

دوره علوم و معارف اسلام
۲

بہا عیلم

جلد دہم

از قیمت

امام شناسی

(غدير: ۲- آية تليغ - حديث ولايت)

تأليف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طرانی

قدس الله فقه الزکوة

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هوالمزین

امام شناسی

بحث های تفسیری، فلسفی، روایتی، تاریخی، اجتماعی

در باره امامت و ولایت بطور کلی
و در باره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

درس های استدلالی علمی - فقهی از آیت الله العظمی

و روایات وارده از خاصه و عامه؛ و ایجابات حلی و نقضی

پیرامین ولایت

لمؤلّفه الخیر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

بجای عنده

هُوَ الْعَلِيمُ

دررہٴ علم و معارف اسلام

جلد ہفتم

از قیمت

پامام شناسی

شامل مطالب:

- ۱ - حدیث منزلہ : أَنْتَ مَقِيٌّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ؛ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي .
- ۲ - مقامات و مواردی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین علیہ السلام را بہ حدیث منزلہ مخاطب ساختہ اند .
- ۳ - سایر مقامات حدیث منزلہ ، واستضعاف امیر المؤمنین علیہ السلام مانسہ استضعاف ہرگز .

فہرست

أهم مطالب و عناوين برگزیده

جلد دهم امام شناسی (حدیث منزلة)

بحث مبسوط در اسناد مختلف و متعدد حدیث منزلة (أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي) در روایات شیعه و عامه، و بیان چهارده مورد از مواطن و مقاماتی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امیرالمؤمنین علیه السلام را به حدیث منزلة ساخته‌اند

۱ - وزارت و خلافت علی علیه السلام از روز اول دعوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۲ - روایات شیعه و عامه درباره آیه «إنذار» و حدیث «عشیره»

۳ - تحریف و إسقاط علمای عامه، مناصب علی را در روز عشیره

۴ - حکام اگر بدعتی در میان مردم بگذارند، تدریجاً تبدیل به سنت می‌شود

۵ - احتجاج‌ها و استشهادها به حدیث منزلت

۶ - داستان «زیاد بن سُمیّه» از استانداری فارس از طرف امیرالمؤمنین تا مباحث به زنازادگی ابوسفیان

۷ - مصائب وارده بر حضرت فاطمة زهرا سلام الله علیها پس از رحلت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۸ - چرا سعد بن ابی وقاص با سابقه‌ای که در اسلام داشت و با وجود اعتراف و روایت نمودش فضائل و «منزلت» امیرالمؤمنین را نسبت به پیغمبر، از بیعت با آنحضرت تخلف ورزید؟

۹ - خطبه‌های روشننگر امیرالمؤمنین بعد از ارتحال رسول الله صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما

۱۰ - نظر تفضیلی به اوضاع مدینه در اواخر عمر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و غزوة تبوک و سب جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام

- ۱۱- معنای مؤاخذه خداوند رسول خود را در قرآن با وجود عصمت پیامبر از هرگونه خطا
- ۱۲- شرح حال ابوذر غفاری
- ۱۳- إشکالات کلامی اعتراض عمر به رسول خدا
- ۱۴- دوبار سوء قصد و اهتمام منافقین بر کشتن رسول الله در مراجعت از غزوة تبوک و در رجوع از حجة الوداع پس از واقعه غدیر
- ۱۵- داستان مسجد ضرار
- ۱۶- آیات قرآن در احوال منافقین و نکوهش آنان
- ۱۷- تحقیق در استغفار و نماز رسول خدا بر جنازه عبدالله بن اُبیّ، رئیس منافقین مدینه
- ۱۸- شواهد قطعیه بر استخلاف امیرالمؤمنین علیه السلام در جریان غزوة تبوک بر تمام مدینه و بطلان احتمال خلافت غیر آنحضرت
- ۱۹- علت عدم قیام امیرالمؤمنین بعد از ارتحال رسول الله علیهما الصلوة والسلام با شمشیر
- ۲۰- فضیلت‌های اختصاصی علیّ علیه السلام از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روایات عامه
- ۲۱- پاسخ علامه امینی به شبهه ابن تیمیّه در ارسال سند و کذب مضمون حدیث منزله و کوچک شمردن استخلاف در آن
- ۲۲- علت اینکه در قرآن قضایای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و قوم او بیشتر از سائر انبیاء آمده است
- ۲۳- غربت و مظلومیّت و استضعاف امیرالمؤمنین علیه السلام همانند هارون بعد از رحلت رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴- بحث کلامی در مفاد حدیث منزله

فهرست امام شناسی جلد (۱۰)

صفحه

مطلب

درس یکصد و سی و ششم تا یکصد و چهل و یکم:

۱۶۲ - ۱۷

حدیث منزله (أَنْتَ مِئِي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي)
شامل مطالب:

- ۱۸ تقاضای موسی از خداوند، وزارت و نبوت را برای برادرش هارون
- ۲۰ دعای پیامبر برای شفای علی علیه السلام
- ۲۴ دعای پیامبر تمام کمالات خود را حتی نبوت را برای علی علیه السلام
- ۲۴ وزارت و خلافت علی از روز اول با نبوت رسول خدا بوده است
- ۲۶ نبوت پیامبر و وزارت علی با هم مجتمعدند
- ۲۸ روایت سئیم درباره حدیث عشیره و آیه انذار
- ۳۰ روایات حاکم حسکانی درباره حدیث عشیره و آیه انذار
- ۳۴ هشت روایت از ابن عساکر درباره آیه انذار و حدیث عشیره
- ۳۸ أحمد حنبل، حدیث عشیره را روایت می کند
- ۴۰ روایات وارده در پیرامون حدیث عشیره
- ۴۴ تحریف و إسقاط علمای عامه، مناصب علی را در روز عشیره
- ۴۶ تحریف علمای یهود در کلمات خداوند
- ۴۸ گفتار أبوجعفر اسکافی در تحریف روایات وارده درباره علی
- ۵۰ هشتاد سال سب امیرالمؤمنین علیه السلام را بر فراز منابر
- ۵۲ لعنتها و تحریفها، مقام امیرالمؤمنین علیه السلام را روشن تر ساخت
- ۵۴ ساخت حکام اگر بدعتی در میان مردم بگذارند، تدریجاً سنت می شود
- ۵۶ به قهر و إجمار حجاج، قرائت عثمان دائر؛ و قرائت عبدالله بن مسعود متروک شد
- ۵۸ روایات وارده در تطبیق آیه: وَجَعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي
- ۶۲ اشعار عوثی درباره حدیث منزله
- ۶۴ اشعار شعراء در وزارت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۶۶ معنای وزیر در لغت، یکی از چهار معناست
- ۶۸ بیان بعضی از اعلام عامه، در حدیث منزله
- ۷۰ روایات صحیحه اعلام عامه، در حدیث منزله
- ۷۴ خصال جمع شده در امیرالمؤمنین علیه السلام

- ۷۸ حدیث منزله و مناقب علی علیه السلام از زبان رسول الله در فتح خیبر
- ۸۲ روایات اعیان عامه، حدیث منزله را
- ۸۸ روایات علمای شیعه حدیث منزله را از زبان رسول خدا
- ۹۰ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ جمل
- ۹۴ کینه عائشه نسبت به علی علیه السلام
- ۹۶ دستور امیرالمؤمنین در جنگ جمل، به کیفیت تقسیم غنائم
- ۹۷ با ذراری و اموال سید الشهداء علیه السلام، مانند غنائم جنگی غیر مسلمان عمل کردند
- ۹۸ نامه حضرت هادی علیه السلام به اهل اهواز و بیان حدیث منزله
- ۱۰۲ استشهاد امیرالمؤمنین علیه السلام نزد ابوبکر به حدیث منزله
- ۱۰۴ اعتراف ابوبکر به مزایای امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث منزله
- ۱۰۶ احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث منزله در شوری
- ۱۰۸ خطبه زیاد در فارس؛ و استشهاد به حدیث منزله
- ۱۱۰ داستان استلحاق معاویه، زیاد را به ابوسفیان
- ۱۱۲ حکم رسول خدا: الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ وَ لِلْغَايِرِ الْحَجْرُ
- ۱۱۶ نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به زیاد، در بطلان تحقق نسبت با زنا
- ۱۱۸ نامه تند معاویه به زیاد؛ و نامه تند زیاد به معاویه
- ۱۲۰ فریفتن معاویه زیاد را با راهنمایی مُغیره بن سُعبه
- ۱۲۴ نامه زیاد به معاویه و قبول همکاری
- ۱۲۶ آوردن معاویه زیاد را به شام؛ و طوق افتخار زنازادگی را به گردن او بستن
- ۱۲۸ اعتراض ابوبکر به زیاد که مادرش را زانیه کرد؛ و خود را از پدرش نفی کرد
- ۱۳۰ اشعار عبدالرحمن بن درهجو معاویه
- ۱۳۲ فراش، اماریت دارد برای صحت نسب
- ۱۳۴ حکم ضروری اسلام، در عدم تحقق نسبت با زنا
- ۱۳۶ زیاد به زنازادگی ابوسفیان مباحات می کند
- ۱۳۸ معاویه در مرگ امام حسن علیه السلام سجده شکر بجای آورد
- ۱۴۲ وصیت رسول خدا به انصار و بیان حدیث منزله
- ۱۴۴ باحمله و فشار عمر و قنفذ، فاطمه سلام الله علیها جنین شش ماهه خود را سقط کرد
- ۱۴۶ خطبه وسیله و بیان حدیث منزله، پس از یک هفته از رحلت رسول الله
- ۱۵۰ خطبه وسیله و بیان انحراف از استخلاف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۵۲ خطبه طالوتیه و شکایت امیرالمؤمنین علیه السلام از بی همتی مردم

- ۱۵۶ بعد از رسول خدا به غیر از چند نفر جان باخته، کسی امیرالمؤمنین را یاری نکرد
- ۱۵۶ وصیت رسول خدا، امیرالمؤمنین را به صبر و تحمل از آزار قریش
- ۱۶۰ مرثیه آیه الله کمپانی در مصیبت حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها
- ۱۶۲ مرثیه فارسی آیه الله کمپانی در مصیبت حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها
- درس یکصد و چهل و دوّم تا یکصد و چهل و هشتم**
- در مقاماتی که رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم، امیرالمؤمنین علیه السلام را به حدیث منزلت مخاطب ساخته‌اند**
- ۱۶۵ - ۳۷۸
- ۱۶۶ استخلاف حضرت موسی برادرش هارون را به امامت
- ۱۶۸ اعتراض سعد ابن ابی وقاص به معاویه در دارالندوه و حدیث منزله
- ۱۷۰ روایت مسعودی، أشعار جمیری را در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۷۲ کسانی که با امیرالمؤمنین بیعت نکردند
- ۱۷۴ سعد بن ابی وقاص از تخلف کنندگان بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام بود
- ۱۷۸ أشعار تند و شدید سعدوقاص به معاویه
- ۱۸۰ عذر سعدوقاص در عدم بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام قبول نیست
- ۱۸۲ پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به سعد وقاص درباره شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
- ۱۸۶ سعد وقاص در اواخر عمر، از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می‌کرد
- ۱۸۸ ملاقات سعد با معاویه، و بیان حدیث منزله
- ۱۹۲ حدیث منزله در وقت حرکت رسول خدا به غزوه تبوک
- ۱۹۶ روایت معاویه در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام؛ و روایت عمر حدیث منزله را
- ۱۹۸ سبب جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام در غزوه تبوک و اقامت در مدینه
- ۲۰۰ نظر اجمالی به مدینه در اواخر عمر رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم
- ۲۰۲ ساختن منافقین مسجدی را به عنوان سنگر برای خود
- ۲۰۴ نصب رسول خدا، امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام را در مدینه به خلافت در غزوه تبوک
- ۲۰۶ ترغیب رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم، مردم را به جهاد در راه خدا
- ۲۰۸ آیات وارده در قرآن، در ترغیب بر جهاد؛ و تحذیر از عدم نصرت پیغمبر
- ۲۱۰ منافق معروف: جَاءُ بِنُ قَيْسٍ، طائفه خود را از جهاد منع می‌کرد
- ۲۱۴ خطبه رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم در وقت خروج به غزوه تبوک
- ۲۱۸ مؤاخذه خدا از پیغمبر، مؤاخذه حقیقی نیست
- ۲۲۲ اگر منافقین به غزوه بیرون می‌رفتند، جز فساد کاری نداشتند

مطلب

صفحه

- ۲۲۴ پیغمبر خطا نمی‌کند؛ و اجتهاد او عین صواب است
- ۲۲۶ گفتار علامه طباطبائی (ره) در عدم خطای پیامبر اکرم در مورد اذن به قعود منافقان
- ۲۲۸ آیات وارده درباره منافقین متخلف از غزوه تبوک
- ۲۳۰ گفتار رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام در جُرف حدیث منزله را
- ۲۳۲ خواستاران اِذْن و مُعَدُّون در غزوه تبوک
- ۲۳۶ بَکَاؤُن که به جهت عدم تمکُن از سفر، آشک‌هایشان جاری شد
- ۲۳۸ آیات داله بر لزوم اینثار نسبت به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
- ۲۴۰ اَبُوذَرٍّ غَفَّارٍ از راه ماند؛ و پیاده خود را به رسول الله رسانید
- ۲۴۲ جان دادن اَبُوذَرٍّ به تبعید عثمان در رَبَّذَه غریباً و حیداً
- ۲۴۴ شرح حال اَبُوذَرٍّ غَفَّارِی
- ۲۵۶ داستان اَبُوخَیثَمَه، و لحوق او به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
- ۲۵۸ شایعات منافقین در سپاه رسول خدا، و نزول آیات
- ۲۵۹ داستان اَبُوجَلَّاسِ منافق و توبه مَخْشِیِّ بْنِ حُمَیْرِ
- ۲۶۰ داستان نفاق زَیْدِ بْنِ لُصَیْتِ و عشق ذُو الْجَبَادِیْنِ به رسول الله
- ۲۶۴ رحلت ذُو الْجَبَادِیْنِ در تبوک، و رفتن پیغمبر در قبر او
- ۲۶۶ فرستادن هِرْقُلُ برای تحقیق علائم نبوت
- ۲۷۰ معجزاتی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه تبوک ظاهر شده است
- ۲۷۳ گفتار عمر به رسول خدا که: لَا تَفْعَلْ! این کار را مکن!
- ۲۷۴ معجزه رسول خدا در کثرت توشه و زاد سپاهیان
- ۲۸۰ عبور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جِجْرُو دِیَارِ ثَمُودِ و امر به عدم توقّف و عدم نوشیدن آب
- ۲۸۲ داستان عَقَبَه و اهتمام منافقین بر کشتن رسول خدا
- ۲۸۶ نام‌های منافقین عَقَبَه رَا حُدَیْفَه و عَمَّار می‌دانند
- ۲۹۰ سوء قصد به رسول خدا در ليله عَقَبَه در رجوع از غدیر خم
- ۲۹۲ روایات خاصه در واقعه عَقَبَه در رجوع از غدیر خم
- ۳۰۰ داستان مسجد ضِرَار و ایجاد نفاق و کفر در مسلمانان
- ۳۰۴ آیات وارده در پیرامون مسجد ضِرَار و سوزاندن آن
- ۳۰۶ تفسیر آیات إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ
- ۳۱۰ اعتدال کاذب منافقین از رسول خدا در مراجعت از غزوه تبوک
- ۳۱۲ نزول سُورَةِ قُرْآنِ برای منافقین، ایجاد تزلزل و اضطراب می‌کرد
- ۳۱۳ منافقین بر مؤمنین در اعطای صَلَّاتِ، عیب می‌گیرند

مطلب

صفحه

- ۳۱۸ قضیه: وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا وَكَيْفِيَّتْ تَوْبَهُ أَنْ سَهْ نَفَرِ
- ۳۲۰ باقی ماندگان در مدینه از روی عذر، در پاداش با رسول خدا شریک هستند
- ۳۲۲ جریان مرگ عبدُ الله بنِ اُبی: رَئِيسِ مَنَافِقِينَ در مدینه
- ۳۲۴ نماز رسول خدا بر جنازه عبدُ الله اُبی منافی معروف
- ۳۲۸ بحث در کیفیت نماز رسول خدا بر جنازه مؤمن و منافق
- ۳۳۰ آیات وارده در عدم نماز و استغفار بر منافقین
- ۳۳۴ ردّ علامه طباطبائی روایات وارده در نماز بر عبد الله بن اُبی را
إسلام اقرار به شهادتین است و گوینده آن تا وقتیکه کفر و نفاقش نزد حاکم ثابت نشده
مسلمان است
- ۳۳۸ آیات وارده در اینکه وظیفه پیغمبر غیر از تبلیغ چیزی نیست
- ۳۴۲ سوره توبه، در سال نهم از هجرت نازل شده است
- ۳۴۴ عبدالله بن اُبی، سنگر عظیمی در مقابل اسلام بود
- ۳۴۵ رسول خدا نتوانستند حدّ قذف بر عبد الله بن اُبی جاری کنند
- ۳۴۸ بطلان احتمال خلافت غیر امیرالمؤمنین بر مدینه در غزوه تبوک
- ۳۵۲ گفتار شیخ مفید در جهت و علت استخلاف امیرالمؤمنین علیه السلام بر مدینه
- ۳۵۴ شواهد قطعیّه بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بر مدینه در غزوه تبوک
- ۳۵۸ روایت عمرو بن ميمون به روایت علامه حلی رضوان الله علیه
- ۳۶۰ روایت أحمد بن حنبل در ده خصلت مختصّ امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۶۴ تزویر و تلبیس ابن تیمیه در کتاب منهاج السنّة
- ۳۶۶ دروغوئی ابن تیمیه؛ و ضرورت شدید بر استخلاف امیرالمؤمنین در تبوک
- ۳۶۸ جهاتی را که علامه امینی بر اهمّیت مفاد حدیث منزله آورده است
- ۳۷۴ آیه وارده: اِنَّ الَّذِینَ یُؤَلِّدُوْنَ فِیْ اٰیٰتِنَا دِرْبَارَهٗ عَمْرٌ و یاران او
- ۳۷۷ آیات منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حدیث منزله

درس یکصد و چهل ونهم تا یکصد و پنجاهم:

- ۳۸۱-۴۴۷ سایر مقامات حدیث منزله، واستضعاف امیرالمؤمنین علیه السلام همانند هارون
- ۳۸۲ چرا قرآن قضایای موسی و قوم او را بیشتر از سایر انبیاء آورده است
- ۳۸۶ حرکت دادن شبانه حضرت موسی، بنی اسرائیل را از مصر
- ۳۸۷ از پیغمبر اسلام بت خواستند؛ همانطور که از موسی خواستند
- ۳۹۰ کیفیت گوساله پرستیدن قوم موسی توسط سامری

- ۳۹۲ مَوْجَهَ بُوْدن عَذْر هَارُونِ دَر عَدَمِ قِيَامِ وَ إِقْدَامِ حَادِّ بَرِ عَلِيهِ سَامِرِيَّ
- ۳۹۴ مَوْجَهَ بُوْدن عَذْر أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيهِ السَّلَامِ دَر عَدَمِ قِيَامِ بَا شَمَشِيرِ
- ۳۹۶ كُفْتَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيهِ السَّلَامِ كِه : إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي مِثْلَ هَارُونِ
- ۴۰۰ اَبِيَاتِي اَز اُزْرِي دَر بَارَةُ مَنزَلَتِ هَارُونِيَه
- ۴۰۴ أَشْعَارِ شَيْخِ صَالِحِ جَلِّي دَر مَظْلُومِيَّتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ زَهْرَاءِ عَلِيهِمَا السَّلَامِ
- ۴۰۶ مَقَامِ دَوْمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، بَعْدِ اَز فَتْحِ خَيْبَرِ اسْت
- ۴۰۸ مَقَامِ سَوْمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر وَقْتِ بَسْتَنِ دَرهَائِ مَسْجِدِ اسْتِ غَيْرِ اَز دَرِ عَلِيَّ
- ۴۱۴ مَقَامِ چِهَارَمِ وَ پَنْجَمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر وَقْتِ حَدِيثِ عَشِيرِه، وَ عَقْدِ اُخُوْتِ اسْتِ
- ۴۱۵ مَقَامِ شَشَمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر ضَمَنِ خَطْبَهٗ غَدِيرِ اسْتِ
- ۴۱۶ مَقَامِ هَفْتَمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، كُفْتَارِ رَسُوْلِ خُدَا اسْتِ بِهْ أُمِّ سَلَمَه
- ۴۱۸ مَقَامِ هَشْتَمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر مَوْقِعِ اسْمِ كُنْدَارِي حَسَنِينِ عَلِيهِمَا السَّلَامِ اسْتِ
- ۴۲۲ مَقَامِ نَهْمِ وَ دَهْمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر دَعَايِ رَسُوْلِ خُدَا وَ كُفْتَارِ اُو بِهْ اَبُو سَفْيَانَ اسْتِ
- ۴۲۴ مَقَامِ يَازْدَهْمِ وَ دَوَازْدَهْمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر وَقْتِ كُفْتَارِ دَشْمَنِ وَ دَر وَقْتِ فَرَسْتَادَنِ خَالِدِ اسْتِ
- ۴۲۶ مَقَامِ سَبْزِدَهْمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر مَعْرَاجِ رَسُوْلِ اللّهِ اسْتِ
- ۴۳۰ مَقَامِ چِهَارْدَهْمِ اَز حَدِيثِ مَنزَلِه، دَر وَقْتِ رَسُوْلِ اللّهِ اسْتِ دَر حُضُورِ اَنْصَارِ
- ۴۳۴ بَحْثِ كَلَامِي دَر مَفَادِ حَدِيثِ مَنزَلِه
- ۴۴۴ خْتَمِ كِتَابِ وَ عَلَّتِ پِيْرُوِي اَكْثَرِيَّتِ مَنحَرَفِ اَز أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيهِ السَّلَامِ
- ۴۴۶ اَبِيَاتِ قَاضِي جَلِيْسِ دَر مَحَبَّتِ اَهْلِ الْبَيْتِ عَلِيْهِمُ السَّلَامِ

درس صدوسی و ششم تا صد و چهل و یکم

حدیث منزله : أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
إِلَّا أَنَّهُ لَا بِيَّ بَعْدِي

درس ۱۳۶ تا ۱۴۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ؛ وَلَعْنَةُ
اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِيْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِيَامِ
يَوْمِ الدِّيْنِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰی. قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِيْ صَدْرِيْ. وَیَسِّرْ لِيْ اَمْرِيْ. وَ اَخْلُفْ
عُقْدَةً مِنْ لِسَانِيْ. یَفْقَهُوا قَوْلِيْ. وَ اجْعَلْ لِيْ وَ زِيْرًا مِنْ اَهْلِيْ. هَارُونَ اَخِيْ. اَشْدُدْ بِه
اَزْرِيْ. وَ اَشْرِكُهُ فِیْ اَمْرِيْ. كَفٰی نُسَبِّحُكَ كَثِيْرًا. وَ نَذْكُرُكَ كَثِيْرًا. اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا
بَصِيْرًا. قَالَ قَدْ اُوْتِيتَ سُوْلًا يٰ مُوسٰی.^۱

«خداوند به موسی خطاب نمود) برو به سوی فرعون! زیرا که او در کفر و عناد طغیان کرده است. موسی به خداوند عرض کرد: بار پروردگار من، (اینک که بدین مأموریت مرا گسیل نمودی!) شرح صدری به من عطا بفرما (که خسته نشوم؛ و در مقابل جفا و إنکار مردم شکبیا باشم) و کار مرا برای من آسان بنما (و مشکلاتی که در این رسالت متوجه می‌گردد، سهل فرما!) و عقده و گره را از زبانم بردار؛ تا گفتار مرا بفهمند و إدراک کنند. و همچنین یکنفر از اهل مرا برای من وزیر گردان؛ تا مرا معاونت کند! و او هارون برادر من باشد؛ و پشت مرا به نیروی او محکم کن! و او را در امر رسالت و تعهد پیام با من شریک بنما! تا ما پیوسته و بطور مُدّام تسبیح تو را بسیار گوئیم؛ ستایش و تقدیس تو را بجای آورده؛ و یاد تو را زیاد بنمائیم! بدرستی که حقاً تو به ما و احوال ما بینائی! خداوند به موسی خطاب فرمود: آنچه از ما درخواست کردی؛ همه آنها به تو داده شد.»

۱- آیات ۲۴ تا ۳۶، از سوره طه: بیستمین سوره از قرآن کریم.

این آیات مبارکه راجع به حضرت موسی و برادرش هارون علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السّلام است؛ و تقاضای حضرت موسی از خداوند عزّوجلّ این بود که در تبلیغ رسالت و أداء امانتِ الهیّه و برانگیخته شدن به سوی قوم مشرک: فرعون جنایت پیشه، و هامان وزیرش و سایر متعدّیان و متجاوزانی که با او همراه بودند، و تمام قوم را پیرو شهوات و امیال نفسانیه خود نموده بودند؛ آنحضرت معین و یاور و وزیر داشته باشد؛ تا در این امر موفق آید؛ و أداء رسالت کند.

آنچه را که حضرت موسی علیه السلام، از خداوند طلب نمود؛ این بود که: برادرش هارون را در امر نبوت و رسالت شریک او قرار دهد؛ و به منصب نبوت و رسالت منصوب کند؛ تا هر دو با هم قدم به قدم در این راه گام بردارند؛ هر دو از خداوند، وحی و الهام گرفته، و هر دو در تبلیغ رسالت یار و یاور هم باشند.

حضرت موسی دارای مقام نبوت و ریاست کلّیه بر بنی اسرائیل و سبطیان؛ و ارشاد و هدایت فرعونیان و قبطیان بوده باشد؛ و حضرت هارون دارای مقام نبوت و وزرات، و معاونت امور را در دست داشته باشد.

و بطور کلی هر دو با یکدیگر سخن به سخن؛ و گام به گام؛ دست در دست یکدیگر نهاده؛ و هر دو از خداوند وحی گرفته، یکی به عنوان امارت و دیگری به سمت وزرات مشغول کار شوند.

خداوند را بسیار تسبیح کنند؛ و تنزیه و تقدیس نمایند؛ و از شوائب فقر و نیاز و احتیاج به امور عالم کثرت و استمداد از اشیاء و مصلحت‌بینی‌ها در امور؛ پاک و مقدس بدارند؛ و یاد خدا را زیاد بنمایند؛ چون خداوند به احوال ایشان بصیر و از مَشْی و مسلک آنها مطلع و از نیات و سرائر آنان نیز مطلع است.

از جانب خداوند به حضرت موسی علیه السلام خطاب آمد که: دعایت به اجابت رسید و خواسته‌ات داده شد؛ ما برادرت هارون را در امر نبوت شریک تو قرار دادیم؛ و در امر امارت و ولایت معین و یاور و وزیر تو ساختیم! اینک به سوی فرعون طغیانگر بروید؛ و او را دعوت به دین توحید، و مَشی در صراط استقامت و عدالت بنمائید! و این نصب وزرات را صریحاً در قرآن کریم برای حضرت هارون

بیان می کند و لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَ زَبِيراً.

و ما عین این جریان حضرت موسی؛ و انابه او را به سوی خدا؛ و دعای او را برای استخلاف حضرت هارون؛ و برآورده شدن حاجت او را به نصب هارون؛ برادرش به مقام نبوت و خلافت و وزارت، درباره حضرت رسول اکرم ﷺ و انابه او را به سوی خدا؛ و دعای او را برای استخلاف حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام؛ و برآورده شدن حاجت او را به نصب آنحضرت به مقام خلافت و وزارت و ولایت و وصایت و اخوت می یابیم.^۲

۱- آیه ۳۵، از سوره ۲۵: فرقان.

۲- سیدابن طاوس دعای رسول الله را برای استخلاص امیرالمؤمنین و إعطاء جمیع مقامات هارون را نسبت به موسی در وقت نزول آیه **إِنَّمَا وَكَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** از ثعلبی با چندین طریق روایت می کند که از جمله آنها روایتی است که ثعلبی مرفوعاً از عبایه بن ربیع آورده است که او گفت: در وقتی که عبدالله بن عباس بر سر چاه زمزم نشسته بود و می گفت: قال رسول الله، و از احادیث وارده از رسول خدا برای مردم بیان می کرد؛ مردی که بر سر خوددوری خود عمامه بسته بود بدانجا آمد؛ و هر بار که ابن عباس می گفت: قال رسول الله و حدیثی بیان می نمود؛ آنمرد نیز می گفت: قال رسول الله و حدیثی از رسول خدا بیان می کرد. ابن عباس گفت: از تو می خواهم با سوگند به خدا که خودت را معرفی کنی! آنمرد عمامه را از رخسار خود کنار زد و چهره نمایان کرد، و گفت: أيتها الناس! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد؛ بدانند که من جُنْدُب بن جُنَادَةَ بدری أَبُو ذَرٍّ غَفَارِي هستم. من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم، و اگر دروغ بگویم کفر شوندم؛ و با این دو چشمم دیدم، و اگر دروغ بگویم کفر شوندم که می گفت: **عَلِيٌّ قَائِدُ الْبَرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْكُفْرِ مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِنْ خَذَلِهِ** «علی پیشوا و رهبر نیکان است و کشنده کافران، کسی که او را یاری کند یاری می شود؛ و کسی که او را رها کند و تنها گذارد مخذول و منکوب می گردد».

ای مردم روزی من بارسول خدا که نمازظهر را بجای می آوردم مردسائلی در مسجد سؤال نمود؛ و کسی به او چیزی نداد؛ سائل دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا گواه باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد. و علی علیه السلام در حال رکوع بود او دست خود را دراز کرد و با انگشت خنصر راست (انگشت کوچک) به او اشاره نمود؛ و عادت علی چنین بود که پیوسته انگشتی خود را در انگشت کوچک دست راست می کرد. سائل جلو آمد و انگشتی را از انگشت علی بیرون آورد؛ و این امر در برابر دیدگان رسول خدا واقع شد. چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سرخود را به سوی آسمان بلند کرد و عرض نمود: **اللَّهُمَّ لِي وَ زَبِيراً مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أْزْرِي وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي** «فَأَنْزَلَتْ عَلَيْهِ قُرْآنًا نَاطِقًا سَنَسُدُّ بِعَضُدِكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمْ سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمْ بِآيَاتِنَا أَنْتُمْ وَ مَنْ اتَّبَعَكُمْ الْعَالِيُونَ» **اللَّهُمَّ**

سُلیم بن قیس، از مقداد بن أسود، در پاسخ سؤالی که سُلیم درباره علی بن ابیطالب علیه السلام از او نموده بود؛ روایت می‌کند که او گفت: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله به سفر می‌رفتیم؛ قبل از آنکه زنان خود را امر به حجاب نماید؛ و علی علیه السلام خدمت رسول خدا را می‌کرد؛ و رسول خدا غیر از علی خادمی نداشت؛ تا آنکه می‌گوید: شب‌ها رسول خدا برمی‌خاست و در دل شب نماز می‌گزارد.

یک شب تب شدیدی برای علی پیدا شد؛ بطوریکه نگذاشت تا به صبح علی بخوابد؛ و رسول خدا هم به جهت بیداری علی، در آن شب نخوابید؛ و تا به صبح بیدار بود؛ و رسول خدا در آن شب گاهی نماز می‌خواند؛ و گاهی به نزد علی علیه السلام می‌آمد؛ و او را نوازش می‌نمود؛ و دل‌داری و آرامش می‌داد؛ و به او نگاه می‌کرد.

تا آنکه سپیده صبح دمید؛ و چون با اصحاب خود، نماز صبح را بجای آورد؛ عرضه داشت: **اللَّهُمَّ اشْفِ عَلِيًّا وَ عَافِهِ فَإِنَّهُ قَدْ أَسْهَرَتْنِي مِمَّا بِهِ مِنَ الْوَجَعِ** «بار پروردگارا! علی را شفا عنایت کن! و به او عافیت مرحمت بفرما! چون از شدت دردی که داشت؛ نگذاشت من بخوابم؛ و تا صبح بیدار بودم».

علی علیه السلام بعد از دعای رسول الله؛ حالش چنان خوب شد، که گوئی گرهی را از ریسمانی باز کردند؛ و پس از این؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: **أَبَشِّرْ يَا أَحْسَى** «بشارت باد بر تو ای برادر من» - و تمام اصحاب گردا گرد پیامبر این سخن را می‌شنیدند -.

علی علیه السلام گفت: **بَشَّرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ جَعَلَنِي فِدَاكَ** «ای پیغمبر خدا! خداوند تو را بشارت به خیر دهد؛ و مرا فدای تو گرداند».



وَأَمَّا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَصَفِيكَ اللَّهُمَّ فَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَبَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيًّا أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي.

ابودرمی گوید: هنوز سخن رسول خدا به پایان نرسیده بود که جبرائیل علیه السلام از نزد خداوند متعال فرود آمد و گفت: ای محمد بخوان رسول خدا گفت چه بخوانم؟ گفت بخوان: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُبَيِّنُونَ لَكَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ**. («طرائف» ابن طاوس، طبع قم سنه ۱۴۰۰ هـ، ج ۱، ص ۴۷ و ص ۴۸، حدیث ۴۰).

قال: إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَانِيهِ! وَلَمْ أَسْأَلِ لِنَفْسِي شَيْئًا إِلَّا سَأَلْتُ لَكَ مِثْلَهُ! إِنِّي دَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يُوَاحِشَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَفَعَلَ .
 وَ سَأَلْتُهُ إِذَا أَلْبَسَنِي ثَوْبَ التُّبُوَّةِ وَالرَّسَالَةِ أَنْ يُلْبَسَكَ ثَوْبَ الْوَصِيَّةِ وَالشَّجَاعَةِ، فَفَعَلَ .
 وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يُجْعَلَكَ وَصِيًّا، وَ وَارِثِي، وَ حَازِنَ عِلْمِي، فَفَعَلَ .
 وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يُجْعَلَكَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ أَنْ يُشَدَّ بِكَ أَزْرِي؛ وَ يُشْرِكَكَ فِي أَمْرِي فَفَعَلَ؛ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، فَرَضِيْتُ - الْحَدِيثُ !

«رسول خدا ﷺ فرمود: من از خداوند چیزی را نخواسته‌ام مگر آنکه به من عطا کرده است! و من چیزی را برای خودم نخواسته‌ام! مگر آنکه مثل آنرا برای تو خواسته‌ام!

من از خداوند خواسته‌ام؛ میان من و تو عقد اخوت و برادری برقرار کند؛ و تو را برادر من گرداند؛ این خواهش را خداوند پذیرفته است.

و من از خداوند خواسته‌ام، در این صورتیکه به من خلعت نبوت و رسالت را پوشانیده است، به تو خلعت وصیت و شجاعت را در برکند؛ و این خواهش را پذیرفته است.

و من از خداوند خواسته‌ام که تو را وصی من، و وارث من؛ و مخزن علم من قرار دهد؛ و این خواهش را پذیرفته است.

و من از خداوند خواسته‌ام که منزله و نسبت تو را با من همانند منزله و نسبت هارون به موسی گرداند؛ و پشت مرا به تو محکم کند؛ و تو را در امر رسالت من شریک گرداند؛ خداوند خواهش مرا پذیرفته است مگر نبوت تو را! زیرا که من خاتم النبیین هستم؛ و پس از من پیامبری خداوند نمی‌فرستد. من هم به عنایت خداوندی به تمام کمالات از وصایت و اخوت و وراثت و وزارت و خلافت و ولایتی که به تو عنایت فرمود؛ و از دادن خصوص مقام نبوت خودداری کرد؛ راضی شدم».

۱- «کتاب سلیم بن قیس» هلالی کوفی؛ ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲. ومختصر مضمون این روایت را در

«کنز العمال» ج ۱۵ ص ۱۵۰ در شماره ۴۲۸ از امیرالمومنین علیه السلام ذکر کرده است.

حاکم حسکانی با سند متصل خود از انس بن مالک روایت کرده است که: رسول اکرم ﷺ برای جمع آوری صدقات شخصی را به سوی قومی روانه نمودند. آن قوم ریختند و آن شخص را کشتند. این مطلب به پیامبر رسید. آنحضرت علی را فرستادند. علی با جنگجویان آنها جنگ کرد و فریئه آنان را اسیر کرد. چون این خبر به پیغمبر رسید خوشحال شد. و چون علی به مدینه نزدیک شد پیغمبر وی را دیدار کرد و در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید؛ و گفت: **بأبي أنت وأمي من شدَّ الله عضدي به كما شدَّ موسى بهارون.** «پدرم و مادرم فدای آنکس باد که خداوند بازوی مرا به او محکم ساخت همانطور که بازوی موسی را به برادرش هارون محکم ساخت^۱». و این فرموده از آیه قرآن است که خداوند به موسی خطاب کرد: **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ^۲** «ما البته بزودی بازوی تو را به برادرت محکم خواهیم ساخت».

و علامه امینی از «مناقب احمد» حنبل، و از «الرياض النضرة» ج ۲ ص ۱۶۳، از أسماء بنت عمیس آورده است که او گفت: **سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي مُوسَى: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي: أَخِي عَلِيًّا أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي، وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي، كَيْ يُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ تَذُكَّرَكَ كَثِيرًا، إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا.^۳**

و نظیر این مفاد که از نبوت گذشته، هیچکس از امیرالمؤمنین عليه السلام برتر نیست؛ و آنحضرت تمام صفات کمالیّه و مناصب الهیّه را دارد؛ حدیثی است که ابونعیم اصفهانی، با سند متصل خود از معاذ بن جبل روایت می کند که:

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا عَلِيُّ أَحْصِمَكَ بِالتُّبُوَّةِ! وَلَا تُبُوَّةَ بَعْدِي! وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعِ! وَلَا يُحَاجُّكَ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ!
أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيمَانًا بِاللَّهِ! وَأَوْفَاهُمْ بَعْهَدِ اللَّهِ! وَأَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ! وَأَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ!

۱- «شواهد التنزل» ج ۱، ص ۴۳۵، حدیث ۵۹۸.

۲- آیه ۳۵ از سوره ۲۸: قَصَص.

۳- «الغدیر» ج ۳، ص ۱۱۶.

وَأَعْدَلَهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ! وَأَبْصَرَهُمْ بِالْقَضِيَّةِ! وَأَعْظَمَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْيَّةً!^۱

«پیغمبر ﷺ فرمود: ای علی! من در امر نبوت بر تو غلبه کرده‌ام، و پیغمبری بعد از من نیست! و تو در هفت چیز بر جمیع مردم غلبه کرده‌ای! بطوریکه هیچیک از مردمان قریش را چنین توانی نیست که بتوانند در آنها با تو محاجّه کنند؛ و برتری و یا برابری خود را بر تو اثبات نمایند!

تو در ایمان به خدا، سبقت گیرنده‌تر از همه هستی! و در پیمان و عهد خدا، وفا کننده‌تر می‌باشی! و به امر خدا قیام کننده‌تر و استوار هستی! و در قسمت اموال و حقوق، مساوی‌ترین قسمت کننده می‌باشی! و در بین رعیت، با عدالت رفتار کننده‌ترین آنها هستی! و در منازعات و مرافعات، بصیرترین و بیناترین حاکم و قضاوت کننده هستی، و از جهت مزیت و ارزش، بزرگترین آنها در نزد خداوند هستی!»

در اینجا می‌بینیم که صریحاً رسول خدا علی بن ابیطالب را فقط از جهت نبوت گذشته، از همه جهان برتر شمرده است؛ و از جمیع کمالات فقط نبوت را استثناء نموده است. و علی‌هذا آنحضرت واجد تمام صفات و مناصب است زیرا معنای اوفاهم بعهد الله و أقومهم بأمر الله و أبصرهم بالقضية و أعدلهم في الرعية و أقسمهم بالسوية وأعظمهم عند الله مريّة، بر اساس کمال و وجود نفس واسعه؛ و إحاطة نوريّه و إلهية آنحضرت است، که از جانب پروردگار به او داده شده است؛ و او را برمسند چنین درجه و مقامی ارتقاء داده است.

و نیز ابونعیم اصفهانی با سند متصل دیگر از سعید بن مسیب، از ابوسعید خدری، روایت می‌کند که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيٍِّّ - وَضَرَبَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ - يَا عَلِيُّ! لَكَ سَبْعُ خِصَالٍ لَا يَحَاجُّكَ فِيهِ أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ إِيمَانًا! وَ أَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ! وَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ! وَ أَرَأَفُهُمْ بِالرَّعِيَّةِ! وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ! وَ

۱- «حلیة الأولیاء» ص ۶۵ و ص ۶۶. و در «غایة المرام» قسمت اول ص ۱۲۵ حدیث شماره ۹۷

این روایت را از ابن ابی الحدید روایت می‌کند و نیز حدیث أَنْتَ مَتَّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي را روایت می‌کند و در دنبال آن از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که او گفت: وَأَبَانَ نَفْسَهُ عَنْهُ بِالنَّبُوَّةِ؛ وَ أُثْبِتَ لَهُ مَا عَدَاهَا وَ مِنْ جَمِيعِ الْفَضَائِلِ وَ الْخِصَائِلِ مُشْتَرَكًا بَيْنَهُمَا.

أَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ! وَأَعْظَمُهُمْ مَزِيَّةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۱

در این روایت نیز، نه تنها آنحضرت را از قریش برتر شمرده است؛ بلکه از جمیع خلائق در روز قیامت برتر شمرده است. و لذا در آخر می‌فرماید: ارزش و مزیت تو، در روز قیامت از همه افزون‌تر است.

و این گفتار را رسول خدا، در هنگامی که با دست خود بر پشت علی می‌زد می‌گفت.

و بر اساس همین وحدت نفس، و اتحاد روح رسول الله و روح امیرالمؤمنین است که از روز اوّل که رسول خدا مأمور به دعوت عشیره و قبیله خود شد - قبل از آنکه مأمور به تبلیغ عمومی، و اعلان همگانی گردد؛ و آیه: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرَضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْتَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ^۲ نازل گردد.

چون آیه شریفه: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۳ نازل شد؛ و پیامبر به امر خدا مأمور شد، که بزرگان و مردان از بنی هاشم را دعوت کند؛ و به علی گفت: ران گوسپندی طبخ کن! و قدح شیری آماده کن! و چهل نفر از بنی عبدالمطلب را که تعدادشان در آن روز به این مقدار می‌رسید؛ دعوت کن!

علی عليه السلام همه را دعوت کرد؛ و همگی از آن غذا خوردند، و سیر شدند؛ و همگی از آن قدح شیر نوشیدند؛ و سیراب شدند؛ در اینحال پیامبر اکرم إظهار می‌دارد که ای قوم! من به پیغمبری به سوی شما و عرب و همه جهان مبعوث شده‌ام! و این بار سنگین است؛ و این مأموریت عظیم. کدام یک از شماست که مرا در این امر رسالت کمک کند؟ و معاونت نماید؟ و برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان امت من، و ولی هر مؤمنی بعد از من بوده باشد؟ هیچکس جواب نگفت فقط و فقط علی برخاست و گفت: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ.

۱- «حَلِيَّةُ الْأَوْلِيَاءِ» ص ۶۶.

۲- آیه ۹۴ و ۹۵، از سوره ۱۵: حِجْر: «و به آنچه امر شده‌ای؛ مأموریت خود را فاش ساز؛ و اعلان بلند در ده! و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شر مسخره‌کنندگان کفایت می‌کنیم.»

۳- آیه ۲۱۴، از سوره ۲۶: شعراء: «و قوم و خویشان نزدیکترین خود را، از خدا و جهنم و عواقب

آمورشان بترسان.»

حضرت رسول، علی را که طفلی بود؛ و هنوز به مرحله بلوغ نرسیده بود، نشاندهند؛ و دوباره دعوت خود را که: اَيُّكُمْ يَبِئْسَ عَمَلِي لَنْ يَكُونَ اَخِي وَ صَاحِبِي وَ وَاْرثِي وَ وَاْيُّكُمْ بَعْدِي؟! و

«کدامیک از شماست که: جان و نفس خود را به من بفروشد؟ و سر خود را سپارد؟ در برداشتن این امر عظیم که: برادر من، و مصاحب من، و وارث من، و صاحب اختیار و مولای شما پس از من بوده باشد؟» عرضه داشت. هیچکس از آنها پاسخ نداد؛ و علی برخاست و گفت: اَنَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ! «من هستم ای رسول خدا!»

حضرت رسول فرمود: بنشین و برای بار سوم دعوت خود را که: اَيُّكُمْ يَتَّوَدِبُ اَنْ يَكُونَ اَخِي، وَ وَاْرثِي، وَ وَصِيِّي، وَ خَلِيْفَتِي فِي اُمَّتِي، وَ وَاْيُّكُمْ مَوْمِنٍ بَعْدِي؟! «کدامیک از شما است که دعوت مرا بپذیرد، که برادر من باشد؟ و وزیر من باشد؟ و وصی من باشد؟ و جانشین من در میان اُمت من باشد؟ و صاحب اختیار هر مؤمنی پس از من باشد؟!» عرضه داشت. هیچکس از آنها پاسخ نداد؛ و علی برخاست؛ و گفت: اَنَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ! «من هستم ای رسول خدا!»

پیامبر ﷺ سرعلی را در دامن خود گرفت؛ و از آب دهان خود، در دهان او انداخت و عرض کرد: اَللّٰهُمَّ اَمْلَأْ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا «خداوند! درون او را سرشار از علم و فهم و حکم گردان!» و فرمود: اِنْ هَذَا اَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيْفَتِي فَيُكْمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا! «اینست برادر من؛ و وصی من؛ و جانشین من در میان شما! پس به فرمان او گوش فرا دهید! و از او اطاعت نمائید!»

و سپس به ابوطالب عموی خود فرمود: يَا اَبَا طَالِبٍ! اسْمَعِ الْاَنَ لِاِنَّكَ! وَ اطِع! فَقَدْ جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنْ نَبِيِّهِ بَمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى!

«ای ابوطالب! اینک گوش به گفتار پسرت فرا دار! و از او اطاعت کن! زیرا که خداوند منزله او را نسبت به پیغمبرش؛ همانند منزله هارون نسبت به موسی

قرار داد».

باری، شاهد از این مطلب آنستکه: آن مجلس را پیامبر فراهم ساخت، برای آنکه برای خود یاور و معین، و وزیر، و برادر، و مؤاسی در گرفتاریها، و بلایا و شدائد، و گرانی بار نبوت، و تبلیغ رسالت در زمان حیات و نگهبان و پاسدار وحی خداوندی، و حافظ دین خدا، و امام و پیشوای اُمتِ اسلام بعد از ممات خود داشته باشد.

و بعینه همانطور که موسی، در اثر خطابِ خداوندی، خود را تنها دید؛ و نیازمند به برادری همچون هارون، که پشت و پناه او باشد؛ و در حمل اُغْباءِ نبوت، و أداء رسالت، به فرعون و فرعونیان، شریک و سهیم او باشد؛ همینطور رسول خدا، در اثر وحی خداوندی، به رسالت و ابلاغ آن به مردم جهان و مشرکان و کُفّار و نبرد علمی و عملی با مخالفان و منافقان و دنیا طلبان که پیوسته سدّ محکم، و دژ مستحکم در نیل مراد پیامبران خدا هستند؛ خود را یگّه و تنها می‌بیند؛ و اعلان می‌دارد که: من خلیفه، و وزیر، و معین، و یار، و یاور و برادری می‌خواهم که دست مرا در این امر بگیرد؛ و در أداء رسالت شریک و سهیم من باشد؛ و در مشکلات و انواع بلایا و اقسام مصائب و گرفتاری‌ها، و کارشکنی‌های متعدّیان و متجاوزان، و نبرد با ستمکاران و ظالمان، و قلع و قمع فاجران و مجرمان، و رساندن ندای توحید به گوش مستضعفان جهان، و در بند ماندگان و اُسرای نفس‌آماره، و طواغیت زمان قدم به قدم با من باشد؛ و در سراء و ضراء، و روز و شب، و در صلح و جنگ، پشتیبان و وزیر و برادر من باشد؛ و بار رسالت را همانند من که بر دوش کشیده‌ام؛ او بار خلافت و امامت و وزارت را بر دوش کشد؛ و در تمام مراحل و منازل سیر معنوی و روحی، با من باشد.

و از جانب خداوند، علی در آن روز، به امامت و ولایت و خلافت و وراثت و اُخوت منصوب شد. پس نبوت رسول الله، از ولایت علی جدا نیست؛ و اسلام از روز اوّل بر دو پایه نبوت و امامت پایه گذاری شده است؛ و این سقف بر این دو بنیان استوار است؛ و با یک پایه بدون دیگری فرو می‌ریزد؛ و گسیخته و پاره می‌گردد؛ و از آن جز اسمی هیچ نمی‌ماند.

پیامبر اکرم ﷺ، در مجلس عشیره و اقوام خود، تنها آنها را به اسلام دعوت نمی‌کند؛ زیرا پذیرش اصل اسلام، برای بسیاری از آنان مهم نبود؛ همچنانکه حمزه قبول اسلام کرد؛ و از پیش کسوتان این راه شد؛ و اسلام ابوطالب در خُفیه، و کمک و معاونت او به پیغمبر به حدی بود که سال رحلت او و رحلت خدیجه را از شدت حزن و اندوهی که بر پیامبر وارد شد، عَامُ الْحُزْنِ خوانند؛ و عباس نیز قبول اسلام کرد.

بلکه دعوت پیغمبر در آن مجلس، طلب وزیر، و قبول معاون، و خلیفه، و وصی در همهٔ امور اُمت اسلام بود. و چون پذیرش این امر، بسیار سخت، و کمرشکن بود، فلذا همه سکوت کردند؛ و از پذیرش آن امتناع نمودند.

ما در مجلس پنجم از جلد اول، از دوره «امام شناسی» مفصلاً دربارهٔ آیهٔ اِنذار و حدیث عشیره بحث کرده‌ایم؛ و مدارک مُتَقَن و قوی را در دلالت و سَنَد این حدیث مبارک نشان داده‌ایم، فلذا در اینجا از ذکر مدارک خودداری نمودیم؛ و نشان دادیم که لَفْظِ وَ خَلِيفَتِي فَيَكُمُ - که عامه بر ایشان گران است - در آن حدیث موجود است. و خلیفه به معنای جانشین است.

اینک نیز در اینجا فقرات شاهد مطلب را از حدیث عشیره، از بعضی از مصادر دیگر ذکر می‌کنیم:

سُلَيم بن قيس، در ضمن بحث و گفتگویی که میان معاویه و میان قيس بن سعد بن عباده - در سفری که بعد از شهادت امیرالمؤمنین عليه السلام، و بعد از صلح و یا شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام، برای حج به مدینه وارد شده بود - واقع شد؛ و در آن گفتگو قيس بن سعد، درست در مقابل معاویه به برهان و استدلال برای اثبات بطلان او، و حقانیت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین عليه السلام قیام می‌کند؛ و معاویه را محکوم می‌سازد؛ بیان می‌کند که: از جمله سخنان این بود که: قيس بن سعد به معاویه گفت:

خداوند مُحَمَّد عليه السلام را به جهت رحمت برای عالمیان مبعوث به نبوت فرمود.

محمّد را مبعوث فرمود، به سوی کافهٔ مردم، و به سوی جنّ و انس؛ و به سوی

سرخ پوست، و سیاه پوست؛ و سپید پوست؛ و او را به نبوت اختیار کرد و برگزید؛ و به رسالت خود اختصاص داد.

اولین کسی که او را تصدیق کرد؛ و به او ایمان آورد پسر عمویش عَلِیُّ بن اَبِیطالِبِ رضی الله عنه بود.

و اَبُوطالِب: عمویش پیوسته از او دفاع می‌کرد؛ و خطرات را از او دور می‌ساخت؛ و در حفظ و حراست او کوشا بود؛ و فاصله و حائل می‌شد بین کَفَّار قریش که بخواهند به او آزاری برسانند؛ و یا بتوانند مانع از دعوت او گردند؛ و او را گفت که: رسالات پروردگار خودت را برسان؛ و به مردم تبلیغ کن!

پیغمبر بطور مدام و پیوسته، از ظلم و کین قریش در حفظ و حراست بود، تا عمویش اَبُوطالِب رحلت کرد؛ و پسرش عَلِی را امر کرد که پیامبر را یاری و معاونت و موازرت نماید؛ و عَلِی پیوسته پیامبر را نصرت و یاری و معاونت می‌کرد؛ و جان و نفس خود را در پیشگاه پیغمبر قرار می‌داد، در هر واقعه‌ی هائیه، و هر شدت و عُسرت، و هر ضیق و تنگی، و هر خوف و هراسی که پدید می‌آمد. و این امر را خداوند اختصاص به عَلِی رضی الله عنه داده بود از میان جمیع طائفه قریش؛ و بدین موهبت او را در میان همهٔ عَرَب و عَجَم مکرم و گرامی داشته بود.

رسول خدا همهٔ پسران عبدالمطلب را جمع کرد؛ و در میان آنها اَبُوطالِب و اَبولهب هم بودند. و در آنروز بنی عبدالمطلب بالغ بر چهل مرد بودند؛ آنها را پیغمبر مجتمع نمود؛ و خادم پیغمبر عَلِی بود؛ و رسول خدا در کَنَفِ حفظ و حمایت عمویش اَبُوطالِب بود.

فَقَالَ: أَيُّكُمْ يَنْتَدِبُ لَنْ يَكُونَ أَحْيَى، وَوَزِيرِي، وَوَصِيِّي، وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي، وَوَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟! فَسَكَتَ الْقَوْمُ حَتَّى أَعَادَهَا ثَلَاثًا.

فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ!

فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِهِ وَتَقَلَّ فِيهِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ ائْتِنَا جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا.

ثُمَّ قَالَ لِأَبِي طَالِبٍ: يَا أَبَا طَالِبٍ! اسْمِعِ الْآنَ لَابْنِكَ وَأَطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى - الْحَدِيثُ ١.

در «غایة المرام» از محمد بن عباس بن ماهیار؛ در تفسیر القرآن فیما نزل فی أهل البيت علیهم السلام سند متصل خود از محمد بن عبدالله بن ابی رافع که غلام رسول خدا بوده است، از پدرش، از جدش ابورافع^۲ روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ جمیع بنی عبدالمطلب را در شعب گرد آورد؛ و در آنوقت اولاد عبدالمطلب (جد رسول خدا) چهل نفر بودند؛ و برای آنان پای گوسفندی را طبخ کرد؛ و نان را خرد کرده؛ و آب گوشت را بر روی آن ریخت؛ و آن ترید^۳ و گوشت را در پیش آنها گذارد. ایشان همگی بخوردند و سیر شدند.

و پس از آن قدحی را نزد آنها گذارد؛ و همگی از آن نوشیدند و سیراب شدند. ابولهب گفت: سوگند به خدا که یکنفر از ما این ظرف طعام را می خورد؛ و معلوم نیست سیر شود؛ و یک کاسه و قدح نیذ را می آشامد؛ و سیراب نمی شود. و این ابن ابی کبشه (لقبی است که ابولهب، رسول الله را به آن یاد می کرد) همگی ما را در اینجا مجتمع نموده است؛ و با یک پای گوسفند و یک قدح ما را سیر و سیراب کرده است. این عمل او نیست مگر جادویی آشکارا؛ و سحری روشن و هویدا.

در اینحال رسول خدا بدین عبارات ایشان را دعوت کرد که: خداوند تبارک و تعالی مرا امر کرده است که: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَرَهْطَكَ الْمُخْلِصِينَ «از مقام

۱- «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰. قیس بن سعد در ضمن همین احتجاج بر معاویه چنانچه درص ۲۰۱ وارد است می گوید: و رسول خدا به علی در غزوة تبوک گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي .

۲- در کتاب «الإصابة فی تمییز الصحابة» آورده است: که: ابورافع قبطنی غلام رسول الله بوده است، و آسامی مختلفی برای او نقل شده است؛ و ابن عبدالبر گوید: مشهور آنست که اسم او أسلم بوده است. ابورافع در اول امر غلام عباس بن عبدالمطلب بوده است و عباس او را به پیغمبر بخشید؛ و چون ابورافع به پیغمبر بشارت اسلام آوردن عباس را داد، پیغمبر او را آزاد کرد. و اسلام ابورافع قبل از غزوة بدر بوده است ولیکن در بدر حضور نیافت و در غزوة أُحُد و غزوات بعد از آن حضور یافت. او از پیغمبر و از عبدالله بن مسعود روایت می کند (ج ۴، ص ۶۸).

۳- ترید آبگوشتی است که در آن نان را خرد کرده و می خورند؛ و در پارسی به آن ترید گویند. و صحیح آن همان ترید است.

و موقف خداوندی، نزدیکترین از اقوام و عشیره خود را بیم‌بده! و طائفه و جمعیت با إخلاص خود را بترسان!»

و شما طائفهٔ مخلص و عشیرهٔ نزدیکترین من هستید! و خداوند هیچ پیغمبری را برنینگیخته است، مگر آنکه از اهل او برای او برادری و وارثی و وزیری، و وصی معین نموده است. فَأَيُّكُمْ يَقُومُ يُبَايِعُنِي أَنَّهُ أَخِي وَوَزِيرِي، وَوَارِثِي دُونَ أَهْلِي، وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَيَكُونُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! «

کدام یک از شما برمی‌خیزد، که با من بیعت کند؛ که برادر من، و وزیر من، و وارث من غیر از سایر اهل من، و وصی من، و جانشین من در میان اهل من بوده باشد؛ و منزلهٔ او نسبت به من مثل منزلهٔ موسی نسبت به هارون باشد؛ با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد آمد؟! «

تمام آن حضار سخن را بریدند؛ و از پاسخ پیغمبر إعراض کردند.

پیغمبر فرمود: سوگند به خدا که قیام‌کنندهٔ به این دعوت، باید از میان شما قیام کند؛ وگرنه آن قیام‌کننده، از غیر شما انتخاب می‌شود؛ و برای شما جز پشیمانی چیزی نخواهد بود.

أَبُورَافِعٍ می‌گوید: عَلِيُّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ برخاست؛ در حالیکه همگی به او نظر دوخته بودند؛ و دعوت او را جواب گفت؛ و با او در آنچه خواسته بود بیعت کرد.

پیغمبر فرمود: ای علی نزدیک من بیا! علی نزدیک آمد. پیغمبر فرمود: دهانت را باز کن! علی دهانش را باز کرد. پیغمبر آب دهان خود را در دهان علی انداخت؛ و نیز در پشت سرش: بین دو کتف او، و در سینهٔ او میان دو پستانش، آب دهان انداخت.

أَبُولَهَبٍ به پیغمبر گفت: بد چیزی را به پسر عمویت دادی! او دعوت تو را جواب گفت؛ و تو دهان او را و چهره او را از بُزَاقِ دهانت پر کردی!^۱

۱- این روایت را تا اینجا در «تاریخ دمشق» جلد أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ جزء اول ص ۸۹؛ در شماره

۱۴۱ ذکر کرده است.

پیغمبر فرمود: بَلَى! مَلَأْتُهُ عِلْمًا وَحُكْمًا وَفَقْهًا.^{۲۱}

«آری من درون او را از دانش، و از قدرت تشخیص بین حق و باطل، و از فقه و

درایت پر ساختم!»

حاکم حسکانی، از ابوالقاسم قُرشی، با سند متصل خود، از عبدالله بن عباس از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده است که: چون آیه و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ بر رسول خدا فرود آمد؛ رسول خدا مرا خواند و گفت: ای علی! خداوند مرا امر کرده است که: نزدیکترین افراد، از قوم و خویشان خود را بیم دهم؛ و سینه من از این خطاب به تنگ آمده است؛ زیرا که می دانم اگر آنها را به این امر انداز کنم، از آنان امور ناگوار و ناپسندیده‌ای را خواهم دید!

من سکوت کردم تا جبرائیل آمد و گفت: ای مُحَمَّد! اگر آنچه را به آن مأمور شده‌ای انجام ندهی؛ پروردگارت تو را عذاب می کند؛ و آنچه را که برای تو ظاهر شده است بجای آور!

ای علی برای ما یک من از طعام تهیه کن! و برای من در آن یک پای گوسپندی را بگذار؛ و برای ما یک قدح بزرگی از شیر پر کن؛ و سپس پسران عبدالمطلب را جمع کن؛ تا با آنها سخن گویم؛ و آنچه را که به من ابلاغ شده است تبلیغ نمایم. و روایت را می رساند تا به آنجا که می گوید:

فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ بِأَحَدٍ مِنَ الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلِ مِمَّا جِئْتُمْ بِهِ! إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ أَنْ لَأَعُوكُمْ إِلَيْهِ.

«پس از آن گفت: ای پسران عبدالمطلب! سوگند به خداوند که من سراغ ندارم هیچیک از عرب برای قوم و خویشان خودش چیزی آورده باشد، بهتر از آنچه

۱- «غایة المرام» قسمت اول ص ۱۳۵ و ص ۱۳۶، حدیث سی و هشتم. ودر «مجمع البیان» طبع پیدا، ج ۴، ص ۲۰۶ آورده است.

۲- و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۱ این روایت را از کتاب «کنز الفوائد» کراچکی از ابورافع روایت کرده است و در تتمه آن این جمله را اضافه دارد که: فقال لأبيطالب: ليهنك أن تدخل اليوم في دين ابن أخيك وقد جعل إيتك مقدماً عليك «در امروز محمدتورا ضعیف و خوارشمرده که تو در دین پسر برادرت داخل شوی؛ در حالیکه پسر تو را مقدم بر تو قرار داد!»

من برای شما آورده‌ام، من برای شما امر دنیا و آخرت را آورده‌ام؛ و خداوند مرا امر کرده است که شما را به سوی آن چیز دعوت کنم!»

فَأَيُّكُمْ يُؤَازِرُنِي عَلَىٰ أَمْرِي هَذَا، عَلَىٰ لَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيِّي وَوَلِيِّي وَخَلِيفَتِي
فِيكُمْ؟

«پس کدام یک از شماست که در این امر با من معاونت کند؟ و وزیر و معین من گردد، بر آنکه برادر من، و وصی من، و ولی من، و خلیفه من در میان شما بوده باشد؟!»

همگی از هیبت و اُبّهت این امر، عقب کشیدند و إعراض کردند.

علی می گوید: من که در آنوقت سنّم از همه کمتر بود؛ و چشمم گرمتر و داغتر بود؛ و شکمم برآمده تر بود، و ساقهای پایم نازکتر^۱ بود گفتم: أُنَا يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَكُونُ وَزِيرَكَ عَلَيْهِ!

«من ای پیغمبر خدا، وزیر تو خواهم بود در إبلاغ و تعهد این امر رسالت تو.»
آن جماعت برخاستند؛ و می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: قَدْ أَمَرَكَ لَنْ تَسْمَعَ وَ تُطِيعَ لِعَلِيٍّ^۲ «تو را محمّد امر کرد که از علی إطاعت کنی؛ و فرمان او را شنوا باشی!»

و نیز حاکم حسکانی از ابن فنجویه، با سند متصل خود از براء بن عازب

۱- أَخَذْتُهُمْ سِتًّا، وَأَرْمَضُهُمْ عَيْنًا، وَأَعْظَمَهُمْ بَطْنًا، وَأَحْمَشَهُمْ سَاقًا، این معانی کنایه از فقر و مسکنت؛ و نداشتن مال و اعتبار و آسایش است. و در بعضی از نسخ أَرْمَضُهُمْ عَيْنًا با صاد مهمله آمده است.

۲- «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۷۱ و ص ۳۷۲، حدیث ۵۱۴ در ضمن روایاتی که درباره شأن نزول آیه وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي، وارد شده است.

و این روایت را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» جلد ۱ امیرالمؤمنین علیه السلام در جزء اول ص ۸۸ در شماره ۱۴۰ ذکر کرده است. و ایضاً این روایت را در «کنز العمال» باب فضائل علی علیه السلام، از طبع دوم حیدرآباد؛ ج ۱۵، ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ در شماره ۳۳۴ ذکر کرده است و در پایان آن گوید: این حدیث را ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابونعیم و بیهقی هر دوی آنها در کتاب «دلائل النبوة» خود ذکر کرده‌اند. و «دلائل الصدق» ج ۲، ص ۲۳۳ و طبری در تاریخ خود طبع استقامت ج ۲، ص ۶۲ و آورده و ابن ابی الحدید، در «شرح نهج البلاغة» از طبع افسست بیروت، ج ۳ ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵، و از طبع دار احیاء الکتب العربیة مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱ آورده است. و نیز مختصر همین حدیث را در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۰۰ شماره ۲۸۶ آورده است.

روایت می‌کند که: چون آیه: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد؛ رسول خدا ﷺ بنی عبدالمطلب را گرد آورد؛ و داستان را بیان می‌کند؛ تا آنکه می‌گوید:

فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْبَشِيرُ لِمَا يَجِيءُ بِهِ أَحَدَكُمْ، جَشْتَكُمْ بِالْذُّبْيَا وَالْآخِرَةِ، فَاسْلُمُوا وَأَطِيعُونِي تَهْتَدُوا!
وَمَنْ يُوَاخِنِي [مِنْكُمْ] وَيُوَازِرُنِي؛ وَيَكُونُ وِلِيِّي وَوَصِيِّي بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَبِقَضِي دِينِي؟!!

«پس گفت: ای پسران عبدالمطلب! حَقّاً و تحقیقاً من از طرف خداوند عَزَّوَجَلَّ برای بشارت؛ و برای إنذار و بیم دادن به سوی شما آمده‌ام؛ درباره کارهائی که شما بجای می‌آورید! من دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام؛ و بنابراین اسلام بیاورید! و از من پیروی کنید؛ تا آنکه هدایت یابید! و کیست از شما که با من برادری کند؛ و وزیر من گردد و ولی من؛ و وصی من بعد از من باشد؛ و جانشین من در اهل من باشد؟! و دین مرا آداء کند؟!»
همه آن قوم سکوت کردند؛ و پیغمبر سه بار تکرار کرد؛ و همه سکوت کردند و علی می‌گوید: من گفتم: من هستم! پیامبر فرمود: تو هستی! آن قوم برخاستند و به ابوطالب گفتند: اینک فرمانبردار پسرت شو! زیرا که محمد او را امیر تو گردانیده است!.

و عین این روایت را شیخ طبرسی بدون ذکر سند در تفسیر آیه مبارکه آورده است، و نیز گوید که: ثعلبی در تفسیر خود این روایت را ذکر کرده است.^۲

۱- «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۴۲۰ و ص ۴۲۱، حدیث شماره ۵۸۰، در ضمن روایاتی که درباره شأن نزول آیه: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وارد شده است.

۲- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۰۶، و این روایت را در «غایة المرام» قسمت اول ص ۳۲۰ حدیث شماره سوم از ثعلبی در تفسیر خود در ذیل تفسیر آیه شریفه با سند متصل ذکر کرده است. ولیکن ما این روایت را در «تفسیر ثعلابی» نیافتیم؛ و ممکنست از تفسیر «ثعلبی» آورده باشد. و در کتابت و یا در استنساخ اشتباه شده باشد؛ و عین همین اشتباه را تعلیقه زنده بر «شواهد التنزیل» کرده است و در ج ۱ ص ۴۲۰ از ثعلابی کما فی «غایة المرام» ذکر کرده است و همچنین این روایت را ←

و ابن‌عساکر دمشقی درباره آیه انذار، و جمع‌عشیره، و إقامة وزارت علی علیه‌السلام؛ هشت روایت در جزء اول از مجلد امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شماره ۱۳۵ تا شماره ۱۴۲ آورده است.

روایت ۱۳۵ را با سند متصل خود از سالم از علی بن ابیطالب رضی الله عنه می‌آورد؛ و پس از بیان قضیه، در آخر آن رسول خدا می‌فرماید: «مَنْ يُؤَاؤِرُنِي عَلَيَّ مَا أَنَا عَلَيْهِ وَيَبَايِعُنِي عَلَيَّ لَنْ يَكُونَ أَخِي وَلَهُ الْجَنَّةُ؟» پیامبر فرمود: «کدام یک از شما وزارت مرا به عهده می‌گیرد، در این اموری که من واجد آنها هستم؛ و با من بیعت می‌کند که برادر من باشد؟ و در این صورت از برای او بهشت است.»

من گفتم: «أنا يا رسول الله! وإني لأخذتهم سينا وأحشهم ساقاً. أن قوم ساكت شدند و سپس گفتند: ای ابوطالب آیا پسرت را نمی‌بینی؟! ابوطالب گفت: او را واگذارید؛ چون درباره پسر عمویم از هیچ خیری دریغ ندارد.»^۱

روایت ۱۳۶ را با سند متصل خود، از ربیعة بن ناجذ، از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت می‌کند که، رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی عبدالمطلب را طلبیدند؛ و روایت را با إعجاز در آن مجلس بواسطه سیر شدن همگی از بره‌ای، و سیراب شدن همگی از قرح، و کم نشدن آن بره و قرح بیان می‌کند؛ و سپس پیغمبر می‌فرماید:

يَا بَنِي الْمُطَّلِبِ! إِنِّي بُعِثْتُ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَإِلَى النَّاسِ عَامَّةً، وَقَدَرْتُ أَيْتُمُ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ مَا رَأَيْتُمْ! فَأَيُّكُمْ يَتَابِعُنِي عَلَيَّ لَنْ يَكُونَ أَخِي وَصَاحِبِي؟!

«ای پسران مطلب! حَقّاً من به سوی شما بالخصوص، و به سوی مردم عموماً مبعوث شده‌ام! و شما در این مجلس معجزه را که دیدید؛ دیدید! پس کدام یک از شما از من متابعت می‌کند، بر اینکه برادر من باشد؛ و صاحب من باشد؟! علی علیه‌السلام می‌گوید: یک نفر برنخاست؛ و من برخاستم؛ و از همه آنها کوچکتر

^۱ مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۴ از کتاب «عُمده» از «تفسیر ثعلبی» روایت کرده است.

۱- «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین جزء اول ص ۸۳ و ص ۸۴.

بودم. رسول خدا فرمود: بنشین! و رسول خدا سه بار به همین منوال دعوت خود را تجدید کرد؛ و من در هر بار در برابر او برمی خاستم؛ و به من می گفت: بنشین تا در مرتبه سوم که برخاستم دست خود را برای بیعت به دست من زد!

روایت ۱۳۷ را با سند متصل خود از عبّاد بن عبدالله أسدی از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کند که: حضرت رسول خدا ﷺ قریش را جمع کرد و پس از آن گفت:

لَا يُؤَدِّي أَحَدٌ عَنِّي دَيْنِي إِلَّا عَلِيٌّ^۲ «هیچکس دین مرا از ذمه من ادا نمی کند مگر علی».

روایت ۱۳۸ را با سند متصل دیگری نیز از عبّاد بن عبدالله أسدی از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کند که چون آیه وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ فرود آمد؛ رسول خدا مردانی را از اهل بیت خود، دعوت کرد؛ و پس از بیان سیر شدن و سیراب شدن از یک پای گوسپند، و یک پیمانانه آشامیدنی، به آنها گفت:

عَلِيٌّ يَقْضِي دَيْنِي^۳؛ وَيُنْجِزُ مَوْعِدِي^۴.

«علی است که دین و ذمه مرا ادا می کند؛ و به تعهد و پیمان و میعاد من وفا می نماید».

روایت ۱۳۹ را با سند متصل دیگری از عبّاد بن عبدالله، از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کند که: رسول خدا ﷺ گفت: ای علی بنی هاشم را

۱- همین مصدر، ص ۸۴ و ص ۸۵.

۲- همین مصدر، ص ۸۵.

۳- مجلسی رضوان الله علیه در ج ۹، «بحار الأنوار» ص ۳۹۳ در ذیل روایت وارده از «بشارة المصطفى» که در آن عبارت قاضی دینی وارد شد است؛ در بیان خود گوید: محقق طوسی نصیرالملة والدین و علامة حلی و جماعتی از علماء ماضی الله عنهم قاضی دینی با کسر دال خوانده اند، و سید مرتضی رحمة الله علیه این معنی را انکار کرده است. آنگاه مجلسی گوید: نیازی به این تکلفات نیست؛ زیرا تواتر عبارات و نصوص صریحه از هر دو جانب وارد است.

۴- «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین، جزء اول، ص ۸۵ و ص ۸۶؛ و این حدیث را با لفظ وَيُنْجِزُ مواعیدی مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۹۵ از کتاب «عمده»، آورده است. و «کنز العمال» طبع دوم ج ۱۵، ص ۱۳۱.

مجتمع کن؛ و در سه بار که من یک صاع از طعام و بره‌ای طبخ می‌کردم، و یک قدح شیر تهیه می‌کردم؛ و می‌خوردند و سیر و سیراب می‌شدند؛ و در دوبار گفتند: ما مانند امروز چنین سحری ندیده‌ایم! و در مرتبه سوم، رسول خدا به سخن مبادرت کرد، و گفت: **أَيُّكُمْ يَقْضِي دَيْنِي وَ يَكُونُ خَلِيفَتِي وَ وَصِيَّيَ مِنْ بَعْدِي؟!**

«کدام یک از شما دین مرا می‌دهد؟ و جانشین من می‌باشد؟ و پس از من

وصی من می‌باشد؟»

عبّاس ساکت شد؛ و ترسید که همه مالش را دین رسول خدا فرا گیرد؛ و رسول خدا آن سخن را برای آن افراد گرد آمده، اعاده نمود؛ باز عبّاس ساکت شد؛ از ترس آنکه دین رسول خدا مالش را فرا گیرد. و حضرت رسول برای بار سوم سخن خود را تکرار کردند؛ و امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: من در آنروز از همه آنها زی و هیئتم و ریخت و شما یلم نامناسبتر و بدتر بود: **إِنِّي يَوْمَئِذٍ أَحْمَشُ السَّاقِينَ؛ أَعْمَشُ الْعَيْبِينَ ضَحْمُ الْبَطْنِ بُوْدَم؛ وَ كَقْتَم: أُنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ!** «من هستم آن کس ای رسول خدا!»

پیغمبر گفت: **أَنْتَ يَا عَلِيُّ! أَنْتَ يَا عَلِيُّ!** «تو هستی ای علی! تو هستی ای

علی!»^۱

روایت ۱۴۰ را با سند متصل خود، از عبدالله بن عبّاس از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت می‌کند. و این روایت بعینها در عبارات همان روایتی است که **وَلَا مَا** از حاکم حسکانی ذکر کرده‌ایم.^۲

روایت ۱۴۱ را با سند متصل خود از ابورافع روایت می‌کند. و این روایت بعینها همان روایتی است که ما از «غایة المرام» از محمد بن عبّاس بن ماهیار، از تفسیر القرآن فیما نزل فی أهل البیت علیهم السلام آوردیم.^۳

۱- همین مصدر ص ۸۶ و ص ۸۷. و در این روایت معلوم است که ذیل آن که از سکوت عبّاس ذکر می‌کند، مجعول و ساختگی است؛ و هیچ مناسبت با دعوت رسول در بدو بعثت ندارد؛ و جاعل خواسته است تعهد به دین رسالت را با دین شخصی خلط کند.

۲- همین مصدر ص ۸۷ و ص ۸۸.

۳- همین مصدر ص ۸۸ و ص ۸۹.

روایت ۱۴۲ را با سند متصل خود، از عمر بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب، از پدرش، از علی بن الحسین، از ابورافع روایت می‌کند که او می‌گفت: بعد از آنکه مردم با ابوبکر بیعت کردند؛ من پهلوی ابوبکر نشسته بودم؛ و شنیدم که او به عباس می‌گفت:

أُنشِدُكَ اللَّهَ! هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ جَمَعَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَأَوْلَادَهُمْ، وَأَنْتَ فِيهِمْ، وَجَمَعَكُمْ دُونِ قُرَيْشٍ. فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنَّهُ لَمْ يَبْعَثِ اللَّهَ نَبِيًّا إِلَّا جَعَلَ لَهُ مِنْ أَهْلِهِ أَخًا وَوَزِيرًا وَوَصِيًّا وَخَلِيفَةً فِي أَهْلِهِ! فَمَنْ مِنْكُمْ يُبَايِعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي، وَوَزِيرِي، وَوَصِيِّي، وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي؟! فَلَمْ يُقَمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ!

فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! كُونُوا فِي الْإِسْلَامِ رُؤُوسًا وَلَا تَكُونُوا لَأَنْبَاءٍ. وَاللَّهِ لَيَقُومَنَّ قَائِمُكُمْ، أَوْ لَتَكُونَنَّ فِي غَيْرِكُمْ ثُمَّ لَتُنْدَمَنَّ! فَقَامَ عَلِيٌّ مِنْ بَيْنِكُمْ فَبَايَعَهُ عَلَى مَا شَرَطَ لَهُ وَدَعَاهُ إِلَيْهِ. أَتَعْلَمُ هَذَا لَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟! قَالَ: نَعَمْ!

«تو را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانی که رسول خدا ﷺ پسران عبدالمطلب و اولاد آنها را جمع کرد؛ و تو نیز در میان ایشان بودی! شما را جمع کرد فقط؛ و قریش را جمع نکرد؛ آنگاه گفت:

ای پسران عبدالمطلب! خداوند پیغمبری را برنمی‌گيخته است؛ مگر آنکه از اهل او برای او برادری، و وزیری، و وصی، و جانشینی در اهل او قرار داده است!

کیست که از شما با من بیعت کند که برادر من، و وزیر من، و وصی من، و جانشین من در اهل من باشد؟! و هیچکدام از شما برنخواست!

پس از آن گفت: ای پسران عبدالمطلب! شما در این آئین اسلام از سران و پیشوایان باشید! و از دنباله روندگان نباشید! سر باشید؛ نه دم!

سوگند به خداوند که باید این وزیر از میان شما قیام کند؛ و گرنه در میان غیر

شما قرار خواهد گرفت! و در اینصورت البتّه و البتّه پشیمان خواهید شد!
در اینحال در میان شما علی برخاست؛ و بر آنچه پیغمبر با او شرط نموده بود؛
و او را بدان امور خوانده بود بیعت کرد؛ و خود را و روح خود را به رسول خدا
فروخت.

آیا این امر را برای او نسبت به رسول خدا ﷺ می دانی؟
عبّاس گفت: آری. می دانم!

و أحمد حنبل با سند خود، از منهل از عبّاد بن عبدالله أسدی، از علی بن
أیطالب رضی الله عنه، روایت می کند که: چون آیه **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل شد،
پیغمبر صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را جمع کرد؛ و سی نفر مجتمع شدند؛ و
خوردند، و بیاشامیدند؛ و پس آن به آنان گفت:

**مَنْ يَضْمَنُ عُنِّي دَيْنِي، وَ مَوَاعِيدِي؛ وَ يَكُونُ مَعِي فِي الْجَنَّةِ، وَ يَكُونُ خَلِيفَتِي فِي
أَهْلِي؟! فَقَالَ رَجُلٌ لَمْ يُسَمِّهِ شَرِيكٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَنْتَ كُنْتَ بَحْرًا مَنْ يَقُومُ بِهِذَا؟!
قَالَ: ثُمَّ قَالَ الْآخَرُ قَالَ: فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، فَقَالَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَا!**

«کیست که از جانب من متعهد دین و ذمه من گردد؟ و مواعید و وعده های
مرا ادا کند؟ و با من در بهشت باشد؟ و جانشین من در اهل من باشد؟! مردی که
راوی روایت: شریک، نام او را نبرد؛ گفت: ای رسول خدا! تو همانند دریا
می باشی؛ چه کسی می تواند از عهده دین و مواعید تو برآید؟! گفت؛ و پس از آن
دیگری گفت؛ و پیغمبر این مطلب را بر اهل بیتش عرضه داشت، و علی رضی الله عنه
گفت: من!»!

۱- «مسند أحمد حنبل»، ج ۱، ص ۱۱۱؛ و این حدیث را در «کنز العمال» طبع دوم حیدرآباد،
ج ۱۵، باب فضائل علی رضی الله عنه ص ۱۱۳، در شماره ۳۲۳، آورده است؛ و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹
ص ۲۹۵ از کتاب «عُمُود» آورده است، و «دلایل الصدق» ج ۲، ص ۲۳۳ و علامه حلی در «منهاج
الکرامه». باید دانست که در «کنز العمال» که این حدیث را از «مسند احمد حنبل» و از ابن جریر
روایت کرده است گفته است: که ابن جریر از طحاوی و از ضیاء در «مختاره» نقل کرده است؛ و آنرا
صحیح شمرده است و ملاحظه متقی در اوّل «کنز العمال» از سیوطی در دیباجه «جمع الجوامع» آورده
است که جمیع روایات ضیاء در «مختاره» صحیح است. (طبع حیدرآباد، طبع دوم، ج ۱۵، ص ۱۱۳
شماره ۳۲۳)

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» در خطبه قاصعه، در ذیل گفتار حضرت: أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّعْرِ بَكْلًا كِلَ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ تَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مَضْرًا أوردہ است کہ از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت است کہ می گفت:

كَانَ عَلَيَّ عليه السلام يَرَى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَبْلَ الرِّسَالَةِ الضُّوءَ وَيَسْمَعُ الصَّوْتُ؛ وَقَالَ لَهُ صلى الله عليه وسلم: لَوْلَا أَنِّي خَائِمُ الْأَنْبِيَاءِ لَكُنْتُ شَرِيكًا فِي النَّبُوَّةِ! فَإِنْ لَا تَكُنْ نَبِيًّا فَإِنَّكَ وَصِيُّ نَبِيٍّ وَ وَارِثُهُ! بَلْ أَنْتَ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَ إِمَامُ الْأَتْقِيَاءِ!

«حال علی علیه السلام قبل از رسالت پیغمبر، چنین بود که: با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نور می دید؛ و صدا می شنید. و رسول خدا به او گفت: اگر من خاتم پیامبران نبودم، هر آینه تو با من در نبوت شریک بودی!

و اینک کہ پیغمبر نیستی، حقاً و تحقیقاً تو وصی پیغمبر و وارث پیغمبر هستی! بلکه تو سید و سالار اوصیای پیامبران، و امام و پیشوای پرهیزگاران و متقیان می باشی!»

و ابن ابی الحدید، پس از این، از طبری در تاریخش داستان آیه اِنذار و حدیث عشیره را کہ ما در جلد اول در مجلس پنجم «امام شناسی» از طبری، و در این مجلد در اول روایت حاکم حسکانی آوردیم مفصلاً ذکر می کند، کہ در آن تصریح است به اینکه پیامبر گفت: هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا! و سپس می گوید: آنچه از کتاب و سنت، دلالت بر وزارت علی از ناحیه رسول خدا دارد، گفتار خداوند تعالی است: وَ اجْعَلْ لِي وَ زِيْرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ أَخِي؛ اَشْدُدْ بِهِ اَزْرِي وَ اَشْرِكُهُ فِي اَمْرِي «قرار بده ای خداوند برای من وزیری را از اهل من! هارون را کہ برادر من است! پشت مرا به او استوار کن! و در امر نبوت و رسالت او را با من شریک گردان.»

و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خبری کہ در روایت آن، جمیع فرق اسلام اجماع نموده اند، گفته است:

۱- من در زمان کوچکی، سینه های عرب را به خاک افکندم؛ و شجعان و رؤسای قبیله ربیعہ و مَضْرًا کہ صیت و آوازه شان به همه جا پیچیده بود؛ خرد کردم و شکستم.

أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي «منزله تو با من، همانند منزله هارون است با موسی؛ مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود».

و علیهذا پیغمبر برای علی جمیع مراتب و مقامات هارون را نسبت به موسی اثبات کرده است. و بنابراین علی علیه السلام وزیر و رسول خدا است؛ و استوار کننده پشت او؛ و اگر رسول خدا خاتم پیغمبران نبود؛ حقاً علی با او در امر نبوت شریک بود. و ابوجعفر طبری همچنین در تاریخ خود روایت کرده است که: مردی به علی علیه السلام گفت:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! بِمَ وَرَثَتِ ابْنِ عَمِّكَ دُونَ عَمِّكَ؟!

«به چه علت تو، از پسر عموی خودت ارث بردی؛ نه از عمویت؟! ای

امیر مؤمنان!»

حضرت سه بار گفت: هَاؤُم بگیری از من این مطلب را! بگیری از من این مطلب را! بگیری از من این مطلب را! تا آنکه مردم سرها و گردنهای خود را بالا کشیدند؛ و گوشه‌های خود را آزاد ساختند، و سپس گفت:

رسول خدا بنوعبدالمطلب را در مکه جمع نمود؛ و ایشان اقوام پیغمبر بودند؛ و هر یک از آنان خوراکش بقدر یک جَذَعَة^۱؛ و شرابش بقدر یک فِرْق^۱ بود و برای آنان یک مُد^۱ از طعام آماده کرد؛ همه خوردند و سیر و سیراب شدند؛ و طعام همینطور بحال خود باقی بود؛ گویا کسی به آن دست نبرده است. و سپس یک غَمَر^۲ آشامیدنی خواست. و همه آشامیدند و سیراب شدند؛ و آن آشامیدنی نیز همینطور بحال خود باقی بود، گویا از آن نوشیده نشده است؛ و سپس گفت: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي بُعِثْتُ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً، وَإِلَى النَّاسِ عَامَّةً، فَأَيْكُمْ يَبَايِعُنِي عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ أَحْيَى وَصَاحِبِي وَوَارَثِي؟! و هیچکس برای اجابت دعوت رسول خدا از

۱- جَذَعَة بره‌ای را گویند که شش ماه از او گذشته باشد. و فِرْق با کسر فاء پیمانۀ بزرگی بود که اهل مدینه شیرهای خود را با آن پیمانہ می‌کردند.

۲- غَمَر بروزن غَمَر، کاسه کوچک را گویند و مدّ عبارت از یک چهارم صاع و صاع قریب یک من است.

جای برنخاست؛ و من برخاستم و سِنُّ من از همه کمتر بود. پیامبر گفت: بنشین. تا سه بار پیامبر دعوت خود را تکرار کرد؛ و در هر بار من برخاستم؛ و پیامبر گفت: بنشین. در مرتبه سوّم پیامبر دست خود را بر دست من زد؛ و در اینحال بدینجهت من از پسر عموی خودم ارث بردم نه از عموی خودم.^۱

و ملاعلی متقی، از ابن مردّوویه، درباره تفسیر آیه انذار، داستان دعوت بنی عبدالمطلب را روایت می‌کند تا آنکه می‌گوید: **ثُمَّ قَالَ لَهُمْ - وَ مَدَّيْدهُ - مَنْ يُبَايِعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي، وَ صَاحِبِي، وَ وَلِيِّكُمْ مِنْ بَعْدِي؟!**

«سپس پیغمبر در حالیکه دست خود را برای پذیرش بیعت دراز کرده بود؛ گفت: کیست با من بیعت کند، بر آنکه برادر من باشد؟ و صاحب و رفیق و جلیس من باشد؟ و ولیّ و صاحب اختیار شما پس از من بوده باشد؟» علی علیه‌السلام می‌گوید: من که در آن روز از همه خردتر بودم؛ و شکمم بزرگتر بود، دست خود را دراز کردم و گفتم: **أَنَا أَبَايَعُكَ!** منم که با تو بیعت کنم! و رسول خدا بر این شروط با من بیعت کرد؛ و آن طعام را در آنروز من فراهم ساختم.^۲

در این حدیث گرچه لفظ **خَلِيفَتِي** نیامده است ولیکن لفظ **وَ وَلِيِّكُمْ مِنْ بَعْدِي** وارد است؛ و بدون شک در اینجا مراد از ولایت، منصب امامت و خلافت است. اولاً به قرینه تشکیل آن مجلس، و حضور اعمام و بنی عبدالمطلب، و آن دعوت پیامبر؛ زیرا که غیر از این معنی معنائی دیگر در اینجا مناسبت ندارد؛ و ثانیاً به قرینه قید **مِنْ بَعْدِي**. زیرا امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خداست؛ و اما سایر اقسام و معانی ولایت، انحصاری به بعد از رحلت

۱- «شرح نهج البلاغه» از طبع افست بیروت، ج ۳، ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵، و از طبع دار احیاء الکتب العربیه مصر ج ۱۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۲. و «تاریخ طبری» مطبوعه استقامت، ج ۲، ص ۶۳ و ص ۶۴. و در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ شماره ۴۳۵ آورده است و گفته است که احمد حنبل، و طبری و ضیاء در «مختاره» آورده‌اند.

۲- «کنز العمال» طبع دوم، ج ۱۵، ص ۱۳۰، حدیث شماره ۳۸۰؛ و در «دلائل الصّدق» ج ۲، ص ۲۳۴ از «کنز العمال» از ابن مردویه آورده است.

آنحضرت، به اعتراف خصم ندارد.

و ابن ابی الحدید از شیخ خود **أَبُو جَعْفَرِ إِسْكَافِي**^۱ آورده است که او گوید: در خبر صحیح روایت شده است که: قبل از ظهور اسلام، و انتشار آن در مکه پیغمبر علی را در ابتداء دعوت نبوت، تکلیف به تهیه طعام نمود؛ و اینکه بنوعبدالمطلب را دعوت کند. **عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** برای پیامبر طعام آماده نمود؛ و بنوعبدالمطلب را دعوت کرد. و در آن روز بجهت کلمه‌ای که عمویش ابولهب گفت پیغمبر **ﷺ** ایشان را اِنذار نکرد و بیم نداد؛ فلذا پیغمبر علی را برای روز دوم تکلیف به تهیه طعام و دعوت مجدد بنوعبدالمطلب نمود. علی طعام تهیه کرد؛ و ایشان را دعوت کرد؛ و همگی طعام خوردند.

در اینجال پیغمبر **ﷺ** آنها را بدین اسلام دعوت کرد؛ و علی را هم نیز به همین امر دعوت کرد؛ زیرا که علی از بنوعبدالمطلب بود؛ و سپس رسول خدا ضمانت کرد برای کسیکه با او موازرت و معاونت کند؛ و او را در گفتارش نصرت کند، او را در دین برادر خود گرداند؛ و بعد از مردنش وصی او باشد؛ و خلیفه و جانشین او بعد از رحلتش بوده باشد. همه آن قوم اِمساک کردند و علی به تنهایی پاسخی پیامبر را داد؛ و گفت:

أَنَا أَنْصُرُكَ عَلَى مَا جِئْتَ بِهِ؛ وَأَوْزُرُكَ وَأُبَايِعُكَ «ای رسول خدا! من تو را نصرت می‌کنم؛ در این دینی که از جانب خدا آورده‌ای! و معاونت و وزارت تو را می‌نمایم؛ و با تو در استقامت و پایداری بر این امور بیعت می‌نمایم».

و چون پیغمبر، از ایشان خِذْلان دید؛ و از او نصرت؛ و از ایشان معصیت دید؛ و از او اطاعت؛ و از ایشان اِمساک و اِباء دید؛ و از او اِجابت؛ گفت:

۱- أبو جعفر إسكافي، محمد بن عبدالله أبو جعفر و معروف به إسكافي است، خطیب در «تاریخ بغداد» در ج ۵ ص ۴۱۶ ترجمه حال او را ذکر کرده است؛ و گفته است که او یکی از متکلمین معتزله بغداد بوده است؛ و تصانیف معروفی دارد؛ و چنین به من رسیده است که در سنه ۲۴۰ فوت کرده است. انتهى. إسكافي کتاب معروف خود را که به نام «نَقْضُ الْعُثْمَانِيَّةِ» است در رد کتاب عثمانیه جاحظ نوشته است؛ و غالب مطالبی را که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از او نقل می‌کند، از این کتاب است.

هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي. «اینست برادر من؛ و وصی من؛ و جانشین و خلیفه من پس از مرگ من!»

آنقوم برخاستند؛ و مسخره می کردند؛ و می خندیدند؛ و به ابوطالب می گفتند: **أَطِعِ ابْنَكَ! فَقَدْ أَمَرَهُ عَلَيْكَ**^۱ «از پسرت فرمانبرداری کن! زیرا محمد او را امیر تو قرار داده است!»

در اینجا چقدر مناسب است دو حکایت لطیف و شیرین را در این موضوع بیاوریم و آن دو حکایت در «مناقب» ابن شهر آشوب است. او گوید: ابن عبدربه در «عقد الفرید» آورده است بلکه عامه باجمعهم آورده اند از ابورافع و غیر او که درباره ارث بردن از بُرد و یا ردای پیغمبر، علی با عباس نزاع نموده، و او را نزد ابوبکر برد و همچنین درباره شمشیر و اسب پیغمبر. ابوبکر گفت: **أَيْنَ كُنْتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ حِينَ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَأَنْتَ أَحَدُهُمْ فَقَالَ: أَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي فَيَكُونُ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَ يُنْجِزَ مَوْعِدِي وَ يَقْضِيَ دِينِي؟**

«کجا بودی تو ای ابن عباس در وقتی که رسول خدا ﷺ بنوعبدالمطلب را جمع کرد و تو یکی از آنها بودی و به شما گفت: کیست از شما که با من موازرت و معاونت کند و وصی من و جانشین من در اهل من و وفا کننده به وعده من و ادا کننده دین من بوده باشد؟»

ابن عباس گفت: اگر مطلب چنین است **فَمَا أَقْعَدُكَ مَجْلِسَكَ هَذَا؟ تَقَدَّمَتَهُ وَ تَأَمَّرْتَ عَلَيْهِ؟**

«به چه علت تو در اینجا نشسته ای؟ و از او جلو افتاده ای و بر او امر می کنی؟» ابوبکر گفت: **أَعْذِرُكَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ** «شما با این صحنه سازی خواسته اید مرا در دام بیندازید و به من عذر نموده اید.»

و حکایت دوم آنستکه یک نفر از متکلمین زمان هارون الرشید به هارون گفت:

۱- «شرح نهج البلاغه» از طبع چهار جلدی اُفتست بیروت، ج ۳، ص ۲۶۷؛ و از طبع دار احیاء الکتب العربیة مصر ج ۱۵ ص ۲۴۴ و ص ۲۴۵؛ و مختصراً آنرا که فقط شامل کلام رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام است، شیخ محمد حسن مظفر در «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۲۳۳ است.

من می خواهم هشام بن حکم را به اعتراف و ادا کنم که علی ظالم بوده است. هارون گفت: اگر چنین بکنی فلا نقدر و فلا نقدر جایزه داری! و امر کرد تا هشام را إحضار کردند و چون حاضر شد متکلم به هشام گفت: یا ابا محمد اُمت اسلام جمعاً اتفاق دارند بر اینکه علی با عباس درباره بُرد و یا رداء و شمشیر و اسب پیغمبر نزاع کردند. هشام گفت: آری! متکلم گفت: کدام یک از آن دو نفر به دیگری ظلم کرد؟ هشام از هارون ترسید (زیرا عباس جد هارون است) و گفت: هیچکدام از آن دو نفر ظالم نبوده اند. متکلم گفت: آیا معقول است دو نفر درباره چیزی دعوا کنند و حق با هر دو باشد؟! هشام گفت: آری! آن دو نفر فرشته ای که نزد حضرت داود پیغمبر آمدند و درباره آن نچه ها نزاع داشتند؛ هیچکدام از آنها ظالم نبودند و بلکه مقصودشان از این دعوا آگاه کردن داود بود بر حکمی که کرده بود؛ همچنین علی و عباس درباره میراث رسول الله در نزد ابوبکر به تخاصم رفتند و محاکمه کردند برای آنکه به او ظلم او را بفهمانند.^۱

باری عامه و متصلبان آنها در إخفاء حقایق، و إظهار أباطیل، تا توانسته اند، این حدیث مبارک را که نص صریح بر امامت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنان علیه السلام است تقطیع نموده و در کتب خود بعضی از فقرات آنرا آورده اند؛ و از ذکر بعضی از فقرات آن ابا کرده اند.

ما در درس پنجم از جلد اول «امام شناسی» ذکر کردیم که حَلَبی در سیره خود که این حدیث را روایت می کند تا اینجا می رساند که: قَالَ عَلِيٌّ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ وَأَنَا أَحَدُهُمْ سَيِّئًا وَ سَكَتَ الْقَوْمُ.

و در سؤال پیغمبر، و جواب آن راجع به مقامات امیر المؤمنین چیزی نمی گوید؛ و کلمه: عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ أَحْيَى وَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؛ و همچنین پاسخ آنحضرت را که: فَأَنْتَ أَحْيَى وَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي را حذف کرده است و رسوائی و فضحیت را به آنجا رسانیده که گفته است: بعضی کلمه أَحْيَى وَ وَصِيٌّ، وَ وَارِثِي، وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي را اضافه کرده اند.^۲

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی، ج ۱ ص ۵۴۴.

۲- «سیره حلییه» ج ۱ ص ۳۱۲.

و طبری در تاریخ خود با آنکه جمله وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ را ذکر کرده است^۱ ولی در تفسیر خود این روایت را بعینها از جهت سند و متن آورده است؛ و تمام قصه را مفصلاً ذکر کرده است، مگر آنکه بجای لفظ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، لفظ كَذَا وَ كَذَا گذارده است^۲ و بدینصورت حدیث را مسخ کرده است.

و عبارت او اینطور است: قَالَ: فَأَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا. و در کلام اخیر رسول الله نیز گفته است: ثُمَّ قَالَ: إِنَّ هَذَا أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا.

و به پیروی از این جنایت و خیانت، ابن کثیر دمشقی در «الْبَدَايَةُ وَالنَّهَائَةُ»^۳ و همچنین در تفسیر خود بجای آن دو کلمه وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ لفظ كَذَا وَ كَذَا آورده است.

ملاحظه کنید که این اعلام تاریخ، و حدیث و تفسیر، با این دزدی‌های آشکارا، چه جنایتی را به نسل بشر و أعقاب و أخلاف آنها وارد می‌کنند؟ و چگونه چهره حقیقت را می‌پوشانند؟ و با ننگ و تزویر؛ و با خدعه و حيله؛ می‌خواهند مذهبی ساختگی در برابر مذهب اهل بیت سرپا دارند.

و جنایات محمد حُسَيْن هَيْكَل: وزیر فرهنگ اسبق مصر و سردبیر مجله الأهرام، را نیز در طبع اول مجلد کتاب حَيَات مُحَمَّد؛ و نیز در طبع ثانی آن دیدیم.^۵

و از اینجا بدست می‌آوریم که اهل تسنن که به خلفای جور اعتقاد دارند،

۱ - «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳.

۲ - «تفسیر طبری» ج ۱۹ ص ۷۴.

۳ - «الْبَدَايَةُ وَالنَّهَائَةُ» ج ۳ ص ۴۰.

۴ - «تفسیر ابن کثیر دمشقی» ج ۳، ص ۳۵۱.

۵ - «حیات محمد» ص ۱۰۴ در طبع اول جمله فَأَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي هَذَا الْأَمْرِ وَ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي

و خَلِيفَتِي فِيكُمْ را آورده است ولی در پاسخ أمير المؤمنين عليه السلام گفتار پیغمبر را که فَأَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ را حذف کرده است؛ و در طبع دوم بطور کلی آنچه را که راجع به أمير المؤمنين است که: لَكِنَّ عَلِيًّا نَهَضَ وَ مَا يَزَالُ صَبِيًّا دُونَ الْحُلُمِ وَقَالَ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ عَوْثُكَ؛ أَنَا حَرْبٌ عَلَى مَنْ حَارَبْتَ فَابْتَسَمَ بَنُو هَاشِمٍ وَ قَهَقَهُ بَعْضُهُمْ وَ جَعَلَ نَظْرَهُمْ يَنْتَقِلُ مِنْ أَبِيطَالِبٍ إِلَى ابْنِهِ رَا حَذْفَ كَرْدِهِ اسْت.

تقصیر بر این لואداران علم و بر این رؤسای دینی و ملی است که طبق قانون طبیعی: النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ^۱ کورکورانه از افکار و آراء آنها تقلید می‌کنند.

اینجاست که درست آیات وارده بر ذم علمای یهود و نصاری که تحریف تورا و انجیل می‌نمودند؛ و برای ریاست بر عوام النَّاس، حق و حقیقت را پایمال می‌کردند؛ درباره این گونه از علمای عامه صادق است.

راجع به پیشوایان یهود در قرآن کریم وارد است:

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَاَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَاَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَاَسَنِّدُ الْمُحْسِنِينَ. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رَجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ.^۲

«و به یاد آورید آن زمانی را که ما گفتیم داخل این قریه (بیت المقدس) بشوید! و از نعمت‌های فراوان و گوارای آن هر چه می‌خواهید بخورید! و از آن در، سجده کنان وارد شوید! و بگوئید: خداوندا از گناه ما بگذر! تا ما نیز از خطاهای شما بگذریم؛ و بر پاداش نیکوکاران شما افزوده کنیم!

بعد از این خطاب ما؛ ستمکاران، گفتار و حکم خدا را به غیر از آنچه از آن چیزی که به آنها گفته شده بود، تبدیل نمودند. و ما نیز به کیفر ظلم و ستمی که نمودند و نافرمانی و مخالفتی که کردند؛ چیزهای پلید و ناراحت کننده در اثر انحرافی که نمودند و فسقی که ورزیدند برایش از آسمان فرو فرستادیم!»

و نیز وارد است؛ قریب به همین مضمون:

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَاَقُولُوا حِطَّةٌ وَاَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رَجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ.^۳

و نیز درباره تغییر و تبدیل کلمات و عبارات که معنای اصلی و مقصود واقعی

۱- مردم پیوسته روی سنت طبیعی، و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر، دین و آئین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می‌دهند.

۲- آیه ۵۸ و ۵۹، از سوره ۲: بقره.

۳- آیه ۱۶۱ و ۱۶۲، از سوره ۷: اعراف.

را خراب کنند، وارد است:

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا.^۱

«بعضی از کسانی که یهودی هستند، کلمات خداوند را از جای خود تغییر

می دهند؛ و می گویند: ما شنیدیم؛ و مخالفت می کنیم.»

و نیز درباره بنی اسرائیل که برای آنها دوازده نقیب مقرر فرمود؛ و آنها را امر به نماز و زکوة و ایمان به پیامبران کرد و سپس به آنها وعده بهشت داد؛ و کفران از این نعمت‌ها را ضلالت از راه مستقیم شمرد؛ چون آنها نقض میثاق کردند؛ می فرماید:

فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.^۲

«و چون بنی اسرائیل پیمان خود را شکستند؛ ما نفرین و لعنت و دور باش خود را به آنها فرستادیم؛ و دل‌های آنها را سخت کردیم (بطوریکه مواعظ و وعد و وعید در آنها تأثیری نکرد) آنها کلمات خدا را از جای خود تغییر می دهند؛ و از بهره و نصیبی که در اثر کلمات تورا و گفتار خدا به ایشان تذکر داده شده بود؛ سهمیه مهمی را فراموش کردند؛ و همیشه تو بر افراد خائنی از ایشان اطلاع پیدا می کنی، مگر عده کمی از آنها.

پس تو از ایشان درگذر! و خطاهایشان را ببخش؛ که حقاً خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

و نیز درباره بنی اسرائیل می فرماید:

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ.^۳

«آیا شما مسلمین چنین انتظاری دارید که یهودیان به دین شما بگروند؛ و بر

۱- آیه ۴۶، از سوره ۴ نساء.

۲- آیه ۱۳، از سوره ۵: مائده.

۳- آیه ۷۵، از سوره ۲: بقره.

نفع شما به خدا ایمان آورند؛ در حالیکه گروهی از آنها کلام خداوند را شنیدند؛ و پس از آن آنرا تحریف کرده با آنکه تعقل نموده و حقیقت معنای آنرا دریافته بودند؟»

این آیات گر چه درباره‌ی خصوص یهود نازل شده است؛ ولیکن روح و جان آن شامل تمام کسانی می‌شود که: آیات خدا را تحریف کنند از هر ملت و مذهب. و بخوبی شامل حال علماء و رؤسائی می‌شود که: در کلمات خدا و قوانین و آداب و رسوم الهیه تغییر می‌دهند؛ و یا به حذف و إسقاط لفظ **خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي** و یا **خَلِيفَتِي فِيكُمْ** و یا **خَلِيفَتِي** و أمثالها، می‌خواهند إمارت و خلافت را از مَقَرِّ مُسْتَقَرِّ و مکان مکین خود: قطب عالم و إمام زمان خود: مولى الموالى أميرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلین تغییر دهند؛ و به أمثال أبوبکرها، و عمرها و عثمان‌ها، و معاویه‌ها، و هَلْمَجْرًا سلسله ملوک بنی امیه و بنی عبّاس تحویل دهند.

این چه خیانت عظیمی و گناهی نابخشودنی است؟ این چه سبقت و پیش افتادن در کلمه خدا از کلمه خداست؟ این چه قسم درد دین و شریعت است؟ این چگونه حمایت از بشر و بشریت است؟

ابن ابی الحدید شارح معتزلی، کلامی را از استاد خود و شیخ خود أبو جعفر إسکافی در ردّ کتاب «عثمانیه» جاحظ، راجع به تفضیل مولى الموالى أميرالمؤمنین علیه صلوات الله الملك القیوم نقل می‌کند که شایان دقت است: ابن ابی الحدید از إسکافی پس از آنکه یکایک از دلیل‌های جاحظ را در افضلیت أبوبکر و در سبق اسلام او باطل می‌کند؛ و إثبات می‌کند که: این روایات ساختگی و مجعول است؛ در خاتمه مطلبی را به شرح زیر بیان می‌کند:

شیخ ما أبو جعفر إسکافی گفت: اگر جهالت و محبت تقلید در مردم غلبه نداشت؛ ما نیازی به نقض و ردّ آنچه را که در کتاب «عثمانیه» آورده است، نداشتیم؛ زیرا همه مردم می‌دانند که: قدرت و سلطنت اختصاص به گویندگان آنها دارد؛ و هر کس مقام و مرتبه و علو درجه مشایخ، و علماء، و رؤساء و أمراء، و ظهور کلمه، و نفوذ گفتار، و غلبه قدرت و سیطره آنها را دریافته است؛ که بدون پروا و بدون هیچ ملاحظه‌ای به مقاصد خود می‌رسند؛ و جایزه و پاداش برای کسی

است که اخبار و احادیث را در فضیلت ابوبکر روایت کند.

و نیز در می‌یابد آنچه را که بنی امیه در این راه با تأکید فراوانی قدم برداشته‌اند؛ و آنچه را که حدیث سازان به جهت تقرّب و طلب خطامی که در دست آنها بوده است؛ روایاتی را جعل کرده‌اند. و علیهذا در طول مدّت حکومت و سلطنت آنها از إخفاء ذکر علی الکلیله، و نام او، و اولاد او از هیچ کوششی دریغ ننموده‌اند؛ و تا آنجا که توانسته‌اند، در خاموش کردن نورشان، و کتمان فضائلشان، و مناقبشان، و سوابقشان، و در وادار کردن خطبا را برای شتم آنها، و لعن آنها، و سب آنها، در فراز منبرها مضایقه نکرده‌اند؛ و دائماً از ریختن خون آنها از شمشیرها خون می‌چکید؛ با وجودیکه افراد آنها کم بود؛ و دشمنان آنها بسیار.

پیوسته یا آنها کشته می‌شدند، و یا اسیر، و یا تبعید؛ و یا فراری؛ و یا با ذلّت پنهان بودند، و یا ترسان در انتظار مرگ و بازداشت، تا بجائیکه عمّال جور نزد فقیه و محدث و قاضی و متکلم می‌آمدند؛ و در نهایت درجه بیم، او را می‌ترسانیدند؛ و به اشدّ عقوبت مجازات می‌کردند؛ تا آنکه مبدا از فضائل اهل بیت چیزی بیان کند.

و به هیچکس رخصت نمی‌دادند در نزد آنان رفت و آمد کند؛ و کار بجائی رسید که چون محدثی می‌خواست حدیثی از علی الکلیله ذکر کند؛ از روی تقیه نام وی را نمی‌برد؛ و بطور کنایه ذکر می‌کرد و می‌گفت: قَالَ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَفَعَلَ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ؛ مردی از قریش چنین گفت: و یا مردی از قریش چنان کرد. و ابداً اسمی از علی الکلیله نمی‌برد؛ و نمی‌توانست بر زبان جاری کند.

و از طرف دیگر می‌یابیم؛ جمیع مخالفین او، در صدد شکستن فضائل او برآمدند؛ و با تأویلها و حیلها بدین مرام روی آور شدند؛ چه خارجی مرتدّ و از دین برگشته؛ و چه ناصبی پر غیظ و کینه، و چه آن که امر برای او ثابت بوده و نمی‌توانسته آنرا نگهدارد؛ و چه تازه به دوران رسیده معاند و دشمن؛ و چه منافق دروغ پرداز؛ و چه عثمانی حسود که در آن فضائل اعتراض دارد و طعنه می‌زند، و چه معتزلی که در شکستن برهان و حجّت وارد است، و علم به موارد اختلاف دارد؛ و

مواضع شبهه را می‌داند، و مواقع طعن، و أطوار و أنواع تأویل را اطلاع دارد. و در اینصورت در إبطال مناقب علی به حیل‌هائی متوسّل می‌شود؛ و فضائل مشهوره وی را تأویل می‌نماید.

پس گاهی فضائل علی را تأویل می‌کند به چیزهایی که محتمل نیست؛ و گاهی مقصودش اینست که از قدر و قیمت آن فضائل، با قیاسی که آنها را باطل کند، و درهم کند و پاره و خرد کند، بکاهد.

و معذلک این کارها نه تنها در کم کردن فضائل علی تأثیری نبخشید، مگر آنکه قوت و رفعت آنها را زیاد کرد؛ و وضوح و درخشش آنها را تقویت نمود. و تو می‌دانی که مُعَاوِیَه و یزید و آنانکه بعد از ایشان بودند یعنی بنی مروان در مدّت حکومتشان - که قریب هشتاد سال بود - از هیچ سعی و جدّیتی در ترغیب و حمل مردم برستم بر علی و لعن او، و پنهان کردن فضیلت‌های او، و مخفی نمودن مناقب او، و سوابق او مضایقه نمودند.

خالد بن عبدالله و اسیطی، از حصین بن عبدالرحمن، از هلال بن یساف، از عبدالله بن ظالم روایت می‌کند که گفت: چون برای خلافت معاویه از مردم بیعت گرفتند؛ مُعیرة بن شُعْبَة خطبائی را برانگیخت که علی علیه‌السلام را لعنت کنند. سعید بن زید بن عمرو نُفَیْل گفت: آیا این مرد ظالم را نمی‌بینید که امر به لعن مردی می‌کند که او از اهل بهشت است؟!

سلیمان بن داود، از شُعْبَة، از حُرّ بن صَبّاح، روایت می‌کند که گفت: شنیدم از عبدالرحمن بن احنس که می‌گفت: من در نماز و خطبه مُعیرة بن شُعْبَة حضور داشتم که خطبه خواند؛ و از علی علیه‌السلام اسم برد؛ و از او به زشتی یاد کرد.

کُریب، از ابواسامه، از صدّقه بن مُنّی نَخَعی، از ریاح بن حارث، روایت می‌کند که گفت: در وقتی که مُعیرة بن شُعْبَة در مسجد اکبر بود و در نزد او جماعتی از مردم بودند؛ مردی به نزد وی آمد، که او را قیس بن علقمه می‌گفتند؛ آمد و روبروی مُعیرة ایستاد و علی علیه‌السلام را سبّ کرد.

محمد بن سعید اصفهانی، از شریک، از محمد بن اسحق، از عمرو بن علی بن

الحسین، از پدرش علی بن الحسین علیه السلام روایت می کند که گفت: مروان بن حکم به من گفت:

مَا كَانَ فِي الْقَوْمِ اَدْفَعُ عَنِّ صَاحِبِنَا مِنْ صَاحِبِكُمْ! قُلْتُ: فَمَا بِالْكُمِ تُسُبُّونَهُ عَلَي الْمَنَابِرِ؟ قَالَ: اِنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْاَمْرُ اِلَّا بِذَلِكَ!

«در میان اهل مدینه و شورشیان بر علیه عثمان، هیچکس نبود که از صاحب ما (عثمان) بهتر از صاحب شما (علی) دفاع کند؛ من گفتم: بنابراین آخر شما چه مرگی دارید که او را بر سر منبرها سب می کنید؟ مروان گفت: حکومت و امارت برای ما بدون سب علی استوار نیست!»

مالک بن اِسماعیل أَبُو عَسَّان نَهْدِيُّ از ابن ابی سَیْف، روایت می کند که گفت: مروان خطبه می خواند؛ و حسن علیه السلام نشسته بود؛ مروان از علی علیه السلام به سب و لعن پرداخت. حسن علیه السلام گفت: وَيْلَكَ يَا مَرْوَانَ! اَهَذَا الَّذِي تَشْتُمُ، شَرُّ النَّاسِ؟! قَالَ: لَا، وَلَكِنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ.

«وای بر تو ای مروان؟! آیا این مردی را که او را شتم می کنی بدترین مردم است؟! گفت: نه! ولیکن او بهترین مردم است!»

أَبُو عَسَّان، همچنین روایت کرده است که گفت: عمر بن عبدالعزیز می گفت: كَانَ اَبِي يَخْطُبُ فَلَا يَزَالُ مُسْتَمِرًّا فِي حُطْبَتِهِ؛ حَتَّى اِذَا صَارَ اِلَى ذِكْرِ عَلِيٍّ وَ سَبِّهِ تَقَطَّعَ لِسَانُهُ وَاَصْفَرَ وَجْهُهُ وَ تَغَيَّرَ حَالُهُ. فَقُلْتُ لَهُ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ: اَوْ قَدْ فَطُنْتُ لِذَلِكَ! اِنَّ هَؤُلَاءِ لَوْ يَعْلَمُونَ مِنْ عَلِيٍّ مَا يَعْلَمُهُ اَبُوكَ مَا تَبَعْنَا مِنْهُمْ رَجُلٌ.

«پدر من خطبه می خواند؛ و پیوسته همینطور حالش عادی بود در هنگام خواندن خطبه؛ تا وقتی که شروع می کرد که نام علی را آوردن، و او را سب نمودن، زبانش می گرفت و رنگ چهره اش زرد می شد؛ و حالش متغیر می گشت. من از او

۱- ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، جلد ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام جزء سوم در ص ۹۸ و ص ۹۹، در تحت رقم ۱۱۳۹ این را با سند خود از محمد بن سعید اصفهانی با همین سند روایت می کند و احمد بن یحیی بلاذری در ترجمه «امیرالمؤمنین و غرر مناقبه علیه السلام» طبع اعلی بیروت در ص ۱۸۴ حدیث رقم ۲۲۰ نیز از مدائنی از شریک با همین سند روایت می کند.

سبب این را پرسیدم.

گفت: مگر تو این جهت را فهمیده‌ای؟ این مردم درباره‌ی علی اگر آنچه را که پدرت می‌داند؛ بدانند؛ یک نفر از آنها از ما متابعت نمی‌کند.»

أبو عثمان از ابویقظان روایت کرده است که گفت: در روز عرفه در موقف عرفات مردی از اولاد عثمان در برابر هشام بن عبدالملک ایستاد؛ و گفت: **إِنَّ هَذَا يَوْمٌ كَانَتْ الْخُلَفَاءُ تَسْتَجِبُ فِيهِ لَعْنِ أَبِي ثَرَابٍ.**

«این روزی است که خلفاء در آن لعنت کردن بر ابوتراب را نیکو

می‌شمرند.»

عمرو بن قنّاد، از محمد فضیل، از أشعث بن سوار، روایت کرده است که گفت: عدی بن أرطاة علی علیه السلام را بر فراز منبر سب کرد. حسن بصری گریه کرد و گفت: **لَقَدْ سُبَّ هَذَا الْيَوْمَ رَجُلٌ إِنَّهُ لِأَخُو رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.**

«در امروز مردی را سب کردند که برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ در دنیا و

آخرت است.»

عدی بن ثابت، از اسمعیل بن ابراهیم، روایت می‌کند که گفت: من و ابراهیم بن زید در روز جمعه در مسجد کوفه، در پهلوی ابواب کِنْدَه نشسته بودیم؛ مُغیره بن شُعْبه داخل شد، و خطبه جمعه خواند؛ و حمد خدا را به جای آورد؛ و پس از آن آنچه خواست بگوید گفت؛ و سپس شروع کرد در مذمت و عیب‌گویی از علی علیه السلام ابراهیم با دست خود بر ران من، و یا بر زانوی من زد؛ و گفت: رویت را به من کن! و مشغول گفتگو با من شو! ما دیگر در نماز جمعه و خطبه نیستیم! آیا نشنیدی که این مرد چه گفت؟!

عبدالله بن عَسَّان تَقْفِي، از ابن اَبی سَيْف روایت می‌کند که گفت: پسری که فرزند عامر بن عبدالله بن زُبَيْر بود، به فرزند خود گفت: **لَا تَذْكُرْ يَا بُنَيَّ عَلِيًّا إِلَّا بِحَيْرٍ فَإِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَعْنُوهُ عَلَى مَنَابِرِهِمْ ثَمَانِينَ سَنَةً فَلَمْ يَزِدْهُ اللَّهُ بِذَلِكَ إِلَّا رَفَعَةً. إِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَبْنِ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا رَجَعَتْ عَلَى مَا بَنَتْ فَهَدَمَتْهُ. وَإِنَّ الدِّينَ لَمْ يَبْنِ شَيْئًا قَطُّ وَ**

هَدَمَهُ.^۱

«ای نور چشم من، هیچگاه علی را یاد مکن مگر به خیر! زیرا که بنی امیه بر بالای منبرهای خود او را هشتاد سال لعنت کردند؛ و خداوند بواسطه این عملشان چیزی را زیاد نکرد مگر رفعت و بلندی مقام او را. دنیا هیچوقت بُنیانی و عمارتی را بنا نمی‌کند، مگر آنکه برمی‌گردد و آنچه را که بنا کرده است خراب می‌کند؛ و اما دین هیچوقت بنائی و عمارتی را که ساخته است خراب نمی‌کند.»

عثمان بن سعید از مُطَّلِب بن زیاد، از ابوبکر بن عبدالله اصفهانی روایت می‌کند که گفت: یکنفر زنزاده از بنی امیه که خود را به آنها منتسب می‌کرد پیوسته علی علیه السلام را شتم می‌نمود.

و چون روز جمعه‌ای بود و او خطبه می‌خواند برای مردم گفت: وَاللَّهِ إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ لَيَسْتَعْمِلُهُ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ مَا هُوَ؛ وَلَكِنَّهُ كَانَ حَتَّةً.

«قسم به خدا که رسول خدا که علی را بکار می‌گرفت و مأموریت می‌داد؛ از هویت و ماهیت و جنس علی خوب خبر داشت؛ ولیکن چون دامادش بود؛ چاره‌ای نداشت.»

در اینحال که خطبه می‌خواند، سعید بن مُسَيَّب را که از زمره مستمعان بود، چُرت گرفت و ناگهان چشمان خود را باز کرد، و گفت: وای بر شما! این مرد خبیث چه گفت؟ من اینک دیدم: قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله شکافته شد، و رسول خدا می‌گوید: كَذِبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ؛ «ای دشمن خدا دروغ گفتی!»

قنّاد، از اسیباط بن نصر همدانی، از سُدی، روایت می‌کند که گفت: در هنگامی که من در مدینه در محله أَحْجَارِ زَيْت بودم؛ مرد سواری بر شتری روی آورد؛ و ایستاد و سبّ علی علیه السلام را کرد؛ و مردم گرداگرد او جمع شدند؛ و به او تماشای می‌کردند؛ در همین حال سَعْد بن أَبِي وَقَّاص آمد و گفت: خداوندا! اگر این

۱- این حدیث را ابن عبدالبرّ در «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۱۸، از ابن وهب از حفص بن میسرّه از عامر بن عبدالله بن زبیر آورده است که چون شنید پسرش به علی بن ابیطالب بدگویی می‌کند؛ گفت: إِيَّاكَ وَالْعُودَةَ إِلَى ذَلِكَ «مبادا دیگر چنین سخنی بگویی! زیرا که بنی امیه» تا آخر حدیث.

مرد سبّ بنده صالح تو را می‌کند؛ خیزی و بدبختی او را بر مسلمین آشکار ساز. چیزی درنگ نکرد که ناگهان شتر او او را به زمین زد؛ و ساقط شد؛ و گردنش شکست.

عثمان بن ابی شیبّه، از عبدالله بن موسی، از فطر بن خلیفه، از ابوعبداللّه جدلی، روایت می‌کند که گفت: من بر امّ سلمه وارد شدم - که خدای رحمتش کند - امّ سلمه به من گفت: آیا شما زنده هستید؛ و رسول خدا را در میان شما سبّ می‌نمایند؟!

من گفتم: چگونه می‌شود رسول خدا را سبّ کنند؟! گفت: مگر در بین شما علی علیه السلام و کسی که او را دوست داشته باشد سبّ نمی‌کنند؟!

عبّاس بن بکّار ضبّی، از ابوبکر هذلی، از زهّری، از ابن عبّاس روایت می‌کند که او به معاویه گفت: أَلَا تَكْفُ عَنْ شَمِّ هَذَا الرَّجُلِ؟! «آیا از سبّ علی دست بر نمی‌داری؟!»

معاویه گفت: مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ حَتَّى يَرْبُوَ عَلَيْهِ الصَّغِيرُ وَيَهْرَمَ فِيهِ الْكَبِيرُ «من دست بر نمی‌دارم تا بر این دشنام، کوچکان بزرگ شوند؛ و بزرگان پیر گردند.» و چون عمّر بن عبدالعزیز، تولیت مردم را عهده‌دار شد؛ از دشنام علی دست برداشت؛ در این حال مردم گفتند: تَرَكَ السُّنَّةَ. «این خلیفه سنت را ترک نموده است.»

و ابن مسعود (یا موقوفاً علیه و یا مرفوعاً)^۱ روایت کرده است که: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا سَمَلْتُمْ فِتْنَةً يَرْبُوَ عَلَيْهَا الصَّغِيرُ وَيَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، يَجْرِي عَلَيْهَا النَّاسُ فَيَتَّخِذُونَهَا سُنَّةً، فَإِذَا غَيَّرَ مِنْهَا شَيْءٌ قِيلَ: غَيَّرَتِ السُّنَّةُ.

«حال شما چطور است در وقتی که فتنه‌ای شما را فرا گیرد، که کوچک در آن فتنه بزرگ شود؛ و بزرگ پیر گردد. مردم بر اصل آن حرکت کنند، و آن را به عنوان

۱- اصطلاح خاصّ ارباب درایه و رجال است که بعضی از روایت را موقوفاً علیه گویند و بعضی را

مرفوعه نامند.

سنت بگیرند، و چون چیزی از آن تغییر پیدا کند، گفته شود که: سنت تغییر کرده است.»

و به دنباله مطلب **أبو جعفر إسكافي** می گوید: شما می دانید که بعضی از پادشاهان چه بسا گفتاری و یا مذهبی را بجهت هوای نفس خود إحداث می کنند؛ و مردم را بر آن گرایش می دهند؛ بطوریکه مردم غیر آنرا نمی شناسند.

مانند آنکه **حجاج بن یوسف ثقفی** مردم را در خواندن قرآن به قرائت عثمان گرایش داد، و قرائت عبدالله بن مسعود و **أبی بن کعب** را ترک کرد؛ و مردم را از خواندن آنها برحذر داشت و بیم داد؛ در حالیکه این تحذیر و بیم دادن از آنچه خود او و جابران بنی امیه و طاغیان بنی مروان به اولاد علی علیه السلام و شیعیان او کردند بسیار کمتر و کوچکتر بود - و قدرت و امارت حجاج قریب بیست سال به طول انجامید.

و هنوز حجاج نمرده بود که اهل عراق بر قرائت عثمان اجتماع نموده بودند؛ و پسرانشان بر این قرائت نشو و نما کردند و غیر از این قرائت، قرائت دیگری را اصلاً نمی شناختند؛ چون پدرانشان از غیر آن دست برداشته بودند؛ و معلمان از تعلیم غیر از آن امتناع می نمودند؛ بطوریکه اگر فرضاً قرائت ابن مسعود و **أبی** بر آنها خوانده می شد؛ نمی شناختند؛ و از تألیف چنین قرائتی **إکراه** داشتند؛ و آنرا **مُسْتَهْجَن** می شمردند؛ چون عادت، **ألفت** می آورد؛ و طول مدت، **جهالت** می پرورد.

و این به سبب آنستکه چون غلبه **حُکام** و رؤسا بر رعیت گسترش یابد، و استیلا پیدا کند؛ و ایام تسلط آنها به طول انجامد؛ و ترس و وحشت مردم را بگیرد؛ و تقیه و کتمان در آنها پدیدار شود؛ همگی در بر دوش کشیدن **بار خِذْلَان** و **مذلت**؛ و مهر سکوت بر زبان زدن اتفاق می کنند. فلذا تدریجاً و روز بروز روزگار از بصیرت های آنها چیزی را می رباید؛ و از دلها و افکارشان کم می کند؛ و طراوت ها و شیرینی های عقائد و نیت هایشان را بواسطه عدم تحمل بر مشکلات و سختی ها، درهم می کوبد و می شکند؛ و تا به این حد می رسد که آن بدعتی را که **حُکام**، إحداث کرده بودند، **چهره سنتی** را که می شناختند؛ و با آن الفت داشتند،

بکلی می پوشاند.

و حقّاً و تحقیقاً حجّاج بن یوسف، و والیانی که از ناحیه آنها بر ولایات و شهرها حکومت می کردند همچون عبدالملک بن مروان و ولید، و کسانی که قبل از آنها بودند، و بعد از آنها آمده‌اند از فراعنه بنی امیه، در إخفاء محاسن علی علیه السلام و فضائل او و فضائل فرزندان او و شیعیان او، و از بین بردن و درهم کوبیدن قدر و قیمت و منزلت آنها، حریص تر بودند، از إسقاط قرائت ابن مسعود و ابن کعب.

چون این قرائت‌ها سبب زوال ملک و قدرت ایشان نمی شد؛ و امر و ریاستشان را تباه نمی ساخت؛ و حال آنها را برای مردم آشکارا نمی نمود و برملا نمی کرد؛ و اما اشتها فضیلت علی علیه السلام و فرزندان او و اظهار محاسن آنها، موجب هلاکت و نابودی ایشان می شد؛ و حکم کتابی را که پشت سر انداخته بودند بر آنها جریان می داد و آنها را محکوم می نمود؛ و بدینجهت تا جائیکه قدرت داشتند؛ جدّ و جهد و سعی و کوشش داشتند؛ و حرص می زدند در إخفاء فضائل علی علیه السلام؛ و کتمان و إخفاء آنها بر مردم تحمیل می کردند.

و معذّلك، خداوند ایبا کرد از اینکه بر امر علی و شئون پسران علی چیزی اضافه شود، مگر نور و روشنی؛ و ضیاء و إشراق. و محبتشان به شَعْف و شدت بالا رفت؛ و ذکر آنها انتشار یافت و زیاد شد و حُجَّت و برهانشان قوت گرفت و واضح شد؛ و فضیلتشان ظهور یافت؛ و شأنشان رفیع شد؛ و قدر و منزلتشان عظیم گشت؛ بطوریکه در مقابل إهانتی که به آنها کردند؛ عزیزان روزگار شدند؛ و به میراندن نام و نشان آنها، زندگان دوران گشتند؛ و آنچه درباره آنها نیت شرّ و إرادة سوء داشتند؛ تبدیل به خیر و خوبی شد.

و بدینجهت اینک ما می بینیم که از فضائل آنها، و خصائص آنها، و مزایا و سوابق آنها، چیزها به ما رسیده است که: سابقین و پیشی گیرندگان کوی قرب، نتوانستند از آنها جلو بروند؛ و مقتصدین و میانه روندگان نتوانستند خود را در رتبه آنها درآورند و مساوی گردند؛ و طالبین و خواستاران مقام و درجه آنها نتوانستند

خود را به آنها برسانند. و اگر هر آینه آنها همچون کعبه و قبله منصوب، در شهرت و معروفیت نبودند؛ و همچون سنت‌های محفوظ در بسیاری و کثرت نبودند؛ برای ما در تمام مدت دهر و روزگار، یک حرف، و یک کلام از آنها به ما نمی‌رسید. زیرا که جریان همانطور بود که ما برای شما توصیف کردیم.^۱

باری ما سخن را قدری در قوه جبریّه حکام جور که توسط علماء و خطباء بر مردم تحمیل می‌شد؛ در تحریف فضائل و مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه و علی آله افضل صلوات المصلین توسعه دادیم ما بر مطالعه کنندگان علوم و معارف اسلام و پویندگان سبیل سلام روشن شود که تا چه مرحله‌ای در إخفاء اسم و رسم آنحضرت مساعی قهریه به عمل آورده‌اند؛ تا جائی که علاوه بر محو فضائل و مناقب امیرالمؤمنین و اهل البيت (علیهم السلام) بجای آنها برای ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه فضائلی جعل کردند؛ و خطبا بر فراز منبرها در جمعه‌ها و اعیاد می‌خواندند؛ و اذهان و افکار را از ادراک حقایق شستشو می‌دادند.

حال برویم بر سر مسأله وزارت و ولایت و خلافت آنحضرت که از آیه شریفه استفاده شده است:

حاکم حَسْكَانِيّ در کتاب نفیس مناقب خود: «شواهد التنزیل» در تحت عنوان آنچه راجع به امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آیه وَأَجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي وَأَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي نازل شده است هشت روایت ذکر کرده است که ما در اینجا بعضی از آنها را می‌آوریم:

او با سند متصل خود از خذیفة بن اسید روایت کرده است که: قَالَ أَخَذَ النَّبِيُّ بِيَدِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ؛ فَقَالَ: أَبْشِرْ وَأَبْشِرْ! إِنَّ مُوسَى دَعَا رَبَّهُ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِهِ هَارُونَ؛ وَإِنِّي أَدْعُو رَبِّي أَنْ يَجْعَلَ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِ عَلِيٍّ أَخِي! أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي وَأَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي!^۲

«پیامبر دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت: بشارت باد! بشارت باد!

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، از طبع چهار جلدی اُفست بیروت، ج ۳، ص ۲۵۸ تا ص ۲۶۰، و از طبع داراحیاء الکتب العربیة مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۹ تا ص ۲۲۴.
 ۲- «شواهد التنزیل» ص ۳۶۸ از ج ۱، حدیث شماره ۵۱۰.

موسی از پروردگار خود خواست تا از اهل او، هارون را برای او وزیر کند. و من از خدا می خواهم که برای من از اهل خودم، علی برادر مرا وزیر من گرداند؛ تا بواسطه او پشتم را محکم کنم؛ و او را در امر خودم شریک گردانم.»

و با سند دیگر متصل خود، از أسماء بنت عمیس روایت کرده است که می گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می گفت: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ آخِي مُوسَى: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي عَلِيّاً أَخِي أَشَدُّ بِهِ أْزْرِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كِي نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَنَذْكُرُكَ كَثِيراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً**^۱.

«بار پروردگارا من از تو می خواهم همان را که برادر من موسی از تو خواست؛ بار پروردگارا برای من از اهل من برادر من علی را وزیر من قرار بده! تا به پشتیبانی او پشتم را استوار کنم؛ و او را در امر خودم شریک گردانم؛ تا بدینوسیله ما تسبیح تو را بسیار کنیم؛ و یاد تو را زیاد بنمائیم؛ بدرستی که حقا تو به حال ما بینائی!»

این روایت را صباح بن یحیی مزی از حرث، همچنانکه در کتاب عیاشی آمده است؛ و در کتاب فرات روایت کرده است؛ و همچنین حصین از أسماء آورده است.^۲

۱- «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۹۶ و ص ۳۷۰ حدیث شماره ۵۱۱ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۵ از کتاب «عمده» ابن بطریق از عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش از عبدالله بن عامر از عباده بن یعقوب از علی بن عباس از حرث بن حصیره از قاسم که او گفت شنیدم مردی از خنعم که می گفت از اسماء بنت عمیس شنیدم.

و در «دلائل الصدق» ج ۲، ص ۲۲۳ گوید: سیوطی در تفسیر «الذّر المنثور» گوید: ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از أسماء بنت عمیس تخریج کرده اند که او گفت: رأیت رسول الله ﷺ یأزأ ثبیر و هو یقول: **أَشْرَقَ ثَبِیرٌ؛ أَشْرَقَ ثَبِیرٌ؛ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا سَأَلَكَ أَخِي مُوسَى، أَنْ تَشْرَحَ لِي صَدْرِي وَأَنْ تَيْسِّرَ لِي أَمْرِي وَأَنْ تَحِلَّ عَقْدَةَ مَنْ لَسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي عَلِيّاً أَخِي، أَشَدُّ بِهِ أْزْرِي، وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كِي نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَنَذْكُرُكَ كَثِيراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً**.

«دیدم رسول خدا ﷺ را در مقابل کوه ثبیر، و او می گفت: درخشان شد کوه ثبیر؛ درخشان شد کوه ثبیر؛ بار پروردگارا من از تو می خواهم همان چیزی را که از تو برادرم موسی خواست: اینکه سینه مرا بگشائی و برای من امر مرا آسان کنی! و اینکه گره را از زبان من باز کنی تا گفتار مرا بفهمند و برای من از اهل من علی را که برادر من است وزیر قرار دهی؛ بواسطه علی پشت مرا محکم

و با سند متصل خود از انس بن مالک روایت کرده است که پیغمبر ﷺ گفته‌اند: إِنَّ أَخِي، وَ وَزِيرِي، وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَ خَيْرَ مَنْ أَثْرَكَ بَعْدِي، يَقْضِي دِينِي وَ يُنْجِزُ مَوْعُودِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.^۱

«حَقًّا وَ تَحْقِيقًا، برادر من، و وزیر من، و جانشین من در اهل من، و بهترین کسی که من پس از خودم به یادگار می‌گذارم؛ آنکه دین مرا ادا می‌کند؛ و پیمان و وعده مرا وفا می‌نماید؛ علی بن ابیطالب است.»

ابن مغزلی با سند متصل خود، از عِكرَمَه، از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ دست مرا و دست علی را گرفت؛ و چهار رکعت نماز گزارد؛ و پس از آن دست خود را به سوی آسمان بلند کرد؛ و گفت: اَللّٰهُمَّ سَأَلْتُ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ وَ اِنَّ مُحَمَّدًا سَأَلَكَ اَنْ تُشْرِحَ لِي صَدْرِي وَ تُبَيِّرَ لِي اَمْرِي وَ تُحَلِّ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلَ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي عَلِيًّا اَشْدُدُّ بِهِ اُزْرِي وَ اَشْرُكُهُ فِي اَمْرِي!

«بار پروردگارا! موسی پسر عمران از تو سؤال کرد؛ و محمد از تو سؤال می‌کند که: برای من سینه مرا بگشائی؛ و امر مرا برای من آسان گردانی؛ و گره را از زبان من باز کنی؛ تا گفتار مرا بفهمند؛ و از اهل من، علی را وزیر من قرار دهی؛ پشت مرا به او محکم کنی؛ و او را در امر من شریک گردانی!»

ابن عباس می‌گوید: شنیدم که منادی ندا کرد: ای اَحْمَد! آنچه خواستی به تو

←

کنی، و او را در امر من شریک کنی؛ تا ما تسبیح تو را بسیار گوئیم؛ و ذکر و یاد تو را بسیار بنمائیم بدرستی که تو حَقًّا به ما بینائی!»

وسیوطی ايضاً گفته‌است: سَلَفِي در «الطیورات» با سند خود از أبو جعفر محمد بن علی السَّعْدِي تخریج کرده است که: چون آیه وَ اجْعَلَ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَشْدُدُّ بِهِ اُزْرِي نازل شد؛ رسول خدا بر فراز کوهی بود؛ و سپس بدان دعا برای خود دعا کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْدُدُّ اُزْرِي بِاَخِي عَلِيٍّ، وَ خدائوند این دعا را مستجاب نمود. و نظیر همین مضمون را علامه از «مسند احمد حنبل» در همین کتاب «منهاج الكرامة» می‌آورد و همچنین نظیر آنرا صاحب «ینایع المودّة» در باب ۱۷ از «مسند احمد» آورده است و در باب ۵۶ از «ذخائر العقبی» طبری از احمد در «فضائل» و نیز سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواص» از احمد در «فضائل» آورده است.

۱- «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۷۳، حدیث شماره ۵۱۵.

داده شد! ^۱

پیغمبر گفت: ای ابوالحسن دستت را به سوی آسمان بلند کن! و از خدا بخواه و از او سؤال کن؛ و درخواست بنما؛ به تو مرحمت می‌کند!

علی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و می‌گفت: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاَجْعَلْ لِي عِنْدَكَ وُدًّا. «بار پروردگارا برای من در نزد خودت پیمان و عهده قرار بده! و برای من در نزد خودت، مودت و محبتی مقرر فرما!»

در این حال خداوند بر پیامبرش این آیه را نازل فرمود:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا.^۲

«آنانکه ایمان آورده‌اند، و اعمال صالحه انجام داده، البته خداوند برای آنها

مودت و محبتی قرار می‌دهد.»

پیغمبر ﷺ این آیه را برای اصحاب خود تلاوت نمود. اصحاب سخت متعجب شدند پیامبر فرمود: از چه تعجب می‌کنید؟! قرآن بر چهار ربع نازل شده است: ربع آن درباره ما اهل بیت بخصوص است [و ربعی از آن درباره دشمنان ما] و ربعی حلال و حرام است؛ و ربعی فرائض و احکام و الله انزل فی علی کرائم القرآن.^۳ «و خداوند راجع به علی آیات کریمه و شریفه که دلالت بر بزرگواری و علو رتبت او می‌کند نازل کرده است.»

در «کامله» دیک الجن آورده است:

إِنَّ النَّبِيَّ لَمْ يَنْزَلْ يَقُولُ
وَالْخَيْرُ مَا فَاهِ بِهِ الرَّسُولُ ۱
إِنَّكَ مِنِّي يَا أُخِي وَيَا عَلِيَّ
بِحَيْثُ مِنْ مُوسَى وَهَارُونَ النَّبِيُّ ۲

۱- تا اینجا را در «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی ج ۱، ص ۵۴۹ از کتاب «منقبة المظهرين» و کتاب «فیما نزل من القرآن فی أمير المؤمنين» که هر دو آنها از مصنفات ابونعیم اصفهانی است و در کتاب «خصائص العلوية» نظرنزی از شعبه بن حکم آورده است. و نیز در «دلائل الصدق» ج ۲، ص ۲۲۳، از «منهاج الكرامة» علامه حلی از ابونعیم اصفهانی، از ابن عباس روایت کرده است.

۲- آیه ۹۶، از سوره ۱۹: مریم.

۳- «مناقب» ابن مغزالی، ص ۳۲۸ و ص ۳۲۹ و نیز در «غایة المرام» در قسمت دوم ص ۳۷۳ در حدیث شماره سیزدهم در ابن مغزالی مرفوعاً آورده است. و همچنین فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر خود ص ۸۹ با عین این سند و عبارت روایت کرده است.

لَكِنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي فَأَنْتَ خَيْرُ الْعَالَمِينَ عِنْدِي ۳۱

۱- پیغمبر پیوسته می گفت؛ و کلام خوب و گفتار خیر و پسندیده، آنست که رسول خدا بدان لب گشاید.

۲- حَقًّا و تحقیقاً نسبت تو با من، ای برادر من؛ و ای علی، همانند نسبت موسی و هارون پیغمبر است.

۳- لیکن پیغمبری پس از من نیست. و علیهذا تو در نزد من بهترین عالمیان می باشی!

ابن مکی گوید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا بِحَيْدَرَةِ أَوْصَى وَ لَمْ يَسْكُنِ الرَّمْسَا
وَ قَالَ لَهُمْ وَ الْقَوْمُ فِي حُمِّ حَضْرًا وَ يَتْلُوا الَّذِي فِيهِ وَقَدْ هَمَسُوا هَمْسًا ۲
عَلِيٌّ كَزُرِّي مِنْ قَمِيصِي وَ إِنَّهُ نَصِيرٍ وَ مَنِّي مِثْلَ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ۳۲

۱- آیا نمی دانید که: پیامبر محمد هنوز در زیر زمین سکونت نگزیده بود که حیدر را وصی خود کرد؟!

۲- و به آنها گفت: آنچه را که درباره علی نازل شده بود؛ و آن قوم در خم سینه هایشان به تنگ آمده بود؛ و با یکدیگر به آهستگی سخن می گفتند و به وسوس شیطانی مبتلا گشته بودند.

۳- که نسبت علی با من همانند تکمه است با پیراهن من؛ و اوست یاور و نصیر من و نسبت او با من همانند نسبت هارون است به موسی.

و عَوْتِيَّ گوید:

هَذَا أَحْيَى مَوْلَاكُمْ وَ إِمَامُكُمْ وَ هُوَ الْخَلِيفَةُ لِي لَقِيتُ حِمَامًا ۱
مِنِّي كَمَا هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَلَا تَأْلُوا لِحَقِّ إِمَامِكُمْ إِعْظَامًا ۲
إِنْ كَانَ هَارُونَ النَّبِيُّ لِقَوْمِهِ مَا غَابَ مُوسَى سَيِّدًا وَ إِمَامًا ۳

۱) ۲- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۲۳ و ص ۵۲۴. و ابیات ابن مکی را در «الغدیر» ج ۴، ص ۳۹۲ آورده است؛ و شرح حال و ترجمه او را ذکر کرده است. در نسخه «الغدیر» در بیت دوم او: وَالْقَوْمُ حُضْرًا آورده است، یعنی آن قوم همگی حاضر بودند.

فَهُوَ الْخَلِيفَةُ وَالْإِمَامُ وَحَيْرٌ مَنْ أَمْضَى الْقَضَاءِ وَخَفَّفَ الْإِقْلَامَا ١

۱- پیامبر فرمود: این که برادر من است، مولای شما و امام شماست؛ و اوست جانشین پس از من اگر من مرگ را دیدار کنم.

۲- منزله او با من، مثل منزله هارون است به موسی! بنابراین ای مردم! شما در بزرگداشت حق امامتان کوتاهی نکنید و قصور نورزید!

۳ و ۴- اگر حضرت هارون پیامبر برای قوم خودش سید و سالار، و امام و پیشوا بود در وقتی که موسی غیبت می‌کرد؛ پس علی نیز خلیفه و جانشین و امام است، و بهترین کسی است که حکم و قضاء را انفاذ می‌کند و اجرا می‌سازد؛ و قلم‌های سنگین و غیر قابل تحمل را تخفیف می‌دهد.

و همچنین عونی گوید:

أَمَارُ وِيتَ يَا بَعِيدَ الذَّهْنِ مَا قَالَهُ أَحْمَدُ كَأَمَّهُنِّي

أَنْتَ كَهَارُونَ لِمُوسَى مِئِي إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ أَخْلَفْنِي

فَأَسْأَلُهُمْ لِمَ خَالَفُوا الْوَصِيَّ ٢

«ای شخص کُند ذهن و کُودن! مگر برای تو آنچه را که أحمد، همانند شخصی که تهنیت می‌گوید؛ روایت نکرده‌اند که گفت: همانطوریکه موسی برادرش را جانشین و خلیفه کرد؛ و با او به خطاب أَخْلَفْنِي مخاطبه نمود؛ تو هم نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی در برابر من؟ و بنابراین تو از این غاصبان خلافت و جانشینی علی عليه السلام پیرس که: به چه جهت و به کدام سبب با وصی رسول خدا مخالفت کردند.»

۲و- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۲۴ و ص ۵۲۵ و در «الغدیر»، ج ۴، ص ۱۲۷ و ص ۱۳۱، و در آنجا شرح حالات عونی را مفصلاً ذکر کرده است. عونی از شعرای بزرگوار و پیشوایان شعر در مدایح اهل بیت علیهم السلام بوده است و در قرن ششم می‌زیسته است، و فانی در محبت اهل بیت بوده است. اشعار پنج مصراعی او که در مناقب امیرالمؤمنین عليه السلام و در مثالب اعداء او است بقدری راقی است که از جهت سلاست و ملاحظت کمتر نظیر آنرا می‌توان یافت. این اشعار پنجاه و یک پنج مصراعی است که ما در اینجا از «مناقب» ابن شهر آشوب به مناسبت وزارت امیرالمؤمنین عليه السلام فقط یک پنج مصرعی را ذکر کردیم. و چون اسم او طلحة بن عبدالله بن عون غسانی بوده است؛ آخرین آیات خود را با خطاب به طلع که منادای مرتحم است خاتمه می‌دهد.

ابن الأَطيّس گوید:

مَنْ قَالَ فِيهِ الْمُصْطَفَى مُعَلِّناً
أَنْتَ أَخِي أَنْتَ وَصِيِّي كَمَا
أَنْتَ لَهُ الْحَوْضُ لَدَى الْحَشْرِ ۱
هَارُونَ مِنْ مُوسَى فِي الْأَمْرِ ۲

۱- علی آن کسی است که مصطفی به طور علنی و آشکارا درباره او گفت:
در روز حشر حوض کوثر از آن تست!
۲- تو برادر من هستی! تو وصی من هستی همچنانکه در امر نبوت، هارون نسبت
به موسی وصی و خلیفه بوده است.

و مصنور نمری گوید:

رَضِيْتُ حُكْمَكَ لَا أَبْغِي بِهِ بَدَلًا
أَلِ الرَّسُولِ خِيَارُ النَّاسِ كُلِّهِمْ
لَأَنَّ حُكْمَكَ بِالتَّوْفِيقِ مَقْرُونٌ ۱
وَ خَيْرُ آلِ رَسُولِ اللَّهِ هَارُونَ ۲

۱- ای علی! من به حکم تو و فرمان تو راضی شدم؛ و هیچ بدل و عوضی
نمی جویم؛ برای آنکه حکم تو و فرمان تو پیوسته مقرون به توفیق و سداد است.
۲- آل رسول خدا، انتخاب شدگان و اختیار شدگان از میان جمع مردمان
هستند؛ و انتخاب شده و اختیار شده از میان آل رسول خدا، هارون است.



يا ربِّ مالي عملٌ سوى السّوِّا
صنو الرّسولِ والوصيِّ المبتلى
لأحمد و آله أهل العُلا
وفاطم والحسين في الملا
غراً تزين العرش و الكرسيّاً

ثمَّ عليٌّ وابنه محمّد
ثمَّ عليٌّ و الجواد الأجوّد
وجعفر الصّدق وموسى المهدى
محمّد ثمَّ عليٌّ الأمجد
و الحسن الّذى جلا المهدياً

فأعطني بهم جمال الدنّيا
و الأمن و السّتر بحشر المَحْيَا
و راحة القبر زمان البقيا
و الرّىّ من كوثر أهل السّقيا
والحشر معهم في العلى سوياً

يا طلع إن تختم بهذا في العمل
وَأَنْتَ طَلَعُ الْخَيْرِ إِنْ جَاءَ الْأَجَلُ
لم يبدن منك فزع و لا وجل
بالأجر من ربِّ الورى عزّوجلّ

كفى برّبّي راحماً كفيّاً

۲- «مناقب» ابن شهر آشوب؛ طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۲۵.

و أبان لاحقی گوید:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا
مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَإِنَّ هَارُونَ مُرْتَضَاً
فِي الْعِلْمِ مَا إِنَّ لَهُ نَظِيرًا^۱
جَاءَ بِحَقِّ عَلَيْهِ نُورًا^۲
فِي الْعِلْمِ مَا إِنَّ لَهُ نَظِيرًا^۳

۱- «من شهادت می‌دهم که غیر از خالق روزی دهنده بزرگ، خدائی و معبودی نیست.

۲- محمد بنده خداست؛ و رسول خداست که بحق از جانب او آمد؛ و بر او نور است.

۳- و حقا که هارون مرتضای ماست در علم؛ که از برای او نظیر و همانندی وجود ندارد.»

و صاحب بن عبّاد گوید:

وَ صَيَّرَهُ هَارُونَ بَيْنَ قَوْمِهِ
كَهَارُونَ مُوسَى فَايْحُثُوا وَتَدَلُّوا^۲

«و پیغمبر، علی را در میان قوم خودش، هارون خودش قرار داد، همچنانکه موسی هارون را برای خودش قرار داد، پس ای مردم به ولای او چنگ زنید! و بدان خود را بیاویزید!»

و نیز صاحب بن عبّاد گوید:

حَالُهُ حَالَةُ هَارُونَ
لِمُوسَى فَافْهَمَاهَا^۳

«حال و منزله علی همان حالت هارون و موسی است؛ پس شما دو نفر این حال را بفهمید!»

و زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام گوید:

وَ مِنْ شَرَفِ الْأَقْوَامِ يَوْمًا بَرَايَةً
وَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ وَ الْحَقُّ قَوْلُهُ
بِأَنَّكَ مِثِّي يَا عَلِيُّ! مَعَالِنَا
فَإِنَّ عَلِيًّا شَرَفَتْهُ الْمَنَاقِبُ^۱
وَ إِنْ رَغَمَتْ مِنْهُ أُنُوفٌ كَوَادِبُ^۲
كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى أَخِي وَصَاحِبُ^۳

۱- «و شرف اقوام در اینست که روزی پرچمی در دست گیرند و فرمانده

۱ تا ۴ - «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۲۵.

سپاهی شوند؛ و لیکن منقبت‌هائی علی را شریف کرده است.

۲- و گفتار رسول خدا که گفتار او حق است و بس؛ و اگر چه بینی‌های دشمنان دروغگو از آن گفتار به خاک مالیده شده است.

۳- به اینکه: ای علی تو از من هستی! و برادر من و صاحب من هستی! و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به موسی؛ این مَعَالِ ما و شَرَفِ ما و مَحَلِّ عُلُوِّ و ارتقاء مرتبت ماست.»

و صنوبری گوید:

أَلَيْسَ مَنْ حَلَّ مِنْهُ فِي أُخُوَّتِهِ مَحَلَّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ؟!^۱

«آیا علی آن کس نیست که در أُخُوَّتِ حضرت رسول الله؛ در منزل و محلّ

هارون نسبت به موسی بن عمران، وارد شده و داخل گردیده است؟!»

و همچنین ابن شهر آشوب گوید: أَبُو بَكْرٍ شِيرَازِي در کتاب خود که به نام فیما نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ است، از مقاتل از عطاء در تفسیر آیه: وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ آورده است که:

كَانَ فِي التَّوْرَةِ: يَا مُوسَى إِنِّي اخْتَرْتُكَ، وَ وَزِيْرًا هُوَ أَخُوكَ يَعْنِي هَارُونَ لِأَبِيكَ وَ أُمَّكَ! كَمَا اخْتَرْتُ مُحَمَّدًا إِيْلَا هُوَ أَخُوهُ وَ وَزِيْرُهُ وَ وَصِيُّهُ وَ الْخَلِيْفَةُ مِنْ بَعْدِهِ. طُوبَى لَكُمْ مِنْ أَخَوَيْنِ! وَ طُوبَى لَهُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ؛ إِيْلَا أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ مُحْسِنِ الثَّالِثِ مِنْ وُلْدِهِ كَمَا جَعَلْتُ لِأَخِيكَ هَارُونَ شَبِيْرًا وَ شَبِيْرًا وَ مُشَبَّرًا.^۲ و^۳

«در تورات اینطور وارد است که: ای موسی! من تو را انتخاب کردم؛ و هارون را که برادر پدری و مادری تست، برای وزرات تو انتخاب کردم؛ همچنانکه برای محمد إلیا را که برادر، و وزیر و وصی، و خلیفه بعد از اوست انتخاب نمودم. إلیا پدر سبطین حسن و حسین است و محسن که سوّمی آنهاست،

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۲۵.

۲- در «قاموس» ج ۲، ص ۵۵ گوید: شَبَّرَكُمُّم، وَ شَبِيْرٌ كَقَمِيْرٍ وَ مُشَبَّرٌ كَمَحْدَثٍ؛ ابناء هارون

الطَّيْبِ، قيل: و بأسمائهم سمى النبي ﷺ الحسن و الحسين و المحسن.

۳ و ۴- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۲۵. و این دو روایت را در «بحار الأنوار» طبع

از فرزندان اوست، همچنانکه برای برادر تو هارون، شُبْر و شُبَيْر و مُشَبِّر را قرار دادم.»

و در تفسیر قَطَّان، و وکیع بن جَرَّاح، و عطاء خراسانی، و أحمد در «فضائل» وارد است که: ابن عباس می‌گوید: شنیدم که أسماء بنت عمیس می‌گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي يَكُونُ لِي صِهْرًا وَحَتْنًا.^۱

«بار پروردگارا، همچنانکه موسی بن عمران گفت، من نیز می‌گویم: بار پروردگارا! برای من وزیری را از اهل من قرار بده که داماد من و شوهر دختر من باشد!»

و سَمْعَانِي در «فضائل الصحابة» با إسناد خود از مَطَر، از أَنَس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ گفت: إِنَّ خَلِيلِي وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَ خَيْرٌ مَنْ أَثْرَكَ بَعْدِي؛ مَنْ يُنْجِزُ مَوْعِدِي، وَ يَقْضِي دِينِي عَلَيَّ بِنُ أَبِيطَالِبٍ.^۱

«تحقیقاً که خلیل من، و وزیر من، و جانشین من در اهل من، و بهترین کسی که من بعد از خودم به یادگار می‌گذارم، آن کسی که به وعده من وفا کند، و دین مرا ادا کند، علی بن ابیطالب است.»

و در «أمالی» أَبُو صَلْتِ اَهْوَازِيّ با إسناد خود از أَنَس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ گفت: إِنَّ أَحْيِي، وَ وَزِيرِي، وَ وَصِيِّي، وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي عَلَيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ. وَ فِي خَبَرٍ: أَنتَ الْإِمَامُ بَعْدِي، وَ الْأَمِيرُ، وَ أَنتَ الصَّاحِبُ بَعْدِي، وَ الْوَزِيرُ، وَ مَالِكٌ فِي أُمَّتِي مِنْ نَظِيرٍ.^۲ وَ الْوَزِيرُ مِنَ الْوَزْرِ، وَ هُوَ الْمَلْجَأُ وَ بِهِ سُمِّيَ الْجَبَلُ الْعَظِيمُ. وَ مِنَ الْأَوْزَارِ، وَ هِيَ الْأَمْتَعَةُ وَ الْأَسْلِحَةُ، لِأَنَّهُ مُقَلَّدُ خَزَائِنِ الْمَلِكِ. وَ مِنَ الْوَزْرِ الَّذِي هُوَ الذَّنْبُ، لِأَنَّهُ يَتَحَمَّلُ أَثْقَالَ الْمَلِكِ. وَ مِنَ الْأَزْرِ، وَ هُوَ الظَّهْرُ مَعْنَاهُ اشْتَدُّ بِهِ ظَهْرِي.^۳

←

حروفي، ج ۳۸، ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶ از «مناقب» آورده است و در طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۴.

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱، ص ۵۴۹ و ص ۵۵۰.

۲- در «بحار الأنوار» طبع حروفي ج ۳۸ ص ۱۴۶ روایت ابوصلت اهوازی را تا اینجا ذکر کرده

است. و در طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۵.

«بدرستی که برادر من، و وزیر من، و وصی من، و جانشین من در أهل من علی بن ابیطالب است.» و در خبری وارد است که: «ای علی! تو پس از من امام و امیر مردم هستی! و تو پس از من صاحب و وزیر هستی! و در تمام اُمَّت من مثل تو نظیری نیست!»

و سپس در معنای وزیر گوید: وزیر یا از وَزَرَ گرفته شده است، که به معنای مَلْجَأً و پناه است، و به همین جهت کوه عظیم را وَزَرَ نامند؛ و یا از أَوْزَار گرفته شده است، که به معنای اُمتعه و أسلحه می باشد، چون وزیر کلیددار خزینه های پادشاه است؛ و یا از وزر گرفته شده است، که به معنای گناه است؛ چون وزیر تحمّل بارهای سنگین شاه را می نماید؛ و یا از أَزَرَ گرفته شده است که به معنای پشت است؛ یعنی بوسیله او پشت مرا محکم کن، و استوار و متین گردان!»

و ابن الحجاج گوید:

أَنَا مَوْلَى مُحَمَّدٍ وَعَلِيٌّ وَالْإِمَامَيْنِ شُبَّرٍ وَشَبِيرٍ ۱
أَنَا مَوْلَى وَزِيرِ أَحْمَدَ يَا مَنْ قَدْ حَبَا مُلْكُهُ بِخَيْرِ وَزِيرٍ ۲

۱- «من در تحت ولایت محمد و علی؛ و دو امام شُبَّر و شَبِير هستم.

۲- من در تحت ولایت وزیر احمد هستم. ای احمدی که ملک خود را به بهترین وزیر اعطاء نمودی!»

و حمیری گوید:

وَكَانَ لَهُ أَخًا وَأَمِينَ غَيْبٍ عَلَى الْوَحْيِ الْمُنَزَّلِ حِينَ يُوحَى ۱
وَكَانَ لِأَحْمَدِ الْهَادِي وَزِيرًا كَمَا هَارُونَ كَانَ وَزِيرَ مُوسَى ۲

۱- «علی برای پیامبر برادر بود؛ و امین غیب بر وحیی بود که بر آنحضرت نازل می شد.

۲- و برای پیامبر احمد هادی وزیر بود؛ همانطوری که هارون برای موسی وزیر بود.»

و استاد أبو العباس ضبّی گوید:

لِعَلِيٍّ الطُّهْرِ الشَّهِيرِ مَجْدًا نَافَ عَلَى نَبِيٍّ صِوَالِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّهُ يَوْمَ الْعَدِيرِ ۳

«از برای علی که ذات و حقیقت او از طهارت و پاکی است؛ و در همه جا مشهور است؛ مجد و بزرگی و عظمتی است که از کوه ثبیر بلندتر آمده و بر آن مُشْرِف گردیده است. او با پیغمبر همچون دو نهالی هستند که از یک ریشه و بن روئیده‌اند؛ و اوست وصی پیغمبر در روز غدیر».

و شاعر دیگری گوید:

مَنْ كَانَ صَاهِرَهُ وَكَانَ وَزِيرَهُ وَ أَبَا بَنِيهِ مُحَمَّدٍ مُخْتَاراً^۱

«علی آن کسی است که داماد پیغمبر است؛ و وزیر اوست، و پدر پسران

اوست یعنی پسران محمد مختار و برگزیده.»

و علاء الدین ابوالمکارم سیمانی بیاضی مکی متوفی در سنه ۷۳۶ در کتاب العُروَةُ الوُثْقَى گوید: و پیغمبر ﷺ به علی علیه‌السلام و سَلام الملائکة الکرام گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و در غدیر خم بعد از حجة الوداع، در محضر جمیع مهاجرین و انصار در حالی که دو کتف او را گرفته بود گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَاوَاهُ؛ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ و این حدیثی است که بر صحّت آن اتفاق نموده‌اند.

و علیها او سید اولیاء است؛ و قلب او بر قلب محمد علیه التّحیة و السّلام است.

و به همین معنی... ابوبکر صاحب غار پیامبر اشاره کرده است، در وقتی که ابوعبیده جراح را برای استحضار علی برای بیعت فرستاد و به او گفت: يَا أَبَا-عَبِيدَةَ! أَنْتَ أَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبْعَثْكَ إِلَيَّ مَنْ هُوَ فِي مَرْتَبَةٍ مَن قَدَدْنَا بِالْأَمْسِ، يَنْبَغِي أَنْ تَتَكَلَّمَ عِنْدَهُ بِحُسْنِ الْأَدَبِ^۲.

«ای ابوعبیده! تو امین این اُمت هستی! من می‌فرستم تو را به سوی کسی که او هم رتبه و هم درجه با آنکس بوده است که ما او را دیروز از دست دادیم؛ سزاوار است که در نزد او با حسن ادب سخن گوئی!»

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۵۰.

۲- «الغدیر» ج ۱، ص ۳۹۶.

و أبو مشكور محمد بن عبدالسعيد بن محمد كشي سالمي حنفي در التمهيد في بيان التوحيد گوید: رافضی‌ها می‌گویند: امامت از جانب پیامبر برای علی بن ابیطالب منصوص است به دلیل آنکه پیغمبر ﷺ او را وصی خود نمود، و او را جانشین خود پس از خودش کرد، آنجا که گفت: أَمَا تَرْضَى لَنْ تَكُونَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

و از این گذشته هارون خلیفه موسی عليه السلام بود، همچنین علی خلیفه رسول الله است.

این از یک جهت؛ و جهت دیگر آنکه پیغمبر او را در وقتیکه از مکه مراجعت می‌نمود؛ و در غدیر خم فرود آمد؛ او را ولّی مردم قرار داد؛ و دستور داد تا جهاز اشتران را به روی هم درآورند؛ و مثل منبری درست کنند؛ و بر آن بالا رفت و گفت: أَلَسْتُ وَلِيًّا بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! فَقَالُوا: نَعَمْ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَعَلَيْ مَوْلَاهُ! اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَآلَهُ! وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ؛ وَآخِذْ مَنْ خَذَلَهُ. و خداوند جلّ جلاله می‌گوید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ وَإِن آيَةً فِي شَأْنِ عَلِيٍّ نَازِلٌ نَازِلٌ شَدِيدٌ؛ وَدَلَالَةٌ دَارِدٌ بَرٌّ أَنَّهُ بَعْدَ مِنْ رَسُولِ خِذَا ﷺ عَلِيٌّ بِرِ هَمَّةِ مَرْدَمِ وَوَلَايَتِ دَارِد.

و پس از بیان این أدلة شیعیان، در مقام جواب برآمده و چنین گوید:

اما گفتار شیعه به اینکه پیغمبر او را ولّی قرار داد، مراد آنستکه در وقت خودش ولّی قرار داد، یعنی بعد از عثمان و در زمان معاویه و ما هم همینطور می‌گوئیم. و همچنین جواب از آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا - الآیه، همینطور است. و ما می‌گوئیم که علی رضی الله عنه، در آیات خلافت خودش و در وقت خودش به همین دلیل امیر و ولّی بر مردم بوده است؛ و آن بعد از عثمان است و أما قبل از عثمان، نه!

ملاحظه می‌کنید که این مرد به هیچ وجه نتوانسته است در صحّت سند این أدله

تشکیک کند؛ و یا در دلالت آنها بر ولایت و امامت آنحضرت تشکیک کند؛ آنوقت حمل بر معنائی نموده است که اگر به طفلان بگویند؛ بطلان آنرا به روشنی می‌دانند.

شیخ سلیمان قُندُوزی حنفی از کتاب «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» از آنس بن مالک مرفوعاً روایت کرده است که رسول خدا ﷺ گفتند: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَانِي عَلَى الْأَنْبِيَاءِ فَاحْتَارَنِي وَاحْتَارَلِي وَصِيًّا، وَاحْتَرْتُ ابْنَ عَمِي وَصِيًّا، يُشَدُّ عَضُدِي كَمَا يُشَدُّ مُوسَى بِأَخِيهِ هَارُونَ، وَهُوَ خَلِيفَتِي وَوَزِيرِي، وَكَوْكَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَكَانَ عَلَيَّ نَبِيًّا وَلَكِنْ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي.**^۱

«خداوند مرا بر همه پیغمبران برگزید، و از میان آنها انتخاب کرد و اختیار فرمود؛ و برای من وصی اختیار کرد. و من پسر عمویم را وصی خود کردم که بدان بازوی من محکم شود همانطور که موسی به برادرش هارون استحکام یافت. او خلیفه من و وزیر من است، و اگر پس از من پیامبری می‌بود همانا علی پیامبر بود، ولیکن بعد از من نبوتی نیست.»

و نیز میر سید علی همدانی در کتاب «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» از ابو موسی حمیدی آورده است که گفت:

من با رسول خدا ﷺ و با ابوبکر و عمر و عثمان و علی بودیم. رسول خدا به سوی ابوبکر روی کرد، و گفت: ای ابابکر! این را که می‌بینی وزیر من است در آسمان؛ و وزیر من است در زمین؛ یعنی: علی بن ابیطالب. ای ابوبکر اگر تو می‌خواهی که خداوند را ملاقات کنی؛ و او از تو خشنود باشد؛ علی را خشنود کن! زیرا که رضای او رضای خداست و غضب او غضب خداست.^۲

و در مَوَدَّتْ هفتم از حضرت صادق از پدرانش علیهم السَّلام آورده است که: **لَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ فِي عَشْرَةِ مَوَاضِعَ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.**^۳

۱- «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ولّین طبع، ج ۱، باب ۵۶، ص ۲۵۱ در مودّت سادسه از کتاب «مودّة القربی» سید علی همدانی.

۲ و ۳- «ینابیع المودّة»، ج ۱، باب ۵۶ ص ۲۵۱، در مودّت ششم. و ص ۲۵۴، مودّت هفتم.

«رسول خدا ﷺ به علی عليه السلام در ده جا گفتند: نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی.»

و نیز در «ینابیع المودّة»، از أحمد بن حنبل، در مسند خود، با سند خود از عَطِيَّةُ عَوْفِي، از ابوسعید خدری روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به علی گفتند:

أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

و أيضاً أحمد بن حنبل، از سعد بن أبي وقاص، و از أسماء بنت عميس، و از سعيد بن زيد ترمذی، از سعيد بن مسيب، از سعد بن أبي وقاص تخریج کرده است که حضرت رسول خدا ﷺ به علی عليه السلام گفتند: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. و أحمد بن حنبل گفته است: این حدیث صحیح است.^۱

و از موفق بن أحمد خوارزمی با سند خود، از مخدوج بن زید الهانی؛ و با سند دیگر از یحیی و مجاهد تخریج کرده است که آن دو نفر روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که فرمود:

هَذَا عَلِيٌّ لَحْمُهُ لَحْمِي وَ دَمُهُ دَمِي وَ هُوَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۳

و از أحمد بن حنبل و موفق بن أحمد با دو سند خود از زید بن ابی لؤفی روایت کرده است که گفت: داخل شدم در مسجد رسول الله، در حالی که بین اصحاب خود عقد اخوت بسته بود.

علی عليه السلام عرض کرد: یا رسول الله! با اصحاب خود چنین عقدی برقرار کردی! و برای من عقد اخوت و برادری نبسته‌ای!

رسول خدا ﷺ گفت: وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا أَخْرُثُكَ لِنَفْسِي

۱ - «ینابیع المودّة» باب ۶، ص ۵۰. و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۰۹، حدیث اول.

۲ - «ینابیع المودّة» باب ۶، ص ۵۰؛ و «غایة المرام» ص ۱۰۹، حدیث سوم، و ص ۱۱۰ حدیث

یازدهم، ودر «مناقب» ابن مغزالی در ص ۲۹ و ص ۳۴ و ص ۳۵ و ص ۳۶ احادیثی تحت شماره‌های ۴۲ و ۵۱ و ۵۳ و ۵۴؛ از سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص در این باره آورده است.

۳ - «ینابیع المودّة» باب ۶، ص ۵۰.

فَأَنَّكَ مِنِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! فَأَنْتَ أَخِي وَوَارِثِي! وَأَنْتَ مَعِيَ فِي قَصْرِي فِي الْجَنَّةِ مَعَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَأَنْتَ رَفِيقِي! ثُمَّ قَرَأَ: «إِخْوَاناً عَلَيَّ سُرُرٌ مُتَقَابِلِينَ» الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ^۱.

«سوگند به آن کسی که مرا به نبوت برانگیخت؛ من تو را برای برادری خودم کنار گذارده‌ام؛ زیرا که نسبت تو با من همان نسبت هارون است با موسی؛ بجز آنکه پس از من پیغمبری نیست. زیرا که تو برادر من هستی! و وارث من هستی! و با من و با دختر من فاطمه، در قصر من در بهشت هستی! و تو رفیق من هستی! و سپس قرائت کرد: برادرانی هستند که بر تخت‌ها تکیه زده؛ و روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ و در راه خدا و در ذات خدا یکدیگر را دوست دارند؛ و بعضی به بعضی دیگر نظر می‌نمایند.»

و این روایت را ابن مغازلی و حموی از زید بن ارقم تخریج کرده‌اند.^۲

و ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی مکی با سند خود از جابر بن عبدالله روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ: يَا عَلِيُّ! إِنَّهُ يَجِلُّ لَكَ فِي الْمَسْجِدِ مَا يَجِلُّ لِي وَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّكَ تَذُودُ عَن حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجَالاً، كَمَا يَذَادُ الْبَعِيرُ الْأَجْرَبُ عَنِ الْمَاءِ بَعْضاً لَكَ مِنْ عَوْسَجٍ^۳؛ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَقَامِكَ مِنْ حَوْضِي^۴.

«ای علی! در مسجد من (مسجد النبی) برای تو حلال است آنچه برای من حلال است! و منزله تو با من، منزله هارون است با موسی، بجز نبوت که پس از من نبوتی نیست! سوگند به آنکس که جان من در دست اوست، تو در روز قیامت عصائی از چوب عَوْسَج (درخت معروف خاردار) در دست داری، و همچون کسی که شتر جَرَبُ دار را از آب دور کند؛ تو مردانی را با این عصا، از اطراف حوض من می‌رانی و دور می‌کنی! گویا من اینک دارم مَوْقِفِ تو را از حوض خودم،

۱ و ۲- «ینایع المودة» طبع اسلامبول، ج ۱، باب ۶، ص ۵۰ و ص ۵۱.

۳- عَوْسَج؛ چوبی است از درخت خاردار.

۴- «ینایع المودة» ج ۱، باب ۶، ص ۵۱ و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۸ از «کشف الغمّة» از

«مناقب» خوارزمی، از جابر بن عبدالله روایت کرده است.

می‌نگرم!»

و در زوائد مسند عبدالله حنبل، از یحیی بن عیسی، از اَعْمَش، از عبایه اسدی، از ابن عباس روایت است که: رسول خدا ﷺ به امّ سَلَمَه رضی الله عنها گفتند:

يَا اُمَّ سَلَمَةَ عَلِيٌّ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ! لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِي! وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي! وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! يَا اُمَّ سَلَمَةَ! اسْمِعِي وَ اَشْهَدِي! هَذَا عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ!

«ای امّ سلمه! علی از من است؛ و من از علی هستم! گوشت او از گوشت من است؛ و خون او از خون من است؛ و نسبت او با من نسبت هارون است با موسی؛ ای امّ سلمه؛ بشنو و گوش فرا دار؛ و شاهد باش که: این علی سید و سالار و پیشوای مسلمین است.»

و در «مناقب» از جابر بن عبدالله آورده است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت مطالبی را درباره علی، که اگر تنها یکی از آنها در کسی یافت شود، از جهت شرف و فضیلت کافی است که او را شریف و بافضیلت بنماید:

گفتار او ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

«هر کس که من ولایت او را دارم؛ علی ولایت او را دارد.»

و گفتار او ﷺ: عَلِيٌّ مِنِّي كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى.

«علی از من، همانند هارون است با موسی.»

و گفتار او ﷺ: عَلِيٌّ مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ.

«علی از من است؛ و من نیز از علی هستم.»

و گفتار او: عَلِيٌّ مِنِّي كَنْفَسِي؛ طَاعَتُهُ طَاعَتِي؛ وَ مَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَتِي.

«نسبت علی با من مانند جان من است با من؛ طاعت از او طاعت از من

است؛ و سرپیچی از او سرپیچی از من.»

و گفتار او: حَرْبٌ عَلِيٌّ حَرْبُ اللهِ؛ وَ سِلْمٌ عَلِيٌّ سِلْمُ اللهِ.

«جنگ علی جنگ خداست؛ و صلح علی صلح خداست».

و گفتار او: **وَلِيُّ عَلِيٍّ وَوَلِيُّ اللَّهِ؛ وَ عَدُوُّ عَلِيٍّ عَدُوُّ اللَّهِ.**

«آن که در تحت و ولایت علی است در تحت ولایت خداست؛ و دشمن علی

دشمن خداست».

و گفتار او: **عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ.**

«علی حجت خداوند است، بر بندگانش».

و گفتار او: **حُبُّ عَلِيٍّ إِيْمَانٌ وَ بَغْضُهُ كُفْرٌ.**

«محبت علی ایمان است و بغض او کفر است».

و گفتار او: **حِزْبُ عَلِيٍّ حِزْبُ اللَّهِ؛ وَ حِزْبُ أَعْدَائِهِ حِزْبُ الشَّيْطَانِ.**

«حزب علی حزب خداست؛ و حزب دشمنان علی حزب شیطان است».

و گفتار او: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ لَا يَفْتَرِقَانِ.**

«علی با حق است و حق با علی است که از هم جدا نمی‌شوند».

و گفتار او: **عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.**

«علی تقسیم کننده بهشت و آتش است».

و گفتار او: **مَنْ فَارَقَ عَلِيًّا فَقَدْ فَارَقَنِي، وَ مَنْ فَارَقَنِي فَقَدْ فَارَقَ اللَّهَ.**

«کسی که از علی دوری کند از من دوری کرده است؛ و کسی که از من

دوری کند، از خدا دوری کرده است».

و گفتار او: **شِيعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۱.**

«شیعیان علی؛ فقط و فقط ایشانند رستگاران در روز قیامت».

۱- «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ج ۱، باب ۷، ص ۵۵ و ص ۵۶. و ابن عبدالبردر

«استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۹ و ص ۱۱۱۰ از معمر، از ابن طاوس، از پدرش، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، آورده است که: چون وادین طائفه ثقیف به نزد رسول الله آمدند؛ رسول خدا به آنها گفت: **لَتَسْلَمَنَّ أَوْلَاءُ بَعْثِنَّ رَجُلًا مَنِيَّ - أَوْ قَالَ: مِثْلَ نَفْسِي - فليضربن أعناقكم وليسيبن ذراريكم وليأخذن أموالكم.** قال عمر: فوالله ما تميت الأمانة إلا يؤمئذ جعلت أنصب صدري له رجاء أن يقول: هو هذا. قال: فالتفت الي علي رضي الله عنه؛ فأخذ بيده ثم قال: هو هذا.

«باید اسلام بیاورید و تسلیم شوید! و گرنه من به سوی شما مردی را که از من است - و یا آنکه

واینکه که این حدیث مبارک را از جابر بن عبدالله انصاری آوردیم؛ چقدر مناسب است جملاتی را از رسول خدا ﷺ که مُصَدَّرٌ به لفظ عَلِيٍّ است؛ و سُيُوطِيٌّ در «جامع الصَّغِير» خود روایت کرده است در اینجا بیاوریم: سُيُوطِيٌّ، از طَبْرَانِيٍّ از عبدالله بن عمر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود:

عَلِيٌّ أَحْيَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. «علی برادر من است در دنیا و آخرت.»

و از طبرانی، و ضیاء از عبدالله بن جعفر از رسول خدا آورده است که:

عَلِيٌّ أَصْلِيٌّ؛ وَ جَعْفَرٌ فَرْعِيٌّ. «علی اصل من است و جعفر فرع من.»

و از حاکم در «مستدرک» از جابر بن عبدالله آورده است که:

عَلِيٌّ إِمَامُ الْبُرَّةِ وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مِنْ نَصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِنْ خَذَلِهِ.

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است؛ و کشنده فاجران. یاری شده است

کسی که وی را یاری کند، و ذلیل است کسی که وی را تنها گذارد و ارج نهد.»

و از دار قُطْنِيٍّ در «افراد» از عبدالله بن عَبَّاسٍ روایت کرده است که:

عَلِيٌّ بَابُ حِطَّةٍ، مَنْ دَخَلَ مِنْهُ كَانَ مُؤْمِنًا، وَ مَنْ حَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا. «علی

همچون باب حِطَّةٍ در بنی اسرائیل است؛ کسی که از آن داخل شود مؤمن است؛ و کسیکه از آن خارج باشد کافر است.»

و از ابن عَدِيٍّ در «کامل» از ابن عَبَّاسٍ آورده است که:

عَلِيٌّ عَيْبَةٌ عِلْمِيَّةٌ «علی صندوقچه و گنجینه و خزینة دانش من است.»

و از طبرانی در «أرْسَط» و از حاکم در «مستدرک» از أُمِّ سَلَمَةَ آورده است

که:

عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.

←

فرمود: مثل نفس من است - برمی‌انگیزم تا گردنهای شما را بزند؛ و اطفال شما را اسیر کند؛ و اموال شما را بگیرد. عمر می‌گوید: سوگند به خدا که من در هیچ موقعی آرزوی ریاست و امارت را نکردم مگر در آن روز و پیوسته در سینه و نیت خود داشتم که پیغمبر بگوید: اینست آن مرد. ولی پیغمبر به سوی علی ابن ابیطالب ﷺ توجه کرد و دست او را گرفت و گفت: آن کس این مرد است.»

«علی با قرآن است؛ و قرآن با علی است؛ و هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و از «مسند» أحمد حنبل، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حُشی بن جُناده آورده است که:

عَلِيٌّ مِثِّيْ وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُوَدِّيْ عَنِّيْ اِلَّا اَنَا اَوْ عَلِيٌّ.

«علی از من است و من از علی هستم و از طرف من ادا نمی‌کند و نمی‌رساند؛ مگر خود من و یا علی.»

و از خطیب در «تاریخ بغداد»، و از دیلمی در «مُسند الفردوس» از ابن عبّاس آورده است که:

عَلِيٌّ مِثِّيْ بِمَنْزِلَةِ رَأْسِيْ مِنْ بَدَنِيْ. «نسبت علی با من، مثل نسبت سر من است با بدن من.»

و از ابوبکر مطیری، در جزء خود، از ابوسعید خُدَری آورده است که:

عَلِيٌّ مِثِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِيْ.

و از بیهقی در «فضائل الصّحابة»، از دیلمی در «مُسند الفردوس» از آنس آورده است که:

عَلِيٌّ يَزْهَرُ فِي الْجَنَّةِ كَكَوْكَبِ الصُّبْحِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا.

«علی در بهشت چنان بر اهل بهشت می‌درخشد، همانند ستاره صبح برای اهل دنیا.»

و از محاملی در «أمالی» خود، از ابن عبّاس روایت می‌کند که:

عَلِيٌّ بِنُ أَبِيطَالِبٍ مَوْلى مَنْ كُنْتُ مَوْلاًهُ. «علی بن ابيطالب مولای کسی است که من مولای او هستم.»

و از ابن عدی در «کامل» از علی بن ابيطالب روایت کرده است که:

عَلِيٌّ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ الْمَالُ يَعْسُوبُ الْمُتَافِقِينَ.

«علی رئیس و سالار و پشتیبان مؤمنان است، و مال رئیس و سالار و پشتیبان منافقان است.»

و از بزاز، از انس روایت کرده است که:

عَلِيٌّ تَقْضَىٰ دِينِي^۱. «علی است که دین مرا آدا می‌کند.»

و امام عبدالرؤف مناوی، از عبدالرزاق در «جامع» آورده است که رسول خدا

فرمود:

أُبَشِّرُ يَا عَلِيُّ! حَيَاتِكَ وَمَوْتِكَ مَعِيَ.^۲ «بشارت باد بر تو ای علی! که حیات و

مردنت با من است.»

مجلسی گوید: مؤید این اخباری که او را به منزله هارون نسبت به موسی قرار

داده است؛ روایتی است که سید رضی رضی الله عنه در «نهج البلاغه» در باب

اختصاصات آنحضرت به رسول خدا آورده است که: رسول خدا ﷺ به

او گفتند: إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَىٰ مَا أَرَىٰ، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ،

وَ إِنَّكَ عَلَيَّ خَيْرٌ.^۳

«تو می‌شنوی از عوالم غیب، آنچه را که من می‌شنوم؛ و می‌بینی آنچه را که

من می‌بینم؛ بجز آنکه تو پیغمبر نیستی! ولیکن تو وزیر هستی؛ و تو بر خیر

هستی!»

و ابن ابی الحدید، در شرح این گفتار، بعد از نقل روایات مؤیده گوید که:

دلیل بر آنکه علی بن ابیطالب عليه السلام وزیر رسول الله است، از نص کتاب و سنت

رسول خدا، گفتار خداست که می‌گوید:

وَ اجْعَلْ لِي وَ زَيْرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ زَرِي وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي.

و گفتار رسول خدا است، در خبری که در صدور آن بین تمام فرق اسلام

اجماعی است که فرمود:

۱ - «جامع الصغير» طبع چهارم، مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده، باب عين، ص ۶۶.

۲ - «كنوز الحقايق في حديث خير الخلائق» که در هامش «جامع الصغير» سیوطی طبع شده است،

ص ۶.

۳ - خطبة قاصعه: ۱۹۰، در قسمت پنجم آن، از طبع عبده مصر، ص ۳۹۳. و قبل از این سخن اینست

که: وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَكَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيَ عَلَيْهِ صلى الله عليه وسلم فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الرَّكَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ - الی آخره.

أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

زیرا که در این گفتار، جمیع مراتب و منازل هارون را نسبت به موسی، برای علی ثابت کرده است؛ و بنابراین علی، وزیر رسول خدا، و محکم کننده پشت اوست؛ و اگر نبوت به رسول خدا خاتمه نمی‌یافت؛ هر آینه شریک در نبوت او هم بود.^۱ و ابن ابی الحدید در جای دیگر نیز گفته است: علی در روز شوری گفت: أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي غَيْرِي! قَالُوا: لَا!^۲

«آیا در میان شما هست یکنفر که رسول خدا ﷺ به او گفته باشد: نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی؛ با این تفاوت که فقط بعد از من پیغمبری نیست؛ غیر از من؟ گفتند: نه!»

و از «کنز الفوائد» کراجکی با سند متصل خود، از جابر بن عبدالله أنصاری روایت کرده است که: چون علی عليه السلام خیبر را فتح نموده؛ و به نزد رسول خدا ﷺ آمد، پیغمبر به او گفت:

لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ؛ لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ إِلَّا أَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ وَمِنْ فَضْلِ طَهُورِكَ فَاسْتَشَفَّوْا بِهِ؛ وَلَكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ مِثِّي وَأَنَا مِنْكَ! تَرْتُنِي وَارْتُك! وَأَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَإِنَّكَ تُبْرَهُ ذِمَّتِي وَتُقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي! وَإِنَّكَ غَدَاً فِي الْآخِرَةِ أَقْرَبُ النَّاسِ مِنِّي! وَإِنَّكَ أَوَّلُ مَنْ يَرُدُّ عَلَيَّ الْحَوْضَ وَإِنَّكَ عَلَيَّ الْحَوْضَ خَلِيفَتِي! وَإِنَّكَ أَوَّلُ مَنْ يُكْسِي مَعِيَ! وَإِنَّكَ أَوَّلُ دَاخِلِ الْجَنَّةِ مِنْ أُمَّتِي! وَإِنَّ شِيعَتَكَ عَلَيَّ مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ مُبِيضَةٍ وَجُوهُهُمْ حَوْلِي؛ أَشْنَعُ لَهُمْ وَ يَكُونُونَ غَدَاً فِي الْجَنَّةِ جِيرَانِي! وَإِنَّ حَرْبَكَ حَرْبِي! وَإِنَّ سِلْمَكَ سِلْمِي! وَإِنَّ سَرِيرَتَكَ سَرِيرَتِي! وَعَلَانِيَتَكَ عَلَانِيَتِي! وَإِنَّ وُلْدَكَ وَوَلْدِي! وَإِنَّكَ مُنْجِزٌ عِدَاتِي! وَإِنَّكَ عَلَيَّ! وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ يَعْدِلُكَ عِنْدِي!

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار إحياء الكتب العربيّه، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۱.

وَ اِنْ الْحَقَّ عَلَيَّ لِسَانَكَ، وَ فِي قَلْبِكَ، وَ بَيْنَ عَيْنَيْكَ! وَ اِنْ الْاِيْمَانَ خَالَطَ لِحَمَاكَ وَ دَمَكَ، كَمَا خَالَطَ لِحَمِي وَ دَمِي! وَ اِنَّهُ لَا يَرِدُ الْحَوْضَ مُبْغِضٌ لَكَ! وَ لَا يَغِيْبُ مُجِيبٌ لَكَ غَدًا عَنِّي حَتَّى يَرِدَ عَلَيَّ الْحَوْضَ مَعَكَ يَا عَلِيُّ!

فَخَرَّ عَلِيُّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ سَاجِدًا؛ ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيَّ بِالْاِسْلَامِ؛ وَ عَلَّمَنِي الْقُرْآنَ؛ وَ حَبَّبَنِي اِلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ: حَاثِمِ الثَّبِيْنِ، وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ، اِحْسَانًا مِنْهُ اِلَيَّ وَ فَضْلًا مِنْهُ عَلَيَّ.

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ لَوْ لَا اَنْتَ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي!

«اگر درباره تو گروهی از اُمت من نمی گفتند آنچه را که نصاری درباره عیسی بن مریم گفتند؛ من امروز درباره تو گفتاری می آوردم، که به پیرو آن بر هیچ جماعتی عبور نمی نمودی؛ مگر آنکه خاک را از زیر دو قدمت می گرفتند و بر می داشتند؛ و زیادی و غساله آب وضوء و غسل تو را می گرفتند؛ و آنها را وسیله شفای خود قرار می دادند؛ ولیکن همیتقدر کافی است که من درباره تو بگویم که: تو از من هستی؛ و من از تو هستم؛ تو از من ارث می بری و من از تو ارث می برم!

و نسبت تو با من، همانند نسبت هارون است با موسی؛ بجز آنکه پس از من پیامبری نیست! و تو حَقًّا ذَمُّهُ مرا ابراء می کنی! و بر آئین و سنت من کارزار

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۱ و ص ۲۴۲. و متن این حدیث مبارک را در «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶ تحت شماره ۶۰ از خوارزمی در «فضائل» باسند متصل خود از ابراهیم بن عبدالله بن العلاء، از پدرش، از زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، از پدرش، از جدش، از علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت کرده است. و عبارات آن همین عبارات است و نیز اضافه دارد که: و اِنْ اَعْدَاكَ غَدًا ظَمًا مُظْمَبًا مِنْ مُسْوَدَةِ وَجُوهِهِمْ يَتَّقَمُونَ مَقْمَحُونَ! يُضْرَبُونَ بِالسَّمَقَامِ وَ هِيَ سِيَاطٌ مِنْ نَارِ مَقْتَحِمِينَ! و اَنْتَ بَابِ عِلْمِي!

و همچنین در «غایة المرام» مختصر این حدیث را از خوارزمی در «مناقب»، از ناصر للحق در ضمن حدیث طولی روایت کرده است. و نیز در «غایة المرام» این حدیث را بطوله از کتاب «المناقب الفاخرة» با سند متصل خود از جابر بن عبدالله روایت کرده است و در پایان حدیث این جملات را اضافه دارد که: يَا عَلِيُّ لَقَدْ جَعَلَ اللهُ نَسْلَ كُلِّ نَبِيٍّ مِنْ صُلْبِهِ؛ وَ نَسْلِي مِنْ صُلْبِكَ! فَ اَنْتَ اَعَزُّ الْخَلْقِ لَدَيَّ؛ وَ اَكْرَمُهُمْ لَدَيَّ! وَ مُجِيبُكَ اَكْرَمُ عَلَيَّ مِنْ اُمَّتِي. و نیز در «غایة المرام»؛ قسمت اول ص ۱۲۷ حدیث شماره ۴ از طریق خاصه از شیخ صدوق با اسناد متصل خود از جابر بن عبدالله با عین عبارات مذکوره آورده است.

می‌نمائی! و حقاً فردا در آخرت نزدیکترین مردم به من هستی! و حقاً تو و لاین کسی می‌باشی که در حوض کوثر بر من وارد می‌شود؛ و تو خلیفه و نماینده من بر حوض کوثر هستی! و تو و لاین کسی هستی که با من لباس و خُلَّه بهستی و خَلَعْتَ الهی می‌پوشد! و از اُمَّتِ من اولین کسی می‌باشی، که وارد بهشت می‌گردد! و حقاً پیروان و شیعیان تو، بر منبرهائی از نور بالا رفته؛ و با چهره‌های روشن و تابناک گرداگرد من هستند؛ و برای ایشان من در پیشگاه حضرت خداوندی شفاعت می‌نمایم! و در فردای قیامت در بهشت همسایگان و همجواران من می‌باشند! و جنگِ تو جنگِ من است و صلح تو صلح من است؛ و باطن و نیات و پنهانی‌های تو، باطن و نیات و پنهانی‌های من است! و ظاهر و هویدائی‌های تو ظاهر و هویدائی‌های من است! و حقاً فرزندان تو فرزندان من هستند!

و حقاً تو وفا کننده عهد و پیمان‌های من هستی! و حقاً تو بزرگوار و بلند مقام، و رفیع الدرجه می‌باشی! و هیچیک از افراد اُمَّتِ من، هم میزان و هم رتبه و درجه تو نیستند!

و حقاً حق بر زبان تو جاری است، و در دل تست؛ و در برابر چشمان تست؛ و ایمان با گوشت و خون تو بهم در آمیخته است؛ همانطور که با گوشت و خون من بهم در آمیخته است! و کسیکه بُغْض و عداوت تو را داشته باشد، داخل حوض کوثر نمی‌شود؛ و دوست تو در فردای قیامت، از من پنهان نخواهد بود؛ تا اینکه با تو ای علی، در حوض کوثر وارد شود.

علی علیه السلام چون این گفتار را از رسول الله شنید، به سَجْدَه افتاد و گفت: حمد و سپاس مختص خداوندی است که بر من به اسلام مَنَّت نهاد؛ و قرآن را به من آموخت و محبت مرا در دل بهترین مردم جهان: خاتم پیامبران و سید و سالار رسولان - از احسانی که به من نمود؛ و فضل و رحمتی که شامل حال من کرد - قرار داد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای علی! اگر تو نبودی؛ مؤمنان بعد از من

شناخته نمی‌شدند!»

باری حدیث أَنْتَ مِئِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي که در بین علماء چه شیعه و چه عامه، به حدیث منزله مشهور است، از روایات مُسَلَّم الصُّدُور از رسول خداست که فریقین ادعای تواتر آن را کرده‌اند. و می‌توان آنرا از زمرة عدّه معدودی از احادیث متواتره لفظیه رسول خدا ﷺ به شمار آورد. و در هیچ کتابی، چه تفسیر، و چه حدیث، و چه تاریخ، و چه سیره، و چه سُنَن دیده نمی‌شود إلا آنکه این حدیث را در موارد عدیده‌ای از رسول الله روایت کرده‌اند.

سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» در باب هشتاد و سوم از طریق عامه یازده حدیث؛ و از طریق خاصه در باب هشتاد و چهارم، بیست و یک حدیث آورده است، در اینکه إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَزَيْرُ رَسُولِ اللَّهِ وَوَارِثُهُ. و در باب بیستم یکصد حدیث از عامه؛ و در باب بیست و یکم هفتاد حدیث، با ذکر سند و مأخذ و اتصال روایات آورده است، در اینکه: رسول خدا به علی گفتند:

أَنْتَ مِئِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

و ما در اینجا به ذکر چند حدیث از عامه و چند حدیث از خاصه اکتفا می‌کنیم.

عبدالله بن أحمد بن حنبل با سند متصل خود روایت می‌کند از موسی جهنی که گفت: من وارد شدم بر فاطمه علیها السلام (دختر امیرالمؤمنین عليه السلام) رفیق من ابومهدی گفت: تو مگر چقدر عمر داری؟! گفتم: هشتاد و شش سال! موسی جهنی می‌گوید: رفیق من گفت: آیا تو از پدرت چیزی نشنیده‌ای؟! گفتم: پدرم گفت: فاطمه برای من حدیث کرد که أسماء بنت عمیس برای او حدیث کرده بود که: رسول خدا به علی گفته بود: أَنْتَ مِئِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

۱- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۱۰ حدیث هفتم. و ص ۱۲۲ حدیث هشتاد و سوم و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۳۹ و این حدیث را به همین عبارتی که ما ترجمه آن را آوردیم در «غایة المرام» و در «بحار الأنوار» از «مسند» احمد حنبل ذکر کرده‌اند؛ ولی ظاهراً در حدیث جمله: «آیا از پدرت چیزی شنیدی» اشتهاً زیاد شده و متعلق به حدیث ابراهیم و یا عامر و یا مصعب و یا عائشه ←

و عبدالله بن أحمد بن حنبل، با سند متصل خود روایت می‌کند، از سعید بن مُسَیَّب از عامر بن سعد، از پدرش سَعْدٌ وَقَاصٌ که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیده است که به علی گفت: **أَمَا تَرْضَى أَنْ تُكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!؟**

سعید بن مُسَیَّب می‌گوید که: چون این حدیث را از پسر سَعْدٌ شنیدم؛ خواستم مُشَافَهَةً از خود سَعْدٌ شنیده باشم؛ و برای ملاقات او رفتم؛ و آنچه را که پسرش عامر به من گفته بود گفتم که: آیا خودت از رسول خدا شنیده‌ای! سَعْدٌ دو انگشت خود را در گوش‌های خود نهاد و گفت: ای دو گوش من کَرِّ باشید؛ اگر من از پیامبر ﷺ شنیده باشم!

و در «صحیح» بخاری، همین مضمون از حدیث را - در رُبْعِ آخِرِ آن - با سند متصل خود از ابراهیم بن سَعْدٌ، از پدرش سَعْدٌ وَقَاصٌ روایت می‌کند.^۲ و نیز در «صحیح بخاری»، در کُرَّاسِ ششم از آن که در نیمه آن واقع است،

←

که فرزندان سعد وقاص هستند، می‌باشد؛ و در این حدیث راوی روایت بدون واسطه خود موسی جهنی از فاطمه بنت علی رضی الله عنه است. و شاهد گفتار ما روایتی است که مجلسی در «بحار» ج ۹، ص ۲۳۹ از کتاب «عمده» ابن بطریق از ابن مغزالی روایت می‌کند؛ و در آن موسی جهنی بدون واسطه از حضرت فاطمه بنت علی روایت می‌کند. و «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷ و ص ۱۰۹۸؛ و «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۱۲۲، حدیث ۸۵، و این حدیث با طرق کثیری از مصادر مختلفی روایت شده است که اکثر آنها را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمومنین رضی الله عنه . در جزء اول ص ۳۵۴ و ما بعد از آن در تحت شماره ۴۴۰ و ما بعدش آورده است. و نیز در «إحقاق الحق» ج ۵، ص ۱۸۰ و ما بعد از آن آمده است.

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث نهم. و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۹ از کتاب «عمده» آورده است. و کتاب «عمده» و کتاب «مستدرک» و کتاب «مناقب» همانطور که مجلسی در مقدمه بحار آورده است همگی در روایات عامه است که در باب امامت آورده شده است و مؤلف آنها شیخ أبوالحسین یحیی بن حسن بن حسین بن علی بن محمد بن بطریق أسدی است. و «غایة المرام» ص ۱۱۰ حدیث پانزدهم و هجدهم از «صحیح» مسلم آورده است و «البدایة والنهایة» ج ۵ ص ۷.

۲- «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث چهاردهم. و «بحار الأنوار» ص ۲۳۹ از ج ۹، از ابن بطریق در کتاب «عمده» آورده است. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۰ حدیث هفدهم از «صحیح» مسلم آورده است؛ و «البدایة والنهایة» ج ۵، ص ۷.

در خبر پنجم، با سند متصل خود از مَصْعَب بن سَعْد، از پدرش: سَعْد وَقَّاص روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ برای تَبُوك حرکت کرد؛ و علی را خلیفه خود در مدینه قرار داد. علی گفت: ای رسول خدا تو مرا خلیفه خود در میان اطفال و زنان قرار دادی؟!

پیغمبر گفت: أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي!^۱

و در «جمع بین صحاح سِتَّة»، مؤلف آن: رزین، در جزء سوم از ثلث اخیر آن که در مناقب أمير المؤمنين العَلِيّ است، از صحیح ابوداود که کتاب سُنَن است؛ و از صحیح ترمذی از ابوسریحه و از زید بن أرقم روایت کرده است که رسول الله ﷺ گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و از سَعْد وَقَّاص روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به علی گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! ابن مسیب می گوید که: این حدیث را برای من عامر بن سعد از پدرش بیان کرد و من دوست داشتم که از زبان خود سعد بشنوم؛ فلهدا برای استماع از خود سَعْد به نزد او رفتم؛ و گفتم: تو این حدیث را از رسول خدا شنیدی؟!

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث دوازدهم و سیزدهم و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۹. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث شانزدهم از «صحیح» مسلم آورده است. و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۷. و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۰ و ص ۲۴۱ بعد از روایات بسیاری و بیان حدیث از «کامل التواریخ» و «طرائف» و «مصنّف» قاضی تنوخی، گوید: حدیث منزله را تنوخی از عمر بن خطاب و أمير المؤمنين صلوات الله علیه بن ایطالب و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله انصاری و ابوهیره و ابوسعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و برآء بن عازب و زید بن أرقم و ابورافع مولی رسول الله و عبدالله بن ابی اوفی و برادرش زید و ابوسریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابوبریده اسلمی و ابویوب انصاری و عقیل بن ایطالب و حَبِيش بن جنادة سلولی و معاویة بن ابی سفیان و أم سلمه زوجه رسول الله و أسماء بنت عمیس و سعید بن مسیب و محمد بن علی بن الحسین و حبیب بن ابی ثابت و فاطمة بنت علی و شرحبیل بن سعد که همگی آنها از پیغمبر روایت کرده اند، روایت کرده است و سپس تنوخی به شرح این روایت و آسانیدو طرق آن پرداخته است.

فَوَضَعَ إصْبَعَهُ فِي أُذُنَيْهِ فَقَالَ: نَعَمْ! وَإِلَّا فَاسْتَكْنَا.^۱

«سعد وقاص انگشتان خود را در گوشهای خود نهاد، و گفت: آری! وگرنه

این دو گوش کر شوند!»

و از ابن مغزلی شافعی با سند متصل خود، از جابر بن عبدالله آورده است که:

رسول خدا برای غزوه ای بیرون می رفت و به علی گفت: اخْلُفْنِي فِي أَهْلِي! فَقَالَ:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! يَقُولُ النَّاسُ: خَذَلَ ابْنَ عَمَّةٍ. فَرَدَّهَا عَلَيْهِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ:

أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۲

«جانشین من باش در میان اهل من! علی گفت: ای رسول خدا! مردم

می گویند: رسول خدا پسر عمویش را مخدول داشت؛ و او را در این غزوه پذیرفت!

رسول خدا فرمود: آیا نمی پسندی که منزله تو با من منزله هارون با موسی باشد بجز

نبوت؟!»

و نیز از ابن مغزلی، با سند متصل خود، از مصعب بن سعد، از پدرش، روایت

کرده است که: معاویه به من گفت: آیا علی را دوست داری؟!

قَالَ سَعْدٌ: قُلْتُ: وَ كَيْفَ لَا أُحِبُّهُ وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ

لَهُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي: وَ لَقَدْ رَأَيْتُهُ بَارِزاً يَوْمَ بَدْرٍ وَ

جَعَلَ يُحْمِحُمُ كَمَا يُحْمِحُمُ الْفَرَسُ وَ يَقُولُ:

بَازِلُ عَامِينَ حَدِيثُ سِنِّي سَنَحْنَحُ اللَّيْلِ كَأَنِّي جُنِّي

لِمِثْلِ هَذَا وَلَدَدْنِي أُمِّي

۱- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۱۱ حدیث بیست و دوم. وهمچنین مضمون این حدیث را در

«غایة المرام» ص ۱۳۰ حدیث پانزدهم از «أمالی طوسی» با سلسله سند متصل خود از سعید بن مسیب از

سعد وقاص روایت می کند و استکنا با تشدید کاف است استکناک استکناکاً یعنی گر شدن و صمم پیدا

کردن، و ثلاثی آن سکا سکا می باشد. و «مناقب» ابن مغزلی ص ۲۷ و ص ۲۸ حدیث ۴۰، و

ص ۳۳ حدیث ۵۰ و «مناقب» خوارزمی طبع سنگی ص ۹۵ و طبع نجف ص ۹۵ و ص ۹۶ و «اسد الغایة»

ج ۴ ص ۲۶ و ص ۲۷.

۲- «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث بیست و ششم. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۴۰ از کتاب

«عمدة» ابن بطریق روایت کرده است، و «مناقب» ابن مغزلی ص ۲۹، حدیث ۴۳.

قَالَ: وَمَا رَجَعَ حَتَّى حُضِبَ دَمًا^۱.

«سعد می گوید: من گفتم: چگونه او را دوست نداشته باشم؛ در حالیکه از رسول خدا ﷺ شنیدم که به او می گفت: تو نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی هستی به غیر از نبوت! و حقاً من او را دیدم که در روز جنگ بدر، در میدان به مبارزه آمده بود؛ و همانند صدای اسب در دهان غرّش و صدا داشت؛ و این آیات را به عنوان رَجَز می خواند: «من مانند شتر جوان دوساله ای هستم که دندانهای ناب او شکافته و در آمده است؛ و من مرد شب بیداری هستم که هیچوقت خواب مرا در نمی گیرد؛ مثل اینکه از جنیان می باشم؛ و برای چنین روز پیکاری مادر مرا زائیده است». علی از معرکه باز نگشت مگر آنکه دیدم سراپای او را با خون خضاب کرده اند.»

و علی بن أحمد مالکی از اعیان علماء عامه است در «فصول المهمّة» از کتاب «خصائص» از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت: شنیدم که عمر بن خطاب می گفت: دست بردارید از بردن نام علی را بر زبان مگر به خیر! چون من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: در علی سه خصلت است - که من آرزو داشتم یکی از آن خصال در من بود؛ و اگر یکی از آنها در من بود برای من بهتر بود از آنچه که آفتاب بر آن بتابد؛ زیرا من با ابوبکر و ابوعبیده بن جراح و چند تن از اصحاب رسول خدا بودیم که رسول خدا دست بر شانه علی زد و گفت:

يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَأَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَهُوَ مُبْغِضُكَ!

يَا عَلِيُّ! مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَحَبَّنِي! وَمَنْ أَحَبَّنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ تَعَالَى؛ وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ! وَمَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي! وَمَنْ أَبْغَضَنِي أَبْغَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَادْخَلَهُ

۱- «غاية المرام» ص ۱۱۱، حدیث سی و یکم. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۴۰، از «عمدة» ابن بطریق آورده است. و در «مناقب» ابن مغالزی، ص ۳۱ و ص ۳۲ و در «ینابيع المودة» ذیل این حدیث را در ج ۱، باب ۶، ص ۵۰ آورده است.

التَّارَ ۱

«ای علی تو از جهت اسلام اولین مسلمان هستی! و از جهت ایمان اولین مؤمن هستی! و نسبت تو به من مثل نسبت هارون است به موسی! دروغ می گوید کسی که می گوید مرا دوست دارد در حالیکه بغض تو را داشته باشد!

ای علی! کسی که تو را دوست داشته باشد؛ مرا دوست دارد! و کسی که مرا دوست داشته باشد خداوند تعالی او را دوست دارد! و کسی که خدا او را دوست داشته باشد؛ او را داخل در بهشت می کند!

و کسی که تو را مبعوض داشته باشد، مرا مبعوض داشته است! و کسی که مرا مبعوض داشته باشد، خداوند تعالی او را مبعوض دارد؛ و او را داخل در آتش می کند.»

و ابن مغزلی شافعی، با سند خود از خالد بن قیس، روایت کرده است که: مردی از معاویه مسئله ای پرسید. معاویه گفت: از این مسئله از علی بن ابیطالب سؤال کن، چون او داناتر است!

آن مرد گفت: ای امیرمؤمنان گفتار تو در این مسئله برای من پسندیده تر است از گفتار علی!

معاویه گفت: سخن زشتی گفتمی؛ و مطلب شوم و ناروایی را بازگو کردی! كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَعْرُهُ الْعِلْمَ غَرًّا؛ وَ لَقَدْ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَ لَقَدْ كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْأَلُهُ فَيَأْخُذُ عَنْهُ؛ وَ لَقَدْ شَهِدْتُ عُمَرَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَالَ: هَا هُنَا عَلِيٌّ.

۱- «فصول المهمة»، ص ۱۲۵؛ و «غاية المرام» قسمت اول، ص ۱۲۴، حدیث نبود و دوم از «فصول المهمة» از کتاب «خصائص». و نیز این حدیث را در «غاية المرام» ص ۱۱۴ حدیث پنجاه و پنجم از مؤفق بن احمد خوارزمی در کتاب «فضائل امیرالمؤمنین عليه السلام» با سند متصل خود، از علامه فخر خوارزم محمود بن عمر زمخشری از ابوالحسن علی بن الحسین بن مدرک رازی، از اسماعیل بن حسن سمان از محمد بن عبدالواحد خزاعی غطاء، از عبدالله بن سعید أنصاری از عبدالله بن أردان خیاط شیرازی، از ابراهیم بن سعید جوهری وصی مأمون، از هارون الرشید، از پدرش، از جدش از عبدالله بن عباس آورده است که او می گوید: سمعتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ فَتَذَاكُرُوا السَّابِقِينَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ عُمَرُ - تَأَخَّرَ رَوَايَتَهُ. وَ دَرَج ۹ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۲۴۰، از کتاب «الغردوس» آورده است.

قُمْ! لَا أَقَامَ اللَّهُ رَجُلِيكَ! وَمَحَى اسْمَهُ مِنَ الدِّيَّانِ.

وَمَنَايِبُ شَهِدِ الْعَدُوَّ بِفَضْلِهَا وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ^۱

«مردی را ناپسند داشتی که رسول خدا ﷺ، علم را در دل او ریخت، به طور فراوان و سرشار! و حقاً رسول خدا به او گفت: از نبوت گذشته، تو نسبت به من مانند هارون به موسی می باشی. و عمر بن خطاب مسائل خود را از او می پرسید؛ و أخذ دانش از او می نمود؛ و من حضور داشتم که چون عمر در مسئله ای فرو می ماند؛ می گفت: اینجا علی بن ابیطالب است.

برخیز! خدا پاهای تو را فلج کند! و نام او را از دیوان عطاء محو کرد.

اینها مناقبی است که دشمن گواهی به آن فضائل می دهد؛ و فضیلت آنست

که دشمنان بدان گواهی دهند.»^۲

و شیخ طوسی در «أمالی»، با سند متصل خود از محمد بن عمار یاسر، از ابوذر

غفاری جُنْدُب بن جُنَادَه، روایت می کند که گفت: دیدم رسول خدا ﷺ را که دست علی را گرفته بود و می گفت:

يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَحْسَى، وَصَفِيٌّ، وَوَصِيٌّ، وَوَزِيرِي، وَأَمِينِي! مَكَائِكَ فِي حَيَاتِي وَ

بَعْدَ مَوْتِي كَمَا كَانَ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ مَعِيَ! مَنْ مَاتَ وَهُوَ يُجْبِكُ حَتَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْأَمْنِ وَالْإِيمَانِ! وَ مَنْ مَاتَ وَهُوَ يُبْغِضُكَ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْإِسْلَامِ نَصِيبٌ.^۳

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث سی و پنجم. و همچنین مضمون این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۲۳ حدیث هشتادونهم از ابراهیم بن محمد خموی با سند متصل خود، از قیس بن ابوحازم روایت کرده است؛ و «مناقب» ابن مغازلی ص ۳۴ و ص ۳۵ حدیث ۵۲، و در «طرائف» از ابن مغازلی شافعی و از احمد بن حنبل با عبارت واحد مرفوعاً از اسمعیل بن ابی خالد از قیس از معاویة بن ابی سفیان روایت کرده است. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۴۰ از کتاب «عمدة» ابن بطریق روایت کرده است.

۲- در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۳۱ از ابراهیم بن سعید جوهری روایت کرده است که گفت: مأمون الرشید برای من حدیث کرد از پدرش هارون الرشید، از مهدی عباسی که او گفت: سفیان ثوری بر من وارد شد، من به او گفتم: بهترین فضیلتی را که برای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب سراغ داری، برای ما بگو! سفیان گفت: برای من روایت کرده است سلَمَة بن کهیل از حجیة از علی بن ابیطالب که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. (ابن النجَّار).

۳- «غایة المرام» ص ۱۳۱، حدیث بیست و پنجم. در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۳۷

«ای علی! تو برادر من هستی! و برگزیده من هستی! و وصی من هستی! و وزیر من هستی! و امین من هستی! محلّ و موقعیت تو با من چه در حیات من، و چه پس از مرگ من، همان محلّ و موقعیت هارون است با موسی، به غیر از آنکه با من پیغمبری نیست.

کسی که بمیرد؛ و تو را دوست داشته باشد؛ خداوند عزّوجلّ عاقبت او را به امن و ایمان مختوم کند! و کسی که بمیرد، و بُغضِ تو را در دل داشته باشد؛ برای او از اسلام بهره‌ای نیست!»

و شیخ طبرسی در «احتجاج» آورده است که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام وارد بصره شدند و چون جنگ جمل پایان یافت بعضی از اصحاب او گفتند: غنائم را علی بطور مساوی تقسیم نمی‌کند؛ و در میان رعیت، بطور عدل رفتار نمی‌نماید؛ و نیز بعضی از مسائل دیگری که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که ایراد فرمود، پاسخ آنها را داد؛ و این خطبه از یحیی بن عبدالله بن الحسن، از پدرش؛ عبدالله بن الحسن روایت است که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره وارد شد؛ پس از چند روزی این خطبه را انشاء نمود. و این در وقتی بود که مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین به من خبر بده که اهل جماعت کدامند؟! و اهل فرقت کدامند؟ و اهل بدعت کدامند؟ و اهل سنّت کدامند؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ وی گفت: وَیَحَاكَ حَالًا که از من پرسیدی؛ پاسخ آنرا از من بگیر؛ و دیگر بر عهده تو نیست که از کسی بعد از من بپرسی!
 أمّا اهل جماعت، من هستم و کسانی که از من پیروی کنند؛ گرچه



در باب اخبار المنزلة و الاستدلال بها علی امامته صلوات الله علیه، تنها از «امالی» شیخ طوسی، هشت روایت در این موضوع: از مفید با اسناد خود از عبدالله بن عباس از رسول خدا و از ابوعمرو از ابن عقده با اسناد خود از حبشی بن جناد سلولی از رسول خدا، و با همین سند از جابر بن سمره از رسول خدا، و از ابوعمرو از ابن عقده با سند خود از ابوسعید خدری از رسول خدا، و از محمد بن أحمد بن ابی الفوارس با سند خود از عامر بن سعد از پدرش از رسول خدا، و از ابن صلّت از ابن عقده با سند خود از حضرت رضا از پدرانش از رسول خدا، و از مفید با سند خود از سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص از رسول خدا، و از مجاسعی از حضرت صادق از پدرش از جدش علی بن الحسین علیهم السلام از عمّره و سلمه دو پسران ابوسلمه دو ربیب رسول خدا از رسول خدا روایت کرده است .

تعدادشان کم باشد و اینست حقّ که از امر خداوند تعالی، و از امر رسول خدا، اتّخاذ شده است! و اما اهل جدائی و فُرْقَت، عبارتند از مخالفین من، و مخالفین پیروان من؛ گرچه تعدادشان زیاد باشد. و اما اهل سُنَّت کسانی هستند که به آنچه خداوند و رسول او برای آنها سُنَّت فرموده‌اند تمسّک جویند؛ و اگر چه تعدادشان کم باشد. و اما اهل بدعّت عبارتند از مخالفین امر خدا و کتاب خدا و رسول خدا؛ آنانکه به آراء و أهواء خود عمل می‌کنند؛ گرچه تعدادشان زیاد باشد. و فوج اوّل ایشان در هم فرو ریخت؛ و افواجی دیگر باقی است که برخداست آنها را با یدِ قدرت خود قبض کند، و در هر نقطه آرام و مطمئنی که در روی زمین باشند، آنها را ریشه کن نماید.

عمّار یاسر برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مردم سخن از غنیمت دارند؛ و می‌گویند: این جماعتی که ما با آنها کارزار کردیم (أصحابِ جَمَل) خودشان و مالشان و فرزندانشان به عنوان غنائم و فِئ، مال ما هستند. و مردی از طائفه بکر بن وائل در برابر امیرالمؤمنین برخاست که نامش عبّاد بن قیس بود، و دارای منطق قوی و زبان برهانی و سخن استوار و قوی بود و گفت: یا امیرالمؤمنین! سوگند به خدا که تقسیم غنائم را بطور مساوی ننمودی! و در میان رعایا بطور عدالت عمل نکردی!

امیرالمؤمنین گفت: به چه علّت؛ وای بر تو؟!

آن مرد گفت: به علّت آنکه تو آنچه را که در میان لشگر بود تقسیم نمودی! ولیکن اموال و زنان و فرزندان ایشان را تقسیم ننمودی! امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اَبْهَ النَّاسُ، هر کس در این جنگ، زخمی دیده است با روغن معالجه کند!

عبّاد بن قیس گفت: ما به نزد او آمده‌ایم؛ و از غنائم خود طلب می‌نمائیم، و او پاسخ ما را به تُرّهات^۱ (سخنان بیهوده و بدون معنی) می‌دهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اگر در این گفتار دروغگو هستی؛ خداوند تو را

۱- تُرّهات جمع تُرّهه از ماده تَرَه می‌باشد؛ یعنی اَباطیل و دواهی.

نمیراند تا اینکه غلام ثقیف تو را دریابد! گفته شد: غلام ثقیف کیست؟! فرمود: مردی است که به هیچیک از چیزهای محترم در نزد خداوند وقعی نمی گذارد؛ و همه حجابهای ایمان و حرمت را پاره می کند.

به آنحضرت گفته شد: آیا آن مرد بالأخره می میرد؛ و یا کشته می شود؟!

حضرت فرمود: دست قاصم الجبارین (خداوند توانائی که جباران روزگار را می گیرد و خرد می کند، و درهم می شکند، و ذلیل و خوار می کند) او را به مرگ زشتی در می گیرد؛ بطوریکه از کثرت آنچه از شکم او خارج می شود؛ دُبرِ او

۱- مراد از غلام ثقیف، جوانی است از قبیله ثقیف که به او حجّاج بن یوسف ثقفی می گفتند. و در «تفیح المقال» ج ۱ ص ۲۵۵ گوید: او ظالم و سفّاک و شقیّ و عنود و أعدا عدوّ اهل بیت طهارت بود؛ مدت حکومتش در عراق بیست سال طول کشید؛ و تعداد کسانی که بدست ستم و ظلم و عدوان او کشته شدند؛ یکصد و بیست هزار نفر بودند و کسانی که در روز مرگش در زندان او بودند، از مردان پنجاه هزار نفر، و از زنان سی هزار نفر بودند. عمر او پنجاه و سه سال شد و در دوازدهم ماه رمضان سنه ۹۵ از هجرت بمُرد .

و ابن خلکان در «وفیات الاعیان» شرح احوال و ترجمه حجّاج را مفصلاً ذکر کرده است و درج ۲، از ص ۲۹ تا ص ۵۴؛ در شماره ۱۴۹ از طبع دارالتقافه بیروت قرار گرفته است. او در ص ۵۳ در علت مرگ حجّاج گوید: به مرض آکله مُرد (و آکله مرضی است که در عضو پیدا می شود و گوشت و اجزای بدن را می خورد) ابن خلکان می گوید: مرض آکله در شکم حجّاج پیدا شد و حجّاج طیب طلبید تا نظر کند. طیب قطعه گوشتی طلبید؛ و آنرا بر سر نخ می بست؛ و آنرا از حلقش فرو برد، و آویزان کرد و ساعتی نگهداشت؛ و بیرون آورد و دید که گرم های بسیاری به آن آویخته اند. و خداوند زمهریر را بر او مسلط کرد؛ و چنان در سرمای جانکاه بود که بخاری های پر از آتش را اطراف او نگه می داشتند و آنقدر به بدن او نزدیک می کردند که پوست او می سوخت و معذک احساس نمی کرد. انتهى.

أقول: این مرض آکله، همان إخبار أمير المؤمنين عليه السلام است که به مرض زشتی و فاحشی می میرد که از بسیاری آنچه از شکم او بیرون می آید، دُبرش محترق می شود. ابن خلکان می گوید: رحمه الله تعالی و سأمّحه، ولیکن من می گویم: لعنه الله وأخزاه، و حشره مع مواليه: عبدالملک بن مروان، و من یحذو خذوه؛ و انا الله تعالی محلّه فی الجحیم وشفانا الله قلوبنا برؤية عذابه و نکاله. مدت مرض او پانزده روز طول کشید و به حسن بصری شکایت برد، حسن گفت: مگر من تو را نهی نمودم از آنکه متعرض صالحین نشوی! حجّاج گفت: من از تو نخواستم که دعا کنی و شفا یابم! ولیکن می خواهم که دعا کنی خداوند در قبض روح من تعجیل نماید؛ و اینگونه عذاب من به درازا نکشد! چون خبر مرگ حجّاج را به حسن بصری دادند؛ سجده شکر بجای آورد و گفت: خدایا تو او را میراندی! سنت او را از میان ما بمیران! (وفیات الاعیان) .

محترق می گردد.

سپس فرمود: یا **أَخَابُكُر** (ای برادی که از طائفه بَکُر هستی!) تو مردی هستی که اندیشهات سست است! مگر نمی دانی که ما کوچکان را به گناه بزرگان نمی گیریم؟! این اموال قبل از جدائی و افتراق مال ایشان بود؛ و بر میزان صحیح و رُشد، ازدواج کرده اند؛ و فرزندانشان بر فطرت اسلام زائیده شده اند! آنچه لشگریان شما بر آنها إحاطه کرده اند، از اموال، مال شماسست و جزء غنائم جنگی است؛ و اَمَّا آنچه در خانه هایشان هست به فرزندانشان و ارحامشان به میراث می رسد. و بنابراین اگر یکی از آنان تجاوز کند ما او را به گناه او می گیریم؛ و اگر دست از ما بردارد؛ ما گناه غیر او را بر او تحمیل نمی نمایم. ای برادر بکری من! من به همانطوری که رسول خدا در میان اهل مکه حکم کرد حکم کردم.

رسول خدا ﷺ آنچه را که لشکر اسلام بر آن إحاطه داشت تقسیم کرد؛ و متعرض غیر آن نشد؛ و من **حَذُوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ**^۱ متابعت از رسول خدا می کنم. ای برادر بکری من! مگر نمی دانی که در **دَارُ الْحَرْبِ** هر چه بدست آید حلال است؟! و در **دَارِ الْهَجْرَةِ** (دارالاسلام) هر چه هست؛ ربودنش و أخذش حرام است مگر به حق!

فَمَهْلًا مَهْلًا رَحِمَكُمُ اللَّهُ! یکقدری آرام بگیرید! یکقدری آهسته حرکت کنید! خداوند شما را رحمت کند! و اگر شما این حکم مرا نمی پذیرید؛ و این سخن مرا باور ندارید - زیرا که درباره این تقسیم زنان و اطفال و اموال، بسیاری بر آنحضرت ایراد داشتند- اینک اگر قرعه بزنیم؛ و بخواهیم تقسیم کنیم؛ چنانچه عائشه زوجه رسول خدا به قرعه به شما بیفتد؛ کدام یک از شما عائشه را به سهمیه خود می گیرد؟!

۱- یعنی بدون هیچ تفاوت؛ و مطابق النعل بالنعل هم می گویند؛ چون یک لنگه کفش از هر چیز شبیه تر به لنگه دیگر خود آنست. و در این عبارت با این تشبیه، حضرت می خواهد برساند که عمل من از هر چیز شبیه تر و همانند عمل رسول خدا است.

چون سخن آنحضرت بدینجا رسید، همه گفتند: ای امیر مؤمنان! تو کار درست کردی، و ما خطا کردیم! و تو عالم بودی؛ و ما جاهل! و ما از خدای تعالی برای خودمان آمرزش و غفران می‌خواهیم! و از هر گوشه و کنار لشکر مردم فریاد برآوردند: کار صحیح و استوار از آن تو بود؛ ای امیر مؤمنان! خداوند پیوسته بوسیله تو راه صواب و سداد و رشاد را نمایان سازد!

در اینحال عبّاد برخاست و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ!** سوگند به خداوند که اگر شما از او اطاعت کنید؛ و پیروی نمائید؛ به قدر اندازه مؤمنی شما را از منهای و منهل پیامبران دور نمی‌کند! و چگونه اینطور نباشد؛ در حالیکه رسول خدا ﷺ به او علم مَنایا و قَضایا و فَصْلُ الْخِطَابِ را بر منهای هارون آموخته است؛ و درباره او گفته است: **أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!** این فضیلتی است که خداوند به او اختصاص داده است؛ و کرامتی است که از جانب پیامبرش، به او رسیده است؛ که به هیچیک از مخلوقات خود عطا ننموده است.

سپس امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: خداوند شما را رحمت کند بینید: آنچه به شما امر می‌شود؛ دنبال کنید! چون عالم کاری را که می‌کند از جاهل پست و بی‌مایه، داناتر است. و اگر شما از من پیروی کنید؛ من إنشاء الله شما را بر راه نجات سوق می‌دهم؛ و اگر چه در سر این راه مشکلات شدیدی است؛ و مرارت‌های بسیاری است. و دنیا بسیار شیرین و خوش‌گوار است برای کسی که بدان فریفته شود؛ و گول بخورد، نسبت به آن شقاوت و ندامتی که بزودی به او خواهد رسید!

و اینک من شما را آگاه می‌کنم از طائفه و جماعتی از بنی‌اسرائیل که پیامبرشان به آنها امر کرد که از آن نهر نیاشامند؛ و آنها لَجَاجت نموده؛ و در ترک امر آن پیامبر اهتمام کردند؛ و جز تعداد اندکی همگی از آن نهر آشامیدند. خداوند شما را رحمت کند! از آن کسانی بوده باشید که پیامبرشان را اطاعت کردند؛ و پروردگارش را عصیان نمودند! **وَأَمَّا عَائِشَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ؛ وَلَهَا**

بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى؛ وَالْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ.^۱

«و اما عائشه داستانش از این قرار است؛ که پندار و خیال زنانه او را درگرفت؛ ولیکن ما از این به بعد هم احترام دیرین او نگه میداریم؛ و حساب بر خداست؛ هر کس را بخواهد عفو می‌کند؛ و هر کس را که بخواهد عذاب می‌نماید.»

و این خطبه را ملاً علی متقی در «کنز العمال» بتمامها آورده است؛ ولیکن آن مردی را که در بین خطبه آنحضرت برخاست؛ و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ سوگند به خداوند که اگر شما از او اطاعت کنید؛ به قدر اندازه موئی شما را از منهایج و منهل پیغمبرتان دور نمی‌کند؛ زیرا که به او علم منایا و قضایا و فصل الخطاب داده شده است و پیغمبر به او گفته است: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ عَمَّار ذکر کرده است؛ و گفته است: فَقَامَ عَمَّارُ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! و به نظر حقیر این درست است؛ زیرا اولاً اینگونه تعریف و معرفی کردن امیرالمؤمنین عليه السلام را از عَمَّار یاسر با آن سوابق حسنه او اقرب است؛ تا یک مرد ناشناسی از قبیله بکر که اسم او عبّاد بوده؛ و در وهله اول با لسان شدید و تند به اعتراض برخاسته است. و ثانیاً لفظ عَمَّار با لفظ عبّاد، در کتابت بسیار بهم شبیه است، و به ظن قوی، ناسخ در کتابت عبّاد را بجای عَمَّار خوانده؛ و چنین در نسخه «احتجاج» و «غایة المرام» نوشته است.

و راجع به عائشه در «کنز العمال» بدین عبارت است که: وَأَمَّا عَائِشَةُ فَقَدُ أَدْرَكَهَا رَأَى النِّسَاءِ وَ شَىءٌ كَانَ فِي نَفْسِهَا عَلَى بَعْضِهَا كَالْمِرْجَلِ؛ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِنْتَالِ مَنْ غَيْرِي مَا أَنْتَ بِهِ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ؛ وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى؛ وَالْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ؛ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ.^۲

۱- «احتجاج» ابی منصور أحمدبن علی بن ابیطالب طبرسی؛ طبع مطبعة نعمان، نجف اشرف، ج ۱، ص ۲۴۶ تا ص ۲۴۸؛ و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۵۰ و ص ۱۵۱ حدیث شماره شصت و چهارم، از «احتجاج».

۲- «کنز العمال» طبع اول، ج ۸، ص ۲۱۵ تا ص ۲۱۷ و «منتخب کنز العمال» ج ۶، ص ۳۱۵ تا ص ۳۳۱.

مالٌ. وَ انظُرُوا مَا حَضَرَ بِهِ الْحَرْبُ مِنْ آتِيَةٍ فَاقْبِضُوهُ! وَمَا كَانَ سِوَى ذَلِكَ فَهُوَ لَوْرَثْتِهِ؛ وَلَا تَطْلُبَنَّ عَبْدًا خَارِجًا مِنَ الْعَسْكَرِ! وَمَا كَانَ مِنْ دَابَّةٍ أَوْ سِلَاحٍ فَهُوَ لَكُمْ! وَ لَيْسَ لَكُمْ أُمَّ وَكَلْدٍ، وَ الْمَوَارِيثُ عَلَى فَرِيضَةِ اللَّهِ؛ وَ أَيُّ امْرَأَةٍ قَتِلَ زَوْجُهَا فَلْتَعْتَدْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا.

قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! ثَحْلٌ لَنَا دِمَاءَهُمْ؛ وَ لَا ثَحْلٌ لَنَا نِسَاءَهُمْ؟!!

فَقَالَ: كَذَلِكَ السَّيْرَةُ فِي أَهْلِ الْقَبِيلَةِ! فَخَاصَمُوهُ.

قَالَ: فَهَاتُوا سِبْهَامَكُمْ؛ وَ أَفْرَعُوا عَلَيَّ عَائِشَةَ؛ فَهِيَ رَأْسُ الْأَمْرِ وَ قَائِدُهُمْ! فَعَرَفُوا وَ

قَالُوا: نَسْتَغْفِرُ اللَّهَ؛ فَحَمَّهُمْ عَلَيَّ.

وَ قَالَ عَلِيُّ يَوْمَ الْجَمَلِ: ثَمَنٌ عَلَيْهِمْ بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ وَ نُورٌ ثُ الْأَبْنَاءِ مِنَ

الْأَبَاءِ.^۱

«کسی را که زخم دیده است؛ نباید کشت؛ و کسی را که فرار می کند، نباید دنبال کرد؛ و در چهره کسی که پشت کرده است نباید نیزه زد؛ و کسی اسلحه خود را بر زمین گذارد، در امان است؛ و کسی که در را بر روی خود ببندد، در امان است. و سپس امیرالمؤمنین هر کس را اعم از سیاه پوستان و سرخ پوستان امان دادند؛ و فرمود: نباید زنی را و مالی را حلال شمرد؛ و بدان تجاوز کرد؛ و ببینید آنچه از ظروف در میدان جنگ است برای خود قبض کنید؛ و آنچه در میدان نیست متعلق به وراثت مقتولین است؛ و اگر بنده ای و غلامی، خارج از لشکر باشد، نباید او را گرفت؛ اما آنچه از اسلحه و چهار پایانی که با آن به جنگ آمده اند، برای شماست! و ام و کلد مقتولان، برای شما نیست؛ و حقی در آنها ندارید؛ و بنا به دستور قرآن، باید ارث مقتولان، به ورثه ایشان برسد؛ و هر زنی که شوهرش کشته شده است؛ باید چهار ماه و ده روز عده وفات نگاه دارد.

گفتند: ای امیر مؤمنان: چگونه تو ریختن خون اصحاب جمل را بر ما حلال

می دانی؛ ولیکن تصرّف و اسارت زن های آنها را حلال نمی دانی؟!!

حضرت فرمود: حکم و قانون درباره اهل قبله و مسلمانان اینطور است! آنها با

آنحضرت به گفتگو و جدال و مخاصمه پرداختند.

۱- «کنز العمال» طبع اول ج ۶، ص ۸۳.

حضرت فرمود: پس بنابراین گفتارتان؛ اینک تیرهای قرعه خود را بیاورید؛ و قرعه بر عائشه بزنید، که به نام چه کسی می افتد؟ زیرا که او رأس و سر منشأ این جنگ و آشوب است؛ و قائد و پیشدار شورشیان! آنها دانستند که امیرالمؤمنان علیه السلام چه می گوید؛ و گفتند: ما از گفتار خود دست برداشتیم و استغفار می کنیم. زیرا که علی علیه السلام با این منطق خود آنها را مُفَحَم و محکوم نمود.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جَمَل گفت: ما به شهادت کلمه لا اله الا الله که بدان اقرار دارند بر ایشان منت می گذاریم؛ و پسران را وارث پدران مقتولشان قرار می دهیم.»

باری علت اینکه پس از پایان جنگ و رفع غوغا؛ اصحاب آن حضرت که با او در میدان حاضر بودند، تقاضای اسارت همه زنان آنها، و تصرف در همه اموال آنها را به عنوان غنائم جنگی نموده بودند؛ اشتباهی بود که برایشان رخ داده بود در اثر مشاهده سیره ابوبکر اولین کسی که به عنوان خلافت بر سر جای رسول خدا نشسته بود. زیرا او سیره و روشش این بود که با هر کس از مسلمانان که از دادن زکوة خودداری می کردند جنگ می کرد؛ و فرقی بین آنها و بین کسانی که مرتد شده بودند، در جزیره العرب نمی گذارد، و بعد از رسول خدا با آنها و سائر مشرکین به یک نحو معامله می نمود.

و امیرالمؤمنین علیه السلام که اگر بنا بود پیغمبری پس از رسول الله بوده باشد، دارای مقام نبوت بودند به حکم الهی و به مقتضای وزارت و ولایت الهیه همان حکم رسول الله را اجرا کردند. یعنی با کسانی که مسلمان هستند گرچه بر امام زمانشان طغیان کرده اند، حکم اسلام و اهل قبله می نمود؛ در اموال آنها، و زنان آنها، و ذراری آنها به حکم اسلام رفتار می نمود. یعنی زنانشان را اسیر نمی کرد، و جزء غنائم جنگی به مسلمین جنگجو نمی سپرد، بلکه می فرمود: باید به حکم اسلام همانند زن مسلمانی که شوهر مسلمان او مرده است، عده وفات نگهدارد، و سپس شوهر کند؛ و فرزندان آنها نیز اسیر نبودند؛ و غلامان و کنیزان و سایر اموال کشته شدگان متعلق به ورثه بود؛ و فقط اشیاء در معرکه جزء غنائم بود.

به خلاف جنگ با مشرکان و مرتدان، که چون حکم دَارَ الْحَرْبِ بر آنها ساری بود، تمام اموال و ذراری و زنان آنها حکم غنیمت‌های جنگ را داشتند؛ و باید همه تقسیم شوند.

و چون این عمل حضرت برای لشکریان امر تازه‌ای بود، و بواسطه سیره خلیفه اوّل بدعتی حساب می‌شد؛ حضرت سلام الله علیه روشن ساخت که آن سیره غلط بوده است؛ و آن بدعتی بوده است در دین خدا، و سیره رسول خدا اینطور بوده است که با اهل مکه که اهل قبله بوده‌اند، بدینگونه رفتار نمود. و این سنت است؛ و این حکم است. گناه بزرگان را در گردن کوچکان نمی‌توان نهاد. آنچه در میدان جنگ از أسلحه و چهارپایان و سایر اشیاء و ظروف یافت می‌شود، جزء غنائم جنگ است و بس. زنان آزادند، و اموال و ذراری محترم؛ و کسی حق تعرض به آنها را ندارد.

و با پیشنهاد قرعه به نام عائشه - در برابر پایداری آنها در مخالفت این حکم - ثابت کرد که گفتار آنان غلط است؛ و گرنه چگونه شما عائشه را در منزل خود به عنوان اسیر می‌برید؟ و با او مواجهه و آمیزش می‌کنید؟ و حاضر می‌شوید او را بر سر بازار بفروشید؟

از اینجا باید دانست که چون سیدالشهداء علیه السلام را شهید کردند؛ بر اساس همان سیره غلط و احکام جائزانه و ظالمانه خلیفه اوّل ابوبکر بود، که حکم کردند تمام اموال را حتی آنچه در خیمه‌هاست غارت کنند؛ و ذراری و زنان اهل بیت را به عنوان غنائم جنگی بگیرند؛ و زینب و امّ کلثوم و سایر مخدرات طهارت را به عنوان اسارت ببرند؛ و بر سر آن خاندان بیاورند آنچه را که در قوه و اهمه و متخیله هیچ با شرافتی عبور نمی‌کرد.

و از اینجا بدان که اگر گفته‌اند: تیری که بر حلقوم علی اصغر در روز عاشورا نشست، از سقیفه بنی ساعده برخاست؛ و در اینجا نشست؛ درست گفته‌اند. کسی که در مقابل وزرات و ولایت امیرمؤمنان، خود را خلیفه می‌بیند؛ و چنین احکام جائزانه‌ای صادر می‌کند؛ تمام انحرافات و جنایات ناشی از این غصب

خلافت بر عهده اوست.

خشت اول چون نه‌د معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۱ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^۲.

و از جمله مواردی که بر حدیث منزله استشهاد شده است؛ استشهاد حضرت امام ابوالحسن علی بن محمد عسکری^۳ است که به امام علی نقی علیه السلام مشهورند؛ در نامه‌ای که به اهل اهواز نوشته‌اند؛ در پاسخ نامه آنها که به آنحضرت نوشته بودند؛ و از مسئله جبر و تفویض پرسیده بودند.

حضرت هادی علیه السلام در این نامه می‌نویسد: در میان تمام امت اسلام بدون هیچ اختلاف در میان جمیع فرق آنها، این امر مورد اتفاق است، که قرآن حق است؛ و در آن شکی نیست؛ و این امت در وقتی که بر اساس پیروی از قرآن اجماع کنند؛ عملشان حق و به واقع إصابت دارد؛ و بر تصدیق آنچه که خداوند فرستاده است هدایت می‌یابند.

و نیز به جهت گفتار پیامبر که: لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ: «أُمَّتٌ مِنْ بَرِّ كَمْرَاهِي اتَّفَاقٌ نَمِي كُنْدُ».

پس پیامبر خبر داده است که آنچه را که امت اسلام بر آن اتفاق نمایند؛ و بعضی از امت با بعض دیگر اختلاف نداشته باشند؛ آن حق است (و معلوم است که این امر بر اصل استناد به قرآن است).

و این معنی، مراد پیغمبر است؛ نه آنچیزی که جاهلان تأویل کرده‌اند؛ و معاندان پنداشته‌اند.

و از جمله چیزهایی که حکم کتاب خدا را ابطال می‌کند؛ و از حکم احادیث

۱- در آیه ۱۸، از سوره ۱۱: هود است که: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

۲- آیه ۲۲۷، از سوره ۲۶: شعراء.

۳- نه تنها امام حسن عسکری را عسکری گویند، بلکه همه امامان تبعید شده به سامراء را عسکری گویند؛ و در این حدیث می‌بینیم که به حضرت امام علی بن محمد نیز لقب عسکری داده شده است؛ همچنانکه نه تنها حضرت امام محمد تقی جواد الائمه را ابن الرضا گویند؛ بلکه حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری را نیز ابن الرضا گویند.

مجعوله ساختگی و باطله، و روایت واهیه، و بدون بنیان و اصل پیروی می‌کند، متابعت نمودن از أهواء و آراء مهلکه‌ایست که با نص کتاب الله مخالفت دارد؛ و با تحقیق آیات واضحه و روشن مابینت می‌نماید.

و ما از خداوند مسئلت داریم که: ما را به صواب موفّق بدارد؛ و به رَشاد هدایت کند.

و پس از این حضرت چنین گفته‌اند که: اگر کتاب خدا به درستی خبری گواهی دهد؛ و به حقیقت آن اقرار کند؛ و سپس گروهی از اُمت آن خبر را انکار کنند؛ و آنرا معارض به حدیثی از این احادیث باطله و مُزَوَّرَه و مجعوله بدانند؛ آن گروه بواسطه انکار کتاب الله، و رد آن؛ از کُفَّار و گمراهان می‌شوند.

و صحیح‌ترین خبری که حَقَانِیَّت آن از کتاب خدا شناخته شده است؛ خبری است که همگی اجماع کرده‌اند، که از رسول خدا ﷺ وارد شده است که گفت:

إِنِّي مُسْتَحْلِفٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِشْرَتِي! مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي! وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

«من در میان شما از خودم دو جانشین به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من! و مادامیکه شما به این دو جانشین تمسک کنید؛ بعد از من گمراه نمی‌شوید!» و این دو جانشین همیشه با هم هستند؛ و از هم جدا نمی‌شوند؛ تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و همچنین رسول خدا ﷺ با عبارت دیگری گفته‌اند:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِشْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ! مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا!

«من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من می‌باشند. و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا برحوض کوثر بر من وارد شوند؛ و مادامی که شما به این دو تمسک کنید؛ گمراه نمی‌شوید!»

و این دو حدیث، حکایت از معنای واحدی می‌کنند؛ و یک مطلب را

می فهمانند.

و چون ما شواهد صدق این حدیث را صریحاً در کتاب خدا می یابیم؛ مانند

گفتار او:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ!

«اینست و غیر از این نیست که حقاً ولی و صاحب اختیار شما خداست؛ و

رسول خداست؛ و آن کسانی که ایمان آورده اند که اقامه نماز می کنند؛ و در حال

رکوع زکوة می دهند.»

و به دنبال این می یابیم که روایات علماء همگی متفق هستند در اینکه این

آیه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمد؛ که در نماز خود، در حال رکوع به سائل

انگشتی خود را صدقه داد؛ و خداوند سپاس و جزای او را به نزول این آیه مقرر

فرمود.

و همچنین می یابیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را از میان همه

اصحاب خود بدین عبارت ممتاز ساخت آنجا که گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ

مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالَاهُ! وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ!

و آنجا که گفت: عَلِيٌّ يَقْضِي دِينِي وَيُنْجِزُ مَوْعِدِي وَهُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ بَعْدِي!

«علی است که دین مرا آدا می کند؛ و وعده مرا وفا می کند؛ و اوست پس از

من جانشین من بر شما.»

و آنجا که گفت تو خلیفه من باش در مدینه! و علی گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ

أَتُخْلِفُنِي عَلَى النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ. «ای رسول خدا! تو مرا خلیفه خود بر زنان و

کودکان قرار می دهی؟!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ او گفت:

أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

بنابراین ما می یابیم که کتاب خدا شهادت بر صدق این اخبار می دهد؛ و این

شواهد را محقق و استوار می‌دارد؛ و بر جمیع اُمَّت لازم است که به این اخبار اقرار و اعتراف داشته باشند زیرا که این اخبار موافق با قرآن است؛ و قرآن موافق با این اخبار است.

و چون می‌یابیم که این اخبار با کتاب خدا موافقت دارد؛ و کتاب خدا نیز با این اخبار موافقت دارد؛ و دلیل و گواه بر صدق آنهاست؛ بنابراین پیروی از این اخبار فرض و حتم است؛ و از مفاد و مضمون این اخبار نمی‌توانند بگذرند و آنها را نادیده بگیرند؛ مگر اهل عناد و فساد.^۱

و سپس حضرت شروع می‌کنند در بیان جبر و تفویض؛ و قول حق که اَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ است.

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله؛ احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام است با ابوبکر بعد از بیعت مردم با او. این احتجاج را طبرسی، در کتاب «احتجاج»، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، از پدرش، از جدش، آورده است که: چون امر بیعت ابوبکر انجام یافت؛ و آنکاری را که با علی کردند؛ به اتمام رسید؛ پیوسته ابوبکر مسرور و خوشحال بود؛ و علی علیه السلام کدر و منقبض به نظر می‌رسید. این امر بر ابوبکر گران آمد؛ و می‌خواست علی را دیدار کند؛ و آنچه در دل علی است بیرون آورد؛ و مراتب عذر خود را در قبول خلافت بیان نماید؛ و بفهماند که: او در گرد آمدن مردم به نزد او، و امر امامت اُمَّت را بر گردن او نهادن معذور بوده است؛ و خودش نسبت به این رغبتی چندان نداشته؛ و بی‌اعتنا بوده است.

فلهذا در وقتی ناگهان، بدون اطلاع قبلی نزد علی آمد؛ و از او مجلسی خلوت خواست؛ و گفت:

يا ابا الحسن! سوگند به خداوند که این خلافتی که بر دوش من نهاده شده است، از روی قرار داد و توطئه قبلی من نبوده است؛ و نه از روی رغبتی که بدان داشتم؛ و نه حرصی که در من بود؛ و نه اطمینان به نفس من در آنچه اُمَّت بدانها

۱- «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۳؛ و «غایبة المرام» از «احتجاج» قسمت اول، ص ۱۵۲ حدیث شماره هفتم.

نیازمند بودند؛ و نه قوتی که در مالم بود؛ و نه زیادی عشیره و اقوام؛ و نه از روی اینکه من دوست داشته باشم آنرا بخودم اختصاص دهم؛ نه به غیر خودم؛ پس چرا در دل تو می‌یابم چیزهائی را بر علیه من کتمان می‌داری، که من استحقاق آنها را از تو ندارم؛ و از تو ناپسندی و کراهت ملاحظه می‌کنم؛ در این امری که در آن واقع شده‌ام؛ و اینکه تو به من با چشم دشمنی و بُغض نظر می‌کنی؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در اینصورت که تو رغبتی بدان نداشتی؛ و جزمی نیز بر عهده‌گیری آن اظهار نمی‌کردی؛ و در قیام به این امر، از نفس خود وثوق و اطمینانی نمی‌یافتی؛ پس چه چیز باعث آن شد که آنرا متعهد شوی؟ و برگردن نهی؟

ابوبکر گفت: حدیثی است که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم که می‌گفت:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالٍ «خداوند اُمّت مرا بر گمراهی مجتمع نمی‌سازد» و چون دیدم که اُمّت، إجماع بر خلافت من کرده‌اند؛ از حدیث پیغمبر پیروی کردم (و در نسخه‌ای از گفتار پیغمبر) و محال دانستم که: إجماع ایشان بر اساس ضلالت باشد؛ و بر خلاف هدایت باشد؛ و لهذا زمام اجابت درخواست آنها را بدانها سپردم، و قبول مسئلت آنها را نمودم؛ و اگر می‌دانستم که احدی از اُمّت از بیعت با من تخلف می‌کند؛ من از قبول آن امتناع می‌نمودم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آنچه از حدیث رسول خدا بیان کردی که: خداوند اُمّت مرا بر گمراهی مجتمع نمی‌کند؛ آیا خود من از اُمّت هستم؛ و یا آنکه نیستم؟!

ابوبکر گفت: آری تو از اُمّت می‌باشی، و همچنین جماعتی که با تو از بیعت تخلف ورزیده‌اند همچون سلمان و عمّار و مقداد و ابودرّ و ابن عبّاده و تمام همراهان او از طائفه انصار؛ تمام اینها از اُمّت رسول خدا شمرده می‌شوند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: پس تو چگونه استشهاد و احتجاج به حدیث رسول خدا می‌کنی که اُمّت من اجتماع بر ضلالت نمی‌کنند و امثال این افراد از

بیعت با تو تخلف کرده‌اند؟ و ایشان کسانی هستند که در میان اُمَّت، طعن و إشکالی بر آنها نبوده است؛ و در صحبت و ملازمت با رسول خدا تقصیری نداشته‌اند؟

أبوبکر گفت: من از تخلف آنها اطلاع نداشتم مگر پس از آنکه قضیۀ بیعت با من مُسَجَّل شده بود؛ و ترسیدم که اگر دست از خلافت بردارم اُمَّتِ إِسْلَام به ارتداد از دین بازگشت کنند؛ و در اینصورت معاونت شما با من اگر آن را بپذیرید؛ و إجابت کنید؛ آسان‌تر است برای دین و مشکلات دین؛ از آنکه مردم به جان هم بیفتند؛ و بعضی با بعضی تضارب کنند؛ و بالأخره به کُفْر برگردند؛ و می‌دانستم که تو در شفقت و مهربانی با مردم کمتر از من نیستی! و بر دیانت مردم مهربان‌تری!

أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بلی! ولیکن تو به من بگو: آن کسی که استحقاق خلافت رسول خدا را دارد؛ باید واجد چه شرائطی باشد؛ تا این استحقاق در او متحقق شود؟!

أبوبکر گفت: با نصیحت، و وفاء، و دوری از مداهنه و سستی، و تبعیض، و روش نیکو، و إظهار عدل، و علم به کتاب و سنّت، و فصل خطاب، با زهد در دنیا و کم رغبتی و کم اعتنائی به دنیا، و حقّ مظلوم را از ظالم گرفتن بدون هیچ تفاوت برای نزدیکان و دوران! و در اینحال ساکت شد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: با داشتن سابقه و قرابت؟!

أبوبکر گفت: با داشتن سابقه و قرابت.

أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: با سوگند به خداوند از تو می‌پرسم: آیا این مزایا و خصلت‌هایی را که ذکر کردی در خودت می‌یابی؛ و یا در من است؟!

أبوبکر گفت: بلکه در توست ای أباالحسن!

در اینجا حضرت با او با بسیاری از مزایا و خصال خود که از اختصاصات آنحضرت است، استدلال مُحاجّه و مناشده می‌کنند؛ و از جمله می‌گویند: أُنشِدُكَ بِاللَّهِ! أَلَيْ الْوَزَارَةُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ؛ وَالْمِثْلُ مِنْ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ أَمْ لَكَ؟! قَالَ: بَلْ لَكَ!

«با سوگند به خدا از تو می‌پرسم: آیا وزارت برای رسول خدا؛ و همانندی

هارون نسبت به موسی برای تست و یا برای من است؟! ابوبکر گفت: بلکه برای تست!»

ابوبکر در این مجلس محکوم و مُفَحَّم می‌شود و می‌گوید: ای اباالحسن دستت را بیاور تا من با تو بیعت کنم، ولیکن پس از بیعت در آن مجلس بنای بیعت عُلنی در مسجد می‌شود؛ و در اینحال یک شب می‌گذرد؛ و عُمر اطلاع پیدا می‌کند؛ و به هر گونه‌ای که بود؛ ابوبکر را از این تصمیم برمی‌گرداند.^۱

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله، احتجاجی است که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از مرگ عمر، در مجلس شوری، با اصحاب شوری کرده‌اند. و این احتجاج بسیار مفصل است؛ و شامل مناقب و فضائل مختصه آنحضرت است، که احدی از مهاجران و انصار را در آن شرکتی نیست؛ و از احتجاجات معروف و مشهور است که ما در اینجا فقط به ذکر مورد حاجت به آن در استشهاد به حدیث منزله، و وزارت آنحضرت اکتفا می‌نمائیم؛ حضرت پس از بیان فضائل و اقرار و اعتراف مخالفین به آنها؛ می‌رسد به اینکه می‌گوید:

تَشَدُّتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! قَالُوا: لَا!

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما یک نفر هست که رسول خدا ﷺ به او گفته باشد؛ منزله تو با من همان منزله هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه پس از من پیغمبری نیست؟! گفتند؟ نه!»
و تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:

تَشَدُّتُكُمْ بِاللَّهِ! هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْتَ أَخِي وَ زَوْرِي وَ صَاحِبِي مِنْ أَهْلِي! غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا!

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما یک نفر هست که رسول

۱- «احتجاج» طبرسی، طبع مطبعة نعمان نجف، ج ۱، ص ۱۵۷ تا ص ۱۸۵ و در «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۴۶ تا ص ۱۴۸ در حدیث شماره شصت و دوم آورده؛ و در آخر آن مرحوم بحرانی گوید: من این حدیث را مسنداً از روایت ابن بابویه در کتاب «برهان» در تفسیر قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَاجَبْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ تَجْوَازِكُمْ صَدَقَةٌ - الآية» تخریج کرده‌ام.

خدا ﷺ به او گفته باشد؛ تو برادر من هستی، و وصی من هستی، و مصاحب من هستی در اهل من! غیر از من؟! گفتند: نه!»

و حضرت این احتجاجات را ادامه می‌دهد، تا در پایان آن می‌گوید: حالا که شما اقرار به این خصائص دارید؛ و نفوس خود را معترف می‌بینید؛ و از گفتار پیامبران این مطالب بر شما منکشف است؛ بنابراین بر شماست که تقوای خداوند وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ را پیشه سازید! و من شما را نهی می‌کنم از سخط او! و اینکه مبادا امر او را عصیان کنید! و حق را به اهلش واگذار کنید؛ و از سُنَّتِ پیغمبران پیروی نمائید؛ و اگر مخالفت کنید؛ مخالفت خدا را کرده‌اید! این امر امامت و ولایت را بسپارید به آن که اهل آنست! و این ولایت برای اوست!

راوی این حدیث که حضرت ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام است می‌فرماید: چون سخن امیرالمؤمنین علیه السلام خاتمه یافت؛ أصحاب شوری با یکدیگر با گوشه چشم اشاره کرده؛ و با هم به مشورت نشستند، و گفتند: ما فضائل علی را قبول داریم؛ و می‌دانیم که او از همه مردم برای خلافت سزاوارتر است؛ ولیکن او کسی را بر دیگری تفضیل نمی‌دهد؛ و اگر او را پیشوای خود کنید؛ شما و همه مردم را به یک نَسَق می‌راند؛ و بر یک منهاج حرکت می‌دهد؛ ولیکن خلافت را به عثمان بسپارید؛ زیرا که او طبق میل شما رفتار می‌کند؛ فلذا بدو سپردند^۱.

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز شوری آورده است؛ تا می‌رسد به آنکه آنحضرت می‌گوید: أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! غَيْرِي؟ قَالُوا! لَا!^۲

و نیز ابن ابی الحدید، در شرح کلام آنحضرت، در وقتیکه به آنحضرت ابلاغ شد که: بنی امیه او را به شرکت در خون عثمان متهم کرده‌اند، حدیث منزله و آیه

۱- «احتجاج طبرسی» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۸۸ تا ص ۲۱۰. و «غایة المرام» ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۰ در حدیث شماره شصت و سوم از «احتجاج».

۲- «غایة المرام» ص ۱۲۵، حدیث شماره نود و هشتم.

تطهیر را شاهد می‌آورد.

توضیح آنست که در «نهج البلاغه» آمده است که چون به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید که بنی‌امیه، او را به شرکت در خون عثمان متهم نموده‌اند، فرمود:

أَوْلَمَ يَنْهَ أُمِّيَّةَ عَلِمَهَا بِي عَنْ قَرْفِي؟ أَوْ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِي عَنْ تُهْمَتِي؟ وَ لَمَّا وَ عَظَّمَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي؛ أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ. وَ حُصِيمُ الْمُرْتَابِينَ؛ وَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ؛ وَ بَمَا فِي الصُّدُورِ تُجَارَى الْعِبَادُ.^۱

«آیا علم بنی‌امیه به من و احوال من و موقعیت من در دین، باز نداشته است آنها را از اینکه مرا به عیب متهم کنند؟ آیا سابقه من در دین، و خصوصیات ممتده من در ایمان و اسلام و منزلت و جهاد، آنان را منع نکرده است، از نسبت بدون پایه و اساس و تهمت؟ و آنچه خداوند آنها را بدان پند دهد، و موعظه نماید؛ رساتر است از گفتار من. من در برابر کسانی که از دین خارج می‌شوند؛ با حجّت و برهان استوار، به خصومت برخاسته‌ام؛ و با کسانی که شکّ و ریب می‌آورند، به مقابله و قیام دلیل متین، قیام نموده‌ام؛ متشابهات اعمال و کارهای شبیه بهم را باید با کتاب خدا سنجید؛ و بدان عرضه کرد؛ تا حقّ از باطل شناخته شود زیرا میزان کتاب خداست که میزان و معیار سنجش است؛ و پاداش بندگان خدا به عقائد و نیت‌های مختلفیه و پنهان در سینه‌های آنهاست.»

ابن ابی‌الحدید در شرح فقره اول: أَوْلَمَ يَنْهَ أُمِّيَّةَ عَلِمَهَا بِي عَنْ قَرْفِي می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: آیا در علم و اطلاع بنی‌امیه به حال من چیزی نیست که آنها را از تعییب و تعییر من به خون عثمان باز دارد؟ و مراد از آن حالی که آنحضرت بدان اشاره کرده است؛ و یادآور شده است که علم بنی‌امیه به آن اقتضا دارد که او را از این عیب مُبَرّی دارند؛ همان منزله آنحضرت است در دین که منزله‌ای بالاتر از آن نیست؛ و آنچه‌ی است که کتاب‌الله صادق بدان ناطق است، از طهارت او و طهارت پسران او طهارت زوجه او؛ در قوله تعالی:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.^۲

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۷۳.

۲- آیه ۳۳، از سوره ۳۳: احزاب.

و گفتار پیغمبر اکرم ﷺ: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى!

و این تعبیرها اقتضا می‌کند که او را از ریختن خون حرام در عصمت قلمداد کند؛ همچنانکه هارون از مثل این امور در عصمت بود؛ و گفتار متوالی و کردار پی در پی از رسول خدا ﷺ دربارهٔ امیرالمؤمنین طوری بود که تمام حاضرین و مشاهدین را مجبور و مضطرّ می‌کرد که بدانند: مثل او سعی و اهتمام در ریختن خون مسلمانی نمی‌کند.^۱

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله؛ گفتار زیاد بن سُمیّه است؛ در خطبهٔ خود که ابن ابی الحدید بدینگونه ذکر کرده است که: علی بن محمد مدائنی روایت کرده است که: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در زمان خلافت خود، حکومت فارس و یا بعضی از نواحی آنرا به زیاد دادند.

زیاد، آن نواحی را به خوبی اداره کرد و بطور نیکوئی در تحت نفوذ و نظر خود در آورد؛ و خراج و مالیات آنجا را جمع‌آوری کرد؛ معاویه از این امر مطلع شد و به او نوشت: **أَمَا بَعْدُ!** تو را به غرور افکنده است قلعه‌هایی که در شب در آنجا مأوی می‌کنی؛ همچنانکه پرنده در آشیانهٔ خود مأوی می‌گیرد! و سوگند به خدا اگر انتظار من در حرکت به سوی تو - در آن مقداری که خدا داناتر است - نبود، آنچه از من به تو می‌رسید؛ همان بود که عبد صالح فرمود: **فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِيْلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ.**^۲

«البته ما لشکری بسیار که بهیچ وجه تاب مقاومت با آنرا ندارند؛ به سوی ایشان می‌فرستیم؛ و آنها را با خواری و ذلت از آن ملک خارج می‌نمائیم.»

و در ذیل نامه اشعاری را نوشت؛ و از جمله آن، این بیت است:

تَسَىٰ أَبَاكَ وَقَدْ سَأَلْتَ نِعَامَتَهُ إِذْ يَخْطُبُ النَّاسَ وَالْوَالِي لَهُمْ عُمَرُ

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالکتب العربیّه، ج ۶، ص ۱۶۹ و ص ۱۷۰. و «غایة المرام» ص ۱۲۵، حدیث شمارهٔ نود و هشتم.

۲- آیه ۳۷، از سورهٔ ۲۷: نمل. و این گفتار پیغام سلیمان پیغمبر است به بلقیس و دستیاران او که ما به هدیهٔ مالی شما نیازی نداریم! و شما باید مسلمان شوید؛ وگرنه من لشکری انبوه را بدانصوب می‌فرستم تا شما را با ذلت و سرافکندگی از آن دیار اخراج کنند!

«پدرت را فراموش می کنی در زمان فرا رسیدن مرگ او؛ که با مردم تخاطب می کرد؛ در وقتیکه والی بر آن مردم عمر بود.»
چون نامه معاویه به دست زیاد رسید به پا خاست و برای مردم خطبه خواند و چنین گفت:

الْعَجَبُ مِنْ ابْنِ آكِلَةِ الْاَكْبَادِ؛ وَ رَأْسِ النِّفَاقِ! يُهَدِّدُنِي وَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ؛ وَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِيْنَ؛ وَ اَبُو السَّبْطِيْنَ؛ وَ صَاحِبُ الْوَلَايَةِ؛ وَ الْمُنْزَلَةِ؛ وَ الْاِخَاءِ؛ فِي مِائَةِ اَلْفٍ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَ الْاَنْصَارِ؛ وَ التَّابِعِيْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ!
أَمَّا وَاللّٰهِ لَوْ تَحَطَّى هَؤُلَاءِ أَجْمَعُونَ إِلَيَّ، لَوَجَدَنِي أَحْمَرَ مُخِشًا ضَرَابًا بِالسَّيْفِ.

«عجب است از ابن آكلة الأكباد (پسر هند جگرخوار) و سر منشأ نفاق؛ که مرا تهدید می کند؛ و حال اینکه بین من و بین او، پسر عموی رسول خدا ﷺ است؛ و شوهر سیده زنهاى عالمیان است؛ و پدر دو سبط رسول خدا است؛ و صاحب مقام ولایت و مقام منزلت و مقام اخوت است. در میان یکصد هزار نفر از مهاجرین و انصار و تابعین آنها به احسان. سوگند به خدا اگر تمام آن گروه، همگی بر علیه من بشورند، و تجاوز کنند، و به ناحیه در تحت امر من تخطی کنند؛ مرا شخص شجاع و بطل کارزار جری و نافذ و شمشیر زنی خواهند یافت.»

زیاد پس از این خطبه، نامه‌ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت؛ و نامه معاویه را نیز در جوف آن گذاشت. امیرالمؤمنین علیه السلام نامه‌ای بدین گونه به او نوشتند و فرستادند:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ مَا وَلَّيْتُكَ! وَ أَنَا أَرَاكَ أَهْلًا؛ وَ إِنَّهُ قَدْ كَانَتْ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فَلْتَةٌ فِي أَيَّامِ عُمَرَ مِنْ أَمَانِي النَّبِيِّ وَ كَذِبِ النَّفْسِ؛ لَمْ تَسْتَوْجِبْ بِهَا مِيرَانًا؛ وَ لَمْ تَسْتَحِقَّ بِهَا نَسَبًا. وَ إِنِّ مُعَاوِيَةَ كَالشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ حَلْفِهِ وَ عَنِ يَمِينِهِ

۱- در نسخه ابن ابی الحدید که در شرح آمده است: أحمر مخشاً آمده است؛ و مخش با ضم میم و کسر خاء و تشدید شین، به معنای ماضی و جری و نافذ در امور است ولی در نسخه «غایة المرام» جمرأً مخشاً آمده است که به معنای جامع و مجتمع و هزار سوار می باشد.

وَعَنْ شِمَالِهِ؛ فَأَخَذَرَهُ، ثُمَّ أَخَذَرَهُ ثُمَّ أَخَذَرَهُ؛ وَالسَّلَامُ!¹

«أما بعد؛ من تو را به ولایت فارس همانگونه که بودی؛ والی قرار دادم! ومن می بینم که تو برای این ولایت، اهلّیت داری! از اَبوسُفیان در زمان عُمَر، لغزشی در گفتار او پیدا شد؛ که از نیت فاسد، و آرزوهای خراب و تباه و گمراه، و از تسویلات و دروغهای نفس اماره بود؛ تو بواسطه آن گفتار از او ارث نمی ببری؛ و نَسَبتُ بدو بر نمی گردد؛ و تحقیقاً که معاویه همچون شیطان رجیم است که در برابر شخص می آید؛ و جلو می گیرد؛ و از پشت او می آید؛ و از طرف راست او، و از طرف چپ او می آید؛ از او پرهیز! باز از او پرهیز! باز از او پرهیز! والسلام.»

شرح و بیان این پاسخ امیرالمومنین علیه السلام به زیاد بن سُمیّه، احتیاج به داستان تاریخی دارد؛ از این قرار که: زیاد که کنیه او اَبوالْمُعْیرَه است مادرش سُمیّه کنیزی بوده است، متعلق به یکی از دهقانهای ایرانی^۲ که در طائف می زیسته است. این دهقان مریض می شود؛ و برای معالجه خود، حَرثُ بْنُ كَلْدَةَ تَقْفِيٍّ را که طیب بوده است می طلبد، حَرثُ بن کَلْدَه او را معالجه می کند؛ و او خوب می شود؛ دهقان در مقابل اجرت طیب، سُمیّه را به او می بخشد؛ و حَرثُ از سُمیّه دو پسر می آورد به نامهای نَفِيع و نَافِع. و سپس حَرثُ، سُمیّه را به ازدواج غلام رومی خود

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتب العربیّه، ج ۱۶، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲؛ و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۲۵ و ص ۱۲۶ حدیث شماره یکصدم. و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۵ و ص ۵۲۶.

۲- در «عقد الفرید» ج ۳، ص ۲۲۸ گوید: که سُمیّه مادر زیاد را اَبوالخیر بن عمرو کندی به طیب معالج خود، حَرثُ بن کَلْدَه بخشید؛ و در فراش او نافع و اَبوبکره را زائید و چون رنگ اَبوبکره را مشابه خود ندید آنرا امر منکری شمرد؛ و نیز به او گفته شد که: این جاریه تو زناکار است فلهدا حَرثُ بن کَلْدَه اَبوبکره و نافع را از خود نفی کرد و سُمیّه را به عَیْبِد که غلام دخترش بود تزویج کرد؛ و سُمیّه در فراش عَیْبِد، زیاد را زائید. و در غزوه طائف منادی رسول خدا ندا در داد: هر بنده ای که از قلعه فرود آید آزاد است و ولای او بر خدا و رسول خداست. اَبوبکره از قلعه فرود آمد و مسلمان شد و به پیغمبر پیوست. حَرثُ بن کَلْدَه که دید اَبوبکره را از خود نفی کرده؛ و او را غلام زاده خود دانسته است؛ و همین بندگی سبب اسلام و حریت اَبوبکره شده است به برادر اَبوبکره نافع گفت: أَنْتَ اِثْنِي تُو پسر من هستی و مانند اَبوبکره عمل مکن. فلهدا نافع مُلْحَق به حَرثُ بن کَلْدَه شد - انتهی. و بنابراین سه پسران سُمیّه هر یک از مردی بوده اند: زیاد از نطفه اَبوسُفیان و نافع از نطفه حَرثُ بن کَلْدَه و نَفِيع برادرش که اَبوبکره است از نطفه عَیْبِد بوده است. نَفِيع چون هنگام نزول از قلعه با ریسمانی توسط فرقه پائین آمد، فلهدا به اَبوبکره ملقب شد.

که نامش عُبَیْد بوده است در می‌آورد. و در همین هنگام ابوسفیان به طائف سفری می‌کند و از ابومریم سلولی شراب فروش، زانیه می‌خواهد؛ و ابومریم، سُمیّه را به نزد ابوسفیان می‌برد و سُمیّه زیاد را در حالیکه زوجه عُبَیْد بوده است در سنه اول از هجرت می‌زاید.

چون پیغمبر اکرم ﷺ طائف را محاصره کردند، نفع نزد پیغمبر آمد؛ و پیغمبر او را آزاد کردند؛ و به او لقب ابوبکره دادند. در اینحال حرث بن کَلْدَه از ترس آنکه مبادا فرزند دیگرش نافع به نزد پیغمبر برود به او گفت: اَنْتَ وَاَوْلَادُکَ! تو پسر من هستی! و به همین جهت به نفع که ابوبکره لقب داده شد، مَوْلَى الرَّسُولِ گویند؛ یعنی آزاد شده پیامبر؛ و به نافع ابن الحرث گویند: یعنی پسر حرث؛ و به زیاد، ابن عُبَیْد گویند یعنی پسر عبید. و این تا زمانی که معاویه نَسَبِ زیاد را به ابوسفیان برنگردانده بود؛ لیکن چون معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خود دانست؛ به زیاد، زیاد بن ابی سفیان می‌گفتند: و چون دولت امویان منقرض شد؛ به زیاد، زیاد بن سُمیّه و یا زیاد بن ابیه گفتند.^۱

ابن عبدالبرّ از هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس روایت کرده است که عُمَر در زمان خلافت خود، زیاد را که نوجوانی بود؛ برای اصلاح فسادی که در یمن رخ داده بود؛ فرستاد.

زیاد چون از مأموریت خود از یمن بازگشت؛ در نزد عمر - در حالیکه علیّ بن ابی طالب و ابوسفیان و عمرو بن عاص حاضر بودند - خطبه‌ای خواند که مانند آن شنیده نشده بود.

عمرو عاص گفت: خدا پدر این جوان را رحمت کند، اگر این جوان از قریش بود؛ با عصای خود تمام عرب را سوق می‌داد و اداره می‌کرد.

ابوسفیان گفت: پدر او از قریش است؛ و من می‌شناسم آنکس را که او را در رَجْم مادرش گذارده است! علیّ بن ابی طالب فرمود: کیست آن کس؟ ابوسفیان

۱- «تاریخ الکامل» ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۳ در ذکر حوادث سنه ۴۴. و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۳ تا ص ۵۳۰ و «اصابه» ج ۱ ص ۵۱۳ و «فوات و فیات الأعیان» ج ۲، ص ۳۱ تا ص ۳۳.

گفت: منم آنکس! علی فرمود: مَهْلًا يَا أَبَاسُفِيَان! آرام باش ای ابوسفیان!

ابوسفیان در این موقع خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کند و سه بیت شعر می‌سراید که مفادش اینست که ای علی اگر من از غمِ خوف نداشتم، داستان تولد این جوان را از خودم بیان می‌کردم!

و نظیر این مضمون را أحمد بن یحیی بِلَادُزْرَى روایت می‌کند؛ و در پایان می‌گوید: عمرو عاص به ابوسفیان گفت: فَهَلَّا تَسْتَلْحِقُهُ؟! قَالَ: أَخَافُ هَذَا الْعَيْرَ الْجَالِسَ أَنْ يَحْرِقَ عَلِيَّ إِهَابِي.

«پس چرا او را به خودت منتسب نمی‌کنی و فرزند خودت قرار نمی‌دهی؟! ابوسفیان گفت: می‌ترسم که این حاکمی که در اینجا نشسته است (عمر) پوست بدنم را جدا کند.»

و محمد بن عمر واقدی نیز این مضمون را روایت می‌کند، و در پایان می‌گوید: علی علیه السلام فرمود: مَه يَا أَبَا سُفْيَانَ! فَإِنَّ عُمَرَ إِلَى الْمَسَاءَةِ سَرِيعٌ «ای ابوسفیان، ساکت شو؛ و دست از این سخن بردار! چون عمر در آزار رساندن و وادار کردن ناملايمات به تو در اینصورت سرعت می‌کند.»

زیاد از گفتگویی که بین علی علیه السلام و ابوسفیان رخ داد؛ مطلع شد و این را در ذهن خود نگاهداشت.^۲

ترس ابوسفیان از عمر در عدم اظهار اینکه زیاد از نطفه او بوده، و در اثر زنای با سُمِيَّه منعقد شده است؛ از اینجهت بوده است که: رسول خدا حکم فرمود بود: **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْغَايِرِ الْحَجَرُ.**

«بچه متولد شده، از آن کسی است که زن به عقد صحیح، و یا به ملک صحیح، و یا به تحلیل جایز، در فراش او بوده است. و شخص زناکار از بچه بهره‌ای ندارد؛ و بهره او سنگی است که به او بدهند.»

یعنی در جائیکه بچه‌ای از زنی متولد شود و امارت قَطْعِيَّه، و یا حُجَّتْ ظَنِّي،

۱- «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۵.

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دارالمعارف العربیه، ج ۱۶، ص ۱۸۱.

قائم نشود که این طفل از زنا بوده است؛ باید این طفل را از صاحب فراش دانست؛ نه از شخص زناکار، گر چه تولد این طفل مشکوک باشد؛ و یا به ظن غیر حجت، مانند شباهت در صورت، و یا قول قیافه شناسان، و یا تجزیه خون طفل و امثال ذلک، گمان قوی نیز برده شود که نطفه این طفل از زنا بوده است. و در این حکم شیعه و عامه اجماع دارند که شخص زناکار نمی‌تواند بچه را به خودش ملحق سازد. و این حکم از رسول خدا در وقتی بود که بین سعد بن ابی وقاص و عبد بن زمعه در بچه‌ای که از زمعه بود، نزاع شد.

در سنه عام الفتح که سعد بن ابی وقاص به مکه می‌رفت برادرش عتبه بن ابی وقاص به او گفت: که پسر زمعه از نطفه من متولد شده است؛ و زائیده شده از من است؛ او را بگیر و بیاور!

در عام الفتح سعد بن ابی وقاص پسر زمعه را گرفت؛ و گفت: این پسر برادر من است؛ که درباره او به من سفارش شده است. عبد بن زمعه که برادر آن پسر بود؛ برخاست، و گفت: این برادر من است و زائیده شده از پدر من است؛ که در فراش او به دنیا آمده است.

نزاع و مخاصمه را به نزد رسول خدا بردند. سعد گفت: ای رسول خدا! این غلام و طفل پسر برادر من عتبه بن ابی وقاص است؛ او به من توصیه کرده است که این پسر اوست؛ بین چقدر شبیه است با عتبه! عبد بن زمعه گفت: ای رسول خدا این برادر من است که در فراش پدر من متولد شده است؛ و جزء اولاد اوست. رسول خدا ﷺ نظری به طفل فرمود: و دید شباهت روشنی به عتبه دارد.

آنگاه رو کرد به عبد بن زمعه و فرمود: **هُوَ لَكَ يَا عَبْدُ! الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَأَحْتَجِبِي مِنْهُ يَا سُودَةَ بِنْتُ زَمْعَةَ! قَالَتْ عَائِشَةُ: فَلَمْ يَرَسُودَةَ قَطُّ!**
 «این طفل برادر تست ای عبد بن زمعه (با وجود شباهتی که به عتبه بن ابی-

۱- «صحیح مسلم» مفرس، طبع بیروت، دار احیاء الکتب العربیة، باب الولد للفراش و توقی الشبهات، ج ۲، ص ۱۰۸۰ و نیز در همین جا یک روایت دیگر از عائشه و دو روایت دیگر از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا گفته است: **الولد للفراش و للعاهر الحجر.**

وقاص دارد) چرا که ولد و بچّه زائیده شده متعلق به صاحب فراش است؛ و برای زناکار چیزی نیست جز تهیدستی و خاک و سنگ. و سپس رو کردند به عیال خودشان سوده بنت زمعه و گفتند: از این طفل و جوان حجاب داشته باش. عائشه می گوید: این جوان دیگر سوده را هیچگاه ندید.^۱

و امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به معاویه نوشتند در پاسخ او که گفته بود: تو ای علی؛ زیاد را از ابوسفیان نفی کردی! چنین نوشتند که: من او را نفی نکردم؛ بلکه او را رسول خدا صلی الله علیه و آله نفی کرده است که فرموده است: **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ**.^۲

و در نامه‌ای که زیاد به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نوشته و قصد إهانت آنحضرت را داشته است و نوشته است از زیادُ بنُ اَبی سَفیانِ اِلَى حَسَنِ بْنِ فَاطِمَةَ حضرت امام حسن علیه السلام در پاسخ او نوشتند: **مِنَ الْحَسَنِ بْنِ فَاطِمَةَ اِلَى زِيَادِ بْنِ سُمَيَّةَ، اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَالسَّلَامُ**.^۳

باری در بین جمیع اهل اسلام هیچ خلافتی نیست در اینکه بچّه متولد شده، در فراش صحیح؛ متعلق به صاحب فراش است. یعنی نَسَبِ او با آنمردی است که به نکاح صحیح این زن، بچّه را زائیده است. این بچّه فرزند اوست؛ و او است پدر این بچّه؛ و برادران این بچّه از این نکاح،

۱- و بنابراین که رسول خدا، سوده، خواهر عبدبن زمعه را امر به احتجاب کردند؛ نه از باب حکم مسلم شرعی است بلکه از باب احتیاط بوده است چون عبدبن زمعه همانطور که در روایت آمده است شباهت بسیاری به عتبه بن اَبی وقاص داشته است و در علم اصول مقرر است که احتیاط عقلاً و شرعاً نیکوست حتی با وجود حجّت معتبرعلی أحد الاحتمالین.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۲۷، و کتاب «القواعد الفقهيّة» ج ۴ ص ۲۱. و در کتب اربعه، مشایخ ثلاثه، از حسن بن صیقل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حسن بن صیقل می گوید: سمعته وُيَسأل عن رجل اشترى جارية ثم وقع عليها قبل أن يستبرء رحمها قال عليه السلام لا يس ما صنع يستغفر الله ولا يبعد؛ قلت: فإن باعها من آخر ولم يستبرء رحمها ثم باعها الثاني من رجل آخر فوقع عليها ولم يستبرء رحمها فاستبان حملها عند الثالث: فقال أبو عبد الله عليه السلام: الولد للفراش و للعاهر الحجر.

۳- «شرح نهج» ابن اَبی الحديد، ج ۱۶، ص ۱۹۴.

برادران او هستند و همچنین نسبت به سایر ارحام از عمّو، و عمّه، و بنی اعمام، و بنی عمّات؛ و برادر زادگان، و خواهر زادگان و غیرهم.

و در صورت شکّ که اماره قطعیه و یا حجّتی بر علیه قائم نشود، بین شخص زناکار و بین این طفل نسبت رحمیت وجود ندارد. این فرزند او نیست؛ و او پدر این نیست؛ و فرزندان زناکار برادران این طفل نیستند؛ و برادر زناکار عموی طفل نیست؛ و هکذا.^۱

معاویة بن ابی سفیان صریحاً با حکم رسول خدا مخالفت کرد و علناً زیاد بن عبید را زیاد بن ابی سفیان و برادر خود اعلام و إعلان کرد؛ و سیل خروشان اعتراض، از همه نقاط عالم اسلام و از همه صحابه رسول خدا برخاست. با وجود همه اینها هیچ ترتیب اثر نداد؛ و بر فراز منبر شام رفت؛ و زیاد را در یک پله پائین تر نشانید؛ و در آنجا اعلام کرد که: این مرد از نطفه متولد شده از زنا ی پدرم ابوسفیان با سُمیّه در طائف است و بنابراین پسر ابوسفیان است؛ و برادر من. و دیگر کسی حق ندارد به او زیاد بن عبید گوید.

این عمل معاویه بجهت سیاستی بود که با آن زیاد را به خود متوجه نمود؛ چون معاویه ریاست شام و مسلمین آن نواحی را داشت و طبعاً زیاد اگر برادر او باشد، برادر رئیس مسلمین و فرزند ابوسفیان شخصیت مهم عرب است. به خلاف عبید که غلام رومی بوده؛ و انتساب زیاد به او شرافتی برای زیاد محسوب نمی شد.

ولی زیاد مسکین و بخت برگشته این شرف نطفه ابوسفیان بودن را پسندید؛ و خود را زنا زاده ابوسفیان دانست؛ و به مادرش سُمیّه نسبت زنا داد؛ و خود را از پدرش عبید که در نکاح صحیح سُمیّه را در فراش خود داشت نفی کرد.

زیاد برای ریاست دنیا زنازادگی را بر نسب صحیح ترجیح داد؛ و نطفه ابوسفیان بودن را اگر چه از سفاح و زنا باشد؛ بر نطفه عبید رومی گرچه از نکاح صحیح باشد؛ مقدم شمرد و موجب شرف خود دانست. در ابتدای امر، زیاد مردی

۱- در «جواهر» طبع حروفی ج ۲۹، ص ۲۵۶ و ص ۲۵۷ گفته است: و کیف کان فلا یثبت النسب مع الزّنا إجماعاً بقسمیه؛ بل یمکن دعوی ضروریته فضلاً عن دعوی معلومینه من النّصوص أو تواترها فیه. فلوزنی فانخلق من مائه ولّد علی الجزم لم ینسب إلیه شرعاً علی وجه یلحقه الأحكام و کذا بالنسبة إلی أمّه.

با عقل و درایت و کیاست بود؛ و از شیعیان و پیروان امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ و از جانب آنحضرت به حکومت قطعه‌ای از نواحی فارس منصوب شد؛ و همانطور که دیدیم در وقتی که معاویه به او نامه نوشت؛ و او را تهدید کردی، آمد در میان مردم و خطبه خواند؛ و آمادگی خود را با تمام قوا برای جنگ با معاویه اعلام کرد؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام را صاحب ولایت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ، و صاحب وزارت و منزله أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، و صاحب أُخُوْتٍ أَنْتَ أَخِي، و پدر دو سبط رسول خدا: حسن و حسین، و شوهر فاطمه سیده زنان عالمیان، و پسر عموی رسول خدا برشمرد. و تا وقتی که امیرالمؤمنین در حیات بودند، در حکومت فارس از جانب آنحضرت باقی بود؛ و معاویه نتوانست او را بفریبد و یا با تهدید از پای درآورد.

از نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ او نوشتند که: آنچه در زمان عمر از ابوسفیان صادر شد، لغزشی بود از آرزوهای گمراه کننده شیطانی و از تسویلات نفس؛ و بدان نَسَبٌ ثابت نمی‌شود، و استحقاق ارث بهم نمی‌رسد؛ استفاده می‌شود که: معاویه در نامه او را به استلحاق به ابوسفیان و فرزندی او متوجه کرده بود؛ و از این راه اراده داشت او را به عنوان برادر خود بفریبد؛ و بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام تحریک کند.

آن نامه را سید رضی در «نهج البلاغه» چنین روایت کرده است که: چون به آنحضرت رسید که معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته است؛ و او را به ملحق نمودن به ابوسفیان و برادری خود خواسته است بفریبد؛ آنحضرت چنین نوشتند که:

وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَرْزُلُ لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ! فَاحْذَرُهُ فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ؛ يَأْتِي الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ؛ وَمِنْ خَلْفِهِ؛ وَعَنْ يَمِينِهِ؛ وَعَنْ شِمَالِهِ؛ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ؛ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ.

وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ فَلْتَهُ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَتَزَعَةٌ مِنْ تَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ؛ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يَسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ، وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ؛ وَالْمُدْبَذِبِ^۱.

۱- سید رضی در تفسیر این دو تشبیه گفته است: الواغل هو الذي يهجم على الشرب ليشرب معهم

فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ؛ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَرَبُّ الْكَعْبَةِ. وَ لَمْ تَنْزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى أَدْعَاهُ مُعَاوِيَةَ.^۱

«و من مطلع شدم که معاویه به تو نامه‌ای نوشته است؛ که عقل تو را بلغزاند و به اشتباه اندازد؛ و از عزم تو و حدود موقعیت تو بکاهد. بنابراین از او در حذر باش؛ زیرا که او همچون شیطان است که از مقابل مؤمن می‌آید؛ و از پشت او می‌آید، و از طرف راست او می‌آید؛ و از طرف چپ او می‌آید، تا اینکه او را غافلگیر نموده؛ بر او هُجُوم آورد؛ و در حال اغترار و غرور او استفادهٔ خود را بنماید؛ و مزایا و خواصی را که او در نظر دارد بریاید.

و در زمان حکومت عَمْر از اَبوسفیان لغزشی در گفتارش پیدا شد؛ که حدیث نفس بود و کلمهٔ فاسده‌ای از کلمات شیطان (که گفت: إِيَّيْ أَعْلَمُ مَنْ وَضَعَهُ فِي رَحِمِ أُمِّهِ، و مراد خودش بوده است) و حرکات قبیحهٔ او که مکلفین را فاسد و تباه می‌کند؛ و بواسطهٔ آن فلته و لغزش در گفتار نَسَب ثابت نمی‌شود و استحقاقِ ارث نمی‌گردد. و کسی که بخواهد بدان طریق نَسَب برای خود درست کند؛ مانند کسی است که هُجُوم می‌آورد برای آب خوردن با کسانی که آنها باید آب بخورند؛ و این جزو آنها نیست؛ فلذا پیوسته او را دفع می‌کنند و بین او و شرب آب حاجز می‌شوند؛ و نیز مانند چیزی است که بر زمین اسب، و یا جهاز شتر بسته باشند؛ مانند کاسه و یا قدح و أمثالهما که بواسطهٔ سرعت در سیر و حرکت؛ پیوسته آن چیز جابجا می‌شود و تکان می‌خورد؛ و هیچ وقت جای خود را پیدا نمی‌کند و آرام ندارد.

چون زیاد، نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام را خواند گفت: سوگند به پروردگار کعبه که علی شهادت داده است با این گفتار خود بر اینکه من زائیدهٔ اَبوسفیان هستم. و این خاطره همین طور در ذهن او بود تا معاویه نَسَبِ فرزندی او را از عُبَیْدِ قَطْع

←
ولیس منهم، فلا يزال مدقعا محاجرا. والتوسط المذبذب هوما يُنَاط بِرِخْلِ الرَّاكِبِ مِنْ قَعْبِ أَوْ قَدَحِ أَوْ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ فَهُوَ أَبَدًا يَتَقَلَّبُ إِذَا حَثَّ ظَهْرَهُ وَ اسْتَعْجَلَ سَيْرَهُ.

۱- «نهج البلاغة» باب الرسائل، رسالهٔ ۴۴.

کرد؛ و به ابوسفیان متصل نمود.»

چون امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند؛ زیاد همینطور در استانداری فارس باقی بود؛ و معاویه از او نگران بود چون از استوار بودن، و استقامت منهج او، با خبر بود؛ و می ترسید از آنکه با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بیشتر نزدیک شود؛ و به مساعدت و یاری او قیام کند؛ فلذا نامه‌ای بدین مضمون به او نوشت:

«از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید.

أَمَّا بَعْدُ، تو بنده‌ای هستی که کفران نعمت کرده‌ای، و درخواست نَقَمَت و مکافات نموده‌ای! و حَقّاً که شکر و سپاس از برای تو بهتر است از کفر و ناسپاسی! زیرا که درخت به ریشه خود می ماند؛ و شاخهایش از بُن آن می روید. و حَقّاً تو - ای بی مادر بلکه ای بی پدر - هلاک شده‌ای و هلاک کرده‌ای! و چنین می پنداری که از قبضه قدرت من بیرون رفته‌ای؛ بطوریکه سلطان و قوت من نمی تواند به تو برسد! هیئات! اینطور نیست که هر صاحب عقلی؛ در رأیش مصیب آید؛ و هر صاحب رأیی در مشورتش نصیحت را مراعات کند؛ و واقع را بدون غشّ ارائه دهد.

تو دیروز بنده و غلام بودی، و امروز امیر شده‌ای! این امری است که ای پسر سُمَیّه امثال تو را چنین توانی نیست که بتوانند از آن بالا روند!

به مجرّد اینکه این نامه من به تو برسد، مردم را به طاعت و بیعت من فرا خوان! و در این فرمان به سرعت اجابت کن! اگر اینطور کردی؛ خونت را حفظ کردی! و نَفْسَت را تدارک نموده‌ای! و گرنه تو را با کوچکترین قوه و ضعیفترین پَر از بالهای خود می ربایم؛ و با آسانترین کوشش به تو دست می یابم.

و من سوگند یاد می کنم: سوگند جدی که در آن هیچ شبهه و کذب و خیانتی نباشد؛ که تو را به نزد خودم نیاورم مگر در بین گروه موزیک چیان؛ و از زمین فارس تا زمین شام با پای پیاده بیائی آنگاه بر سر بازار ترا بر سر پا و می دارم؛ و به صورت بنده و غلام تو را می فروشم؛ و برمی گردانم ترا به همان مقام بندگی که بودی؛ و از مقام غلامی که خارج شده‌ای! والسّلام. «^۱

۱- «جمهرة رسائل العرب» أحمد زکی صفوت، ج ۲، ص ۲۹ و ص ۳۰، از ابن ابی الحدید.

چون این نامه معاویه به زیاد رسید؛ سخت خشمگین شد؛ و مردم را جمع کرد و بر منبر بالا رفت؛ و حمد خداوند را بجای آورد؛ و پس از آن گفت: «ابن آكلة الأکباد (پسر هند جگرخوار)؛ و کشنده شیر خدا (حمزه) و پسر ابوسفیان که ظاهر کننده خلاف؛ و پنهان کننده نفاق؛ و پیشوای احزاب و آن کس که مال خود را در خاموش کردن نور خدا انفاق کرده است؛ به من نامه‌ای نوشته است که رعند و برکش زیاد است؛ ولی از قطعه ابری که آبش ریخته شده و دیگر آب ندارد؛ و بزودی بادهای آسمان آنرا متفرق کنند؛ و تکه تکه نمایند. و آنچه مرا بر ضعف او دلالت می‌کند؛ تهدید اوست قبل از اینکه به من دست یابد؛ و پیش از اینکه قدرتش برسد. ای معاویه! آیا تو از روی محبت و عطف به من اینطور بیم می‌دهی! و اینگونه راه غدر را باقی می‌گذاری! کلاً! أبداً چنین نیست! ولیکن او بیراهه رفته است؛ و در غیر جاده قدم نهاده است؛ و أسلحه خود را به صدا در می‌آورد برای کسیکه در بین آتشبارهای صواعق تهامه تربیت شده و رشد نموده است.

من چگونه از او بترسم؛ در حالیکه بین من و بین او؛ پسر دختر رسول خداست ﷺ؛ و پسر پسر عموی اوست؛ در میان یکصد هزار نفر از مهاجرین و انصار؟!

سوگند به خدا اگر او (حضرت امام حسن علیه السلام) به من اجازه دهد؛ و یا مرا در نبرد با معاویه فرا خواند؛ چنان روز روشن را در چشم معاویه تاریک می‌کنم که ستارگان آسمان را ببیند؛ و از آب خردل به عنوان سَعُوطُ و أَنْفِيَّة در بینی او می‌ریزم.

معاویه این گفتار را امروز از من داشته باشد، و اجتماع ما با او در فرداست؛ و در این موضوع انشاءالله بعد از این مشورت خواهد شد. «این بگفت و از منبر پائین آمد؛ و نامه‌ای به معاویه بدین مضمون نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ! ای معاویه؛ نامه تو به من رسید؛ و آنچه در آن بود دریافتم؛ و ترا مانند غریقی یافتم که موج دریا بر روی او ریخته می‌شود؛ و او را در زیر خود

پنهان می‌کند؛ آنگاه او به خزه‌ها و علف‌ها متشبّث می‌شود؛ و خود را به پای قورباغه‌ها آویزان می‌کند؛ برای آنکه مرگش دیرتر برسد.

کُفْرانِ نعمت و طلبِ نعمت کسی می‌کند که با خدا و رسول او، بنای ستیزی گذارده است، و در روی زمین برای فتنه و آشوب طلبی پیا خاسته است.

و اما اینکه مرا سبّ کردی؛ اگر بردباری و شکیبائی من مرا منع نمی‌کرد؛ و بیم آنرا نداشتم که مرا سفیه بخوانند؛ برای تو از زشتی‌ها و پلیدی‌هایت؛ آنقدر می‌شمردم که آن لگه‌های ننگ با آب شسته نشود.

و اما اینکه تو مرا در نسبت به مادرم سُمِّيَه تعییر و تعییب کرده‌ای؛ اگر من پسر سُمِّيَه باشم؛ تو پسر جماعتی (یعنی اگر با مادر من یک مرد زنا کرده؛ و مرا به وجود آورده؛ با مادر تو هِنْد جماعتی زنا کرده‌اند؛ و تو پسر آن جماعت می‌باشی!)

و اما اینکه چنین پنداشتی که مرا با ضعیفترین پر از بالهای خود بر بانی، و با آسان‌ترین سعی به من دست یابی؛ آیا دیده‌ای که بتواند گنجشک کوچکی بر بازی عظیم دست یابد؟! و آیا شنیده‌ای که بره‌ای گرگ را بخورد؟!

اینک به دنبال مقصدت و هدف‌ت حرکت کن! و آنچه در توان و قدرت داری بکار بر! من آن کسی نیستم که در مقابل تو قرار گیرم؛ مگر در وقتی که آنرا نمی‌پسندی! و کوشش خود را بکار نمی‌اندازم، مگر در آنچه به تو زیان و ضرر برساند؛ و تو را اذیت و آزار دهد! و بزودی در خواهی یافت که کدام یک از ما به نزد دیگری می‌رود و در برابر او خضوع دارد! والسلام.»^۱

چون این نامه زیاد به معاویه رسید؛ بسیار غمگین و محزون شد؛ و فرستاد در پی مُعْبِرَة بن شُعْبَه؛ و با او خلوت کرد؛ و گفت: ای مُعْبِرَة! من می‌خواهم با تو در چیزی مشورت کنم که مرا به هم و غم افکنده است؛ تو در این باره، رأی پاک و خالص خود را بیان کن؛ و آنچه در قدرت فکری خود داری، در نصیحت من بکار بر! و با من همانگونه باش که من با تو هستم! زیرا که می‌دانی من تنها تو را به اسرار خودم واقف نموده‌ام؛ و بر فرزند خودم مقدم داشته‌ام!

۱- «جمهرة رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۰ و ص ۳۱ از ابن ابی الحدید.

مُغیره گفت: بگو بینم آن امر چیست؟! سوگند به خدا که مرا در طاعت خودت از آبی که در سراشی می‌رود؛ فرمانبرتر خواهی یافت! و از شمشیر برآن درخشانی که در دست مرد بَطَلِ شُجَاع است، مطیع‌تر می‌یابی!

معاویه گفت: زیاد در فارس اقامت گزیده است؛ و همچون افعی نه تنها با دهانش، بلکه با پوست بدنش، بر علیه ما نعره برمی‌آورد؛ و طنین صیحه می‌دهد؛ و او مردی است ثاقب الرأی، دارای عزم و اراده استوار؛ و اندیشه متحرک و جوال؛ و جایی را که نشانه بگیرد، حتماً به آن می‌زند و اصابت می‌کند.

و من امروز از او در وحشت هستم؛ آن گونه ترسی که در دیروز که صاحبش زنده بود نداشتیم؛ و نگرانم که به حسن مساعدت و معاونت کند. راه چاره چیست؟ و حيله در اصلاح فکر او و رأی او کدام است؟!

مُغیره گفت: من از عهده او برمی‌آیم؛ اگر نمیرم! زیاد مردی است که آوازه وصیت و بلندی مقام را دوست دارد. مردی است بلند منش که رفتن بر بالای منابر و خطبه برای او مطلوب است.

چرا تو مسئله را برای او به ملاطفت نوشتی؟ و بصورت نرم جلوه ندادی؟ و چرا نامه را برای او بطور ملایم نوشتی؟!

اگر اینطور می‌کردی؛ میلش به تو زیادت‌تر می‌شد! و وثوقش فزونتر می‌گشت! اینک بنویس برای او؛ و من خودم برنده نامه هستم. معاویه برای زیاد نوشت:

«از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن ابی سفیان:

أَمَّا بَعْدُ؛ چه بسا مرد را اندیشه‌هایش، به وادی هلاکت پرتاب می‌کند؛ و تو مردی هستی که به تو مثل زده می‌شود؛ که قاطع رحم خود هستی؛ و به دشمنت متصل می‌شوی! و بدی پندار و سوء ظنی که به من داری؛ و بغضی که از من در دل داری؛ موجب شده است که قرابت مرا پاره کنی؛ و رحمیت مرا قطع کنی؛ و نسب و حرمت مرا ببری؛ تا بجائیکه گویا تو برادر من نیستی؛ و صَخْر بن حَرْب پدر تو و من نبوده است؟ چقدر فرق است بین من و تو؛ که من دارم از خون پسر ابی-

العاص^۱ پی جوئی می‌کنم و خونخواهی می‌نمایم؛ و تو با من جنگ داری؟!

آری این رِخَاوَت و سستی از ناحیه زنان به تو رسیده است؛ و مَثَل تو:

كَتَارَكَةِ يَبِيضَهَا بِالْعَرَاءِ وَ مُلْحِفَةِ بَيْضِ أَحْرَى جَنَاحًا

«همچون مرغی هستی که تخم‌های خود را در فضای باز و غیر سر پوشیده رها

می‌کند؛ آنگاه تخم‌های پرندگان دگر را در زیر بال خود می‌پوشاند.»

و من چنین تصمیم گرفتم که به تو محبت و عطوفت کنم؛ و توجه خود را به تو

منعطف دارم؛ و به بدی کردارت ترا نگیرم و مؤاخذه ننمایم؛ و رحمت را وصل

کنم؛ و در امر تو ملاحظه پاداش و جزای نیکو بنمایم!

ای **أَبُو مُغْيِرَةَ** (زیاد) بدان که تو اگر در اطاعت آن گروه آنقدر ساعی باشی که

در دریا فرو روی؛ و آنقدر شمشیر زنی که آن شمشیر خُرد شود؛ جز دوری و بعد

چیزی را به دست نمی‌آوری! زیرا که بنی هاشم آنقدر بنی عبد شمس را مبعوض

دارند؛ که از کارد تیز بر گاوی که آنرا بسته، و برای ذبح به روی زمین انداخته‌اند؛

سرعت بُغْضِشان بیشتر است. بنابراین برگرد به سوی اصل خودت - خدای ترا

رحمت کند - و متصل شو به قوم خودت و طائفه خودت! و نبوده باش مانند کسی

که به پَر دیگری آویزان شده است!

امروز نَسَب تو گم است! و سوگند به جان خودم که این گم بودن نسب را بر

سر تو نیاورده است، مگر لجاجتی که خودت بروز دادی! این لجاجت را رها کن!

امروز امر تو با روشنی و بی‌نه روبرو شده است و حجت و برهان تو واضح است!

اگر تو این دعوت مرا اجابت کردی؛ و جانب مرا داشتی و به من وثوق پیدا

کردی؛ در برابر ولایتی که حَسَن به تو داده است؛ من تو را ولایت می‌دهم! و اگر

از مساعدت من دریغ داری؛ و به گفتار من وثوق نداری؛ پس کارت نیکو باشد؛

نه بر لِه من و نه بر عَلِيه من؛ وَالسَّلَام.»^۲

مُغْيِرَةَ بن شُعْبَةَ نامه را گرفت؛ و با خود از شام آورد؛ تا به فارس وارد شد؛ چون

۱- یعنی عثمان. چون عثمان پسر عَفَّان بن ابی العاص بن اُمیّه بوده است.

۲- «جمهره رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۲ و ص ۳۳، از شرح ابن ابی الحدید.

زیاد مغیره را دید؛ او را گرامی داشت؛ و محبت کرد و به خود نزدیک نمود؛^۱ و مُغیره نامه را به زیاد داد. زیاد نامه را خواند؛ و در آن تأمل نمود؛ و خندید. چون از قرائت آن فارغ شد، آنرا در زیر فراش خود نهاد؛ و گفت: ای مُغیره! دیگر برای تو کافی است! من از ضمیر تو آگاه شدم؛ تو از سفر دوری آمده‌ای! برخیز و شتر خود را استراحت بده!

مُغیره گفت: آری! ای زیاد دست از استبداد فکری خود بردار! خدا ترا رحمت کند! و به طائفه و قوم خویشان خود باز گرد! و برادرت را صله کن! و نظری در مصالح خودت بنما! و رَحِمَتُ را قطع مکن!

زیاد گفت: من مردی هستم که دارای حلم و تأمل و تفکر می‌باشم؛ و در امور خود رویه و اندیشه دارم! در اینکار بر من شتاب مکن! و چیزی را دیگر به من پیشنهاد مکن، مگر اینکه من ابتداءً آنرا بیان کنم!

زیاد بعد از دو روز و یا سه روز، مردم را جمع کرد؛ و بر منبر بالا رفت؛ حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و سپس گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ** تا جائیکه بلا از شما روی می‌گرداند؛ شما به بلا روی می‌آورید! و در دوام عافیت خود، از خدا استمداد کنید! من از زمانی که عثمان کشته شده است تا بحال نظری به امور مردم کردم و دربارهٔ آنها تفکر نمودم؛ و دیدم آنها همانند قربانیان روز عید قربان در هر عیدی

۱- در «عقد الفرید» طبع سنه ۱۳۳۱ هجری قمری ج ۳ ص ۲۳۰ آورده است که: زیاد از اصدقاء و دوستان مغیره بود و این بجهت آن بود که زیاد یکی از آن چهار نفر شاهی بودند که در زمان عمر برای شهادت بر زناى مغیره بن شعبه به مدینه آمدند و در ایشان نیز ابوبکره برادر زیاد بود؛ آن سه نفر شهادت دادند ولی زیاد در شهادت تلجلج و تردد کرد و صراحتاً شهادت نداد با آنکه بنا بود شهادت دهد. فلذا مغیره از خوردن حدّ زنا نجات پیدا کرد؛ و عمر آن سه نفر دیگر را به عنوان قذف بازداشت کرد و حدّ قذف بر آنها جاری کرد. از این رو بین ابوبکره و زیاد روابط تاریک بود. ولی مغیره با زیاد صديق و دوست بود چون مغیره از طرف معاویه به فارس رفت، زیاد به مغیره گفت: **أَشِيرُ عَلَيَّ وَأَرْمُ الْغَرَضَ الْاَقْصَى!** فإِنَّ الْمُسْتَشَارَ مَوْثِقٌ. قال: أرى أن تصل جيلك بحبله وتسير اليه وتغير الناس أدناً صمّاء وعيناً عمياء: «توراه صواب را به من نشان بده؛ و به آخرین هدف تیر خودت را پرتاب کن! چون شخصی که مورد مشورت قرار می‌گیرد؛ باید مورد امانت باشد! مغیره گفت: رأی من اینست که تو ریسمان خود را به ریسمان معاویه متصل کنی! و به سوی او بروی و با مردم در رفت و آمد باشی با گوش کر و با چشم کور!» زیاد به مشورت مغیره عمل کرد و به سوی معاویه رفت (جمهرة رسائل العرب، ج ۲، تعلیقه ص ۳۳)

ذبح می شوند؛ و این دو روز - جَمَل و صِفِّين - تقریباً به قدر یکصد هزار نفر را به دیار فنا فرستاده است و تمام این کشتگان چنین می پنداشتند که طالب حق هستند؛ و تابع امامی؛ و دارای بصیرت و بینش در امر خود.

اگر اینطور باشد؛ پس قاتل و مقتول هر دو در بهشت هستند! کَلَاً اَبْدَاً اینطور نیست! ولیکن امر مشتبه شده است؛ و قوم دچار التباس و خطا شده اند؛ و من از آن بیم دارم که این امر به همان جاهلیت دیرین باز گردد؛ در اینصورت چگونه کسی می تواند دین خود را سالم بدارد؟!

من در امر مردم فکر کردم؛ دیدم عافیت یکی از دو عاقبتی است که باید بدان توسّل جست. و من از این به بعد در امور شما بطوری رفتار می کنم که عاقبت آنرا نیکو بدانید؛ و نتیجه و بازده آنرا ستایش کنید! من از طاعت شما سپاسگزارم انشاءالله! این بگفت و پائین آمد.

و جواب نامه معاویه را بدینگونه نوشت:

أَمَّا بَعْدُ! ای معاویه! نامه تو به تَوْسَطِ مُغْبِرَةَ بْنِ شُعْبَةَ واصل شد؛ و آنچه در آن بود إدراک کردم. سپاس خداوندی راست که حق را به تو شناسانید؛ و تو را به صِلِهِ بازگشت داد؛ و تو کسی نیستی که از معروف و پسندیده، بی خبر باشی! و از حسب و درجه شرافت غافل باشی!

و اگر می خواستم پاسخ تو را بدهم بطوری که حجّت ایجاب می نمود و جواب نامه گشایش داشت؛ درازای نامه بسیار می شد؛ و خطاب و گفتگو زیاد می گشت!

ولیکن اگر حالت اینطور است که آنچه را که در این نامه نوشته ای؛ از روی عقد صحیح و نیت پاک بوده است؛ و مرادت إحسان و برّ بوده است؛ البتّه در دل من به زودی تخم مودّت و قبول را خواهی کاشت.

و اگر حالت اینطور بوده است که نیت مکر و خدعه و حيله، و فساد عقیده داشته ای، البتّه نفس از قبول چیزی که در آن هلاکت است، امتناع می ورزد!

من در آن روزی که نامه ترا خواندم؛ در مقام و موقعیتی قرار گرفتم که

شخص خطیبِ زعیم نمی‌تواند از کنار آن به بی‌اعتنائی عبور کند^۱. تمام حضار را ترک کردم؛ بطوری که نه اهل ورود بودند و نه اهل خروج؛ مانند کسانی بودند که حیرت زده در بیابانی قَفَر که دلیل خود را گم کرده‌اند؛ و من بر امثال اینگونه امور توانا هستم.

و در پائین نامه نوشت:

إِذَا مَعْشَرِي لَمْ يُنْصِفُونِي وَجَدْتَنِي	أَدْفِعْ عَنِّي الضَّيْمَ مَا دُمْتُ بَاقِيَا ۱
وَ كَمْ مَعْشَرَ أُعِيَتْ قَنَاتِي عَلَيْهِمْ	فَلَا مَوَاوِئَ الْفَوْنَى لَدَى الْعَزْمِ مَاضِيَا ۲
وَ هُمْ بِهٍ ضَاقَتْ صُدُورٌ فَرَحْبُهُ	وَ كُنْتُ بَطْبِي لِلرَّجَالِ مُدَاوِيَا ۳
أَدْفِعْ بِالْجُلْمِ الْجَهُولِ مَكِيدَةً	وَ أَحْفِي لَهُ تَحْتَ الْعِضَاةِ الدَّوَاهِيَا ۴
فَإِنْ تَدُنُّ مِثِّي أَدُنُّ مِنْكَ وَ إِنْ تَبِنُ	تَجِدْنِي إِذَا لَمْ تَدُنْ مِثِّي تَائِيَا ۵

- ۱- در وقتی که جماعت من از در انصاف با من در نیایند؛ تو مرا چنین می‌یابی که تا هنگامی که زنده هستم؛ از خودم ظلم و ستم را دفع می‌کنم.
- ۲- و چه بسیار از جماعت‌هایی که نیزهٔ من آنها را از پای درآورده است؛ پس مرا ملامت کرده‌اند؛ و مرا در وقت تصمیم و اراده، نافذ و برنده یافته‌اند.
- ۳- و چه بسیار از غصه‌ها و آندوه‌هایی که بواسطهٔ آن سینه‌هایی تنگ و خسته شده بود؛ که من گشودم و آنرا برطرف کردم؛ و من حالم اینطور است که بواسطهٔ طَبِّي که دارم مردان را مداوا می‌کنم.
- ۴- با بردباری و حلمی که دارم، از روی مکر و خدعه شخص جاهل را از خود دفع می‌کنم؛ ولیکن در زیر درخت خاردار مصائبی را برای او پنهان می‌دارم.
- ۵- و بنابراین اگر تو به من نزدیک شوی؛ من هم به تو نزدیک می‌شوم؛ و اگر جدا شوی؛ مرا در وقتی که به من نزدیک نیستی؛ دور خواهی یافت.

معاویه آنچه را که زیاد می‌خواست به او داد و با خطِّ خود برای وثوق او تعهد را نوشت. زیاد به شام آمد؛ معاویه او را گرمی داشت و پذیرائی کرد و مقرب شمرد؛

۱- در نسخهٔ مطبوعهٔ از شرح ابن‌ابی‌الحدید بدین عبارت است که: «و لقد قمت يوم قرأت كتابك مقاماً يعاباه الخطيبُ المُسَدَّره. فلهذا اينطور ترجمه نمودیم، ولی در نسخهٔ «جمهرة الرسائل» يعاباه مضبوط است و معنای آن این می‌شود که: خطیب زعیم متکلم را عاجز می‌کند.

و بر حکومت فارس تثبیت کرد؛ و سپس ولایت عراق را به او داد^۱.

ابن ابی الحدید، از علی بن محمد مدائنی روایت می‌کند که چون زیاد وارد شام شد؛ و معاویه خواست نسب او را برگرداند؛ و به ابوسفیان ملحق کند؛ مردم را جمع کرد و بر منبر بالا رفت؛ و زیاد را نیز از پله‌های منبر بالا برد؛ و در برابر خود در یک پله پائین‌تر از خود نشاند.

آنگاه حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ أَيْنَ تَطُورُونَ يَا فِئْتَمَ كَيْفَ نَسَبِ أَهْلِ بَيْتِ مَا فِيهِ زَيْدٌ أَسْتَبْرَأُ مِنْكُمْ؟ هر کس از این مطلب خبری دارد برخیزد و شهادت دهد.

جماعتی از مردم برخاستند؛ و شهادت دادند که: زیاد پسر ابوسفیان است؛ و شهادت دادند که ما قبل از مرگ ابوسفیان از او شنیده‌ایم که اقرار به این مطلب کرده است.

أَبُو مَرْيَمَ سَأَلُوهُ بِرِخَاسْتِ - وَ أَوْ فِي جَاهِلِيَّةِ شَرَابِ فُرُوشِ بُوْد - وَ كَقْتِ: إِيْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مِنْ كَوَاهِي مِي دَهْمَ كَيْ أَبُوسَفْيَانَ بِه طَائِفِ أَمْدِ وَ بَرْمَنِ وَ أَرْدِ شُدْ؛ وَ مِنْ بَرَايِ أَوْ كُوشِ وَ شَرَابِ وَ طَعَامِ خَرِيدَمَ، كُوشِ أَنَّهُمَا رَا خُورْدِ كَقْتِ: إِيْ أَبُومَرْيَمَ! يَكُ زَانِيَهَ بَرَايِ مَنْ بِيَاوَرُ! مَنْ أَزْ نَزْدِ أَوْ بِيروُنِ أَمْدَمَ؛ وَ نَزْدِ سُمِّيَهَ رَفْتَمَ وَ كَقْتَمَ: أَبُوسَفْيَانَ كَسِي أَسْتِ كَيْ جُودِ وَ شَرَفِ أَوْ رَا شَنَاخْتَهْ إِيْ! وَ أَوْ بِه مَنْ كَقْتَهْ أَسْتِ كَيْ بَرَايِ أَوْ زَانِيَهْ إِيْ بِجُوِيْمَ! إِيَا تُو مِيلِ دَارِيْ؟!

سُمِّيَهَ كَقْتِ: أَرِيْ! إِيْنِكُ عُيَيْدُ بِأَكُوسَفِنْدَانَ خُودِ مِي آيْدُ (كُوشِ عُيَيْدُ كُوشِ بُوِيَانِ بُوْد) وَ كُوشِ شَامِ خُورْدِ؛ وَ سَرَشِ رَا بَرِ زَمِينِ كَذَارْدِ؛ مَنْ مِي آيْمَ.

مَنْ بَرِ كَشْتَمَ وَ بِه أَبُوسَفْيَانَ كَقْتَمَ وَ أَوْ رَا مَطَّلَعِ كَرْدَمَ. كُوشِ طُولِ نَكَشِيدِ كَيْ سُمِّيَهَ دَرِ كَالِيَكِهْ دَامَنْشِ رُويِ زَمِينِ كَشِيدَهْ مِي شُدْ؛ أَمْدُ؛ وَ بِأَبُوسَفْيَانَ دَاخِلِ شُدْ؛ وَ تَا بِه صَبِيحِ نَزْدِ أَوْ بُوْد. كُوشِ أَبُوسَفْيَانَ مَنْصَرَفِ شُدْ؛ كَقْتَمَ: أَوْ رَا كُوشِ كُوشِ يَافْتِيْ؟!

۱- تمام مطالبی را که ما در اینجا درباره معاویه و زیاد ذکر کرده‌ایم؛ بعد از ذکر نامه امیرالمؤمنین علیه‌السلام از «نهج البلاغه» از ابن ابی الحدید است در «شرح نهج البلاغه» طبع دارالکتب العربیه. ج ۱۶، ص ۱۸۲ تا ص ۱۸۶ و ابن ابی الحدید، از ابوجعفر محمد بن حبيب روایت کرده است. و این نامه اخیر را نیز در «جمهره رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۳ تا ص ۳۵ آورده است.

گفت همخوابه خوبی بود؛ اگر بوی تعفن در زیر بغل‌های او نبود. در این حال زیاد از فراز منبر گفت: ای ابومریم! مادرهای مردان را شتم مکن و نسبت ناروا مده! که در اینصورت مادرت شتم می‌شود و به او نسبت ناروا داده می‌شود!

چون کلام و مناشده معاویه به پایان رسید؛ زیاد برخاست؛ و مردم همه ساکت بودند؛ حمد و ثنای خدای را بجا آورد؛ و پس از آن گفت: أَيُّهَا النَّاسُ آنچه معاویه گفت و شهود گفتند؛ شما شنیدید، و من حقّ این را از باطل آن نمی‌دانم؛ و شهود دانانترند به آنچه می‌گویند؛ و اَمَّا عُيَيْدُ پدر مَبْرُور و والی مشکوری بود؛ و از منبر پائین آمد.^۱

باری ما بحمدالله و مَنَّتِه، داستان معاویه و زیاد را در اینجا بدینگونه ذکر کردیم؛ تا آنکه اولاً دانسته شود که:

معاویه یک مرد متجرّی و بی‌باک و بی‌پروائی بود که برای رسیدن به مقاصد سیاسی خود که حکومت و امارت بر مسلمین و بستن در خانه اهل بیت بود؛ از هیچ جنایتی، و از هیچ خیانتی، دریغ نداشت.

او با لطائف الحیل زیاد را که مرد سرکش و سرپیچی بود؛ بالأخره تسلیم خود کرد؛ و همین زیادی که در نامه خود به معاویه نوشت: «و به زودی خواهی دید که کدامیک از ما به سوی دیگری می‌رود؛ و تسلیم می‌شود!» با حيله و مکر معاویه؛ و خدعه و تزویر مُغِيرَةَ بن شعبه همراز و هم سرّش بالأخره به شام رفت؛ و با پای خود در مجلس معاویه حاضر شد؛ و در حضور جمعیت بند بندگی و ذلت را برگردن نهاد؛ و زنازادگی را لقب پر مایه و افتخار خود نمود؛ و معاویه از این راه و از این خطّ مشی به مقصد خود نائل آمد.

معاویه کسی است که می‌گوید: ما با گفتار مردم کاری نداریم؛ تا وقتی آنها با امارت ما کاری ندارند.

معاویه کسی است که می‌گوید: لَوْ أَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا انْقَطَعَتْ أَبَدًا.

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۱۶، ص ۱۸۷.

قِيلَ لَهُ: كَيْفَ ذَلِكَ؟! قَالَ: كُنْتُ إِذَا مَدَّوْهَا أَرْخَيْتُهَا وَإِذَا أَرْخَوْهَا مَدَدْتُهَا^۱.

«اگر در بین من و مردم فقط به قدر یک موئی باشد، هیچوقت پاره نمی‌شود. به او گفتند: این امر چگونه است؟! گفت: اگر آنها آن سر مو را بکشند؛ من این سر آنرا رها می‌کنم؛ و اگر آنها آن سر مو را رها کردند؛ من این سر مو را می‌کشم.»

معاویه می‌دید که زیاد مرد با تدبیر و سیاست و والی اُستواری است که اگر بر ولایت فارس از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام و یا اگر از طرف امام حسن علیه السلام باقی باشد؛ چون او از شیعیان و جانبداران اهل بیت است؛ خطر انقلاب بر علیه حکومت او شدید است؛ و چون زیاد را تهدید کرد و نتیجه نگرفت؛ از راه دیگر وارد شد؛ و به عنوان دلسوزی و صلۀ رحم او را برادر خود؛ و پسر پدر خود خواند؛ و بالأخره در دام کشید. و برای این امر از زیر پا گذاردن حکم مسلم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایبا و امتناع نکرد؛ و با کمال قباحت و وقاحت **أَوْلَادُ لِلْفِرَاشِ** و **لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ** را نسخ کرده و باطل شمرد؛ و عَلْنَا عَلَى رُؤُوسِ الْأَشْهَادِ گفت: زیاد، ولید و زائیده شده از نطفۀ پدر من، اُبوسفیان است؛ پس او برادر من و پسر اُبوسفیان است.

در حالیکه همه مسلمانان می‌دانند: طفل متولد در فراش از نکاح صحیح متعلق به صاحب فراش است؛ نه به شخص زناکار.

در اینجا می‌گوئیم: اولاً زنای اُبوسفیان با سُمیّه مسلم نیست؛ و این گفتاری بوده است که از اُبوسفیان صادر شده؛ و امیرالمؤمنین آنرا از اَمَانِي التَّيْبِهِ و كَذِبِ التُّقْسِ (از آرزوهای گمراه کننده، و دروغ نفس) شمرده‌اند. و از کجا که گفتار اُبوسفیان در مجلس عُمَر: **أَنَا وَضَعْتُهُ فِي رَحِمِ أُمِّهِ** دروغ نبوده است؟ چون عَمْر و عاص از خطبۀ زیاد تعریف کرد؛ و گفت: کاش این جوان از قریش بود؛ اُبوسفیان روی حبّ شرف طائفگی خواسته است، این فضیلت را نیز به خودش که از قریش است نسبت دهد.

شاهد بر این گفتار، روایتی است که ابن ابی الحدید از اُبوعثمان نقل می‌کند

۱- «عقد الفرید» طبع اول سنه ۱۳۳۱ هجری، ج ۳، ص ۱۲۶.

که: زیاد نامه‌ای به معاویه نوشت؛ و از او استیذان حجّ کرد. معاویه در پاسخ نوشت: من به تو اذن دادم که در امسال حجّ کنی؛ و تو را نیز امیر حجّ قرار دادم؛ و علاوه هزار هزار درهم اجازه دادم که با خود برداری!

و در این گیروداری که زیاد أسباب حجّ را مجهّز می‌کرد؛ این مطلب به ابابکره برادر زیاد رسید... و ابابکره از زمان عمر که برادرش زیاد در وقت شهادت بر زناى مُغیره بن شُعْبَه؛ در گفتار و شهادتش مکث و درنگ و تردّد کرد؛ سوگندهای شدید و غلیظ یاد کرده بود که دیگر در تمام مدّت عمر با زیاد سخن نگوید -.

ابوبکره داخل قصر زیاد شد؛ و زیاد را خواست. حاجب چون چشمش به ابوبکره افتاد؛ با سرعت نزد زیاد رفت و گفت: أَيُّهَا الْأَمِيرُ! اینک برادرت ابوبکره آمده و داخل قصر است.

زیاد گفت: وَيَحْكُ وای بر تو! خودت او را دیدی؟!

حاجب گفت: اینست که الآن وارد شد؛ و در دامن زیاد پسر بچه‌ای بود که با او بازی می‌کرد.

ابوبکره وارد شد؛ و در برابر زیاد ایستاد؛ و رو کرد به آن پسر بچه و گفت: ای پسر حالت چطور است؟ پدرت در اسلام مرتکب امر عظیمی گشته است: به مادرش نسبت زنا داده است؛ و خود را از پدرش نفی کرده است. سوگند به خداوند که من نمی‌دانم که هیچگاه سُمِّيَه در مدّت عمرش ابوسفیان را دیده باشد.

از اینها گذشته، پدرت می‌خواهد مرتکب کاری عظیم‌تر از اینها بشود. فردا در موسم حجّ حضور بهم رساند و به نزد امّ حَبِيبَه، دختر ابوسفیان، زوجه رسول الله که از امّهات المؤمنین است برود. اگر برود و اذن ملاقات از او بگیرد؛ و او اذن دهد؛ پس چه افترای بزرگی امّ حَبِيبَه بر رسول خدا بسته است و چه مصیبتی به بار آورده است؟! و اگر امّ حَبِيبَه اذن ندهد؛ و منع کند؛ پس چه فزایحی و رسوائی بزرگی

۱- زیرا خود راکه ناموس پیغمبر است؛ و آیه حجاب: وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ؛ و آیه وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ درباره آنها نازل شده است؛ به مرد اجنبی نشان داده است؛ و ناموس آنحضرت را هتک نموده است.

برای پدرت به وجود آمده است!

أبوبکره این سخنان را با طفل گفت؛ و از قصر خارج شد.

زیاد گفت: ای برادر من! خدا ترا جزای خیر دهد که از نصیحت من دریغ نکردی! خواه از روی رضا و خواه از روی غضب! و پس از این به معاویه نوشت: من اِمسال از رفتن به حج معذورم؛ امیرالمومنین هر کس را که می‌خواهد به سمت امیرالحاج بفرستد. معاویه عُبَيْدُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ را فرستاد.^۱

و نیز ابن عبدالبر آورده است که: چون در سنهٔ چهل و چهارم از هجرت، معاویه زیاد را از پدرش نفی کرد و به عنوان برادر به خود ملحق ساخت؛ دخترش را برای محمد بن زیاد تزویج کرد؛ تا این استلحاق تأکید شود.

و أبوبکره برادر مادری زیاد بود؛ زیرا مادر هر دو سُمَيَّة بوده است. أبوبکره قسم یاد کرد که أبداً دیگر با زیاد تکلم نکند؛ و گفت: این مرد؛ مادرش را زانیه کرد؛ و خودش را از پدرش برید. سوگند به خدا که یاد ندارم سُمَيَّة أبوسفیان را هیچگاه دیده باشد. ای وای بر او! با أم حبیبه چه می‌کند؟ آیا می‌خواهد او را ببیند؟ اگر أم حبیبه با حجاب در برابر او بیاید، او را رسوا کرده است؛ و اگر بدون حجاب او را ببیند عجب مصیبت بزرگی به بار آورده است؛ که حرمت عظیمی از رسول خدا را هتک کرده است.

و یکبار معاویه با زیاد حج کرد؛ و داخل در مدینه شد؛ زیاد چون خواست به دیدن أم حبیبه برود؛ گفتار برادرش أبوبکره را به خاطر آورد؛ و از دیدار او منصرف شد. و بعضی گفته‌اند: أم حبیبه او را از دیدار منع کرد؛ و اذن دخول نداد. و بعضی گفته‌اند؛ زیاد حج کرد و وارد مدینه نشد، بجهت گفتار أبوبکره.

و می‌گفت خداوند أبوبکره را جزای خیر دهد که در هیچ حال از نصیحت من دریغ نکرد.^۲

تنها سند تاریخی برای زنای أبوسفیان با سُمَيَّة گفتار أبومریم سلولی است

۱ - «شرح نهج البلاغه» طبع دارالکتب العربیة، ج ۱۶، ص ۱۸۸ و ص ۱۸۹.

۲ - «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۹. و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۶.

آنهم او به شهادت تاریخ مرد خمار و فاسقی بوده است؛ و از کجا بجهت خوشایند معاویه در مجلس شام چنین فریبه‌ای را مرتکب نشده باشد؟

و در اینصورت سُمیّه بیچاره پس از سالیان درازی در تاریخ یک طفل خیالی می‌زاید؛ و به چنین تهمتی متهم می‌گردد. ابن ابی الحدید می‌گوید و از جمله کسانی که معاویه را در این، تعییب و تعییر کردند؛ عبدالرحمن بن حکم بن ابوالعاص، برادر مروان و از خود بنی امیه است که روزی با جماعتی از بنی امیه بر معاویه داخل شد؛ و گفت: يَا مُعَاوِيَةَ، لَوْلَمْ تَجِدْ إِلَّا لَزَجَ لَأَسْتَكْثَرْتُ بِهِمْ عَلَيْنَا قِلَّةً وَ ذِلَّةً!^۱

«اگر تو در دنیا غیر از زنگیان، کسی دیگر را نمی‌یافتی؛ برای اینکه قلت و ذلت را از ما برداری؛ آنها را هم از بنی العاص می‌شمردی!» معاویه به مروان گفت: این خلیع - یعنی متهتک و پُرو - را از مجلس بیرون کن. و مروان برادر خود را از مجلس بیرون کرد و شرحش مفصل است.

عبدالرحمن بن حکم همان کسی است که در هجُو معاویه و زیاد، ابیات زیر را سروده است:

أَلَا أُبْلِغُ مُعَاوِيَةَ بَنَ حَرْبٍ	لَقَدْ ضَاقَتْ بِمَا يَأْتِي الْيَدَانِ ۱
أَتَعْضَبُ أَنْ يُقَالَ: أَبُوكَ عَفُؤٌ	وَتَرْضَى أَنْ يُقَالَ: أَبُوكَ زَانٍ ۲
فَأَشْهَدُ أَنَّ رَحِمَكَ مِنْ زِيَادٍ	كَرْحِمِ الْفَيْلِ مَنْ وَلَدِ الْأَثَانِ ۳
وَأَشْهَدُ أَنَّهَا حَمَلَتْ زِيَادًا	وَصَحْرًا مِنْ سُمِّيَّةَ غَيْرُ دَانٍ ۴

۱- آگاه باش! به معاویه پسر حرب، این گفتار را برسان! آن معاویه‌ای که در اثر آنچه بجا آورده است؛ طاقت را تمام کرده است.

۲- آیا تو در غضب می‌شوی، اگر گفته شود: پدرت عقیف است؛ و راضی می‌شوی که گفته شود: پدرت زنا کار است؟

۳- من گواهی می‌دهم که نسبت قرابت و رَحِمِیت تو با زیاد، مانند نسبت قرابت و رَحِمِیت فیل است با بچه الاغ ماده (یعنی هیچ نسبت و قرابتی نیست؛

۱- «شرح نهج البلاغة» ج ۱۶، ص ۱۸۹ و ص ۱۹۰ و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۷.

همچنانکه بین فیل و کره الاغ ماده نسبتی نیست؛ و تو از جهت شرف همچون فیل بزرگ هستی؛ و زیاد از جهت دنائت نسب، همچون بچه الاغ ماده است).
 ۴ - و من گواهی می‌دهم که سُمَّیَّه زیاد را حامله شد؛ در حالیکه صَخْر (أبوسفیان) اُبدأ به او نزدیک نشده بود».

و ثانیاً بر فرض که أبوسفیان با سُمَّیَّه زنا کرده باشد؛ از کجا که زیاد همان نطفه أبوسفیان بوده باشد؟ و این مورد کلام رسول الله است که الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ.^۱ یعنی در صورت عدم دلیل قطعی عقلی؛ مانند آنکه مثلاً شوهر بیش از مدت حمل سفر کرده باشد؛ و یا در زندان باشد؛ و زن آبستن شود؛ و در صورت عدم دلیل قطعی شرعی، مانند آنکه مثلاً مدت حمل زن، از زمان آمیزش با شوهر و تولد طفل کمتر از ششماه بطول انجامد؛ و بطور کلی در صورت عدم حجت عقلی و شرعی اگر طفلی از زنی متولد شد؛ و احتمال او از زنا بود؛ باید این طفل را به صاحب فراش ملحق کرد؛ یعنی به شوهر آن زن؛ نه به آن شخص زناکار. و فراش صحیح اماریت و طریقت دارد برای صحت نسب.

و ثالثاً بر فرض اینکه یقیناً زیاد از نطفه أبوسفیان باشد؛ مثل اینکه دلیل عقلی و یا حجت شرعی قائم شود بر آنکه زیاد نمی‌تواند فرزند عُبَید بوده باشد؛ مانند آنکه از زمان آمیزش عُبَید با سُمَّیَّه کمتر از ششماه طول کشیده باشد؛ و یا بیشتر از مدت اکثر حمل (نه ماه و یا ده ماه و یا یکسال علی حسب اختلاف أقوال) باشد؛ و یا مانند آنکه عُبَید غائب باشد؛ و أمثاله؛ و بطور کلی در صورتی که عقلاً و شرعاً و لَدِ زنا بودن زیاد از أبوسفیان مسلم باشد؛ باز نمی‌تواند زیاد را فرزند أبوسفیان دانست.

زیرا در شرع اسلام، با زنا نسب متحقق نمی‌گردد، و روابط فرزندى بین طفل و بین پدر و یا مادر زناکار نیست. و برای تحقق عنوان فرزند؛ پسر و دختر، حتماً باید آمیزش مشروع باشد. و این امر از معلومات بلکه از ضروریات اسلام است، که

۱- از قاعده کلیه الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ: مرحوم آیه الله حاج میرزا حسن بجنوردی رضوان الله

علیه، در ج ۴، از ص ۲۱ تا ص ۴۴ از کتاب پر فائده «الْقَوَاعِدُ الْفِقْهِيَّة» بحث کافی کرده است.

در آن هیچ شبهه و تردیدی نیست.

صاحب «جواهر» گوید: و در هر صورت با زنا نَسَب ثابت نمی‌شود؛ و در این موضوع اجماع به هر دو قسم آن از محصل و منقول موجود است؛ بلکه ممکن است ادعای ضرورت این مسئله را نمود؛ فضلاً از ادعای معلوم بودن آن را از تواتر نصوص در این مسئله. بنابراین اگر یقیناً و جازماً مرد زنا کند و طفلی از آب مرد پرورش یابد؛ آن طفل را شرعاً نمی‌توان بدان مرد نسبت داد، بر وجهی که احکام پدر و فرزندی بین آنها جاری شود، و همچنین است نسبت به مادر آن طفل.^۱

و در روایات از این نطفه منعقدۀ از زناى مسلم تعبیر به لُغِيَه شده است؛ یعنی این بچه زنازاده مُلغى و باطل است. و در «مجمع البحرین» گوید: لُغِيَه با ضم لام، و سکون غین معجمه و فتح یاء تحتانیّه به معنای مُلغى است؛ یعنی بچه‌ای که از زنا متولد شده است.^۲

محمد بن حسن قمی می‌گوید: اصحاب ما نامه‌ای بتوسط من برای حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرستادند؛ که در آن از این مسئله از آنحضرت سؤال شده بود:

چه می‌گوئی درباره مردی که با زنی زنا کرده است؛ و آن زن آبستن شده است؛ و پس از این، آن زن را به ازدواج خود درآورده است؛ و بچه‌ای زائیده است که از همه مخلوقات خدا به این مرد شبیه‌تر است؟!

حضرت با خطّ خود نوشته و با مهر خود مهر کردند که: **الْوَلَدُ لُغِيَةٌ لَا يُورَثُ.**^۳

«این بچه زائیده شده، مُلغى و باطل است و از این مرد ارث نمی‌برد.»

و بنابراین بین بچه زائیده شده از زنا، چه از طرف پدر، و چه از طرف مادر نسبت شرعی متحقق نیست و عنوان هفتگانه نسب، از مادر، و دختر، و خواهر، و

۱- «جواهر الکلام» شیخ محمد حسن نجفی از بهترین کتاب‌های فقه شیعه است؛ کتاب نکاح، باب عدم اثبات النّسب بالزنا، از طبع حروفی ج ۲۹ ص ۲۵۶ و ص ۲۵۷.

۲- «مجمع البحرین» طریحی، مادّة لغّاً.

۳- «وسائل الشیعة» کتاب نکاح، باب ۱۰۱، از أبواب احکام أولاد، حدیث اول.

عمه و خاله، و برادر زاده، و خواهر زاده، بین آنها متحقق نیست و توارث بین طفل و اینها برقرار نمی‌شود و بطور کلی هیچیک از احکام متحققه وارده در نسب صحیح در مشابه آن با ولد زنا نیست، مگر نکاح این عناوین هفتگانه که حرمت آن مسلم است آنها نه بجهت صدق عنوان اُبُوَّت و بُنُوَّت و اُخُوَّت و اُمَثَالِهَا؛ بلکه بجهت صدق لغوی وکد، که در نکاح تابع آنست؛ فَالْاِنْسَانُ لَا يَنْكَحُ بَعْضُهُ بَعْضًا.

و بنابراین بطور کلی باید گفت: هیچیک از احکام نسب بار نمی‌شود مگر حرمت نکاح محارم؛ و البته جواز نظر به محارم نیز بعید نیست؛ زیرا حرمت نکاح محارم، و جواز نظر به آنها، از یک مقوله است.^۱

و نیز از عنوان وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ می‌توان استفاده عدم تحقق نسبت را نمود؛ زیرا قَضِيَّةُ الْوَلَدِ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ گرچه در مورد نزاع و تخاصم صاحب فراش و

۱- در «جواهر» بعد از بحث کافی در عدم تحقق نسب به زنا فرموده است: و بر هر تقدیر جای تردید نیست که مدار حرمت عناوین هفتگانه در نسب بر لغت است؛ و از لغوی بودن این موضوعیت حکم لازم نمی‌آید که اثبات احکام نسب را در غیر موضوع نکاح که از دلایل استفاده شرعی بودن می‌شود نه لغوی بودن را نمود. زیرا سایر احکام غیر از نکاح در زنا منتفی است و المنفی شرعاً كالمنفی عقلاً همچنانکه نظیر همین مسئله در لعان است که با تحقق لعان طفل از جهت تمام احکام نفی می‌شود. و علیهذا آنچه را که علامه در «قواعد» درباره عتق اگر طفل متولد از زنا مالک پدرش شد؛ و یا پدرش او را مالک شد؛ و یا درباره حکم شهادت بر پدر، و قصاص پدر، و حرمت زن این طفل بر پدر، و غیر این مسائلی که در نسب آمده است؛ اشکال کرده است؛ این اشکال بی‌مورد است و در «کشف اللثام» فرموده است: و آنچه از احکام نسب در زنا متحقق نمی‌شود همچون ارث، و حرمت شوهر دختر بر مادرش، و جمع بین دو خواهر از زنا، و یا یکی از نسب و یکی از زنا، و حبس کردن پدر را در دین پسرش اگر دینش را ندهد، . . . تا آنکه گفته است: اولی احتیاط است در احکامی که به نکاح و یا به ریختن خون منتهی است و أما در عتق اصل عدم وجوب است با وجود شک در سبب آن بلکه با ظهور خلاف آن و اصل در شهادت قبول است.

آنگاه صاحب «جواهر» گوید: قُلْتُ: البتة سزاوار نیست که تردیدی شود در اینکه حکم وجیه آنستکه احکام نسب مطلقاً غیر از خصوص نکاح در زنا جاری نمی‌شود؛ بلکه خواهی دانست اقوی عدم جریان حکم نسب است در مصاهراتی که پیدا می‌شود فضلاً از غیر نکاح. بلکه گاهی از اوقات در جواز نظر کردن به آن کسانی که نکاح آنها حرام است نیز مورد شبهه و توقّف است؛ ولیکن انصاف آنستکه حلال بودن نظر خالی از قوه نیست؛ و به ادعاء اینکه در اینجا تلازم بین دو حکم: حکم حرمت نکاح و حکم حلال بودن نظر ظاهر است؛ خصوصاً بعد از ظهور وحدت مناط و ملاک آنها. و از آنچه گفتیم برای تو ظاهر است که آنچه در «مسالك» در امثال این احکام تردید کرده است بدون وجه است (جواهر، ج ۲۹، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹).

شخص زناکار صورت گرفته است؛ ولی هر یک از این دو فقره، مستقلّ و به تنهایی نیز دارای معنی و مفید حکم جداگانه‌ای هستند؛ و عبارت و **لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ** می‌فهماند که شخص زناکار را از نسب و فرزند بهره‌ای نیست؛ و باید در برابر ادّعای او به او سنگ زد و جواب او را با سنگ داد؛ و یا به عوض فرزند به او سنگ داد.

و بعضی گمان کرده‌اند که مراد از **حَجَر**، رَجْمی است که زناکاری را که زنای مُحْصِنه کرده است می‌نمایند، یعنی پاسخ و پاداش او سنگباران است؛ و کشتن و دفن کردن او در زیر بارش سنگ. ولی این گمان ضعیف است.

زیرا که در اینصورت زنا اختصاص به زنای مُحْصِنه پیدا می‌کند؛ و منظور از **عَاهِر**، **مُحْصِن** می‌شود؛ باید به قرینه‌ی مقابله، فرارش را اختصاص داد بخصوص آن فراشی که در آن در مورد نزاع زنای مُحْصِنه تحقّق یافته شده است. و این تخصیص بدون وجه، و بدون مُخَصَّص است. فرارش به اطلاق خود باقی است؛ عاهر هم شامل هر عاهری می‌شود چه مُحْصِن باشد؛ و چه غیر محصن.

و از محصلّ بحث در این قسم نیز واضح شد که بر فرض فقدان فرارش عُیْبِد؛ و یقین بر تولّد زیاد از اَبوسفیان هیچگونه روابط نسب، از پدر و فرزند بین آنها متحقّق نیست. معاویه نیز برادر او نخواهد بود.

و این اعلام معاویه، بر فرزندى زیاد، قیامی است صریح بر علیه حکم رسول خدا ﷺ؛ بلکه قیام صریح او بر علیه اسلام و وجود مبارک خود آنحضرت. و لهذا با سیل اعتراض جمیع مسلمانان عالم روبرو شد.

و معاویه متجرّی و متهتک، از این اعتراضات إِبائی نداشت؛ و تا آخر عمر زیاد را پسر اَبوسفیان خواند؛ و در خطبه‌ها اعلام کرد به نام پسر اَبوسفیان از او یاد کنند؛ و در نامه‌های خود زیاد بن اَبی سفیان می‌نوشت.

الحاق معاویه زیاد را به اَبوسفیان موجب اشتها حدیث **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ** شد. و این گفتار که مانند سایر گفتارهای رسول خدا گفتاری بود که در قضیه شخصیه بین سعد بن اَبی وقاص و پسر زَمْعَه صورت گرفت، و طبعاً باید مانند

بسیاری از گفتارهای آنحضرت جزو اخبار واحد باشد؛ از احادیث مستفیضه و مشهوره بین محدثین و مورخین قرار گرفت. زیرا این قضیه إلحاق که از عجائب کارهای معاویه است؛ در زمان حیات بسیاری از صحابه رسول خدا واقع شد؛ و همه آنها بر معاویه اعتراض کردند؛ چون این نص صریح را از رسول خدا شنیده بودند؛ و از جمله طعن‌های چهارگانه‌ای است که در بین جمیع مسلمین بر معاویه معروف است:

۱- ستم و بغی و تجاوز او بر امیرالمؤمنین عليه السلام ۲- کشتن او حُجْرَبْنِ عَدِيٍّ و همراهان او را در عَذْرَاءِ دَمَشَقْ؛ با آنکه حُجْرَبْنِ عَدِيٍّ از نیکان اصحاب رسول خدا بوده است. ۳- إلحاق زیاد را به ابوسفیان ۴ - نصب یزید را برای خلافت و امارت مؤمنان بعد از خودش برای مسلمانان.

ابن ابی الحدید گوید: حسن بصری گفت: ثَلَاثٌ كُنَّ فِي مُعَاوِيَةَ لَوْ لَمْ تُكُنْ فِيهِ إِلَّا وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ لَكَاتَتْ مُوبِقَةً: اِنْتِزَاؤُهُ عَلٰى هَذِهِ الْأُمَّةِ بِالسُّفْهَاءِ حَتَّى ابْتَزَّهَا أَمْرَهَا، وَاسْتِنْدَاقَهُ زِيَادًا مُرَاغَمَةً لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ» وَ قَتْلُهُ حُجْرَبْنِ عَدِيٍّ؛ فَيَاوِيْلَةٌ مِنْ حُجْرٍ وَ أَصْحَابِ حُجْرٍ.^۱

«سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آنها در او بود کافی بود که مهلک او باشد؛ سرعت حرکت شرّ آفرین او با سفیهان دست اندرکارش بر این اُمّت اسلام؛ تا اینکه امامت و امارت را با غلبه و قهر از آنها ربود. و ملحق کردن زیاد را به ابوسفیان بجهت اعلام مخالفت و معارضة و زمین زدن سخن رسول خدا که فرمود: الولد للفراش و للعاهر الحجر؛ و کشتن او حُجْرَبْنِ عَدِيٍّ را. پس ای وای بر کشته شدن حُجْر و یاران حُجْر.»

و از اینجا معلوم شد که منبر پیامبر را چه افرادی اشغال کرده‌اند. منبری که باید محلّ علی و اولاد او باشد؛ و برای معرفی قرآن، و احکام اسلام، و ترویج حقّ و از بین بردن باطل باشد؛ برای إلحاق زنازادگان به پیشوایان جور و ستم قرار گرفت، و معاویه‌هائی بر فراز آن مردم را به رسمیت دادن زنا دعوت کردند؛ و

۱- «شرح نهج البلاغة» ج ۱۶، ص ۱۹۳.

رؤیای پیامبر اکرم که بوزینگانی بر فراز منبر آنحضرت حرکت می‌کردند چطور متحقق شد؛ که منظور از بوزینگان بنی امیه بودند؛ و ایشان همان شَجَرَةُ مَلْعُونَةِ اِی هستند که در قرآن کریم آمده است:

وَ اِذْ قُلْنَا لَكَ اِنَّ رَبَّكَ اَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ مَا جَعَلْنَا الرَّؤْيَا اَلَّتِي اَرَيْتَاكَ اِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ اِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا.^۱

«و ای پیغمبر یاد بیاور زمانی را که به تو گفتیم که: حَقّاً پروردگار تو اِحاطه به مردم دارد؛ و ما رؤیائی را که به تو نمایانیم؛ و همچنین درخت ملعونه در قرآن را قرار ندادیم مگر بجهت امتحان و آزمایش مردم! و ما با یادآوری آیات خود، مردم را می‌ترسانیم؛ ولیکن این تخویف ما، جز طغیان و سرکشی چیززی را بر آنها نمی‌افزاید.»

در تفسیر آیه مبارکه، روایات همگی متفق هستند بر اینکه: مراد از شَجَرَةُ مَلْعُونَةِ یعنی نفرین شده و دور از رحمت خدا، سلسله بنی امیه هستند؛ که هشتاد سال بر منبر پیغمبر بالا می‌روند؛ و مردم را به ضلالت دعوت می‌کنند.

و ثانیاً دانسته شود که زیاد بن عبید، با آنهمه رشادت و متانت و رزانت و درایت، بواسطه لغزش و حب ریاست، حاضر شد که خود را زنازاده اَبوسفیان بخواند؛ و بدان مباحث کند؛ زیرا که دوره، دوره سلطنت و حکومت بنی امیه است؛ و معاویه بن اَبی سفیان را به نام امیرالمؤمنین بر فراز منبرها در خطبه‌ها و نامه‌ها در سراسر کشور اسلامی یاد می‌کنند. و طبعاً اَبوسفیان که پدر چنین شخصیتی است، مقامی بلند و ارجمند در نزد توده و عوام مردم دارد؛ و افتخار فرزندی چنین مردی و برادری سلطان و حاکم زمان گرچه به عنوان لکه ننگ زنا باشد؛ برای زیاد دنیا پرست و دنیا طلب، نقطه عطفی برای بروز و ظهور ضمیر مخفی و اندیشه پنهان نفس او می‌باشد.

همین زیادی که از فراز منبر معاویه به اَبومریم سَلَوَلی گفت: به مادرهای مردان نسبت ناروا مده! و درباره عبید پدرش گفت: اَبٌ مَبْرُورٌ وَ وَا ل مَشْكُورٌ، خود

۱- آیه ۶۰، از سوره ۱۷: اِسْرَاء.

در عنوان نامه‌هایش می‌نوشت: مِنْ زِيَادِ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى قُلَانٍ... و تعدی و تجاوز در اثر حب حکومت و ریاست به جایی رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام را فاسق خواند؛ و حضرت امام حسن را به جهت إهانت، به عنوان حسن بن فاطمه یاد کرد؛ و در کاغذی که به آنحضرت نوشت آنقدر جسارت و اسائه ادب کرد که چون آنحضرت نامه را برای معاویه فرستادند تعجب کرد و خشمگین شد؛ و به زیاد نامه تند نوشت؛ و او را از اینگونه خطاب مؤاخذه کرد^۱.

و از آنچه ذکر شد دستگیر می‌شود که: انسان، همیشه باید مواظب و مراقب احوال خود باشد؛ و از محاسبه نفس اماره دست برندارد؛ زیرا که در موقع امتحان معلوم می‌شود که زر خالص چیست؛ و فلز قلب و مغشوش کدام است؟ عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ. «در وقت آزمایش یا مرد دارای مقام و ارزش می‌شود و گرامی می‌گردد؛ و یا از ارزش می‌افتد و پست و فرومایه می‌شود.»

چه شود گر محک تجربه آید به میان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد

داستان طلحه و زبیر با آن سوابقشان؛ و جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام همه موجب تفکر و تأمل و دقت است. داستان عاقبت عبدالله بن عباس که حکومت بصره را از طرف امیرمؤمنان داشت؛ و بالأخره جواهرات بیت المال را برداشته؛ و به حجاز گریخت و از جمله سه دختر زیبا به قیمت سه هزار دینار خرید؛ و مؤاخذه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام از او؛ و جوابهای بی‌ارزش و بلکه إهانت آمیز او به امیرالمؤمنین علیه السلام را مورخین در تواریخ خود آورده‌اند^۲.

و از اینجا می‌فهمیم که تشیع به مجرد گفتار لفظی و اعتراف لسانی نیست؛ و گرنه همین طلحه، و همین زبیر، و همین زیاد، و همین ابن عباس از شیعیان و طرفداران آنحضرت بودند؛ ولی وقتی که سیل سگه‌های زرد سرازیر می‌شود؛ و

۱- داستان نامه إهانت آمیز زیاد را به حضرت امام حسن؛ و پاسخ آنحضرت و نامه معاویه را به زیاد، ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۱۶، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵ ذکر کرده است.

۲- در «عقد الفرید» ابن عبدربه اندلسی، در ج ۳، ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۳، از طبع اول سنه ۱۳۳۱ هجری، داستان خروج عبدالله بن عباس را بر امیرالمؤمنین علیه السلام؛ و نامه‌هایی که رد و بدل شد؛ و بالأخره فرار او را از بصره به حجاز مفصلاً ذکر کرده است.

صدای شیبه اسبان تازی؛ و مهمه مردان غازی؛ و صدای پرچم‌های ریاست به گوش می‌رسد؛ آنوقت است که معلوم می‌شود چه کسی ثابت می‌ماند؛ و چه کسی می‌لغزد؛ و پایش در حفره شهوات فرو می‌رود؛ و به دوزخ سرازیر می‌شود. محبت ریاست، و حسن تفوق جوئی و بلندمنشی و محبت مال و زر سرخ، و اجتماع غوانی و سماع آغانی کور و کر می‌کند. حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ. «محبت به هر چیز انسان را از نظر به غیر آن چیز کور و کر می‌کند؛ و غیر از آن محبوب، چیزی نمی‌شنود و چیزی نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند.»

چقدر لطیف و زیبا قرآن کریم این حقیقت را بطور کلی بیان فرموده است:

لَعْمُرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ^۱

«سوگند به جان تو ای پیامبر! آن قوم لوط و مردم دنیا پرست، پیوسته در مستی

حیرت، و در سُکر غفلت، و خواهشهای نفسیه خود گم و گمراه می‌باشند.»

ابن عبد ربّه اندلسی می‌گوید: چون خبر مرگ امام حسن مجتبی ابن علی بن ابیطالب به معاویه رسید؛ به روی چهره خود، بر زمین به سجده خدا افتاد؛ و پس از آن فرستاد نزد ابن عباس و همراهان او در شام و ابن عباس را تعزیت و تسلیت داد؛ و معاویه از فوت امام حسن علیه‌السلام اظهار شادی و سرور می‌کرد.

معاویه به ابن عباس گفت: ابو محمد (حضرت امام حسن) چقدر عمر

داشت؟

ابن عباس گفت: عمر او زبانزد همه قریش است؛ عجب است از آنکه مثل

توئی نمی‌داند؟

معاویه گفت: به من چنین رسیده است که او اطفال کوچکی از خود باقی

گذارده است.

ابن عباس گفت: هر صغیری کبیر می‌شود؛ و طفل ما به قدر مرد بزرگ است؛ و

صغیر ما کبیر است. و سپس گفت: ای معاویه! چرا من اینگونه ترا به مرگ حسن

ابن علی شاد می‌بینم؟! سوگند به خدا؛ موت حسن در أجل تو تأخیر نمی‌اندازد! و

۱- آیه ۷۲، از سوره ۱۵: حجر.

حفره گور ترا پر نمی‌کند! و چقدر درنگ تو و درنگ ما در این دنیا بعد از حَسَن کم است! و چون ابن عَبَّاس از نزد معاویه بیرون رفت، فرزندش یزید را در سر راه ابن - عَبَّاس فرستاد؛ و در برابر او نشست و او را به موت حَسَن تسلیت داد و برای او گریست؛ و چون یزید بازگشت، ابن عَبَّاس چشمش را به او دوخته بود؛ و گفت: چون آل حَرْب سپری شوند، حلم از بین مردم سپری می‌شود.^۱

باری، حدیث منزله، که بعضی از روایات آنرا در این بحث آوردیم، با نص صریح، به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مقام وزارت و خلافت را می‌دهد؛ و او را به مَثَابَه پیامبر می‌دارد؛ و اگر بعد از رسول خدا نبوت منقطع نمی‌گشت؛ بدون تردید و شبهه امیر مؤمنان دارای منصب نبوت نیز بودند؛ ولی به مقتضای این حدیث، تمام مناصب از خلافت و اِمَارَت و اِمَامَت و وصایت و اُخُوْت برای آنحضرت ثابت است.

در «غایه المرام» مرحوم سید هاشم بحرانی از ابن ابی الحدید، عین استدلال شیعه را بر ولایت آنحضرت از آیه قرآن و حدیث منزله بدون کم و کاست نقل می‌کند:

ابن ابی الحدید می‌گوید: «و آنچه ما را از نص کتاب و سُنَّت، دلالت می‌کند که عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام وزیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ گفتار خداوند متعال است که:

وَأَجْعَلُ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِى هَارُونَ أَحَى أَشَدُّ بِي أَرْزَى وَأَشْرِكُهُ فِى أَمْرِى^۲ و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خبری که اِجْمَاع شیعه و عامه بر روایت آن شده است؛ و تمام فرق اسلام بر این اتفاق دارند؛ گفته است:

أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

و علیهذا جمیع مراتب و منازل هارون نسبت به موسی، به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام داده شده است بنابراین عَلِيٌّ وَزِيرُ رَسُولِ اللّهِ است؛ و اگر هر آینه پیغمبر اسلام، خاتم پیغمبران نبود تحقیقاً شریک در نبوت او بود.» انتهى کلام ابن ابی الحدید.

۱- «عقد الفرید» ج ۳، ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵.

۲- آیه ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۲۰: طه.

و پس از این، محدث بحرانی رحمة الله علیه می‌گوید: اینک تو بنگر و نگاه کن که: آنچه را که مخالفین ما در نصوصیت بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، خودشان روایت می‌کنند؛ که در بین جمیع فرق اسلام إجماع بر روایت آنست همانطور که ابن ابی الحدید ذکر کرده است؛ و غیر ابن - ابی الحدید نیز ذکر کرده است؛ نص صریحی است از مخالفین ما، که رسول خدا نمرد مگر آنکه علی را به تنصیص و تصریح بر مقام امامت و خلافت و وزرات تعیین کرد. و این گفتار عین گفتار شیعه است.

بنابراین، إنکار بعضی از مخالفین مثل همین ابن ابی الحدید، در بعضی از مواضع شرح او بر نهج البلاغة، باطل است؛ چون برهان برخلاف خود إقامه کرده است؛ و خودش همینطور که ما در اینجا آوردیم، اعتراف و إقرار نموده است که: جمیع مراتب و منازل هارون نسبت به موسی برای علی بن ابی طالب ثابت و محقق است؛ مگر نبوت. چون رسول خدا خاتم الأنبیاء است؛ و اگر ختم نبوت به پیغمبر نمی‌شد؛ طبق نص صریح همین حدیث منزله، شریک در نبوت رسول الله نیز بود.

و این صریحاً اقتضا دارد که نص صریح بر امامت و خلافت و وزارت علی بن ابی طالب وارد است؛ در همان مراتبی که برای هارون نسبت به موسی ثابت بوده است؛ و این مطلب واضح و بیّن و آشکار است که در آن هیچگونه خفائی نیست **وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى مِنَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ تَبْيِينِ الْهُدَى وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^۱.

و نیز در «غایة المرام» از سید اجل ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاوس، در سی و سه طرائفی که بر نص ولایت و خلافت و امامت و وصیت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است؛ در طرفه دهمین که در تصریح حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است در وقت وفات خود برخلاف علی علیه السلام، بر صغار و کبار، و جمیع اهل شهرها، در محضر أنصار مدینه، از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر، از پدرش علیهما السلام روایت کرده است که: آنحضرت

۱- «غایة المرام» ص ۱۲۶ حدیث صلّم از عامه.

گفتند: چون وفات رسول الله نزدیک شد؛ آنحضرت فرستادند در پی أنصار و ایشان را طلبیدند و گفتند:

يَا مَعْشِرَ الْأَنْصَارِ زَمَانَ فِرَاقٍ وَ جِدَائِي رَسِيدَةٌ اسْتِ؛ وَ مَرَا مِنْ عَالَمِ غَيْبِ خَوَانِدَه‌اند؛ وَ مِنْ دَرِ جَوَابِ خَوَانِدَه؛ لَبِيْكَ كَقْتَه‌ام! شَمَا مَا رَا پناه دادید؛ وَ دَرِ اَيْنِ پناه به نیکوئی و خوبی از عهده برآمدید! وَ مَا رَا یاری و نصرت نمودید؛ وَ خُوبِ اَزِ عَهْدَهٗ نَصْرَتِ بَرَامَدِيدِ! وَ دَرِ اَمْوَالِ خُودَتَانِ بَا مَا مَوَاسَاتِ كَرَدِيدِ؛ وَ دَرِ مَسْكَنِ بَرَا ی تَوَقَّفِ وَ سَكُونَتِ مَا تَوْسَعَهٗ دَادِيدِ! وَ دَرِ رَاهِ خُدَا اَزِ خُونَهَا ی حِیَاتِي نَفُوسِ خُودِ، بَذَلِ كَرْدَهٗ وَ دَرِیْغِ نَمُودِيدِ! وَ خُدَاوَنَدِ بَهٗ بَهْتَرِيْنَ وَ جَهِي شَمَا رَا جَزَا ی اَوْفَى، دَرِ پَادَا ش كَرْدَارَتَانِ مِی‌دَهْدِ.

یک چیز باقی مانده است و آن تمامیت امن و خاتمه عمل است؛ که عمل با آن مقرون است.

و من اینطور می‌یابم که بین آن چیز و بین عمل شما به قدر موئی جدائی و فاصله نیست؛ و اگر به قدر اندازهٔ یک موقیاس شود؛ به این اندازه هم جدا بودن آن دو از هم قابل قیاس نیست.

هر کس یکی از آن دو را بجای آورد؛ و دیگری را ترک کند؛ مُنْكَرُ اَمْرِ اَوَّلِ نیز بوده است؛ و خداوند از او هیچ عملی را از اعمال نمی‌پذیرد.

اَنْصَارِ كَقْتَنَدِ: یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ! بَرَا ی مَا مُبَيِّنِ سَا زَا تَا بَدَانِيْمِ؛ وَ اَزِ تَمَسِّكَ بَهٗ اَنْ خُودِدَارِي نَكْنِيْمِ؛ تَا كَمْرَاهِ نَشُوِيْمِ؛ وَ اَزِ اِسْلَامِ مَرْتَدِّ كَرْدِيْمِ؛ وَ اَزِ نَعْمَتِ خُدَا وَ رَسُوْلِ اَوْ بَرِ مَا، بِي‌بَهْرَهٗ بَمَانِيْمِ؛ زِيْرَا خُدَاوَنَدِ بُوَاسَطَهٗ تُو مَا رَا اَزِ هَلَاكَتِ نَجَاتِ دَادِ! اِي رَسُوْلِ خُدَا! تُو رَسَالَاتِ خُدَايَتِ رَا رَسَانِيدِي! وَ نَصِيْحَتِ كَرْدِي! وَ اَدَاءِ اَمَانَتِ وَ تَعَهَّدِ نَمُودِي! وَ نَسْبَتِ بَهٗ مَا رُوُوفِ وَ مَهْرَبَانِ وَ شَفِيْقِ وَ مَشْفُقِ بُوْدِي! اِي رَسُوْلِ خُدَا اَنْ اَمْرِ چِيْسَتِ؟!

قَالَ لَهُمْ: كِتَابُ اللّٰهِ وَ اَهْلُ بَيْتِي! فَاِنَّ الْكِتَابَ هُوَ الْقُرْآنُ؛ فَفِيْهِ الْحُجَّةُ وَ التَّوْرُ وَ الْبُرْهَانُ؛ كَلَامُ اللّٰهِ جَدِيْدٌ غَضُّ طَرِيٌّ وَ شَاهِدٌ وَ حَاكِمٌ عَادِلٌ قَائِدٌ بِحَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ وَ اَحْكَامِهِ يَقُوْمُ بَهٗ غَدًا فَيَحَاجُّ بَهٗ اَقْوَامًا فَتَزَلُّ اَقْدَامُهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ.

«رسول خدا ﷺ به ایشان گفت: کتاب خدا و أهل بیت من است؛ چون کتاب خدا همان قرآن است، که در آن حجّت و نور و بُرهان است. کلام خدا جدید و همیشه تر و تازه و شاداب است. و قرآن حاضر و شاهد بر اعمال است؛ و حاکم عادل است؛ و قائد و پیشوائی است که جلودارِ حلال و حرام و احکام است؛ در فردای قیامت، در موقف می ایستد؛ و با طوایفی و اقوامی احتجاج می نماید؛ و آن اقوام گامهایشان از صراط می لغزد.»

فَأَحْفَظُوا مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَالَ: إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ. أَلَا وَإِنَّ الْإِسْلَامَ سَقْفٌ تَحْتَهُ دِعَامَةٌ؛ وَ لَا يَقُومُ الْمُسَقَّفُ إِلَّا بِهَا فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَتَى بِذَلِكَ السَّقْفِ مَمْدُودًا لِادِّعَامَةِ تَحْتَهُ، لِأَوْشَكَ أَنْ يَخْرُجَ عَلَيْهِ سَقْفُهُ لَهْوَى فِي النَّارِ.

«و ای جماعت انصار! مرا در بین حفظ و نگهداری أهل بیت من، حفظ کنید؛ چون خداوند لطیف و خبیر گفته است: قرآن و أهل بیت من از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

آگاه باشید که اسلام همچون سقفی است که روی ستون و پایه ای است؛ و آن مُسَقَّفٌ بدون پایه و ستون قیام ندارد؛ و هر آینه یکی از شما اگر بخواهد آن سقف را بدون ستون و پایه برافراشته بدارد؛ بزودی آن سقف بر سر او فرود می ریزد و او را در آتش فرو می برد.»

أَيُّهَا النَّاسُ الدِّعَامَةُ دِعَامَةُ الْإِسْلَامِ؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. فَالْعَمَلُ الصَّالِحُ طَاعَةُ الْإِمَامِ وَ لِي الْأَمْرُ وَ التَّمَسُّكُ بِحَبْلِ اللَّهِ!

أَلَا فَهَيْئُمْ؟! اللَّهُ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي! مَصَابِيحُ الظَّلَامِ؛ وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ؛ وَ يَنَابِيعُ الْحِكْمِ؛ وَ مُسْتَقَرُّ الْمَلَائِكَةِ؛ مِنْهُمْ وَصِيِّي، وَ أَمِينِي، وَ وَارِثِي مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! «ای مردم ستون! ستون اسلام است؛ بجهت گفتار خداوند که: «کلام طیب و پاک به سوی خدا بالا می رود، و عمل صالح آن کلام طیب را بالا می برد.» عمل

صالح، عبارت است از إطاعتِ امامِ وکلیّ امر و چنگ زدن به ریسمان خدا. آیا ای مردم! فهمیدید؟!

شما را به خدا؛ شما را به خدا؛ در اهل بیت من! زیرا که آنها چراغهای درخشان در ظلماتند؛ و معدنهای دانش و عملند؛ و چشمه‌های حکمت و حقایقند؛ و محلّ استقرار و تمکّن فرشتگان هستند.

و از ایشانست وصیّ من، و امین من، و وارث من، که نسبت او با من نسبت هارون است با موسی! آیا من تبلیغ کردم و حقیقت امر را رساندم؟!»

وَاللّٰهِ يَا مَعْشِرَ الْأَنْصَارِ! أَلَا إِسْمَعُوا! أَلَا إِنَّ بَابَ فَاطِمَةَ بَابِي؛ وَبَيْتَهَا بَيْتِي! فَمَنْ هَتَكَ هَتَكَ هَتَكَ حِجَابَ اللَّهِ!

«سوگند ای جماعت انصار! آگاه باشید بشنوید! آگاه باشید که تحقیقاً در خانه فاطمه، در خانه من است؛ و بیت فاطمه بیت من است؛ هر کس آنرا هتک کند، حجاب خدا را پاره کرده است.»

عیسی راوی این حدیث از موسی بن جعفر علیهما السلام می‌گوید: فَبَكَى أَبُو الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ طَوِيلًا وَقَطَعَ عَنْهُ بَقِيَّةُ الْحَدِيثِ؛ وَ أَكْثَرَ الْبُكَاءِ؛ وَقَالَ: هَتَكَ حِجَابَ اللَّهِ؛ هَتَكَ وَاللّٰهِ حِجَابَ اللَّهِ؛ هَتَكَ وَاللّٰهِ حِجَابَ اللَّهِ؛ يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ .^۱

«حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر گریه‌ای طولانی نمودند؛ و بطوریکه بقیة حدیث بواسطه بکاء بریده شد. و بسیار گریه کردند؛ و گفتند: حجاب خدا پاره شد؛ سوگند به خدا که حجاب خدا پاره شد؛ سوگند به خدا که ای اُمّت رسول خدا حجاب خدا پاره شد.»

ولی حضرت صادق علیه السلام کیفیت هتک حجاب را بیان کردند؛ و حدیث بریده نشد.

طَبْرِي در «دلائل الإمامة» روایت می‌کند از محمد بن هارون بن موسی تَلْعُكْبَرِي، از پدرش، از محمد بن همّام، از احمد برقی، از احمد بن محمد بن عیسی

۱- «غایة المرام» ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵، حدیث شماره پنجاه و هشتم از خاصه.

از عبدالرحمن بن ابی نجران، از ابن سنان، از ابن مُسکان از ابوبصیر از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام که آنحضرت گفت:

قُبِضَتْ فَاطِمَةُ فِي جُمَادَى الْآخِرَةِ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ لِثَلَاثِ خَلْوَنَ مِنْهُ سَنَةٌ إِحْدَى عَشَرَ مِنْ الْهَجْرَةِ؛ وَكَانَ سَبَبٌ وَقَاتِيهَا أَنْ قُنْفُذَ مَوْلَى عُمَرَ نَكَزَهَا^۱ بِنَعْلِ^۲ السَّيْفِ بِأَمْرِهِ؛ فَأَسْقَطَتْ مُحْسِنًا وَ مَرَضَتْ مِنْ ذَلِكَ مَرَضًا شَدِيدًا وَ لَمْ يَدَعْ أَحَدًا مِمَّنْ آذَاهَا يَدْخُلُ عَلَيْهَا - الحديث^۳.

«فاطمه سلام الله عليها در روز سه شنبه سوّم شهر جمادی الثانی سنّه یازدهم از هجرت رحلت کرد؛ و سبب مرگ او این بود که قُنْفُذ غلام عمر، به امر عمر او را با آنچه در ته غلاف شمشیر از آهن و غیره می گذارند؛ زد و دور کرد و به عقب انداخت؛ و فاطمه مُحْسِن خود را سقط کرد؛ و از این روی به مرض شدیدی مبتلا شد؛ و نگذاشت یکنفر از آنها که بر او ستم کرده اند از او عیادت کنند.»

و سلیم بن قیس آورده است که چون عُمَر در را فشار داد به دیوار برای بار دوّم که نَادَتْ يَا أَبَتَاهُ هَكَذَا يُفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ! وَأَسْتَعَاتُ (بِفِضَّة) جَارِيَتِهَا وَقَالَتْ: لَقَدْ قُتِلَ مَا فِي بَطْنِي مِنْ حَمَلٍ^۴.

وَ خَرَجَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَلْقَى عَلَيْهَا مِلاءً^۵ فَاسْقَطَتْ حَمَلًا لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ سَمَاءَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُحْسِنًا - الحديث^۶.

۱- نکزها، ای ضربها و دفعها و نکصها.

۲- نعل السیف، ما یكون فی أسفل غمده من حديدٍ أو فضةٍ.

۳- «دلائل الإمامة» ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری که ازاعظم علماء امامیه در قرن چهارم است؛ طبع دوّم نجف اشرف ص ۴۵. و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۱۰، ص ۴۹ از طبع کمپانی از «دلائل الإمامة» روایت کرده است.

۴- «بحار الأنوار» ج ۸، ص ۲۳۱. و این مطلب را مجلسی از بعض افاضل در مکه از جزء دوّم کتاب «دلائل الإمامة» در ضمن روایت مفصّلی روایت کرده است.

۵- «بحار الأنوار» ج ۱۳، ص ۲۰۵ و خروج أمير المؤمنين من داخل الدار محمرا العين حاسرا حتى ألقى ملاءته عليها و ضمها إلى صدره.

۶- در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۳، ص ۲۰۵ آورده است که: ضرب عمر لها بالسوط على عضدها حتى صادر كالدملج الأسود؛ و ركل الباب برجله حتى أصاب بطنها و هي حاملة بالمحسن لستة أشهر و أسقطها ←

«فاطمه فریاد زد: ای پدر جان اینطور با حبیبه تو عمل می‌کنند؛ و صدا زد و فضّه جاریه خود را طلبید و گفت: آنچه در شکم خود از حمل داشتم کشته شد. امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و ملحفه‌ای و یا لباسی که نیمی از پائین بدن را می‌پوشاند بر روی او افکند^۱ و فاطمه طفل شش ماهه خود را که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مُحْسِن نام گذارده بود سقط کرد.»

و کسی که اطلاع بر جوامع حدیث داشته باشد؛ و به کتب سیر و تواریخ آشنا باشد؛ شک نمی‌کند در اینکه عمر هیزم را برای سوزاندن خانه فاطمه به در خانه حمل کرد؛ یا از روی جدّ و یا از روی تهدید.^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله که غاصبین خلافت، کردند آنچه کردند؛ و بر سر اسلام و اهل بیت رسول الله آوردند آنچه آوردند؛ خطبه‌ای در مدینه منوره ایراد کردند؛ که به **خُطْبَةُ وَسِيْلَه** معروف است. این خطبه مفصل است؛ و در آن از مواعظ و نصایح و اندرزها و حکم و بیان حقیقت، و دلالت بر شاهراه سعادت، و تمتّع از جمیع مواهب الهیه دنیویّه و آخرویّه، جسمیه و روحیه، ظاهریّه و باطنیه، و بیان منزله و مرتبه امام، و موقعیت و

←

ایاه. و این حدیث را در باب آنچه در ظهور حضرت امام زمان واقع می‌شود به روایت مفضل بن عمر از بعضی از موافقات أصحابنا از حسین بن حمدان از محمد بن اسمعیل و علی بن عبدالله حسینی از ابوشعب محمد بن نصر از عمر بن فرات از محمد بن مفضل از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است؛ و «تلخیص الشافی» ص ۱۵؛ و از طبع نجف ج ۳، ص ۱۵۶.

۱- مُلَاعَه لباسی است که ران‌ها را می‌پوشاند و به پارچه سرتاسری همچون روپوش و ملحفه نیز گفته می‌شود.

۲- در «عقد الفرید» ج ۲، ص ۱۹۷ از طبع سنه ۱۳۲۱ هجری آورده است که: **إِنَّ عَمَرَ جَاءَ بِقَبْسٍ** و مراد از قبس همانطور که در «قاموس» آمده است عبارت است از **شُعْلَةٌ تَارٌ مُضْرَمَةٌ** یعنی شعله آتش فروزان و ملتهب. و در قضیه آوردن عمر آتش را به در خانه فاطمه سلام الله علیها سید مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» ص ۲۴۰ تردید نکرده است و گفته است غیر از علماء شیعه از علماء عامه کسانی که آنهادر نزد اهل تسنن متهم نیستند این قضیه را روایت کرده‌اند؛ و شیخ طوسی در «تلخیص الشافی» ج ۳ ص ۱۵۶ آنرا ذکر کرده است و سید ابن طاوس در «طرائف» ص ۶۴ آورده است؛ و آن داستان را از جماعتی روایت کرده است. و ابن طاوس در کتاب «طرف» احادیثی را آورده است که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السلام در وصیت خود تصریح به صبر می‌کنند.

وضعیت خود آنحضرت، که هیچ پیامبر مرسل و فرشته مقربّی را دسترسی بدان درجه و مقام نیست؛ و نمی‌تواند تخیّل وصول بدان ذروه غلیا و سنّام اعلی را در سر خود پیورود؛ چیزی را فرو گذار ننموده‌اند؛ اگر حقّاً شیعه غیر از این خطبه را نداشت، برای معرفّی و عظمت مکتب او کافی بود. و اگر اهل مدینه در آن زمان به معنی و مغزی و حقیقت آن پی می‌بردند؛ و دست از شیطنت رؤسایشان بر می‌داشتند؛ و با فداکاری و ایثار از جان می‌گذشتند؛ و به دعوت آنحضرت پاسخ مثبت می‌دادند؛ و خلفای جور و امراء و حکام منحرف و متجاوز را بجای خود می‌نشانند؛ و امام خود را بر روی کار می‌آوردند؛ نعمت و برکت و رحمت و عافیت و سعادت از آسمان بر سر آنها می‌بارید؛ و از زمین می‌جوشید؛ و از جوانب اربعه آنها را احاطه می‌کرد؛ و تاریخ و اسلام و امامت و رهبری چهره دیگری به خود داشت؛ و مردم خود را بر بهشت برین می‌نگریستند. ولی حیف و صد حیف، که خوی ددمنش انسان بهیمة صفت و ستم پیشه، دوست ندارد از جهنّم بیرون برود؛ و قدم در مرحله حیات جاودانی نهد؛ و آن اعراب کوتاه‌نظر به صدیقه کُبری گفتند: آنچه را که تو می‌گوئی راست است و این مقامات برای علی ثابت است ولی بیعت ما با این مرد (أبوبکر) گذشته است؛ و نمی‌توانیم از بیعت خود برگردیم.^۱

باری این خطبه را بتمامه مرحوم محمّد بن یعقوب کلینی در روضه کافی از محمّد بن علی بن معمر، از محمّد بن علی بن عکایه تمیمی، از حسین بن نصر فهری، از أبوعمر و اوزاعی، از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید روایت کرده است، که او می‌گوید: من وارد شدم بر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام و عرض کردم: یا بن رسول الله! اختلاف شیعه در آراء و مذاهبشان، دل مرا به درد آورده؛ و محترق نموده است!

حضرت فرمودند: آیا دوست نمی‌داری که من تو را برحقیقت اختلافشان مطلع سازم که از کجا با هم مختلف شدند؛ و به چه علت متفرّق گشتند؟! عرض کردم: آری یا بن رسول الله! حضرت فرمود: تو در مقام اختلاف نباش چون در آنها

۱- «الإمامة والسیاسة» طبع مطبعة أمه به درب شغلان مصر؛ سنة ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۱۳.

اختلاف را نگرستی.

يَا جَابِرُ! إِنَّ الْجَاهِدَ لِصَاحِبِ الزَّمَانِ كَالْجَاهِدِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي أَيَّامِهِ.

«ای جابر! منکر امام هر عصری و صاحب زمان آن دوره؛ همچون منکر رسول خداست در دوره رسول خدا.»

ای جابرگوش کن و نگهدار! جابرمی گوید: عرض کردم: اگر تو بخواهی! حضرت فرمود: گوش کن و نگهدار؛ و چون مرکب تو، تو را به منزلت رسانید تبلیغ کن!

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از هفت روز که از رحلت رسول خدا گذشته بود - و این در وقتی بود که از جمع آوری قرآن و تألیف آن فارغ شده بود - برای مردم مدینه خطبه خواند و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَعَ الْأَوْهَامَ أَنْ تَنَالَ إِلَّا وَجُودَهُ وَ حَجَبَ الْعُقُولَ أَنْ تَتَحَيَّلَ ذَاتَهُ؛ و بعد از حمد بلیغ و ثناء جمیل، و صلوات و درود بی نظیر بر رسول صلی الله علیه و آله و بیان آیات قرآن که دلالت بر امامت آنحضرت دارد؛ تا می رسد به اینجا که می گوید:

فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ اسْمُهُ امْتَحَنَ بِي عِبَادَهُ؛ وَقَتَلَ بِيَدِي أَضْدَادَهُ؛ وَأَفْتَى بَسِيفِي جُحَادَهُ؛ وَجَعَلَنِي زُلْفَةً لِلْمُؤْمِنِينَ؛ وَحِيَاضَ مَوْتِ عَلِيِّ الْجَبَّارِينَ؛ وَسَيْفَهُ عَلَيَّ الْمُجْرِمِينَ؛ وَشَدَّ بِي أَرْزَ رَسُولِهِ؛ وَأَكْرَمَنِي بِنَصْرِهِ؛ وَشَرَّفَنِي بِعِلْمِهِ؛ وَحَبَّانِي بِأَحْكَامِهِ؛ وَاحْتَصَّنِي بِوَصِيَّتِهِ؛ وَأَصْطَفَانِي بِخِلَافَتِهِ فِي أُمَّتِهِ؛ فَقَالَ ﷺ؛ وَقَدْ حَشَدَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ وَأَنْعَصَتْ بِهِمُ الْمَحَافِلُ:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! فَعَقَلَ الْمُؤْمِنُونَ عَنِ اللَّهِ نُطْقَ الرَّسُولِ، إِذْ عَرَفُونِي أَنِّي لَسْتُ بِأَخِيهِ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ؛ كَمَا كَانَ هَارُونَ أَخَا مُوسَى لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ؛ وَلَا كُنْتُ نَبِيًّا فَاقْتَضَى ثُبُوءَهُ وَلَكِنْ كَانَ ذَلِكَ مِنْهُ اسْتِخْلَافًا لِي كَمَا

۱- یعنی ای پسر رسول خدا؛ اگر تو بخواهی از توگوش می کنم و آنرا حفظ و نگهداری می کنم؛ و به هیچکس از مردم بازگو نمی کنم؛ و چون جابرتصوّر کرده بود که: منظور امام از نگهداری آن اینست که به کسی بازگو نکند؛ حضرت برای او روشن ساختند که در شهرهای خود اگر بگوئی در وقتی که راحله و مرکب تو، تو را بدانجا رساند؛ برای شیعیان ما بیان کن! و این حقایق را آشکار ساز!

اسْتَخْلَفَ مُوسَى هَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ حَيْثُ يَقُولُ: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ^۱.

«خداوند تبارک اسمه، بندگان خودش را به وسیله من آزمایش نمود؛ و با دست من مخالفان و اُضداد خودش را کشت؛ و با شمشیر من، منکران خودش را به دیار فنا فرستاد؛ و مرا موجب نزدیکی مؤمنین به بارگاه عظمت و حرم کبریائیش قرار داد؛ و مرا مجتمع مرگ برای جباران و ستم پیشگان نمود؛ و مرا شمشیر خودش بر فرق مجرمان نمود؛ و بواسطه من پشت رسول خود را محکم کرد؛ و مرا به یاری و نصرت او گرامی داشت؛ و به علم و دانش او مُشَرَّف گردانید؛ و احکام او را بلاعوض به من بخشید؛ و اختصاص به وصیت او داد؛ و برای خلافت او در میان اُمَّت او برگزید و انتخاب فرمود. در وقتیکه جمیع مهاجرین و انصار در مجلس او مجتمع بودند؛ و آنقدر اُنبوه جمعیت بود که جا برای نشستن نبود؛ ندا کرد:

أَيُّهَا النَّاسُ مَنْزِلَةُ عَلِيٍّ بَا مَن، مانند منزله هارون است با موسی بجز آنکه پس از من پیغمبری نیست! و همه مؤمنین گفتار پیامبر را از جانب خدا فهمیدند و تعقل کردند؛ زیرا که همه مرا می‌شناختند که من برادر پدری و مادری رسول خدا نیستم؛ همانطور که هارون برادر پدری و مادری موسی بود. و همه فهمیدند که من پیغمبر نیستم تا آن کلام رسول اقتضای نبوت را در من نموده باشد. بلکه این گفتار از رسول خدا بیان استخلاف و جانشینی من بود در اُمَّت خودش؛ همانطور که موسی هارون را خلیفه خود کرد؛ و جانشین خود قرار داد در وقتی که به او گفت:

تو خلیفه من باش در قوم من؛ و اصلاح کن؛ و از راه و روش مفسدان پیروی منما!»

آنگاه امیر مؤمنان داستان حجة‌الوداع و غدیر خم و بیان حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ و نزول آیه اِکمال دین و اِتمام نعمت را بیان می‌فرماید، و پس از بیان تسلط شیطان و اغوای او مفصلاً تا می‌رسد به اینکه می‌فرماید:

۱- آیه ۱۴۲، از سوره ۷: اعراف.

حَتَّى إِذَا دَعَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ نَبِيَّهُ ﷺ وَرَفَعَهُ إِلَيْهِ لَمْ يَكُ ذَلِكَ بَعْدَهُ. إِلَّا كَلِمَةً مِنْ حَقِّقَةٍ؛ أَوْ وَمِيضٍ مِنْ بَرَقَةٍ إِلَى أَنْ رَجَعُوا عَلَى الْأَعْقَابِ؛ وَأَتَّكَصُوا عَلَى الْأَدْبَارِ؛ وَطَلَبُوا بِالْأَوْثَارِ؛ وَأَظْهَرُوا الْكُتَائِبِ؛ وَرَدَمُوا الْبَابَ؛ وَفَلَّو الدِّيَارَ؛ وَغَيَّرُوا آثَارَ رَسُولِ اللَّهِ؛ وَرَعَبُوا عَنْ أَحْكَامِهِ؛ وَبَعَدُوا مِنْ أَنْوَارِهِ؛ وَأَسْتَبَدَّلُوا بِمُسْتَحْلَفِهِ بَدِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ.

وَزَعَمُوا أَنَّ مَنْ اخْتَارُوا مِنْ آلِ أَبِي قُحَافَةَ أَوْلَى بِمَقَامِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِمَّنْ اخْتَارَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لِمَقَامِهِ؛ وَأَنَّ مُهَاجِرَ آلِ أَبِي قُحَافَةَ خَيْرٌ مِنَ الْمُهَاجِرِ الْأَنْصَارِيِّ الرَّبَّانِيِّ ثَامُوسَ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ.

أَلَا وَإِنَّ أَوَّلَ شَهَادَةٍ زُورٍ وَقَعَتْ فِي الْإِسْلَامِ شَهَادَتُهُمْ أَنَّ صَاحِبَهُمْ مُسْتَحْلَفُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

«تا اینکه چون خداوند عزوجل پیامبر خود را ﷺ به سوی خود فرا خواند؛ و بالا برد؛ آنقدر زمانی طول نکشید؛ مگر بقدر یک چشم بر هم زدن، از پینه‌گی و چرّتی؛ و یا بقدر یک لمعان کوتاهی و پنهانی، از تابش برقی؛ که ناگهان برگشتند بر أعقاب جاهلیت؛ و روی خود را به پشت کردند؛ و به قهقری بازگشت نمودند؛ و طلب خون‌هایی را که اسلام از آنها ریخته بود نمودند؛ و جیوش و کتیبه‌ها را به حرکت درآوردند؛ و در را بستند؛ و خانه را شکستند؛ و آثار رسول خدا را تغییر دادند؛ و از احکام آنحضرت إعراض کردند؛ و از لمعان تابش أنوار او دور شدند؛ و بجای خلیفه و جانشینی را که رسول خدا معین فرموده بود؛ دیگری را به عنوان خلیفه و جانشین، بدیل او اتخاذ کردند؛ و البته در این امر از ستم‌پیشگان بوده‌اند.

و چنین پنداشتند که آنکس را که از آل ابوقحافه انتخاب کنند؛ به جانشینی و نشستن در مقام و محلّ رسول خدا، از آنکسی را که رسول خدا خودش به عنوان جانشین در مقام و محلّ خودش مقرر کرده است سزاوارتر است؛ و پنداشتند که هجرت کننده از آل قحافه از هجرت کننده نصرت کننده پرورش یافته دست رسول خدا، و دست پرورده خدا، و تربیت کننده خلایق را به مقام ربوبیت

حضرت حقّ جلّ و علا، که ناموس هاشم بن عبد مناف است؛ بهتر است. آگاه باشید که تحقیقاً و مسلماً اولین شهادت باطلی که در اسلام تحقّق پذیرفت؛ شهادت ایشان بود بر اینکه رفیقشان و صاحبشان از جانب رسول الله، خلیفه و جانشین است؛ و در مقام او نشسته است.»

و خطبه را ادامه می دهد؛ تا می رسد به اینکه می گوید:

أَلَا وَ إِيَّيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ كَهَارُونَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ وَ كَبَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَسْفِيَّةِ نُوحٍ فِي قَوْمِ نُوحٍ!

إِنِّي النَّبِيُّ الْعَظِيمُ؛ وَ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَ عَن قَلِيلٍ سَتَعْلَمُونَ مَا تُوعَدُونَ!

وَ هَلْ هِيَ إِلَّا كَلْعَقَةِ الْآكِلِ، وَ مَذَقَةِ الشَّارِبِ؛ وَ حَقَقَةِ الْوَسْطَانِ؟! ثُمَّ تَلَزَمَهُمُ الْمَعْرَاتُ خِزْيًا فِي الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ؛ وَ مَا لِلَّهِ بِعَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ. فَمَا جَزَاءُ مَنْ تَنَكَّبَ مَحَبَّتَهُ؛ وَ أَنْكَرَ حُجَّتَهُ وَ خَالَفَ هُدَاتَهُ؛ وَ حَادَّ عَنْ نُورِهِ؛ وَ افْتَحَمَ فِي ظُلْمِهِ؛ وَ اسْتَبَدَلَ بِالْمَاءِ السَّرَابَ؛ وَ بِالنَّعِيمِ الْعَذَابَ؛ وَ بِالْفُوزِ الشَّقَاءَ وَ بِالسَّرَّاءِ الضَّرَّاءَ؛ وَ بِالسَّعَةِ الضَّنْكَ؛ إِلَّا جَزَاءَ أَقْرَابِهِ وَ سُوءِ خِلَافِهِ؛ فَلْيُوقِنُوا بِالْوَعْدِ عَلَيَّ حَقِيقَتِهِ! وَ لَيْسَتِيْتُوا بِمَا يُوعَدُونَ!

يَوْمَ تَأْتِي الصِّحْحَةُ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ؛ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِنَّا الْمَصِيرُ - يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ - نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ.^۱

«آگاه باشید ای مردم! وجود من در میان شما مثل وجود هارون است در میان آل فرعون؛ و مثل باب حطّه است در میان بنی اسرائیل؛ و مثل کشتی نوح است در میان قوم نوح.

۱- «روضه کافی» ص ۱۸ تا ص ۳۰؛ و این آیات آخر خطبه، آیات آخر سوره ۵۰: ق است. ولیکن در سوره ق بجای یَوْمَ تَأْتِي الصِّحْحَةُ بِالْحَقِّ «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصِّحْحَةَ بِالْحَقِّ»؛ وارد است. و همچنین آیه قبل از این که بدان استشهاد شده است: آیه ۸۵، از سوره ۲: بقره، وَ مَا لِلَّهِ بِعَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ است ولی چون در نسخه «روضه کافی» عَمَّا يَعْلَمُونَ طبع شده است؛ و اولاً در هیچ جای قرآن و ما الله بعافل عَمَّا يَعْلَمُونَ نیامده است؛ و ثانیاً عَمَّا يَعْلَمُونَ معنای صحیحی ندارد؛ فلهمذا ما در متن به عَمَّا يَعْمَلُونَ تصحیح کردیم؛ و در ترجمه نیز چنین آوردیم.

من هستم آن خبر بزرگ؛ من هستم بزرگترین صدیق، و به زودی آنچه را که شما را از آن بر حذر داشته‌اند؛ دریافت خواهید کرد! و آیا این مدت و فاصله، مگر بیش از یک لقمه شخص خورنده، و یا یک چشیدن شخص آشامنده، و یا یک پینگی و چرت شخصی که هنوز خوابش سنگین نشده است؛ می‌باشد؟!

و پس از این درنگ ناچیز لازمه اعمال خود را به شدائد و نکبات و قبائح و زشتی‌ها در می‌یابند؛ در دنیا به ذلت و خذلان مبتلا می‌شوند؛ و در روز قیامت آنها را به شدیدترین عذاب بازگشت می‌دهند؛ و خداوند از آنچه ایشان می‌کنند غافل نیست.

و بنابراین پاداش کسی که از راه راست و طریق واضح به کجروی بگراید؛ و انکار حُجَّت خود کند؛ و با هادیان و راهنمایان خود بر سر مخالفت برخیزد؛ و از نورش دوری گیرند، و در تاریکیهایش فرو رود؛ و به عوض آب به سراب دست زند؛ و به عوض نعمت به عذاب؛ و به عوض فوز و رستگاری به شقاوت و بدبختی، و به عوض آسانی به مشکلات، و با گشایش به تنگی دست بیالاید؛ و راضی شود؛ نیست جزای او مگر پاداش همان گناهی که مرتکب شده است؛ و بدی و زشتی خلافی که نموده است. پس این تبه کاران باید به آنچه به ایشان وعده داده شده است؛ یقین داشته باشند؛ و به آنچه آنها را از آن بر حذر داشته‌اند نیز ایمان بیاورند.

در آن روزی که صیحه آسمانی به حق زده می‌شود؛ آن روز است روز خروج از قبرها. حَقّاً و تحقیقاً ما هستیم که زنده می‌گردانیم؛ و می‌میرانیم؛ و فقط بازگشت به سوی ماست. در روزیکه زمین بر آنچه بر آنها إحاطه کرده است از مردمان به سرعت شکافته می‌شود؛ و آن جمع‌آوری است از مردم که برای ما آسان است. ما داناتر هستیم به آنچه می‌گویند، و تو ای پیامبر بر کردار ایشان مسلط نیستی که با جَبْر و اضطراب ایشان را به راه خیر هدایت کنی! پس بنابراین فقط با قرآن کسانی را که از وعید من بیم دارند یادآوری کن و تذکر بده!»

بَارِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَمَانِ أَيَّامِ رَحَلَتِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ

خطبه دیگری نیز در مدینه ایراد کرده‌اند؛ که چون در آن لفظ طَالُوت آمده است،

به خطبه طالوتیه مشهور است.

این خطبه را نیز کلینی با سند متصل خود از ابوالهیثم بن تیهان روایت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام به خطبه برخاستند و گفتند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَانَ حَيًّا بِلَا كَيْفٍ. آنگاه خطبه را در صفات پروردگار ادامه می‌دهند که بسیار جالب است؛ و شهادت بر وحدانیت او بر رسالت پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله می‌دهند؛ تا می‌رسند به اینجا که می‌گویند:

أَيُّهَا الْأُمَّةُ الَّتِي حُدِّعَتْ فَأَنْحَدَعَتْ؛ وَ عَرَفَتْ حُدَيْعَةَ مَنْ حُدَّعَهَا؛ فَأَصْرَتْ عَلَى مَا عَرَفَتْ؛ وَ اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهَا؛ وَ ضَرَبَتْ فِي عَشْوَاءِ غَوَائِهَا؛ وَ قَدْ اسْتَبَانَ لَهَا الْحَقُّ فَصَدَّتْ عَنْهُ؛ وَ الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ فَتَنَكَّبْتُهُ.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ اقْتَبَسْتُمْ الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ؛ وَ شَرِبْتُمْ الْمَاءَ بُعْدُوبَتِهِ؛ وَ ادَّخَرْتُمْ الْخَيْرَ مِنْ مَوْضِعِهِ وَ أَخَذْتُمْ الطَّرِيقَ مِنْ وَاضِعِهِ وَ سَلَكْتُمْ مِنَ الْحَقِّ نَهْجَهُ؛ لَنَهَجْتُمْ بِكُمْ السَّبِيلَ؛ وَ بَدَّتْ لَكُمْ الْأَعْلَامُ؛ وَ أَضَاءَ لَكُمْ الْإِسْلَامُ؛ فَأَكَلْتُمْ رَعْدًا؛ وَ مَا عَالَ فِيكُمْ عَائِلٌ؛ وَ لَا ظَلَمَ مِنْكُمْ مُسْلِمٌ وَ لَا مَعَاهِدٌ؛ وَ لَكِنْ سَلَكْتُمْ سَبِيلَ الظَّلَامِ؛ فَأَظْلَمْتُمْ عَلَيْكُمْ دُنْيَاكُمْ بِرَحْبِهَا وَ سُدَّتْ عَلَيْكُمْ أَبْوَابُ الْعِلْمِ، فَقَلْتُمْ بِأَهْوَائِكُمْ وَ اخْتَلَفْتُمْ فِي دِينِكُمْ؛ فَأَفْتَيْتُمْ فِي دِينِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ؛ وَ اتَّبَعْتُمْ الْعَوَاةَ فَأَغَوْتُمْ وَ تَرَكْتُمْ الْأُمَّةَ فَتَرَكُوهُمْ.

فَأَصْبَحْتُمْ تَحْكُمُونَ بِأَهْوَائِكُمْ؛ إِذَا ذُكِرَ الْأَمْرُ سَأَلْتُمْ أَهْلَ الذِّكْرِ؛ فَإِذَا افْتَوَكُمْ قُلْتُمْ هُوَ الْعِلْمُ بِعَيْنِهِ؛ فَكَيْفَ وَ قَدْ تَرَكْتُمُوهُ؛ وَ تَبَدَّثْتُمُوهُ؛ وَ خَالَفْتُمُوهُ!

رُؤْيَا عَمَّا قَلِيلٍ تَحْصِدُونَ جَمِيعَ مَا زَرَعْتُمْ؛ وَ تَجِدُونَ وَحَيْمَ مَا اجْتَرَمْتُمْ؛ وَ مَا اجْتَلَبْتُمْ؛ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أُنَّى صَاحِبِكُمْ وَالَّذِي بِهِ أَمْرْتُمْ؛ وَ أُنَّى عَالِمِكُمْ؛ وَالَّذِي بَعْلِهِ نَجَائِكُمْ؛ وَ وَصَى نَبِيِّكُمْ؛ وَ خَيْرَةُ رَبِّكُمْ؛ وَ لِسَانَ نُورِكُمْ وَ الْعَالِمُ بِمَا يُصْلِحُكُمْ؛ فَعَنْ قَلِيلٍ رُؤْيَا يَنْزِلُ بِكُمْ مَا وَعَدْتُمْ وَ مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ وَ سَيَسْأَلُكُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ أَمْتِكُمْ؛ مَعَهُمْ تُحْشَرُونَ وَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ غَدًا تَصِيرُونَ!

أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ كَانَ لِي عِدَّةٌ أَصْحَابِ طَالُوتَ؛ أَوْ عِدَّةٌ أَهْلِ بَدْرٍ؛ وَ هُمْ أَعْدَادُكُمْ لَضَرَبْتُمْكَ بِالسَّيْفِ حَتَّى تَوُؤَلُو إِلَى الْحَقِّ وَ تُنِيبُوا لِلصِّدْقِ؛ فَكَانَ أَرْتَقًا لِلْفُتْقِ؛ وَ أَخَذَ

بِالرَّفْقِ. اللَّهُمَّ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

«ای اُمّتی که نفس اماره و وساوس جنّی و انسی او را گول زده است؛ و او آن گول و فریفتگی را قبول کرده و به خود خریده است؛ و در حالیکه غرور و فریب کسی را که او را فریفته است شناخته است؛ معذک اصرار و ایبرام بر همان روش شناخته شده خود دارد؛ و از دواعی نفوس شهوانی و آراء شیطانی خود پیروی می‌کند؛ و در راه تار و ظلمت ضلالت به راه افتاده است؛ و در حالیکه راه حقّ برای او روشن و هویدا شده است؛ از پیمودن آن راه، إعراض کرده و صرف نظر نموده است؛ و در حالیکه طریق واضح و آشکارا برای او نمودار شده است؛ از طی آن عدول نمود و روی گردانیده است.

آگاه باشید! سوگند به آن کسیکه دانه را شکافت؛ و روح و جان را بیافرید؛ اگر شما شاخه‌های نورانی و شعله‌های فروزان و درخشان علم و دانش را از معدن آن اقتباس می‌کردید؛ و آب شیرین و گوارا را از چشمه آن قبل از آنکه در راه به تیگری و کدورت و تلخی آغشته شود؛ می‌نوشیدید؛ و خیر را که همان عقائد صحیحه، و أخلاق فاضله، و ملکات صالحه، و أعمال نافع است، از محلّ و موضع خودش برای خود برمی‌داشتید؛ و ذخایر وجودی خودتان را از اینها می‌انباشتید؛ و در راه و طریق سیر و سلوک و حرکت از جاده روشن و واضح گام بر می‌داشتید، و در راه حقّ و أخذ حقّ از راه آشکارا و هویدا وارد می‌شدید؛ و این راه را می‌پیمودید، هر آینه راهها برای شما باز و گشاده و روشن و آسان می‌شد؛ و برای شما نشانه‌های حقّ و حقیقت ظاهر می‌گشت و اسلام برای شما درخشان می‌شد؛ و در آنگاه شما پیوسته چیزهای طیب و طاهر را بطور فراوان و گوارا می‌خوردید؛ و دیگر در میان شما یکنفر فقیر و عائله‌مند نبود؛ و هیچیک از شما چه مسلمان و چه کافر معاهد ذمّی مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شد؛ ولیکن شما در راه جهالت و گمراهی به راه افتادید؛ و بدین جهت این دنیای گسترده با این پهنا و وسعتش برای شما تاریک شد؛ و درهای علم و دانش به روی شما بسته شد؛ و با آراء و أهواء خودتان گفتید و شنیدید و رفتار کردید؛ و در همان دین و روشی که برای

خود اتخاذ کردید، نیز اختلاف نمودید؛ و در دین خدا بدون داشتن علم و بصیرت فتوی دادید؛ و اظهار نظر کردید؛ و از گمراهان و گمراه‌کنندگان پیروی نمودید؛ و ایشان شما را اغوا کردند.

و شما امامان و پیشوایان خود را از اهل بیت ترک کردید؛ و ایشان نیز شما را بواسطه شقاوت نفوستان و قساوت قلوبتان و بطلان استعدادتان از قبول هدایت و کمال، ترک کردند. و بنابراین روزگار خود را در حال عدم انقیاد و پیروی از حق گذرانیده؛ و به آراء خود عمل کردید؛ و با حکومت افکار خود زیست نمودید.

و چون از امر دینی و یا غیر آن سخنی پیش می‌آمد؛ و شما از اهل ذکر که همان امامان و پیشوایان صدق و راستین شما هستید؛ می‌پرسیدید؛ و آنها پاسخ آنرا می‌گفتند؛ و نظریه خود را بیان می‌کردند؛ و می‌گفتید: اینست حقیقت علم و اصل دانش. و در اینصورت که شما اعتراف و اقرار به حقانیت آنها نمودید، چگونه آنها را ترک نمودید و به پشت سر افکندید؟ و رها کردید؟ و با آنها علم مخالفت را برافراشتید!

قدری آهسته حرکت کنید؛ که در زمان نزدیک نتیجه آنچه را که کاشته‌اید، درو خواهید نمود؛ و وخامت اعمال و سنگینی آنچه بجای آورده‌اید، از ترک امامت و ولایت را در خواهید یافت؛ و عاقبت ولایت حکام و ولات جور به شما خواهد رسید.

سوگند به آنکس که دانه را شکافت، و جان و روح را بیافرید؛ حقاً شما می‌دانید که من صاحب شما نگهدارنده پرچم ولایتم؛ و همان کسی می‌باشم که شما را به پیروی از او امر کرده‌اند؛ و من یگانه عالم در میان شما هستم؛ و آن کس که نجات شما وابسته به علم اوست؛ و من وصی پیغمبر شما هستم؛ و شخص مورد اختیار و انتخاب پرورگار شما می‌باشم؛ و زبان نور شما که قرآن و شریعت شماست می‌باشم؛ و دانشمندی هستم که به مصالح شما و به آنچه شما را به صلاح و رشاد درآورد؛ علم دارم.

قدری آهسته حرکت کنید که عنقریب آنچه به شما وعده داده شده است، از

جزا و پاداش مخالفت به شما می‌رسد؛ و آنچه که به اُمت‌های پیامبران پیشین رسیده است؛ به شما نیز خواهد رسید.

و به زودی خداوند از شما دربارهٔ پیشوایان جور و والیان ستم پیشه‌ای که اتخاذ کرده‌اید پرسش می‌کند؛ و شما را با ایشان محشور می‌گرداند؛ و فردا به سوی خداوند عزوجلّ معبود مرجع شما می‌باشد.

و سوگند به خدا که اگر برای من به تعداد اصحاب طألوت و یا به تعداد اهل بدر بود، و آنها به همین مقدار و اندازه شما بودند - من شما را با شمشیر می‌زدم، تا به حق بازگشت کنید؛ و به صدق و راستی بازگردید؛ و در آنصورت رجوع به حق و صدق بهتر شکاف وارده در مسلمین را التیام می‌داد و نیکوتر از روی رفق و ملاحظت مردم به امام خود روی می‌آورند؛ و حقائق را کسب می‌نمودند.

بار پروردگارا: تو در میان ما به حق حکم فرما و تو بهترین حکم‌کنندگان

هستی!»

حضرت خطبه را تا به اینجا در مسجد رسول خدا ادامه داد و سپس از مسجد خارج شد؛ و از صیره‌ای^۱ عبور نمود که در آن به مقدار سی رأس گوسپند بود؛ و گفت: اگر برای من به تعداد این گوسپندان مردانی بودند که جمیع حرکات و سکناتشان برای خدا و رسول او بود؛ و خود را خالص و مُمَحَّض نموده بودند؛ من پسر زن مگس خوار را از حکومتش می‌انداختم.^۲

راوی روایت ابوالهثیم بن تیهان می‌گوید: تا شب در آمد، مجموعاً سیصد و شصت نفر با آنحضرت بیعت بر مرگ کردند که از یاری و معاونت او دست بر ندارند.

أمیرالمؤمنین علیه السلام به آنها فرمود: فردا صبح در حالیکه زره پوشیده‌اید؛ و یا

۱- صیره با کسر صاد، محفظه‌ای است که از سنگ و شاخه‌های درخت درست می‌کنند برای نگهداری گاو و گوسفند.

۲- عبارت حضرت اینست: لَأَزِلُّنَّ ابْنَ آكَلَةِ الدَّبَّانِ عَنْ مَلِكِهِ. و چون در زمان جاهلیت از هر چیز خبیث می‌خورده‌اند فلهدا حضرت به عنوان تحقیر از ابوبکر به پسر زن مگس خوار تعبیر کرده است.

سر تراشیده‌اید؛^۱ در محلّ أَحْجَارِزَيْتٍ^۲ حاضر شوید!

خود آنحضرت نیز زره پوشید و یا سر تراشید. و از این گروه بیعت کننده، هیچکس به عهد خود وفا ننمود؛ مگر أَبُوذَرٍّ و مقداد و حذیفه بن یمان و عَمَّار یاسر؛ و سلمان نیز در آخر آن گروه آمد.

حضرت در اینحال فرمود: خداوندا تو شاهدی که این قوم مرا ضعیف و خوار شمردند؛ همچنانکه بنی اسرائیل، هارون را ضعیف و خوار شمردند.

اللَّهُمَّ فَإِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَيْكَ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ^۳ تُوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ.^۴

«بار پروردگارا تو حَقًّا می‌دانی آنچه را که ما پنهان می‌داریم؛ و آنچه را که ما آشکار می‌کنیم؛ و هیچ چیز بر تو نه در زمین و نه در آسمان پنهان نیست. تو مرا در حال اسلام بمیران و مرا به صالحان ملحق گردان.»

آگاه باشید که سوگند به پروردگار بیت الله الحرام؛ و پروردگار آنکس که بیت الله را با دست مسّ کرده است - که مقصود پیامبر اکرم است - و سوگند به آن نعل‌ها و قَدَم‌هائی که به سوی جمار در مینی حرکت کرده؛ و آنها را رمی کرده است؛ اگر هر آینه پیمان و عهده‌ی که پیامبر اُمّی با من بسته است، در بین نبود، من مخالفان را در گرداب مرگ وارد می‌ساختم؛ و رگبار صاعقه‌های پی در پی موت را به سوی آنان گسیل می‌داشتم؛ و به زودی خواهند دانست.^۵

۱ - عبارت حضرت اینطور است: اغدوا بنا إلى أَحْجَارِ الزَّيْتِ مُخَلَّقِينَ؛ و مَلْأَصَالِحِ مَازَنْدَرَانِي فِي دَرْجَاتِهِمْ وَ رَوْضَةٍ كَافِيَةٍ» ج ۱۱ ص ۲۸۱ فرموده است: مُخَلَّقِينَ یعنی در حالیکه حَلَقَه پوشیده‌اید. بیابید؛ و حَلَقَه با سکوت لام عبارت است از مطلق سلاح یا خصوص زره. و محتمل است مراد از تحلیق سر تراشیدن باشد و گویا که آنحضرت ایشان را به این کار امر کرده است تا شعار ایشان باشد؛ و مقدار اطاعت و امتثال آنها را بآنها خبر داده باشد.

۲ - أَحْجَارِزَيْتٍ نام محلی است در داخل مدینه.

۳ - اقتباس از آیه ۳۸ از سوره ۱۴: ابراهیم؛ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ. و این دعای حضرت ابراهیم است به پیشگاه خداوند.

۴ - آیه ۱۰۱، از سوره ۱۲ یوسف و این دعای حضرت یوسف است به پیشگاه پروردگار.

۵ - «روضه کافی» ص ۳۱ تا ص ۳۳.

از اینجا بخوبی روشن می‌شود که علت عدم قیام امیرالمؤمنین علیه السلام برای اخذ ولایت بعد از رحلت رسول خدا همان توصیه و سفارش آکید رسول الله بوده است که در صورت عدم أعوان و أنصار و غلبه دشمن دست به شمشیر مزین؛ زیرا مخالفان برای گرفتن حقوق تو و عدم امامت و ولایت تو، اصرار دارند؛ و در صورت جنگ و مقاتله از طرفین عده کثیری کشته خواهد شد؛ و در آن وضعیتی و موقعیتی مسلماً بر ضرر اسلام تمام می‌شود. فلذا در فرض عدم یار و معین، وظیفه تو صبر و تحمل است.

شیخ صدوق در کتاب **کَمَالُ الدِّينِ وَ تَمَامُ النُّعْمَةِ** از ابن ولید، از ابن حسن صفار، از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی، از عمر بن اذینه، از ابان بن اَبی عیاش، از ابراهیم بن عمر یمانی، از سلیم بن قیس هلالی روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از سلمان فارسی که می‌گفت: من در آن مرضی که رسول خدا در آن رحلت کردند در نزد رسول خدا نشسته بودم؛ در اینحال فاطمه علیهما السلام وارد شد؛ و چون ضعف وارد بر پدرش را دید گریه کرد؛ تا اشکهایش بر روی چهره‌اش جاری شد.

رسول خدا فرمود: سبب گریه تو چیست؟ فاطمه عرض کرد می‌ترسم بعد از رحلت تو، خودم و فرزندانم محروم شوند! در اینحال اشک در چشمان رسول خدا حلقه زد؛ و فرمود: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که ما اهل بیته می‌باشیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا پسندیده و برگزیده است؟ و خداوند بر جمیع مخلوقاتش فنا و نیستی را حتم نموده است؟!

آنگاه پیغمبر مفصلاً طریق خلقت اهل بیت و مقامات و درجات آنها را بیان می‌فرماید و مقامات و درجات حضرت فاطمه و مزایایی را که خداوند بدانحضرت اختصاص داده است؛ و از جمله وجود یازده امام از نسل آنحضرت را که آخرین آنها مهدی امت است، بیان می‌کند.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ عَلَى عليه السلام فَقَالَ: يَا أَحْسَى إِنَّكَ سَتَبْقَى بَعْدِي وَ سَتَأْتِي مِن قُرْبٍ شِدَّةٌ مِّنْ تَظَاهِرِهِمْ عَلَيْكَ وَ ظُلْمِهِمْ لَكَ! فَإِنَّ أَعْوَانًا فَجَاهِدُهُمْ وَ قَاتِلْ مَنْ

خَالَفَكَ بَمَنْ وَأَفَقَكَ! وَإِنْ لَمْ تُجِدْ أَعْوَانًا فَاصْبِرْ وَكُفَّ يَدَكَ وَلَا تُلْقَ بِهَا إِلَى التَّهْلُكَةِ!
فَإِنَّكَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَلَكَ بِهَارُونَ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذَا اسْتَضَعَفَهُ قَوْمُهُ
وَكَادُوا يَقْتُلُونَهُ؛ فَاصْبِرْ لِظُلْمِ قُرَيْشِ إِيَّاكَ وَتَظَاهَرِهِمْ عَلَيْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَمَنْ
تَبِعَهُ؛ وَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْعَجَلِ وَمَنْ تَبِعَهُ. تَأْخِرُ حَدِيثًا.^۱

«پس پیامبر روی خود را به علی کرد و گفت: ای برادر من! تو بعد از من زندگی می کنی! و به زودی از ناحیه قریش، شدت و گرفتگی خواهی دید؛ از اینکه ایشان برای شکستن تو، در هم کوبیدن تو، و ستم نمودن بر تو، پشت به پشت یکدیگر می دهند.

پس اگر تو یارانی بر علیه ایشان یافتی که تو را نصرت کنند؛ با قریش جهاد کن؛ و با دستگیری موافقین خود؛ مخالفین را برانداز و با آنها کارزار کن! و اگر معاون و یاری نیافتی پس صبر پیشه کن؛ و دست از جنگ بدار؛ و با دست خود را در هلاکت میفکن؛ چون نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی؛ و هارون برای تو الگو و ماده تأسی خوبی است؛ چون قوم او او را ضعیف شمردند و نزدیک بود وی را بکشند.

تو ای علی بر ستم قریش شکبیا باش؛ و بر مظاهره و پشتیبانی آنها از یکدیگر بر علیه تو از جا در نرو! زیرا مثال تو به منزله هارون است و پیروان او؛ و قریش به منزله گوساله است و پیروان گوساله.»

از این قرائن قطعیه به دست می آید که: مخالفین علی و شتاب کنندگان به سقیفه بنی ساعده که یکسره پیامبر و رحلتش، و تجهیز و تکفینش را بخاک نسیان سپردند، و برای ریاست به سوی سقیفه شتاب نمودند؛ برای مرام خود از هیچ جنایتی و خیانتی دریغ نداشتند؛ گرچه منجر به قتل و ریختن خون قسمت عظیمی از مسلمانان شود؛ گرچه اسلام از بین برود؛ و قرآن از بین برود؛ و اسم و

۱ - «کمال الدین» صدوق، در فصل نصّ النبی علی القائم علیه السلام از طبع مؤسسه النشر الإسلامی ج ۱، ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴؛ و کتاب «سلیم بن قیس» از ص ۶۹ تا ص ۷۹ با مختصر اختلافی در لفظ.

اثری از خدا و رسول خدا بجای نماند.

فلهذا می‌بینیم که برای بیعت گرفتن از علی بن ابیطالب و همراهانش که در خانه فاطمه زهرا، به عنوان تحصن متحصن شده بودند؛ یورش بردند؛ و با سیلی بر چهره بی‌بی، و با تازیانه بر بازویش، او را در میان در و دیوار فشردند؛ تا استخوان سنیه‌اش شکست؛ و جنینش سقط شد؛ و به روی زمین افتاد و پس از مدت کوتاهی رخت از جهان بر بست؛ زیرا بی‌بی مانع شد از بردن علی را برای بیعت به مسجد.

و چه نیکو فخر الفلاسفة و الحكماء المتألهين و شيخ الفقهاء و العلماء المعاصرين؛ مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی طاب ثراه سروده است:

۱	فِي مَسْمَعِ الدَّهْرِ فَمَا أَشْجَاهَا	وَلِلسِّيَاطِ رَنَّةٌ صَدَاهَا
۲	فِي عَضُدِ الزُّهْرَاءِ أَقْوَى الْحُجَجِ	وَالْأَثَرِ الْبَاقِي كَمِثْلِ الدُّمْلُجِ
۳	يَا سَاعِدَ اللَّهِ الْإِمَامَ الْمُرْتَضَى	وَمِنْ سَوَادِ مِثْنَهَا اسْوَدَّ الْفَضَا
۴	سَلْ صَدْرَهَا خِزَانَةَ الْأَسْرَارِ	وَلَسْتُ أَدْرِي خَبْرَ الْمُسْنَمَارِ
۵	وَهَلْ لَهُمْ إِخْفَاءٌ أَمْرٌ قَدَفَشَا	وَفِي جَنِينِ الْمَجْدِمَا يَدْمِي الْحَشَا
۶	شُهُودٌ صِدْقٍ مَا بِهِ خِفَاءُ	وَالْبَابُ وَالْجِدَارُ وَالِدُمَاءُ
۷	فَانْدَكَّتِ الْجِبَالُ مِنْ حَيْنِهَا	لَقَدْ جَنَى الْجَانِي عَلَى جَنِينِهَا
۸	رَزِيَّةٌ مَا مِثْلُهَا رَزِيَّةٌ	وَرَضَّ تِلْكَ الْأَضْلَعِ الزَّكِيَّةِ
۹	يُعْرِفُ عَظْمٌ مَا جَرَى عَلَيْهَا	وَمِنْ بُبُوعِ الدَّمْعِ مِنْ تَدْيِينِهَا
۱۰	شَلَّتْ يَدُ الطُّغْيَانِ وَالْتَعَدَى	وَجَاوَزَ الْحَدَّ بَلَطْمِ الْحَدِّ
۱۱	تُذْرَفُ بِالْدَّمْعِ عَلَى تِلْكَ الصِّفَّةِ	فَاخْمَرَتِ الْعَيْنُ وَعَيْنُ الْمَعْرِفَةِ
۱۲	بِيضِ السُّيُوفِ يَوْمَ يُنْشَرُ اللَّوَى	وَلَا يُزِيلُ حُمْرَةَ الْعَيْنِ سِوَى
۱۳	إِلَّا بِصَمَّامِ عَزِيزٍ مُقْتَدِرِ	فَإِنَّ كَسْرَ الضَّلْعِ لَيْسَ يَنْجَبِرُ
۱۴	حِرْصاً عَلَى الْمُلْكِ فَيَا لِلْعَجَبِ	أَهْكَذَا يُصْنَعُ بِابْنَةِ النَّبِيِّ

- ۱- «آن تازیانه که بر زهراء خورد، ناله و صدائی کرد که طنین آن در گوش روزگار پیچیده است؛ پس چقدر غصّه و حزن آور بوده است؟
- ۲- و آن اثری که در بازوی زهراء همانند دُمَل باقی ماند؛ بهترین و قویترین دلیل برای ضرب تازیانه است.
- ۳- و از سیاهی آنچه که از بازوی او ظاهر شده بود؛ عالم تیره و تار گشت؛ خداوندا! امام مرتضی را در این مصیبت مدد کن و یاری فرما!
- ۴- و من آنکسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم؛ تو از سینه زهراء که خزینه اسرار است این مطلب را بپرس!
- ۵- و درباره داستان سقط جنین: محسنی که صاحب هر گونه فضیلت و شرف است؛ مطالبی است که دل انسان را خون می‌کند. و آیا برای این جنایت پیشگان ممکن است پنهان دارند خبری را که روزگار آنرا فاش ساخته و از چهره آن نقاب برداشته است؟!
- ۶- آری اینک در و دیوار و خونهایی که از صدیقه آمده است؛ گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.
- ۷- حَقّاً و تحقیقاً آن شخص جنایت پیشه، بر جنین زهراء چنان جنایتی کرد که از ناله و آه زهراء کوهها پاره پاره و خرد و گسسته شد.
- ۸- و آن استخوانهای سینه پاک و طاهر و مُطهر را چنان در هم کوفت که مصیبتی در جهان همانند آن مصیبت نیست.
- ۹- و از جوشیدن و جاری شدن خون از دو پستان زهراء، اندازه جنایاتی که بر او وارد شده است فهمیده می‌شود.
- ۱۰- و با سلی ای که بر صورت زهراء نواخت؛ دیگر جنایت را از حدّ به دَر بُرد؛ شلّ و بدون حرکت باد دست طغیان و تعدی.



و این ابیات را بجهت وفات حضرت صدیقه علیها السلام در این موضع انتخاب کرده است ولیکن تمام قصیده را که مُصدّر به بیت: *جوهره القدس من الكنز الخفی، بدت فأبدت عالیات الأحرف می‌باشد شامل ۱۰۹ بیت است؛ در همین کتاب از ص ۱۲۶ تا ص ۱۳۱ آورده است.*

۱۱- چشمان زهراء از آن سیلی قرمز شد؛ و چشم عرفان روزگار پیوسته برای اینحالت زهراء اشکبار است.

۱۲- و آن قرمزی دیدگان زهراء را چیزی نمی تواند برطرف گرداند؛ مگر شمشیرهای آبدار و بُرّنده، در روزیکه پرچمها را بر علیه دشمنان باز کنند؛ و کتیبهها را حرکت دهند.

۱۳- زیرا که شکسته شدن پهلو و ضلع سینه را چیزی منجر نمی کند؛ و آن زخم را مرهم نمی نهد؛ مگر شمشیر برّنده استوار و با قدرت.

۱۴- آیا اینگونه با دختر پیغمبر رفتار می کنند؛ برای حرصی که به حکومت و ولایت دارند؟ این بسیار عجیب است.»

و همچنین آیه الله اصفهانی کمپانی در مصیبت حضرت صدیقه سلام الله علیها، مرثیه ای بسیار جالب و حاوی حقائق، در دیوان شعر پارسی خود آورده است؛ و ما در اینجا به ذکر دو بند اول آن اکتفا می کنیم:

تا در بیت الحرام از آتش بیگانه سوخت	کعبه ویران شد خرم از سوز صاحبخانه سوخت
شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه	شد چنان، کز دود آهش سینه کاشانه سوخت
آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد	تا بدزان شعله، هر معمور و هر ویرانه سوخت
آه از آن پیمان شکن کز کینه خم غدیر	آتشی افروخت تا هم خم وهم پیمانه سوخت
لیلی حسن قدم، چون سوخت از سر تا قدم	همچو مجنون، عقل رهبر رادل دیوانه سوخت
گلشن فرخ فر توحید، آن دم شد تباہ	کز سُموم شرک، آن شاخ گل فرزانه سوخت
گنج علم و معرفت شد طعمه افعی صفت	تا که از بیداد دونان گوهر یکدانه سوخت
حاصل باغ نبوت، رفت بر باد فنا	خرمنی در آرزوی خام آب ودانه سوخت
کز کسِ دون، پنجه زد بر روی طلوس ازل	عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت

آتشی آتش پرستی در جهان آفروخته

خرمن اسلام و دین را تا قیامت سوخته

سینه ای کز معرفت گنجینه اسرار بود کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود؟

طور سینه‌ای تجلی، مشعلی از نور شد
 ناله بانو زد آندر خرمن هستی شرر
 آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی
 گردش گردونِ دون بین، کز جفای سامری
 صورتش نیلی شد از سیلی، که چون سیل سیاه
 شهریاری شد به بند بندۀ ای از بند گلن
 از قفای شاه، بانو با نوای جانگداز
 گرچه باز و خسته شد، و ز کار دستش بسته شد
 دست بانو گرچه از دامان شه کوتاه شد
 سینه سینه‌ای وحدت، مشتعل از نار بود
 گوئی اندر طور غم، چون نخل آتشبار بود
 از کجا پهلوئی او را تاب آن آزار بود
 نقطه پرگار وحدت، مرکز مسمار بود
 روی گیتی زین مصیبت، تا قیامت تار بود
 آنکه جبریل آمینش بنده دربار بود
 تا توانائی به تن تا قوت رفتار بود
 لیک پای هم‌تش برگنبد دوار بود
 لیک برگردون بلند از دست آن گمراه شد^۲

در «مروج الذهب» آورده است که: و لَمَّا قُبِضَتْ فَاطِمَةُ جَزَعَهَا عَلَيْهَا عَلِيٌّ جَزَعًا شَدِيدًا وَ اشْتَدَّ بَكَاءُهُ وَ ظَهَرَ اُنْيُهُ وَ حَنِينُهُ وَ قَالَ فِي ذَلِكَ:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ
 وَ اِنْ اِفْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدٍ
 وَ كُلُّ الَّذِي دُونَ الْمَمَاتِ قَلِيلٌ
 دَلِيلٌ عَلَيَّ اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ^۳

«چون فاطمه سلام الله عليها رحلت کرد، برای او شوهرش علی جزع شدیدی کرد، و گریه‌اش شدت یافت؛ و آه و ناله‌اش ظهور کرد؛ و در این مصیبت این دو بیت را انشاء فرمود: در عاقبت برای هر اجتماعی که بین دو محبوب صورت گیرد؛ فراق و جدائی است، و تمام مصیبتها در برابر مرگ، ناچیز و کم مقدار است. آری از دست دادن من فاطمه را بعد از احمد؛ دلیل بر آنست که هیچ محبوب و یار مهربانی دوام ندارد و باقی نمی‌ماند.»

۱ - در نسخه بدل، گردون آمده است.

۲ - «دیوان کمپانی» ص ۴۲ و ص ۴۳.

۳ - «مروج الذهب» طبع مطبعة سعادت مصر، ۱۳۶۷ هجری قمری، ج ۲، ص ۲۹۷ و

درس صد و چهل و دوّم تا صد و چهل و هشتم

مقامات و مواردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را

به حدیث منزلت مخاطب ساخته اند

درس ۱۴۲ تا ۱۴۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَصَلَّى اللّٰهَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ وَلَعْنَةُ
اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ
یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَ اَعَدْنَا مُوسٰى ثَلٰثِيْنَ لَيْلَةً وَّ اَثَمٰنَا هَا بَعَشْرَ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِيْنَ لَيْلَةً وَّ قَالَ مُوسٰى
لِاَخِيهِ هَارُونَ اَخْلَفْنِيْ فِيْ قَوْمِيْ وَّ اَصْلِحْ وَّ لَا تَتَّبِعْ سَبِيْلَ الْمُفْسِدِيْنَ.^۱

«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و تکلم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب دیگر تمام کردیم؛ و بنابراین زمان قرار دادی و میعاد با پروردگارش به چهل شب تام و تمام شد. و موسی به برادرش هارون گفت: تو در میان قوم من، جانشین و خلیفه من باش! و اصلاح کن؛ و از راه و طریق مفسدان پیروی منما!»

در تفسیر «مجمع البیان» آورده است که: مراد از پیروی نکردن راه مفسدان اینست که: در راه گناهکاران سلوک مکن! و یاور و کمک ستمکاران مباش! و در اینصورت مراد از خطاب با این کلمات قوم موسی بوده است؛ و اگر چه در ظاهر خطاب، مخاطب برادرش بوده است.^۲

ولیکن در تفسیر «المیزان» گوید: که چون هارون پیامبر مرسل بوده است؛ و از او معصیتی صادر نمی شده؛ و پیروی از اهل فساد، از او متحقق نمی گشت؛ و

۱- آیه صد و چهل دوم، از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم.

۲- «مجمع البیان» طبع صیدا؛ ج ۲، ص ۴۷۳.

موسی نیز به حال برادرش دانا و عالم بوده است؛ پس مراد از این خطاب، نهی او را از کفر و معصیت نبوده است؛ بلکه مراد این بوده است که در اداره قوم خود از مشورت و صلاح‌دید مفسدان و تصویب قوم فتنه‌جو، در ایام غیبت موسی که دوران خلافت اوست خودداری کند.

و دلیل بر این معنی عبارت و أَصْلِحْ است؛ چون دلالت دارد بر آنکه مراد از عبارت وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ اینست که: آموزشان را اصلاح نماید؛ و در میان آنها بر سیره و منهج مفسدین که آنها آن روش را می‌پسندند، و بدان امر و اشاره می‌کنند؛ رفتار ننماید.

و از اینجا به دست می‌آید که: در قوم موسی در آنروز، گروهی از مفسدین بوده‌اند که پیوسته داعیهٔ فساد و خرابی داشته‌اند؛ و امور را واژگون می‌نمودند؛ و همیشه در انتظار مرگ و هلاکت و مشکلات برای موسی بوده‌اند؛ و بنابراین موسی برادرش را نهی می‌کند از اینکه از راه و روش ایشان پیروی نماید؛ آن راه و روشی که امر تدبیر و ولایت را بر هارون مشوش سازند؛ و با حيله و خدعه رفتار کنند، و از در مکر و کید درآیند؛ و در نتیجه جماعت بنی اسرائیل متفرق گردند؛ و آن اجتماع و اتّحادی که در میان آنها بعد از آنهمه مشقّت و رنج، حضرت موسی برقرار کرده بود؛ و پس از آنهمه محنت‌ها و مشکلات، تبدیل به افتراق و جدائی گردد!

سپس در «مجمع البیان» گفته است که: عَلَتْ آنکه موسی عليه السلام، برادرش هارون را امر کرد که در میان امتش خلیفه و جانشین او شود؛ با آنکه خود هارون پیامبر مرسل بود؛ اینست که: ریاست برای حضرت موسی هم نسبت به هارون و هم نسبت به قومش بوده است؛ و البته چنین گفتار و امریّه و استخلافی را هارون نسبت به موسی نمی‌تواند داشته باشد. و در این مقطع از بیان روشن می‌شود که منزلهٔ امامت از منزلهٔ نبوت جداست؛ و امامت داخل در منصب نبوت نیست.

و این دو منصب امامت و نبوت در بعضی از پیامبران بخصوصهم جمع بوده

۱- «تفسیر المیزان» ج ۸، ص ۲۴۷ و ص ۲۴۸.

است. زیرا اگر هارون از جهت منصب نبوت، قیام به امر امامت داشت؛ دیگر نیازی به استخلاف موسی و تعیین وی را به عنوان جانشینی و نیابت نداشت.^۱

و ما عین این استخلاف و قرار دادن جانشین و نصب قائم مقام را از طرف رسول الله ﷺ نسبت به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در حدیث منزله می‌یابیم؛ زیرا که عبارت آن پیامبر بزرگوار: **أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** را که در مقامات و مواطن عدیده گفته‌اند؛ دلالت دارد بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله همان مرتبت و مقام و منزله‌ای را دارند که هارون نسبت به حضرت موسی داشته است؛ و این منزله بطور اطلاق و عموم، دلالت بر همه مناصب و مقاماتی که هارون داشته است برای حضرت امیر مؤمنان دارد؛ از وصایت و وزارت و خلافت و شرکت در امر تبلیغ و ایفاء وظیفه خطیر تحمل بار و مسئولیت حفظ و پاسداری از دین و امت.

و فقط چیزی که از مناصب هارون استثناء شده است؛ نبوت است که برای امیرالمؤمنین علیه السلام نیست؛ و اگر هر آینه بنا بود نبوت به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ختم نشود حقاً امیر مؤمنان نیز دارای منصب نبوت بود؛ ولیکن چون آنحضرت خاتم النبیین است فلهمذا به علی بن ابیطالب، سمت نبوت داده نشده است.

این جمله حدیث منزله: **أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** را آنطور که حقیر استقصاء نموده‌ام؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله در چهارده مقام و موطن مختلف بیان کرده‌اند که بصورت ظاهر آن مقامات با یکدیگر ربطی ندارند؛ و حضرت در این مواطن عدیده به تمام امت می‌خواهند ولایت کلیه و منصب خلافت و امامت علی بن ابیطالب علیه السلام را بعد از رحلت خود؛ و مقام وزارت وی را در زمان حیات خود در جمیع امور بیان کنند.

مقام و موطن اول^۲ وقتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم غزوه تبوک

۱- «مجمع البیان» ج ۲، ص ۴۷۳.

۲- بیان ترتیب این مقامات به حسب زمان نیست؛ بلکه فقط از نظر شمارش و تعداد است.

هستند، و امیر مؤمنان را در مدینه بجای خود خلیفه قرار داده‌اند؛ که در نبودن آنحضرت به ادارهٔ امور مردم مدینه قیام و اقدام نماید.

این روایت را افراد مختلفی از صحابهٔ رسول خدا روایت کرده‌اند؛ و از جمله آنها سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ است که چون معاویه با او گفت: چرا علی بن ابیطالب را سبّ (شتم و لعنت) نمی‌کنی؟ او در پاسخ معاویه گفت: من از رسول خدا دربارهٔ علی بن ابیطالب چیزهایی را با گوش خودم شنیده‌ام که هرگز تا آخر عمرم علی را سبّ نخواهم کرد.

علماء شیعه و عامه در کتب تواریخ و سیر این روایت را به اسناد مختلف و با مضامین گوناگون از سعد روایت کرده‌اند؛ و کتابی را در احوال علی بن ابیطالب و یا در ترجمهٔ سعد نمی‌یابیم مگر آنکه از برخورد معاویه با سعد؛ و روایت حدیث منزله را دربارهٔ امیرالمؤمنین سخن به میان آورده‌اند.

مورخ شهیر و محدث امین مَسْعُودِيّ از ابوجعفر محمد بن جریر طبری روایت کرده است که: او از محمد بن حمید رازی، از ابومجاهد، از محمد بن إسحاق از ابونجیح روایت کرده است که: او گفت: چون معاویه حج نمود؛ و دور خانهٔ خدا طواف کرد و با او سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ بود؛ همینکه فارغ شد؛ معاویه به سوی دَارُ النَّدْوَةِ رفت و سَعْد را پهلوی خودش در روی سریر و نیمکت نشانید؛ و شروع کرد در بدگویی از علی و به زشتی یاد کردن او و سبّ و شتم او.

سَعْد تکانی خورد و قدری جلو آمد؛ و گفت: مرا با خودت بر روی سریرت نشانیدی؛ و سپس شروع در سبّ علی کردی؟! سوگند به خدا که اگر یک خصلت از خصلتهائی که در علی بود؛ در من باشد؛ محبوبتر است در نزد من از تمام آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سوگند به خدا که اگر من داماد رسول خدا بودم؛ و آن فرزندان که از آن علی بود، از برای من بود، محبوبتر است در نزد من، از همهٔ آفاقی که خورشید بر آن

۱- دَارُ النَّدْوَةِ، مجلس شورای ملی اعراب جاهلیت بود؛ که خانه‌ای بود که برای مشورت و تصمیم‌گیری در امور مهم، سران عرب در آن گرد می‌آمدند.

بتابد.

سوگند به خدا که اگر در روز خیبر آنچه را که رسول خدا به علی گفت: **لَأُعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ؛ لَيْسَ بَفَرَّارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْهِ** «هر آینه من البته فردا عَلم جنگ را به مردی می‌سپارم که، خدا و رسولش او را دوست دارند؛ و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد؛ او کسی نیست که از جنگ فرار کند؛ و خداوند به دست او فتح را نصیب مسلمین می‌گرداند» اگر به من گفته بود؛ محبوبتر بود نزد من از همه آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سوگند بخدا که اگر در غزوه تبوک آنچه را که رسول خدا به علی گفت: **أَمَا تَرْضَى أَنْ تُكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** «آیا برای تو خوشایند نیست که نسبت تو با من مثل نسبت هارون با موسی باشد بجز مقام نبوت» اگر به من گفته بود، محبوبتر بود نزد من از همه آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سعد این عبارات را بگفت؛ و از مجلس برخاست؛ و به معاویه گفت: سوگند به خدا که تا من زنده باشم دیگر در منزلی که تو باشی؛ من وارد نمی‌شوم! **مَسْعُودِي** پس از این روایت می‌گوید: من در طریقی دیگر از روایات - و آن حدیثی است که در کتاب **علی بن محمد بن سلیمان نوفلی** در میان اخبار وارد شده است - دیده‌ام که از ابن عائشه و غیره روایت کرده‌اند که چون سعد با معاویه این سخنان را گفت؛ و خواست برخیزد؛ معاویه برای او **ضِرْطَه** ای زد (بادی که از مقعد توأم با صدا بیرون آید) و باو گفت: بنشین تا پاسخ آنچه را که گفتی بشنوی!

تا به حال هیچوقت نشده است که تو در نزد من پست‌تر و بیمایه‌تر و شوم‌تر از امروز باشی! زیرا بنا بر آنچه گفتی؛ چرا علی را نصرت نکردی؟ و چرا از بیعت با او دست نگاهداشتی؟!

آنچه را که تو از رسول خدا **ﷺ** درباره علی شنیده‌ای؛ اگر من شنیده بودم؛ تا زنده بودم، خادم علی بودم!

سعد گفت: سوگند به خدا که من به این خلافتی که تو در آن جای گرفته‌ای؛

سزاوارترم!

معاویه گفت: بنو عذره چنین مقامی را از تو دریغ می‌دارند!
و همچنانکه گفته می‌شود؛ سَعْد، مردی از بنوعذره بوده است؛ و نوفلی گفته
است که سید ابن محمد حمیری در این باره سروده است:

سَائِلُ قُرَيْشًا بِهَا إِنْ كُنْتَ ذَا عَمَةٍ	مَنْ كَانَ أَثْبَتَهَا فِي الدِّينِ أَوْ تَادَا ۱
مَنْ كَانَ أَقْدَمَهَا سِلْمًا وَ أَكْثَرَهَا	عِلْمًا وَ أَطْهَرَهَا أَهْلًا وَ أَوْلَادًا ۲
مَنْ وَحَدَّ اللَّهُ إِذْ كَانَتْ مُكْذِبَةً	تَدْعُو مَعَ اللَّهِ أَوْ تَانَا وَ أُنْدَادًا ۳
مَنْ كَانَ يُقَدِّمُ فِي الْهَيْجَاءِ أَنْ تَكُلُوا	عَنْهَا وَإِنْ بَخَلُوا فِي أَرْمَةِ جَادًا ۴
مَنْ كَانَ أَعْدَلَهَا حُكْمًا وَ أَقْسَطَهَا	جِلْمًا وَ أَصْدَقَهَا وَعْدًا وَ إِيْعَادًا ۵
إِنْ يَصْدُقُوكَ فَلَمْ يَعْدُو أَبَا حَسَنٍ	إِنْ أَنْتَ لَمْ تَلْقَ لِلْأَبْرَارِ حُسَادًا ۶
إِنْ أَنْتَ لَمْ تَلْقَ مِنْ نَبِيٍّ أَحْصَالَفٍ	وَ مِنْ عَدِيٍّ لِحَقِّ اللَّهِ جِحَادًا ۷
أَوْ مِنْ بَنِي عَامِرٍ، أَوْ مِنْ بَنِي أَسَدٍ	رَهْطِ الْعَبِيدِ ذَوِي جَاهِلٍ وَ أَوْغَادًا ۸
أَوْ رَهْطِ سَعْدٍ، وَ سَعْدٌ كَانَ قَدْ عَلِمُوا	عَنْ مُسْتَقِيمِ صِرَاطِ اللَّهِ صَدَادًا ۹
قَوْمٌ تَدَاعَوْا زَنِيمًا ثُمَّ سَادَهُمْ	لَوْلَا حُمُولُ بَنِي زُهْرٍ لَمَّا سَادَا ۱۰

۱- اگر تو متحیری و نمی‌دانی که چه کسی لیاقت امامت را دارد، به طور
مذاکره از قریش بپرس که: چه کسی بود که در دین، میخ‌های خود را ثابت‌تر و

۱- «مُرُوجُ الذَّهَبِ» ج ۳، از طبع مطبعة السَّعَادَةِ سنه ۱۳۶۷، ص ۲۳ و ص ۲۴؛ و از طبع مطبعة
دارالاندلس ص ۱۴ و ص ۱۵ و این قصیده را در دیوان سید اسمعیل حمیری از ص ۱۶۰ تا ص ۱۶۲ در تحت
شماره ۴۵ آورده است و آنرا اولاً از «مروج الذهب» ج ۳ ص ۲۴ روایت کرده است و ثانیاً بیت اول و
دوم و پنجم و سوم و هفتم آنرا از «اعیان الشیعة» ج ۱۲ ص ۲۳۹ آورده و یک بیت دیگر را که بیت ششم
در دیوان قرار داده است از ص ۱۳۶ «اعیان الشیعة» آورده است و آن بیت این است:

إِذَا أَتَى مَعْشَرًا يَوْمًا أَنَامَهُمْ إِتَامَةَ الرِّيحِ فِي تَدْمِيرِهَا عَادًا

یعنی: «زمانی که علی بن ابيطالب ابوالحسن برسرجماعت مشرک برای نبرد در روزی می‌آمد؛ چنان
به روی زمین آنها را می‌خوابانید، همچنانکه باد برای هلاکت قوم عاد ایشان را به روی زمین
می‌خوابانید».

و بنابراین در دیوان «حمیری» مجموعاً این قصیده را یازده بیت آورده است. و در «استیعاب» ج ۳
ص ۱۱۳۳ هفت بیت اول را از حمیری روایت کرده است.

اُستوارتر کوبیده بود؟

۲- چه کسی بود که اسلامش از همه مقدم‌تر بود؟ و دانشش افزون‌تر؛ و اهل و اولاد او پاک‌تر و پاکیزه‌تر و طاهرتر بود؟

۳- چه کسی بود که خداوند را به وحدت و یگانگی شناخت؛ در هنگامی که تمام طوائف وحدتِ خدا را تکذیب می‌کردند؛ و با خداوند بت‌ها و شریک‌هایی را می‌خواندند و می‌پرستیدند؟

۴- چه کسی بود که در صحنهٔ نبرد خونین و کارزار و گیرودار جنگ، پای راستین در میدان می‌نهاد؛ در وقتی که همه می‌ترسیدند؛ و به جنگ پشت می‌کردند؛ و بطّالی می‌نمودند؟ و چه کسی بود که در شدتِ گرسنگی و قحط در میان مردم؛ جود و بخشش می‌کرد و به فقرا و مستمندان ایثار می‌نمود؟!

۵- و چه کسی بود که حکمش در میان مردم معتدل‌تر و مستقیم‌تر؛ و صبر و بردباری و حلمش به جاتر و به میزان‌تر؛ و وعده‌ها و وعیده‌های او راست‌تر و به واقع نزدیک‌تر بوده است؟

۶- اگر آنها در پاسخ به تو راست بگویند؛ از ابوالحسن: علی بن ابیطالب نمی‌توانند بگذرند و تجاوز کنند؛ اگر تو در اینصورت با حسودان نیکان، مواجه نگردی؛ و روبرو نشوی؛ و با آنها برخورد نکنی!

۷- اگر تو با برادر تیمی برخورد نکنی و مواجه نشوی؛ آن کس که پیوسته دوست دارد مدّح خود را گوید در چیزی که در او نیست؛ و پیوسته ادعای مقام مافوق خود را از روی تکبر و إعجاب بنماید؛ و اگر تو با فرزندی عَدویّ برخورد نکنی و روبرو نشوی؛ اینان که پیوسته حقّ خدا را انکار می‌کنند!

۸- و اگر با بنی عامر، و یا با بنی اَسَد برخورد نکنی و مصادف نشوی؛ آنانکه قوم و گروه بردگانی هستند که جهل و نادانی در آنها رسوخ کرده؛ و جزء احمقان و ضعفاء العقول به حساب می‌آیند.

۹- و یا با گروه و قوم سَعْد و قَاص مواجه نشوی؛ و سَعْد این چنین بود که همه می‌دانستند او سخت مردم را از راه خدا و پیمودن طریق الهی منع می‌کرد؛ و

راهزن این راه بود.

۱۰- قوم سَعْدِ کسانى هستند که دربارهٔ پسری که از زنا تولّد یافته بود، جمع شده؛ و هر یک از آنها آن پسر را به خودش نسبت می‌داد. و سپس این پسر زنازاده رئیس و سید آنان شد؛ و اگر ضعف و سستی بنی زُهْرَه نبود، این زنازاده نمی‌توانست رئیس و سید و سالارشان گردد.»

سید حمیری در این قصیده، مدح امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌کند و به کسانی که در بیعت با او توقّف کردند؛ و از نصرت او دست باز داشتند؛ به گوشه و کنایه تعریض می‌کند و مذمت می‌نماید.^۱

از جمله کسانی که با آنحضرت در موقع خلافت ظاهریّه پس از قتل عثمان بیعت نکردند، سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ بود. همهٔ تواریخ و سیر نوشته‌اند که: سَعْدُ با آنحضرت بیعت نکرد.

در «سفینه البحار» در مادهٔ رَبْعَ در شرح حالات ربیع بن خنیتم، از تلمیذ مجلسی (ره): فاضل خبیر آقا میرزا عبدالله اصفهانی اَفَنَدی در کتاب «ریاض العلماء» نقل کرده است که: افرادی که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام تخلف کردند، هفت نفر بوده‌اند: عَبْدُ اللَّهِ بن عَمْرٍ، صُهَيْب رومی غلام عَمْرٍ، مُحَمَّد بن مَسْلَمَة، سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، سَعِيد بن مالک، اُسَامَة

۱ - مراد حمیری از تیم اُحاصف (برادر تیمی که دوست دارد مدح او را گویند در چیزهایی که در او نیست) طلحة بن عبیدالله است که بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام را شکست و برای جنگ با آنحضرت در واقعهٔ جمل حرکت کرد. و همچنین تیم نام قبیلهٔ عائشه است. و مراد از عدی جاحد حق‌الله (عدی که حق خدا را انکار می‌کند) عبدالله بن عمر است که از قبیلهٔ عدی است و از متخلفین از بیعت کنندگان بود؛ و مراد از بنی اَسَد، زبیر بن عوام است که او نیز نقض بیعت کرد و در قضیهٔ جمل وارد شد؛ زیرا که زبیر از بنی اَسَد بن عبدالعزیز بن قُصَی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی می‌باشد؛ و همچنین پسر او عبدالله بن زبیر که در آتش‌زدن جنگ سهم وافر داشت. و مراد از رَهْطِ سَعْد، سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ است و اسم اَبی وَقَّاصٍ مالک بن اَهِیب بن عبد مناف بن زهره است، و مراد از بنی زهره بنی زهره است که قبیلهٔ سعد و قاص است، و در کلام معاویه که آمده بود بنوعذر نمی‌گذارد تو خلیفه شوی و این سخن را با مسخره و شرطه به سعد گفت: کنایه از خرابی نَسَبِ سعد داشت؛ زیرا با این گفتار می‌خواست برساند که تو از قریش نیستی! و خلیفه باید از قریش باشد! و نسبت او از بنو عذره است.

بن زَیْد وَ سَلْمَةَ بن سَلَامَةَ. و از تابعین سه نفر از بیعت تخلف ورزیده‌اند: رِیْع بن خَئِیْم، مَسْرُوق بن أَجْدَع، و أَسْوَد بن زَیْد.^۱

و در «مروج الذهب» آورده است که: جماعتی از طرفداران عثمان از بیعت با علی بن ابیطالب کنار رفتند؛ آنانکه چنین می‌دانستند که حتماً باید از تحت ولایت امیر المؤمنین علیه السلام خارج بود. از ایشانست: سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَرَ همان کسی که بعداً با یزید بن معاویه بیعت کرد؛ و پس از آن با عبدالملک بن مروان بیعت کرد؛ و قُدَامَةُ بن مَطْعُون. و أَهْيَانُ بن صَيْفِيٍّ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بن سَلَامٍ، وَ مُغِيرَةَ بن شُعْبَةَ ثَقَفِيٍّ. و از انصار کسانی که اعتزال جستند عبارتند از: كَعْب بن مَالِك و حَسَّان بن ثَابِت و این دو نفر شاعر بودند و أَبُو سَعِيد خُدْرِيٍّ و مُحَمَّد بن مَسَلَمَةَ هم سوگند با بنی عبدالأشهل [و یزید بن ثَابِت و رَافِع بن خُدَیْج و نُعْمَان بن بَشِير]^۲ و فَضَالَةَ بن عَبِيد، و كَعْب بن عُجْرَةَ و مَسَلَمَةَ بن خَالِد با جماعتی دیگر از طرفداران عثمان از انصار و غیر انصار از بنی اُمیّه و غیر آنها که نام ایشان را ذکر نکردیم.^۳

۱- «سفينة البحار» ج ۱، ص ۵۰۶. و لایخفی آنکه مرحوم میرزا عبدالله أفندی در «ریاض العلماء» مطلب فوق را از مرحوم سید مرتضی بن داعی صاحب کتاب «تبصرة العوام» که یکی از اکابر علمای شیعه است نقل کرده است. باری ما با تفحص تامی که نمودیم در اصحاب رسول خدا کسی را به نام سعید بن مالک نیافتیم نه در «اصابه» و نه در «استیعاب» و نه در «وفیات الأعیان» مگر در «تنقیح المقال» مامقانی که در ج ۲ ص ۱۰ نام أبوسعید خُدْرِيٍّ را سَعْد و یا سَعِيد بن مَالِك گفته است و در بقیه کتب همه نام أبوسعید را سَعْد بن مالک آورده‌اند و در اینصورت شاید مراد از سعید بن مالک در عبارت «ریاض العلماء» أبوسعید خُدْرِيٍّ باشد همچنانکه در «مروج الذهب» تصریح کرده است که أبوسعید خُدْرِيٍّ از تخلف کنندگان از بیعت بوده است و در «تنقیح المقال» از شیخ در «رجال» خود آورده است که او را تارةً از اصحاب رسول خدا و تارةً از اصحاب امیر المؤمنین شمرده است؛ و شیخ کشی او را از سابقون الاولون الذین رجعوا إلى امیر المؤمنین علیه السلام دانسته است؛ و در حدیث فضل بن شاذان حضرت رضا علیه السلام او را از کسانی که بر منہاج پیغمبر عمل کرده‌اند و لم یغیروا و لم یبدلوا شمرده‌اند و علامه از برقی او را از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است و حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند: از اصحاب رسول خدا بوده و کان مستقیماً تا آخر کلام.

۲- بین الهلالین در نسخه بدل آمده است.

۳- «مروج الذهب» طبع مطبعة سعادت، ج ۲، ص ۳۶۱ و ص ۳۶۲.

و ابن اثیر در «کامل التواریخ» طبع بیروت ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۱۹۱ آورده است که چون پس از عثمان جمیع مهاجران و انصار با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، از مهاجران سعد و ابن عمر بیعت نکردند و از انصار حسان بن ثابت و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد و ابوسعید خدری و محمد بن مسلمة نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره بیعت نکردند و نیز عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و سلمة بن سلامة بن وقش و أسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت نکردند.

ولیکن ابن سعد در «طبقات» ج ۳، ص ۳۱ می نویسد که فردای آن روزی که عثمان کشته شد با علی بن ابیطالب در مدینه همه اهل مدینه بیعت کردند و از جمله آنان طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمار بن یاسر و أسامة بن زید و سهل بن خنیف و ابویوب انصاری و محمد بن مسلمة و زید بن ثابت و خزیمة بن ثابت و جمیع اهل مدینه به خلافت بیعت کردند و سپس طلحه و زبیر گفتند که ما مکرها بیعت کرده ایم؛ و به مکه رفتند و با عائشه که در مکه بود و با جماعتی به سوی بصره حرکت کرده خونخواهی از عثمان کردند.

باری سعد بن ابی وقاص از سابقین مسلمانان است و هفتمین نفری است که اسلام آورده است^۱ و در غزوه بدر و احد و خندق و تمام غزوات رسول خدا حاضر بود و در روز احد به بلاء و مصیبت سختی گرفتار شد؛ و او اولین کسی است که در راه خدا خون ریخته است؛ و اولین نفری است که در راه خدا تیر انداخته است؛ و عامه می گویند از بزرگان صحابه و از عشره مبشره است، و یکنفر از کسانی است که پیامبر برای او شهادت بهشت را داده است؛ و یکنفر از شش نفری است که عمر بعد از خود شورای در امر خلافت را به عهده آنان گذاشت؛ و گفت: رسول خدا رحلت کرد و از ایشان راضی بود.^۲

ولی معذک در شوری خودش میل به خلافت داشت؛ و با آن احتجاجها و

۱- «استیعاب» ج ۲، ص ۶۰۷.

۲- «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۱۲.

استشهادهای مولى الموالى حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر حقانیت خود و تعیین ولایت و امامت و خلافت به نصوص کثیره و واضحه و آمده از رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ باز طرفداری از قوم خویش خود عثمان نمود؛ و به او رأی مثبت داد؛ و پس از عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد؛ و در جنگ جمل و صفین و نهروان کمک نمود و منزل بود.

مسعودی می‌گوید: **سَعْدُ وُ أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وُ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وُ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ** از کسانی هستند که از بیعت با **علی بن ابیطالب** علیه السلام ایبا و امتناع کردند؛ و از نصرت و یاری او بکنار نشستند؛ با بعضی دیگر نیز که ما در زمره نشستگان از بیعت علی نام آنها را برده‌ایم؛ و دلیلشان این بود که می‌گفتند: این فتنه‌ای است که رو آورده است.

و بعضی از آنان به علی گفتند: **أَعْطَيْنَا سُبُوحًا نُقَاتِلُ بِهَا مَعَكَ! فَإِذَا ضَرَبْنَا بِهَا الْمُؤْمِنِينَ لَمْ نَعْمَلْ فِيهِمْ، وَ بَنَتْ عَنْ أَجْسَادِهِمْ، وَ إِذَا ضَرَبْنَا بِهَا الْكَافِرِينَ سَرَّتْ فِي أُبْدَانِهِمْ! فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ عَلِيُّ وَ قَالَ: وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ، وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَكَّلُوا وَ هُمْ مُعْرَضُونَ.**^۱

«به ما شمشیرهایی بده که با آنها در راه تو جنگ کنیم؛ و آن شمشیرها بدینگونه باشد که چون بر مؤمنان فرود آریم در بدن آنها اثر نکند؛ و از بدن‌هایشان جدا شود؛ و چون با آنها بر کافران بزیم در بدن‌هایشان اثر کند!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از ایشان إعراض کرد و گفت: اگر خداوند در آنها خیری را می‌دانست گوش آنها را شنوا می‌نمود؛ و اگر گوش آنها را هم شنوا کند؛ هر آینه ایشان روی برمی‌گردانند و إعراض می‌کنند.»

گوینده این کلام به امیرالمؤمنین علیه السلام **سَعْدُ وُ قَاصُ** است؛ و با این گفتار خود می‌خواهد بگوید: اینک مسلمین و مؤمنین درهم ریخته‌اند؛ و لشگریان تو و لشگریان مقابل تو همه مسلمانند؛ و ما نمی‌توانیم به عنوان کمک تو، با سپاه مقابل تو جنگ کنیم؛ و آنها را بکشیم! جنگ با کافران می‌کنیم؛ نه با

۱ - «مروج الذهب» ج ۳ ص ۲۴ و ص ۲۵. و این آیه، آیه ۲۳ از سوره ۸: أنفال است.

مسلمانان و نه با طلحه و زبیر و عائشه و أصحاب معاویه بن ابی سفیان؛ همه مسلمانند؛ و مسلمان را کشتن صحیح نیست!

بزرگان در تواریخ خود آورده‌اند که این سخن را سعد وقاص گفته است؛ از جمله ابن سعد در «طبقات» با سند خود از ایوب بن محمد روایت کرده است که او گفت: به من خبر رسیده است که سعد وقاص پیوسته می‌گفت: آنقدر من برای خلافت سزاوارم، که گمان نمی‌کنم استحقاق من به این پیراهن تنم بیشتر از استحقاق من به خلافت باشد. من جهاد کرده‌ام از زمانی که معنای جهاد را دانسته‌ام. و لا أَبْخَعُ نَفْسِي لِنَ كَانِ رَجُلٍ خَيْرًا مِّنِّي، لَا أَقَاتِلُ حَتَّى تَأْتُونِي بِسَيْفٍ لَهُ عَيْتَانُ وَ لِسَانٌ وَ شَفْتَانُ فَيَقُولُ: هَذَا مُؤْمِنٌ وَ هَذَا كَافِرٌ^۱.

«و من خودم را به هلاکت نمی‌افکنم اگر مردی از من بهتر باشد؛ من جنگ نمی‌کنم تا شما برای من شمشیری بیاورید که دو چشم داشته باشد؛ و یک زبان، و دو لب و بگوید: این مؤمن است، و این کافر است.»

و نیز ابن سعد با سند خود از یحیی بن حصین روایت کرده است که گفت: شنیدم که جماعتی با هم به گفتگو نشسته بودند که پدر من به سعد گفت: چه چیز تو را از جنگ بازداشته است؟!

سعد گفت: تا زمانی که شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر بشناسد!^۲

و ابن عبدالبرگوید: پسر سعد: عُمَر بن سعد بعد از کشته شدن عثمان سعد را ترغیب و تحریض می‌کرد که خود را خلیفه بخواند؛ و مردم را به بیعت با خود دعوت کند؛ ولیکن سعد حرف او را نپذیرفت. و همچنین برادر زاده‌اش: هاشم بن عُبَیْه او را ترغیب کرد و چون سعد ابا نمود؛ هاشم به سوی علی بن ابیطالب رفت و از أصحاب و یاران او شد.

و سعد در قضیه انقلاب مصریین و کشته شدن عثمان در خانه خود نشست؛ و اهل و عیال خود را امر کرد تا چیزی از اخبار مردم را باو خبر ندهند؛ تا زمانی که

۱ و ۲- «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۳ و ص ۱۴۴.

مردم بر امامی اتفاق و اجتماع کنند.

معاویه در او، و در عبدالله بن عمر، و محمد بن مسلمه طمع کرد؛ و نامه‌ای به آنها نوشت و برای یاری خودش بجهت خونخواهی عثمان فرا خواند؛ و به آنها چنین وانمود کرد که کشنده عثمان و تنها گذارنده عثمان هر دو در جرّم مساوی هستند؛ و آنها چون عثمان را یاری نکرده‌اند؛ حکم کشنده او را دارند؛ و کفّاره جرم آنها فقط به اینست که بر علیه علی بن ابیطالب برای نصرت او قیام کنند.

معاویه با نثر و نظم این تهدید را برای آنها در طی نامه‌های متعددی نوشت که من از ذکر آنها خودداری کردم. و هر یک از این سه نفر نامه‌هایی به او نوشتند و گفتار او را رد کردند؛ و به او فهماندند که او اهلیت آنچه را که می‌خواهد ندارد؛ و در جواب و پاسخی که سعد نوشته است این آیات را گفته است:

مُعَاوِي دَاوُكَ الدَّاءِ الْعَيَاءُ	وَلَيْسَ لِمَا تَجِيءُ بِهِ دَوَاءٌ ۱
أَيَدْعُونِي أُبْوَحَسِّنَ عَلِيًّا	فَلَمْ أَرُدْ عَلَيْهِ مَا يَشَاءُ ۲
وَقُلْتُ لَهُ: أَعْطِنِي سَيْفًا بَصِيرًا	تَمِيزُ بِهِ الْعَدَاوَةَ وَالْوَلَاءُ ۳
فَإِنَّ الشَّرَّ أَصْغَرُهُ كَبِيرٌ	وَإِنَّ الظَّهْرَ تُثْقِلُهُ الدِّمَاءُ ۴
أَتَطْمَعُ فِي الَّذِي أَعْيَا عَلِيًّا	عَلَى مَا قَدْ طَمِعْتَ بِهِ الْعَفَاءُ ۵
لِيَوْمٍ مِنْهُ خَيْرٌ مِنْكَ حَيًّا	وَمَيِّتًا أَنْتَ لِلْمَرْءِ الْفِدَاءُ ۶
فَأَمَّا أَمْرُ عُثْمَانَ فَدَعُهُ	فَإِنَّ الرَّأْيَ لِأَهْبَهُ الْبَلَاءُ ۷

۱- ای معاویه درد تو دردی است که درمان پذیر نیست؛ و برای آنچه تو

آورده‌ای دارویی نیست.

۲- آیا با وجودی که ابوالحسن علی بن ابیطالب مرا بخواند؛ و من خواسته او را

برنیاورم؛ و او را رد کنم؛

۳- و به او بگویم: تو به من یک شمشیر بینائی بده؛ تا دشمنی را از دوستی و

محبت بشناسد، و تمیز دهد؛

۴- زیرا که شرّ هر چه هم کوچک باشد بزرگ است؛ و خونهای ناحق پشت را

۱- «استیعاب» ج ۲، ص ۶۰۹ و ص ۶۱۰.

سنگین می‌کند، و در هم می‌کوبد؛

۵- آیا تو طمع داری در کسی که علی را خسته کرده است؟ پس ای خاک بر سر آن طمع تو!

۶- حقاً یک روز علی بهتر است از تمام عمر تو و وجود تو، چه در زمان حیات، و چه بعد از مرگت! پس جان تو به فدای علی باد!

۷- و أمّا امر کشته شدن عثمان را واگذار؛ و دست از اینگونه سخن بردار! زیرا که غم و غصه وارد بر جسم، دیگر برای انسان رأی و نظریه‌ای را باقی نمی‌گذارد؛ و اندیشه و فکر را می‌زداید

و نیز ابن عبدالبر گوید: قال أبو عمر: سُئِلَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ الَّذِينَ قَعَدُوا عَنْ بَيْعَتِهِ وَ نَصْرَتِهِ وَ الْقِيَامِ مَعَهُ. فَقَالَ: أُولَئِكَ قَوْمٌ خَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ.^۱

«از علی عليه السلام دربارهٔ کسانی که از بیعت با او تخلف کردند؛ و از یاری او و قیام برای نصرت و معاونت او خودداری کردند؛ چون پرسیدند؛ در پاسخ گفت: ایشان کسانی هستند که حق را مخدول و تنها گذاردند؛ و باطل را نیز یاری نکردند.»

و نیز ابن عبدالبر گوید: در وقت کشته شدن عثمان، با علی عليه السلام برای خلافت بیعت کردند؛ و تمامی مهاجرین و انصار بر بیعت با او اتفاق نمودند؛ و چند نفر از ایشان از بیعت تخلف کردند.

علی عليه السلام آنها را غفلتاً دستگیر نکرد؛ و آنها را بر بیعت نیز إکراه ننمود؛ و چون دربارهٔ آنها از او پرسیدند؛ در جواب گفت:

أُولَئِكَ قَوْمٌ قَعَدُوا عَنِ الْحَقِّ؛ وَ لَمْ يُتَمُّوا مَعَ الْبَاطِلِ.^۲

«ایشان گروهی هستند که از نصرت حق، از پا نشستند؛ و با باطل هم پیا نایستادند.»

و مامقانی گوید: کَشِيَّ مِيْ گويد: من در کتاب أبي عبدالله شاذاني يافتم که

۱- «استيعاب» ج ۲، ص ۶۱۰.

۲- «استيعاب» ج ۳، ص ۱۱۲۰.

او می‌گفت: جعفر بن محمد مدائنی، از موسی بن قاسم عجللی، از صفوان، از عبدالرحمن بن حجاج، از حضرت ابا عبدالله جعفر الصادق علیه السلام، از پدراناش علیهم السلام روایت کرده است که:

كَتَبَ عَلِيُّ عليه السلام إِلَى وَ إِلَى الْمَدِينَةِ: لَا تُطْعِمَنَّ سَعْدًا وَلَا ابْنَ عُمَرَ مِنَ الْفَيْءِ شَيْئًا! فَأَمَّا أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ فَإِنِّي قَدْ عَذَرْتُهُ فِي الْيَمِينِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِ.^۱

«علی علیه السلام به والی مدینه نوشتند: از فئ و غنائم مسلمین به سعد و قاص، و به عبدالله بن عمر چیزی مده! و امّا أسامة بن زید را در سوگندی که یاد کرده بود و بر عهده او بود، من عذر او را پذیرفتم.»

باری این وضع حال سعد و قاص است که با وجود آن سوابق درخشان در اسلام، به مرحله انزال و سوء فهم کشیده شد؛ و موقعیتی که عامه مردم بر اساس سخنان رسول خدا که: **اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ، وَأَجِبْ دَعْوَتَهُ!**^۲ «خداوندا تیر او را بر دشمنان استوار بدار؛ و دعای او را مستجاب کن!» برای او قائل بودند موجب غرور او شد؛ و خود را در مقامی دید که نمی‌توانست برای حضرت امیر مؤمنان تنازل کند؛ و در زیر پرچم او برود؛ و به این شبهه واهی که مؤمنان یکدیگر را نباید بکشند؛ و من شمشیری ندارم که مؤمن را از کافر باز شناسد، از تهوّر و شجاعت نفسانی به مرحله جُبْن و پستی گرائید؛ و خود را در دنیا و آخرت بیچاره و دست خالی نمود.

امیر المؤمنین علیه السلام گذشته از نصوص بر خلافت حقّه و منحصره از رسول خدا صلی الله علیه و آله در ولایت و امارت الهیه آنحضرت که او امر او را همچون او امر خدا و رسول خدا قرار می‌داد و طبق نص **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۳ فرمان و حکم او را در جنگ و صلح واجب الإطاعة قرار

۱- «تفیح المقال» ج ۲، ص ۱۱ و ص ۱۲.

۲- «استیعاب» ج ۲، ص ۶۰۸، و در ص ۶۰۷ به عبارت: **اللَّهُمَّ سَدِّدْ سَهْمَهُ، وَأَجِبْ دَعْوَتَهُ** روایت

کرده است.

۳- آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ از خدا اطاعت کنید؛ و از رسول خدا

و صاحبان ولایت خود اطاعت کنید!»

می‌داد؛ از جهت ظاهر طبق بیعت مسلمانان خلیفه و واجب الإطاعة بوده‌اند و به حکم قرآن کریم بر آنحضرت لازم بود هر مسلمان متعدی و متجاوز را که حاضر بر بیعت و پذیرش ولایت او نیست؛ و در مقام خونریزی و فساد در روی زمین است، مجازات کند؛ گرچه آنها مسلمان باشند؛ و گرچه هزاران نفر باشند.

مگر سعد بن وقاص این آیه را از قرآن مجید نخوانده بود؛ تا بداند که شمشیر علیّ همان شمشیر حقّ است، و همان فارق حقّ و باطل و مؤمن و کافر است:

و لِنُطَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغْت إِحْدِيَهُمَا عَلَى الْآخَرَى فَقَاتِلُوا أَلَّتْى تَبَغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ^۱

«و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند؛ پس باید شما در میان آنها صلح برقرار کنید! و اگر یک گروه از آنها حاضر برای صلح نشد؛ و برگروه مقابل خود ستم و تجاوز کرد؛ بر شما واجب است که با آن گروه متعدی و متجاوز جنگ کنید؛ تا آنکه او سر فرود آرد؛ و به امر خدا گردن نهد؛ و بازگشت به حقّ کند. و در اینصورت چنانچه به امر خدا گردن نهاد، و بازگشت به عدل و حقّ نمود، پس شما در میان آنها به عدالت، صلح برقرار کنید؛ و قسط و عدل پیشه سازید؛ که خداوند إقامه کنندگان عدل و قسط را دوست دارد».

امیر مؤمنان طبق این آیه، باید با افرادی که شورش بر پا کرده‌اند؛ و بهیچوجه حاضر برای تسلیم و تبعیت از حقّ نیستند، همچون معاویه و أصحاب جمل و نهروان، پس از خطبه‌ها و نامه‌ها و إتمام حجّت‌ها، جنگ کند؛ و جلوی فساد را بگیرد؛ و حکومت مرکزی اسلام را از تفرقه خارج کند؛ و متعدیان و پیروان ایشان را سرکوب نماید؛ و در تمام خطّه اسلام، همچون زمان پیامبر یک حکومت واحده برای اُمت اسلام برقرار کند.

سعد و قاص به حکم همین آیه، در احتجاج خود محکوم است. او نمی‌تواند به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت شمشیر زنی بدون درایت و رعایت ایمان و کفر بدهد.

۱- آیه ۹، از سوره ۴۹: حُجرات.

طبق این آیه قرآن باید مسلمان متعدی و متجاوز را که حاضر برای تسلیم امر حق نیست کُشت. قیمت انسان به شرف تسلیم و تبعیت از حق است؛ نه نام ظاهر اسلام بر خود نهادن. یک کافری که حاضر برای تبعیت حق است، بر یک مسلمانی که حاضر برای تسلیم و تبعیت از حق نیست مزیت دارد. دین اسلام را که اسلام گویند بجهت تبعیت و تسلیم از حق و دوری از باطل است.

سعد که خود از سابقین در اسلام و مهاجرین است؛ و خودش کاتب رسول الله بوده است و نامه آنحضرت را به یهود خیبر نوشته است^۱ و در سن نیز از علی بن ابیطالب رضی الله عنه بزرگتر است^۲ و عمر او را جزء منتخبین شورای به شمار آورده است؛ نباید بادِ غرور در سر افکند؛ و بگوید: من چنین و چنان هستم، و حاضر برای حضور در صف لشگر علی نشود. این احتیاط نیست؛ این خدعه نفسانی است که بصورت انزال جلوه می‌کند؛ و فریب شیطانی است که بصورت مقدس مآبی، و جا نماز آب کشی، و بیتوته در مسجد ظاهر می‌گردد.

آنهم آن سعدی که علی را خوب می‌شناخته است، و از سوابق او خبر داشته

۱- مجلسی (ره) در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۴، ص ۹۰ از «اختصاص» مفید از ابن عباس آورده است که: چون خداوند رسول خود را مبعوث کرد او را امر کرد که به اهل کتاب یهود و نصاری نامه بنویسد و در آنوقت کاتب او سعد بن ابی وقاص بود؛ و به یهود خیبر نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد بن عبدالله الامي رسول الله الي يهود خير: أما بعد فإن الأرض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم - الحديث.

۲- در «استيعاب» ج ۲، ص ۶۰۷ از واقدي، از سلمه، از عائشه دختر سعد، از سعد آورده است که او گفت: من در وقتیکه اسلام آوردم نوزده ساله بودم. و اگر اسلام او در اول بعثت بوده باشد که حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه ده ساله بوده‌اند، سن او از آنحضرت نه سال بزرگتر است. و در «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹ از عائشه دختر سعد آورده است که: پدرم در قصر خود در عقیق ده میلی مدینه فوت کرد و جنازه او را بر دوش مردان تا مدینه آوردند و مروان بن حکم در آن وقت سن پنج و پنج که والی مدینه بود بر او نماز خواند و روزی که پدرم مُرد، هفتاد و چند سال داشت. و روی آن روایت سابق اگر در بدو بعثت عمرش ۱۹ سال باشد باید در وقت فوت ۸۷ ساله باشد $۸۷ = ۱۳ + ۱۹$ و در «استيعاب» ج ۲، ص ۶۱۰ از ابوزرعه از احمد بن حنبل آورده است که: سعد بن ابی وقاص در حکومت معاویه در سن ۸۳ سالگی مُرد.

است؛ و خودش روایات و مدائح و فضایل او را از رسول خدا روایت می‌کند؛ این سعد نباید در مقابل علی بایستد؛ این غلط است.

مجلسی رضوان الله علیه از «أمالی» صدوق با سند خود از اَصْبَغ بن بُنَاتَه روایت

می‌کند که:

بَيْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ النَّاسَ وَ هُوَ يَقُولُ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ مَضَى وَلَا عَنْ شَيْءٍ يَكُونُ إِلَّا تَبَأْتُكُمْ بِهِ.

فَقَامَ إِلَيْهِ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي كَمْ فِي رَأْسِي وَ لِحْيَتِي

مِنْ شَعْرَةٍ؟!

فَقَالَ لَهُ: أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ سَأَلْتَنِي عَنْ مَسْئَلَةٍ حَدَّثَنِي خَلِيلِي رَسُولُ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّكَ سَسَأَلْتَنِي عَنْهَا! وَمَا فِي رَأْسِكَ وَ لِحْيَتِكَ مِنْ شَعْرَةٍ إِلَّا وَ فِي

أَصْلِهَا شَيْطَانٌ جَالِسٌ! فَإِنَّ فِي بَيْتِكَ لَسَخْلًا^۱ يَمْتَلُئُ الْحُسَيْنَ ابْنِي! وَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ يَوْمَئِذٍ

يَدْرُجُ بَيْنَ يَدَيْهِ.^۲

«در بین وقتی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ خطبه می‌خواند و می‌گفت: پرسید از

۱- در «اقراب الموارد» آمده است: السَّخْلُ وَ السُّخَالُ، مردان ضعیف و رذل و پست را گویند. گفته می‌شود: رجالٌ سُخْلٌ وَ سُخَالٌ، و خالد گفته است به‌یک نفر از آنها سَخْلٌ گفته می‌شود: وَ السُّخَالُ أَيْضًا لِمَنْ تَمَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ. اما بچه گوسفند را هر گونه باشد سَخْلَةٌ گویند، و جمع آن سَخْلٌ وَ سِخَالٌ وَ سُخْلَانٌ آید.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۳۵. علاوه بر ابن بابویه، ابن قولویه هم در «کامل الزیارات» ص ۷۴ این روایت را با تعیین نام سعد و قاص آورده است؛ لیکن شیخ مفید در «ارشاد» که عین این روایت را ذکر کرده است به لفظ قام إليه رجل آورده است و عبارت مفید اینطور است:..خطب علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ فقال فی خطبته: سلونی قبل أن تفقدونی! فوالله لا تسئلونی عن فئته تصل مائة و تهدي مائة إلا نباتكم بناعها و ساقها الی یوم القيمة. فقال إليه رجل فقال: أخبرنی كم فی رأسی و لِحیتی من طاقة شعر؟ فقال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و الله لقد حدتني خلیلی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بما سألت عنه و إن علی كل طاقة شعر فی رأسك ملكاً یلعنك و علی كل طاقة شعر من لِحیتك شیطان ستفرك و إن فی بیتك لسخلاً یقتل ابن رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آیه ذلك مصداق ما أخبرتك به و لولا أن الذی سألت عنه یعسر برهانه یخبرتك به و لكن آیه ذلك ما نبات به من لعنتك و سخلك الملعون. و كان ابنه فی ذلك الوقت صبیاً صغیراً یحبو فلما كان من أمر الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ ما كان، تولی قتله و كان الأمر كما قال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ (ارشاد، طبع سنگی ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳). و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ تمام این قضیه را فضیل بن زبیر از ابوالحکیم از مشایخ او آورده است.

من قبل از آنکه دیگر مرا نیابید! سوگند به خدا از هیچیک از وقایع گذشته، و از هیچیک از وقایع آینده از من نمی‌پرسید؛ مگر آنکه من شما را بدان مطلع و آگاه می‌کنم!

ناگهان سعد بن ابی وقاص در برابر او برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان به من خبر بده که چند عدد مو در سر و ریش من است؟!

حضرت به او فرمود: سوگند به خدا بدانکه از مسئله‌ای از من سؤال کردی که خلیل من رسول خدا ﷺ از آن به من خبر داده است که تو از من درباره آن سؤال خواهی نمود:

در سر تو و در ریش تو هیچ مویی نیست مگر آنکه در بُن و ریشه آن شیطانی نشسته است! و تحقیقاً در خانه تو یک مرد رذل و پستی است (و یا یک کودکی است) که فرزندم حسین را خواهد کشت! و عَمَر بن سَعْد در آن روز طفلی بود که در مقابل او می‌دوید و بطور کودکانه راه می‌رفت.»

باری سَعْد از بیعت و نصرت و تحت ولایت او بودن، روی می‌تابد؛ و گرفتار دندان طمع معاویه می‌گردد. و عبدالله بن عمر خشک مقدس کوتاه فهم از بیعت با آنحضرت خودداری می‌کند؛ و بعداً با یزید بن معاویه، و بعد از او با عبدالملک بن مروان بیعت می‌نماید.

هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود

معاویه بن ابوسُفیان از او توقع دارد که علی را سب کند؛ و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

سَعْد هم با آن سوابقی که دارد؛ و با آن سوابق بی‌نظیر که از هم‌رزم، و صاحب ولایت، و حائز علم و فقه و قرآن و قضاء: امیرالمؤمنین علیه السلام دارد؛ و با آن سوابقی که از معاویه مشرک و پدرش ابوسفیان - رأس فساد و جنگ و تجهیز جیش و لشگر بر علیه اسلام، و سر منشأ خیانت و جنایت، و عفریت غول پیکر نفاق و دوئیّت - دارد که در سال هشتم از هجرت در فتح مکه اضطراراً و اکراهاً اسلام آورده‌اند؛ چگونه می‌تواند خود را حاضر برای سب علی کند؟!

فلهذا با این برخورد تند و خشن با معاویه؛ و فرو ماندن از پاسخ معاویه مکار و غدار، و مشاهده انقلاب و تشویش اوضاع، بعد از ضربت خوردن امام مظلوم امیرالمؤمنین علیه السلام که پس از مرگش از خود هیچ باقی نگذاشت^۱ و روشن شدن مظلومیّت‌ها و فریادها و خطبه‌های بی‌جواب آنحضرت؛ در قصر خود در عقیق در ده میلی مدینه با تعیین و شخصیّت می‌زیست؛ و به اوضاع تماشا می‌کرد.

و معاویه چون دید که با وجود او با موقعیّت او در میان مردم نمی‌تواند برای فرزندش یزید بیعت بگیرد؛ لهذا او را با سبّط رسول خدا حسن مجتبی علیه السلام به زهر کشت.

أبو الفرج إصفهانی با سند متصل خود آورده است که: معاویه چون خواست بعد از خودش یزید را جانشین خود کند، سَمی را مخفیانه در طعام نموده؛ و به حضرت امام حسن علیه السلام و به سَعْد خورانید؛ و آن دو نفر به فاصله چند روز از همدیگر فوت کردند.^۲

و نیز با سند دیگر خود روایت کرده است که: چون خطبه حضرت امام حسن علیه السلام به پایان رسید، حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه بازگشتند؛ و در آنجا اقامت گزیدند؛ و چون معاویه خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد؛ هیچ چیز برای او سنگین‌تر از امر حَسَن بن علیّ و سَعْد بن اَبی و قاص نبود؛ فلهذا در پنهانی سَمی به آنها خورانید؛ و آن دو نفر از آن سم بمردند.^۳

۱- در «مقاتل الطالبیین» طبع معرفت لبنان، در ج ۱، ص ۵۱ و ص ۵۲ در ضمن خطبه امام حسن مجتبی علیه السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که آنحضرت فرمود: و ما خلف صفراء و لا بیضاء إلا سبعمائة درهم بقیت من عطائه أراد أن یتاع بها خادماً لأهله. «پدرم رحلت کرد و نه زرسرخ و نه نقره سپیدی از خود باقی نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای او باقیمانده بود و می‌خواست برای اهل و عیال خود غلامی بخرد.»

و نیز این مطلب را در «طبقات» ابن سعد ج ۳، ص ۳۸ آورده و در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۷۲ آمده است.

۲- مقاتل الطالبیین ج ۱، ص ۵۰.

۳- «مقاتل الطالبیین» ج ۱، ص ۷۳. و نیز با سند دیگر آورده است که: توفی الحسن بن علیّ و سعد بن



سعد در آخر عمرش از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌نمود و از مزایای مختصه به آنحضرت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود؛ بازگو می‌کرد؛ ولی چه فائده که کار از کار گذشته بود و علی علیه السلام در محراب عبادت فرقتش شکافته شده بود؛ و معاویه چنگال خونین خود را تا اقصی بلاد فرو برده بود؛ و مکه به قتل و غارت بئر بن اُرطاة و کشته شدن دو طفل صغیر عبیدالله بن عباس گرفتار آمده بود؛ و سب و لعن و شتم علی بر فراز منابر، در خطبه‌های نماز جمعه و نماز عیدین در سراسر اقطار اسلام جزء فرائض و واجبات شمرده شده بود؛ اینک مناقب علی را بر شمردن آنها برای پسران و دختران خود؛^۱ و یا برای دو نفر مرد عراقی^۲ چه تأثیری دارد؟



أبی وقاص فی آیام بعدما مضی من أمارة معاویة عشر سنین وکانوا یرون أنه سقاها سماً. ودر تعلیقه از ابن‌ابی- الحدید نیز آورده است.

۱- عامر و مصعب و ابراهیم و عمر پسران؛ و عائشه دختر او از روایات بوده‌اند.

۲- در «أمالی مفید» طبع جامعه المدرسین در مجلس هفتم ص ۵۵ تا ص ۵۸ روایتی را با سند متصل خود از حارث بن ثعلبه روایت کرده است و خلاصه و محصل آن اینست که: او گفت دو مرد در وقت طلوع هلال ذی الحجّه و یا قبل از آن عازم مدینه و مکه بودند، و دیدند که مردم بارسفر بسته و به حج می‌روند. آنها گفتند: ما هم با آنها به راه افتادیم و در میان راه به قافله‌ای برخورد کردیم که در آن مردی بود که گویا امیر آنها بود. آن مرد از قافله جدا شد و بما گفت: شما دو نفر عراقی هستید؟ گفتیم: آری. گفت: از اهل کوفه هستید؟ گفتیم: آری! گفت: از کدام قبیله؟ گفتیم: از بنی کنانه! گفت: از کدام تیره؟ گفتیم از بنی مالک بن کنانه. گفت: مرحبا بر روی مرحبا و قرباً علی قرب! من شما را به تمام کتابهای نازل شده و به تمام پیامبران فرستاده شده سوگند می‌دهم: آیا شما از علی بن ابیطالب هیچ شنیدید: که مرا سب کند و یا آنکه بگوید: او دشمن من است و یا با من در جنگ است؟ گفتیم: تو کیستی؟ گفت من سعد بن اُبی وقاصم. گفتیم: نه. گفت: آیا شنیدید که از بردن نام من دریغ کند و به بدی یاد کند؟ گفتیم: نه. گفت: الله اکبر الله اکبر در آنصورت من گمراه بودم بعد از آنکه چهار مطلب درباره او از پیغمبر شنیده‌ام که هر کدام از آنها اگر در من بود از برای من از دنیا و آنچه در دنیاست بهتر بود و در صورتیکه عمر من به قدر عمر نوح بوده باشد. آنگاه سعد آن چهار چیز را می‌شمرد از جمله آنکه فرمود: أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لانیسی بعدی الحدیث (این حدیث را در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۴۳۵ و طبع حرفی ج ۴۰، ص ۳۹ تا ص ۴۱ آورده است، و در «غایة المرام» ص ۱۲۹ حدیث ۱۲ آورده است).

در آن وقتی که قدرت و نیرو به دست معاویه نبود علی را تنها گذاردی! و او را مخدول و منکوب کردی! و با یک سیل از مخالفان و دشمنان و دنیا خواهان مواجه ساختی! اینک که آب از سر گذشته است و لشگرش متفرق شده‌اند؛ و اصحابش دست از حمایت او برداشته‌اند؛ و حضرت حسن مجتبیٰ وصی او را تنها و بدون ناصر مجبور به بیعت با طاغی زمان نموده‌اند؛ تو در قصر خودت در عقیق مناقب علی را بگو؛ این به چه درد می‌خورد؟ اینجا تو پیوسته عبادت کن؛ این چه عبادتی است؟!

خدایش رحمت کند مرحوم آیه الله حاج سید محمود شاهرودی تغمده الله برضوانه که یکی از اساتید فقه حقییر در نجف اشرف بودند؛ یکروز بر فراز منبر در بین درس می‌فرمود. سه دسته مقدس مآب و اهل عبادت‌های صوری و بی معنی می‌شوند: ۱- طلبه درس نخوان ۲- تاجر ورشکسته ۳- حاکم معزول.

عبدالله بن عمر نیز در آخر عمر از عدم نصرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جنگ نکردن با فئته باغیه (معاویه و همراهانش) افسوس می‌خورد.

ابن عبدالبرگوید: به طرق مختلفی از حبیب بن اسی ثابت، از ابن عمر روایت شده است که: **إِنَّهُ قَالَ: مَا آسَى عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَنِّي لَمْ أُقَاتِلْ مَعَ عَلِيٍّ الْفِئَةَ الْبَاغِيَةَ!**

«او گفت: من بر چیزی تأسف نخوردم مگر بر اینکه با علی بن ابیطالب با

گروه ستمکار (فئته باغیه) جنگ نکردم.»

و نیز از دار قطنی در «مؤتلف و مختلف» با سند خود از ابن عمر روایت کرده

است که: **مَا آسَى عَلَى شَيْءٍ إِلَّا عَلَى الْأَكُونِ قَاتِلِ الْفِئَةِ الْبَاغِيَةِ عَلَى صَوْمِ الْهُوَاجِرِ!**

«او گفت: من بر چیزی تأسف نخوردم، مگر بر آنکه در روزهای گرم تابستان

روزهای مستحبی می‌گرفتم و آن روزها را بر جنگ با فئته باغیه: جماعت ظالم و ستمگر، مقدم می‌داشتم.»

و نیز با سند دیگر از او روایت کرده است که: **مَا أَجِدُنِي آسَى عَلَى شَيْءٍ**

فَاتِنِي مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا أَتَى لَمْ أَقَاتِلِ الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَةَ مَعَ عَلِيٍّ.^۱

و نیز با سند دیگر از او روایت کرده که در حال مردنش می‌گفت: مَا أَجِدُ فِي نَفْسِي مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا شَيْئًا، إِلَّا أَتَى لَمْ أَقَاتِلِ الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَةَ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.^۲

و نیز با سند دیگر آورده است که: مَا آسَى عَلَيَّ شَيْءٌ إِلَّا تَرَكِي قِتَالَ الْفِتْنَةِ الْبَاغِيَةَ مَعَ عَلِيٍّ.^۳

و مضمون و مفاد این روایات آنست که می‌گوید: «من هیچگاه بر چیزی غصه نخوردم و محزون نشدم از چیزهایی که در دنیا از دست من رفته است، مگر جنگ نکردن در رکاب علی بن ابیطالب را با فتنه باغیه.» آنگاه همین مرد در پای خطبه حجاج بن یوسف ثقفی برای بیعت با عبدالملک می‌نشیند و به دست او نیز کشته می‌شود.^۴

۱ و ۲ و ۳- «استیعاب» ج ۳، ص ۹۵۳ و در «تاریخ دمشق» جلد امیر المؤمنین عليه السلام، جزء سوم در تعلیقه ص ۱۷۳ و ۱۷۴ روایات کثیری را از مصادر مختلف در تأسّف عبدالله عمر در قعود از جنگ و عدم معاونت امیر المؤمنین عليه السلام آورده است.

۴- در «استیعاب» ج ۳ ص ۹۵۲ و ص ۹۵۳ آورده است که: قال أبو عمر: عبدالله بن عمر درمگه در سنه ۷۳ مُرد، و حجاج مردی را امر کرده بود تا پاشنه نیزه‌اش را مسموم کند و در ازدحام راه با او مواجه شود و آن پاشنه نیزه مسموم را در روی پای ابن عمر بگذارد. و این بجهت آن بود که حجاج روزی خطبه می‌خواند و نماز به تأخیر افتاد، ابن عمر گفت: خورشید منتظر تو نمی‌شود! حجاج به او گفت: اراده کردم سر از بدن کسی که چشم‌های تو در آن قرار دارد بردارم! ابن عمر گفت: اگر چنین کنی مرد چیره نادانی! و گفته شده است که: این گفتار را بطوری گفت که حجاج نشنید. و ابن عمر در موقف عرفه زودتر می‌رفت و در همان مواضعی که رسول خدا وقوف می‌کردند وقوف می‌کرد. و این امر بر حجاج گران آمد و امر کرد تا مردی که با او حربه مسمومی بود چون مردم از عرفات بیرون می‌روند و ازدحام است خود را به مرکب ابن عمر بچسباند و این حربه را از روی پای او عبور دهد؛ و در حالیکه پای عبدالله بن عمر در رکاب مرکب بود آن مرد این عمل را انجام داد و بدینجهت ابن عمر چند روز مریض شد و حجاج برای عیادت او آمد و به او گفت: ای ابا عبدالرحمن چه کسی اینکار را با تو کرده است؟ ابن عمر گفت: اگر بدانی با او چه می‌کنی؟! حجاج گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم! ابن عمر گفت: من چنین نمی‌یابم که تو او را بکشی! زیرا تو خودت امر کرده‌ای که با این حربه بر من جفا کنند! حجاج گفت: ای ابا عبدالرحمن این سخن را مگوی و برخاست. در «سفینه البحار» در ماده **عَبْدُ** از «گلزار قدس» محقق کاشانی نقل کرده است که: چون حجاج داخل مکه شد و ابن زبیر را به دار آویخت، عبدالله بن عمر به

شیخ طوسی داستان ملاقات معاویه را با سَعْد در مدینه آورده است. او در اَمَالِی خود با سند متصل از عِکْرَمَه مصاحب ابن عَبَّاس روایت کرده است که چون معاویه إِرَادَه حَجّ کرد، در مدینه وارد شد، و برای سعد از او اذن ملاقات خواسته شد. او به همراهان و جالسین مجلسش گفت: چون من اذن دادم و سَعْد بن اَبی - وَقَّاص وارد شد و نشست؛ شما شروع کنید در شتم و سبّ علی بن ابیطالب.

سَعْد وارد شد و پهلوی معاویه بر روی سریر نشست؛ و آن جماعت شروع کردند درباره امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به ناسزا گفتن. دو چشم سَعْد از آشک پر شد.

معاویه گفت: ای سَعْد برای چه گریه می‌کنی؟! آیا گریه می‌کنی برای آنکه قاتل برادرت عثمان بن عَفَّان را شتم می‌کنند؟

سَعْد گفت: سوگند به خدا که من طاقت نیاوردم خودم را نگهدارم و گریه نکنم؛ ما از مکه خارج شدیم بطور مهاجرت؛ و در این مسجد که مسجد رسول خداست، نازل شدیم؛ و خواب شب ما را و خواب قیلوئه روز ما در این مسجد بود، که ناگهان ما از این مسجد خارج شدیم؛ و علی بن ابیطالب در آن باقی بود؛ و ما ترسیدیم که از سبب آن از رسول خدا سؤال کنیم. فلماذا نزد عائشه آمدیم و گفتیم: يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ! از برای ما مصاحبتی بود با رسول خدا، همانند مصاحبت علی؛ و هجرتی بود مثل هجرت علی؛ و ما از مسجد بیرون شدیم؛ و علی در مسجد ماند؛ و نمی‌دانیم که آیا این از سخط خداست و یا از غضب رسول خدا؟! تو این مطلب را به رسول خدا متذکر شو که مراد ما فهمیدن همین است!

عائشه گفت: من به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متذکر شدم آنحضرت گفت:
يَا عَائِشَةُ! لَا وَاللَّهِ مَا أَنَا أُخْرِجْتُهُمْ وَلَا أَنَا أُسْكَنْتُهُ، بَلِ اللَّهُ أُخْرِجَهُمْ وَأَسْكَنْتَهُ!



نزد وی رفت و گفت: دستت را دراز کن تا من با تو برای عبدالملک بیعت کنم؛ چون رسول خدا گفته است: من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة. حجاج پای خود را دراز کرد و گفت: پای مرا بگیر و بیعت کن زیرا دست من مشغول بکار است. ابن عمر گفت مرا مسخره می‌کنی؟ حجاج گفت: ای احمق از طائفه بنی عدی! تو باعلی بیعت نکردی و باوبگوئی: من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة! آیا علی امام زمان تو نبود؟ سوگند بخدا تو حضور من بجهت این گفتار رسول خدا نیامدی! بلکه از آن درختی رسیدی که ابن زبیر بر آن به دار آویخته شد.

«ای عائشه سوگند به خدا که من آنها را إخراج نکردم و علی را من باقی نگذاردم؛ بلکه خدا آنها را إخراج کرد؛ و علی را باقی گذارد.»^۱
و ما به غزوهٔ خیبر رفتیم و فرار کردند آنانکه فرار کردند؛ در این وقت رسول خدا ﷺ فرمود:

لَأُعْطِينَ الرَّأْيَةَ الْيَوْمَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. «من هر آینه امروز لوی جنگ را می‌دهم به مردی که خدا و رسولش را دوست دارد؛ و او را خدا و رسولش دوست دارند.»

رسول خدا علی را فرا خواند، و چشمان او رَمَدُ الْوُدِّ بود و درد داشت؛ و در چشمان او آب دهان خود را مالید؛ و پرچم جنگ را به او داد؛ و خداوند خیبر را برای علی فتح کرد.

و ما به غزوهٔ تبوک با رسول خدا روان شدیم؛ و علی با رسول خدا در ثَنِيَّةِ الْوُدَاعِ وداع کرد و گریست. رسول خدا به او گفت: چرا می‌گریی؟!
علی گفت: چرا گریه نکنم؛ زیرا از وقتی که خدا تو را مبعوث کرده است، در غزوه‌ای از غزوات تو، من بی تو نبوده‌ام! چرا در این غزوه مرا در مدینه گذاشتی؛ و با خود نبردی؟!
حضرت رسول فرمود: أَمَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

۱- مضمون این روایت را که **بَلِ اللّٰهُ اَدْخَلَهُ وَاخْرَجَكَم** را به طور استفاضه علماء شیعه و عامه در کتب خود روایت کرده‌اند، از جمله امام حافظ علی بن حسن بن هبة الله شافعی معروف به ابن عساکر که در قرن ششم می‌زیسته است در تاریخ معروف خود بنام «تاریخ دمشق» در ترجمه: أحوال علی بن ابی طالب در جزء دوم از ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۴ با چهار سند مختلف تحت شماره ۸۱۶ تا ۸۱۹ آورده است.
و در جزء سوم ص ۵۵ حدیث ۱۰۹۴ با سند متصل خود آورده است که سعد بن مالک (أبوسعید خدری) به نزد سعد وقاص آمد؛ سعد به او گفت: چنین به من رسیده است که شما در کوفه سب علی را پیشه ساخته‌اید! آیا تو هم او را سب کرده‌ای؟! سعد بن مالک گفت: معاذ الله! سعد بن وقاص گفت: والذی نفس سعد بیده لقد سمعت رسول الله ﷺ یقول فی علی شیئاً لو وضع المنشار علی فرقی [ظ] علی أن أسبه ما سببته أبداً «سوگند بآنکه جان سعد در دست اوست من حقاً از رسول خدا ﷺ شنیدم که دربارهٔ علی چیزی را می‌گفت که اگر آره بر فرق من بگذارند که علی را سب کنم، او را أبداً سب نمی‌کنم.»

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! قَالَ عَلِيٌّ: بَلَى رَضِيتُ!¹

«آیا نمی‌پسندی ای علی که نسبت تو با من مثل نسبت هارون باشد با موسی؛ بجز درجه نبوت؟! علی گفت: آری می‌پسندم و راضی هستم!»
ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: أبو محمد عسکری در کتاب «أمالی» آورده است که: در سال جماعت، سَعْد بن اَبی وقاص بر معاویه وارد شد؛ و با خطاب **أمیر المؤمنین** به او سلام نکرد.
 معاویه به او گفت: اگر می‌خواستی در سلامی که کردی، غیر از آنچه را گفתי، می‌گفתי!

سَعْد گفت: ما مؤمنین هستیم؛ و تو را **أمیر** خود قرار نداده‌ایم! گویا خیلی مسرور و خوشحال شده‌ای به **إمارتی** که در آن هستی! ای معاویه! سوگند بخدا که مقامی را که تو در آن هستی اگر فقط با یک شاخ خون حجامت که می‌ریختم به من می‌دادند، من خوشحال و مسرور نمی‌شدم!
 معاویه گفت: ای **ابواسحق!** من با پسر عموی تو علی بیشتر از یک شاخ حجامت و دو شاخ حجامت خون ریخته‌ایم! بیا اینجا و پهلوی من در روی سریر بنشین!

سعد پهلوی معاویه در روی سریر نشست؛ و معاویه شروع کرد به عتاب و مؤاخذه از او که چرا اعتزال گزیدی؛ و از جنگ دوری جستی؟!
 سعد گفت: مثل من و مثل مردم همانند روزی است که ظلمت مردم را فرا گیرد؛ و یکی از آنها به شترش بگوید: **إِخْ** و شتر خود را بخواباند؛ تا راه برای او هویدا و روشن گردد!
 معاویه گفت: ای **ابواسحق!** در کتاب خدا **إِخْ** نیست آنچه در کتاب خداست اینست که:

وَ إِنُّ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغْت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْآخَرَى ففَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللّهِ.²

۱- «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۲۹ و ص ۱۳۰، حدیث چهاردهم.

۲- آیه ۹، از سوره ۴۹: حُجُرَات.

«و اگر دو دسته از مؤمنان با هم بجنگند، شما در میان آنها صلح برقرار کنید پس اگر یکدسته بر دسته دیگر ستم کرد؛ شما با آن دسته ستمکار بجنگید؛ تا آندسته به امر و حکم خدا بازگشت کند».

سوگند به خدا تو نه با آن دسته ستمکار جنگیده‌ای، و نه با آن دسته‌ای که به آنها ستم شده است؛ و بنابراین استدلال، معاویه سَعْد را محکوم و مُفَحَّم نمود.

و ابن دیزیل در کتاب حنّ دنبال این مطلب اضافه‌ای دارد که در «کتاب صفین» آورده است؛ و آن اینست که سَعْد به او گفت: آیا تو مرا امر می‌کنی که جنگ کنم با مردی که رسول خدا درباره او گفته است: **أنت مِثِّي بِمِثْلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! ۱**

۱- روایت برخورد معاویه را با سعد بن ابی وقاص بزرگان خاصّه و عامّه به عبارات مختلفی در کتب خود آورده‌اند. از جمله در «کشف الغمّه» ص ۴۳ و ص ۴۴ علی بن عیسی اربلی، از «مناقب» خوارزمی با اسناد خود از ابوعیسی ترمذی، از عامر بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش آورده است که: معاویه، سعد بن وقاص را امر کرد تا علی را سب کند و سعد از سب کردن امتناع کرد. معاویه گفت: به چه جهت از سب ابوتراب امتناع ورزیدی؟ سعد گفت: چون درباره علی سه خصلت از رسول خدا شنیدم که اگر هر یک از آنها در من بود، در نزد من محبوب‌تر بود از شتران سرخ مو! از رسول خدا در حالیکه علی را در بعضی از غزواتش به جانشینی خود درمیدینه معین فرمود - و علی گفت: ای رسول خدا تو مرا برزنان و کودکان خلیفه نمودی؟ شنیدم که می‌گفت: **أما ترضی أن تكون مِثِّي بِمِثْلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟** و شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: **لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحب الله ورسوله،** و ما گردن کشیدیم و سربرافراشتیم که شاید ما را بدین امر مأموریت دهد. پیامبر گفت: **أدعوا علياً.** علی نزد رسول خدا آمد و چشمانش دردناک بود. رسول خدا آب دهان خود را به چشمان او زد و پرچم جنگ را به او سپرد و خداوند بدست علی خیبر را فتح کرد؛ و چون این آیه نازل شد: **قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ** تا آخر آیه، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و به پروردگار عرض کرد: **اللهم هؤلاء أهل بيتي!** «پروردگارا، اینانند که أهل بیت من هستند».

ابوعیسی ترمذی گوید: **هذا حديث حسنٌ غريبٌ صحيحٌ من هذا الوجه.** وقال رضی الله عنه که رسول خدا گفته است: **أما ترضی أن تكون مِثِّي بِمِثْلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.** و این حدیث را شیخین: بخاری و مسلم در دو کتاب «صحیح» خود به طرق مختلف روایت کرده‌اند. و ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۳، این خبر را از ترمذی با سند قوی از عامر بن سعد از پدرش سعد روایت کرده است؛ و ابن اثیر جزیری در «اسعد الغابة» ج ۴، ص ۲۵ و ص ۲۶ در ترجمه احوال امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است. و

معاویه گفت: آیا این سخن را از رسول خدا کس دیگری هم با تو شنیده است؟! سعد گفت: آری! فلان و فلان و أمّ سلمه! معاویه گفت: اگر من این سخن را شنیده بودم با علی جنگ نمی‌کردم.^۱

و ابن دزیزیل گفته است که: جَعْفَرِ بْنِ مَكِّيٍّ برای من روایت کرد که: من از مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ سَلَمَسٍ که حاجب و پرده‌دار بود - و من او را دیده بودم و آشنایی و معرفت مختصری دربارهٔ او داشتم؛ و مرد ظریفی و ادیبی بود؛ و به علوم ریاضیات و فلسفه مطلع بود؛ و نسبت به یکی از مذاهب بخصوصه تعصبی نداشت - دربارهٔ امرِ عَلِيِّ وَعُثْمَانَ پرسیدم.

او در پاسخ من گفت: این عدوات قدیمی است که از جهت نسب بین فرزندان عبد شمس و فرزندان بنی هاشم بوده است؛ و حَرْبُ بَنِي أُمَيَّةٍ با عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ منافرتی تمام داشت؛ و أَبُو سَفْيَانَ با مُحَمَّدٍ منافرت داشت و با او جنگ کرد. و پیوسته در این دو بیست تباعض و تنافر بوده است. و سپس گفتار را به درازا کشانید و شرح مُشَبَّعِي بیان کرد تا آنکه گفت و بیان کرد مطالبی را که رسول خدا دربارهٔ علی فرموده است مثل حدیث حَاصِفِ التَّغْلِ^۲ و حدیث مَنزِلَةِ هَارُونَ مِنْ



در «غایة المرام» قسمت اول ص ۱۱۴ در حدیث شماره ۵۳ از عامه و ص ۱۳۰ از خاصه این گفتگو را بین معاویه و سعد آورده است ولی بجای آیه أَنفُسَنَا مِنْكُمْ دیگری را که نزول آیه تَطْهِيرٍ و دخول خمسۀ طیبه تحت الکساء است آورده است؛ و این حدیث را از ابن شیرویه در کتاب «فردوس» آورده است. و نیز همان متن اول را در «غایة المرام» ص ۱۱۵ در حدیث شماره ۵۷ از عامه از موفق بن احمد خوارزمی در «مناقب» و در ص ۱۲۳ و ص ۱۲۴ از ابراهیم حَمَوْنِي در «فرائد السَّمَطِين» از عامه؛ و در ص ۱۳۰ حدیث ۱۹، از خاصه از «أمالی» شیخ طوسی آورده است؛ و متن دوم را حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۰۸ و ص ۱۰۹ آورده است؛ و نیز متن دوم را ابن اثیر جزری در «أسد الغابة» ج ۴، ص ۲۵ و ص ۲۶ آورده است.

۱- و این روایت را ابن کثیر در «البدایة والنهایة» ج ۸، ص ۷۷ از کثیر نوری از عبدالله بن بدیل آورده است.

۲- در «کنز العمال» با دو سند و در «مناقب» خوارزمی از امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه جماعتی از مشرکان که در میان آنها سهیل بن عمرو و جماعتی از رؤساء

مُوسَى وَ حَدِيثَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ حَدِيثَ هَذَا يَعْسُوبُ الدِّينِ وَ حَدِيثَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَ حَدِيثَ أَحَبُّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ دِيْغَر أَحَادِيثِيْ كِه بَر اَيْن مَنوَال وَ مضمون دلالت بر اَفْضَلِيَّت وَ مَقَام عَلِي مِي نمود.^۱

در «غَايَةُ الْمَرَامِ» از «مسند» اَحْمَد بِن حَنْبَل يازده حدیث^۲ و از صحیح بخاری سه حدیث^۳ و از صحیح مُسْلِم هفت حدیث^۴ درباره حدیث سَعْد بِن اَبِي وَقَّاص وَ غِيْره درباره حدیث منزله در وقت حرکت رسول خدا ﷺ به غزوة تبوك و بطور مطلق آورده است.

و نیز از کتاب «جمع بين الصحاح الستة» که مؤلف آن رزین است؛ در ثلث اَخِيْر از جِزءِ سَوْمِ آن که در باب مناقب أميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام است؛ از صحیح اَبِي داود و صحیح ترمذی، از اَبوسريحه و زيد بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا ﷺ گفتند:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. وَ از سعد بن اَبِي وَقَّاص روایت کرده است که



مشرکین بودند به نزد رسول خدا آمده و گفتند: ای رسول خدا جماعتی از پسران ما و برادران ما و غلامان ما که معنای دین را نمی‌فهمند بجهت فرار از اموال ما و املاک ما که در آنها کار می‌کرده‌اند اینک به نزد تو آمده‌اند؛ آنها را بما بازگردان، حضرت رسول الله با ابوبکر مشورت کردند گفت: راست می‌گویند ای رسول خدا؛ و با عمر مشورت کردند گفت: راست می‌گویند ای رسول خدا؛ رسول خدا فرمود: ای جماعت قریش از گفتار و خواسته خود دست برمی‌دارید؟ و یا آنکه خداوند برمی‌انگیزاند بر علیه شما کسی را که گردنهای شما را برای دین با شمشیر بزند؟ آنکس که خداوند دل او را به ایمان امتحان کرده است. ابوبکر گفت: کیست آنکس ای رسول خدا؟ عمر گفت: کیست آنکس ای رسول خدا؟ رسول خدا ﷺ فرمود: خَاصِفُ التَّلْعَلِ فِي الْمَسْجِدِ اَنكَسَ كِه كَفَشَ رَا دَر مَسْجِدِ پِيْنِه مِي زَنْد؛ و اِيْن دَر حَالِي بُوْد كِه پِيَامِيْر نَعْلِيْن خُوْد رَا بِه اَمِيْرالمؤمنين داده بودند که پینه بزنند. و سپس اميرالمؤمنين گفتند: رسول خدا فرمود: لَا تَكْذِبُوْا عَلَيَّ فَاِنَّ مِنْ كَذِبِ عَلَيَّ مَتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوْا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. «دروغ بر من نبندید زیرا که کسیکه دروغ بر من ببندد باید محل خود را در آتش تهیه ببیند!» (کنز العمال، طبع حیدرآباد ج ۱۵ ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴ حدیث ۴۳۳ و ۴۳۴ و مناقب خوارزمی طبع نجف ص ۸۵ و ص ۸۶).

۱- «غَايَةُ الْمَرَامِ» ص ۱۲۵، حدیث نود ونهم از عامه.

۲- «غَايَةُ الْمَرَامِ» ص ۱۰۹ و ۱۱۰، حدیث اوّل تا یازدهم از عامه.

۳- همین کتاب ص ۱۱۰ حدیث دوازدهم تا چهاردهم از عامه.

۴- همین کتاب ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱ حدیث پانزدهم تا بیست و یکم از عامه.

رسول خدا گفتند: **أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي**. سعید بن مُسَيَّب گوید: عامر بن سَعْد از پدرش سعد وقاص، این حدیث را برای من بیان کرد؛ و من دوست داشتم خودم بطور شفاهی از سَعْد بشنوم؛ پس سَعْد را دیدار کردم و گفتم: آیا خودت این را از رسول خدا شنیده‌ای سَعْد انگشتان خود را در دو گوش خود نهاد؛ و گفت: آری! و اگر اینطور نباشد این دو گوش کر شوند.^۱

و نیز در «غایة المرام» از ابن مغزلی در «مناقب» خود بیست و سه روایت از عامر بن سعد وقاص و از ابراهیم بن سَعْد و از عائشه دختر سعد و از سَعِيد بن مُسَيَّب از ابوسعید خُدْرِي و از أَنَس بن مَالِك و از ابن عَبَّاس و از سَعِيد بن مُسَيَّب از سَعْد و از عبد الله بن مسعود و از مُعَاوِيه و از عُمَر بن خَطَّاب راجع به حدیث منزله، در وقت خروج برای غزوه تبوک و بطور اطلاق روایت کرده است.^۲

۱- همین کتاب ص ۱۱۱، حدیث بیست و دوم و نیز در همین کتاب ص ۱۱۶ حدیث شصت و یکم از عامه با سند دیگر از موفق بن أحمد خوارزمی در فضائل آورده است.

۲- «غایة المرام» ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ حدیث بیست و سوم تا چهارم از عامه و ابن طاوس در «طرائف» ج ۱، ص ۵۱ تا ص ۵۵ پس از نقل شش روایت از حدیث منزله از «مسند» احمد حنبل و «جمع بین صحیحین» حمیدی و «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» و غیرها گوید: قاضی ابوالقاسم تنوخی که از اعیان رجال عامه است کتابی درباره گفتار رسول خدا به امیرالمومنین علی بن ابیطالب: **انت منِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** و بیان طرق مختلف و وجوه روایت آن، تألیف کرده است؛ و آنرا به نام «ذکر الروایات عن النبی انه قال: انت منی» نامگذاری کرده است و من آن کتاب را از نسخه کهنی که نزدیک به سی ورق بود و تاریخ روایت آن سنه ۴۴۵ بود، دیده‌ام.

و همین قاضی علی بن محسن بن علی تنوخی حدیث **انت منِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى** را از عمر بن خطاب و امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله انصاری و ابوهیره و ابوسعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و برآء بن عازب و زید بن ارقم و ابورافع مولی رسول الله و عبدالله بن ابی اوفی و برادرش: زید بن ابی اوفی و ابوسریحه و حذیفه بن اسید و انس بن مالک و ابوبریده اسلمی و معاویه بن ابی سفیان و ابویوب انصاری و عقیل بن ابیطالب و حبشی بن جناده سلولی و أم سلمه زوجه رسول خدا و اسماء بنت عمیس و سعید بن مسیب و محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرجیل بن سعد روایت کرده است.

و حاکم ابونصر حربی در کتاب «التحقیق لما احتج به امیرالمومنین علیه السلام یوم الشوری» - و این

از جمله از سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص آورده است: رسول خدا ﷺ به علی گفت: اَقِم بِالْمَدِينَةِ! قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّكَ مَا خَرَجْتَ فِي غَزَاةٍ فَخَلَفْتَنِي! فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَلِيِّ: إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ! وَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! قَالَ سَعِيدٌ: فَقُلْتُ لِسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ: أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟! قَالَ: نَعَمْ! لَا مَرَّةً وَلَا مَرَّتَيْنِ يَقُولُ ذَلِكَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ!^۱

«تو در مدینه باش! سعد می‌گوید: علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا! تو تا بحال به سوی غزوه‌ای حرکت نکرده‌ای که مرا در مدینه بگذاری! رسول خدا ﷺ به او گفت:

أُمُورَ مَدِينَةٍ فِي هَذَا حَالِ صِلَاةٍ نَادِرٌ بِهٖ كَسِي سَپَرْدَهٗ شُوْد؛ مَگَر بَه خُود مَن وَ يَا بَه تُو! وَ مِثَال تُو بَا مَن مِثَال هَارُونَ اسْت بَا مُوسَى بِجَزَايْنِ كَه نَبُوْتِ پَس از مَن نِسْت!

سعید می‌گوید: من به سعد بن ابی وقاص گفتم: تو خودت این را از رسول خدا شنیدی؟! گفت: آری! نه یک بار و نه دو بار؛ این مطلب را به علی علیه السلام می‌گفت.»

صاحب «أربعين عن الأربعين» در حدیث دوم خود با سند متصل از ابراهیم



حاکم از اعیان مذاهب اربعه است و زمان حیات ابوعباس ابن عقده حافظ را ادراک کرده است و وفات ابن عقده در سنه ۳۳۳ بوده است - گفتار رسول خدا به امیرالمؤمنین: انت منی بمنزلة هارون من موسى را از خلق کثیری روایت کرده است و گفته است که: این حدیث را ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و حسن بن علی بن ایطالب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و ابن منذر و ابی بن کعب و ابویقظان و عمار بن یاسر و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و فاطمه بنت حمزه و فاطمه بنت رسول الله و اسماء بنت عمیس و اروی بنت حارث بن عبدالمطلب و معاویه و بریده و انس و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و زید بن ارقم و براء بن عازب و حبشی بن جناده روایت کرده‌اند.

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث سی و دوم؛ و «مناقب ابن مغزالی» ص ۳۲ و ص ۳۳، حدیث ۴۹؛ و نیز این روایت را حافظ ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ۱، ص ۲۶۲؛ و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» ج ۲، ص ۳۲۴ آورده است.

بن سعید جوهری: وَصَى مَأْمُونُ خَلِيفَهُ، از مَأْمُونِ الرَّشِيدِ، از مهدی خلیفه، از منصور خلیفه، از پدرش از ابن عباس آورده است که:

من از عمر بن خطاب شنیدم؛ در حالیکه نزد او جماعتی بودند؛ و درباره منافقین در اسلام گفتگو داشتند؛

عمر می گفت: أَمَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ پس من از پیامبر درباره او سه خصلت را شنیده‌ام که آرزو داشتم یکی از آن خصال در من باشد؛ و اگر یکی از آنها در من بود، برای من از دنیا و آنچه در دنیاست ارزشمندتر بود. من و ابوبکر و ابو عبیده و جماعتی از صحابه در نزد رسول خدا بودیم؛ و او دست خود را بر شانه علی زد و گفت: يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا؛ وَأَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا؛ وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.^۱

«ای علی! ایمان تو از همه مؤمنین پیشی گرفته است؛ و اسلام تو از همه مسلمین سبقت گرفته است؛ و نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی.»

عبدالله بن احمد بن حنبل از مسند پدرش احمد بن حنبل با سند خود روایت کرده است که: در حضور مردی نام علی را بردند؛ و در نزد او سعید بن ابی وقاص بود. سعید گفت: آیا نام علی را می‌بری؟!

إِنَّ لَهُ مَنَاقِبَ أَرْبَعَ لَأَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً أَحَبُّ مِنِّي كَذَا وَ كَذَا، وَ ذَكَرَ حُمْرَ النَّعَمِ: قَوْلُهُ: لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ؛ وَ قَوْلُهُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ وَ قَوْلُهُ: مَنْ

۱ - «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث چهلم از عامه. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۴ و ص ۱۱۵ همین مضمون از روایت را باسند دیگر از خوارزمی در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام تحت حدیث شماره پنجاه و پنجم از عامه آورده است. و نیز در ص ۱۱۴ در حدیث پنجاه و دوم از عامه با اسناد دیگر از کتاب «فردوس» که مؤلف آن ابن شیرویه دیلمی است روایت کرده است. و نیز در ص ۱۲۴ در حدیث شماره نود و دو از عامه باسند دیگر از علی بن احمد مالکی در «الفصول المهمة» آورده است و در ذیل آن عمر گوید: رسول خدا گفت: كَذِبٌ مِنْ زَعْمِ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَ يَبْغُضُكَ. يَا عَلِيُّ مِنْ أَحَبِّكَ فَقَدْ أَحْبَبْتَنِي وَمِنْ أَحْبَبْتَنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ تَعَالَى وَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ، وَمِنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَمِنْ أَبْغَضَنِي أَبْغَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَأَدْخَلَهُ النَّارَ. و نیز این حدیث را بتمامه در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۰۸ به عنوان مسند عمر آورده است؛ و گوید: آنرا حسن بن بدر فیما رواه الخلفاء، و حاکم درکنی، و شیرازی در ألقاب و ابن نجار آورده‌اند.

كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. وَكَسَى سَفِيَانٌ وَاحِدَةً.^۱

«حقاً برای علی چهار منقبت است که اگر یکی از آنها برای من بود، از فلان و فلان بهتر بود؛ و شترهای سرخ مو را نام برد: یکی گفتار رسول خدا ﷺ: من عَلمِ جنگ را در خیبر به دست علی می‌دهم. و یکی گفتار او: نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی. و یکی گفتار او: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. و سفیان راوی این روایت می‌گوید: من چهارمی را فراموش کردم.»

و أحمد حنبل با سند خود در مُسند از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ برای غزوه تبوک از مدینه خارج شدند؛ و مردم نیز با آنحضرت خارج شدند؛ علی عليه السلام به رسول خدا گفت: من هم خارج شوم؟! پیغمبر صلوات الله علیه گفت: نه! علی در این حال گریست.

فَقَالَ لَهُ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ، إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي!^۲

«پیامبر گفت: آیا تو راضی نیستی که نسبت تو با من همانند هارون با موسی باشد؛ بجز آنکه تو پیامبر نیستی؟! سزاوار نیست که من برای این غزوه بروم مگر آنکه خلیفه و جانشین من باشی!»

و ابن مغزلی با اسناد خود روایت کرده است که چون رسول خدا به غزوه تبوک می‌رفت؛ علی بن ابیطالب را به جانشینی خود بر اهل خود قرار داد و امر کرد تا در مدینه اقامت داشته باشد.

منافقین مدینه به جهت ایجاد اضطراب و تشویش شروع کردند به گفتارهای یاوه و بدون واقع و هذیان سرائی که: پیامبر علی را با خود نبرد بجهت آنکه علی بر پیامبر سنگین بود؛ و یا بجهت آنکه علی را کوچک و سبک شمارد.

چون منافقین این سخن بگفتند؛ علی عليه السلام سلاح خود را برداشت؛ و به

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث چهل و دوم از عامه.

۲- «غایة المرام» ص ۱۱۴، حدیث چهل و هشتم از عامه.

خارج مدینه در جُرُف^۱ که پیامبر فرود آمده بود رفت و گفت: یا رسول الله! منافقین چنین پنداشته‌اند که: تو که مرا در مدینه بجای خود گذاشتی بجهت سنگینی من بر تو؛ و یا بجهت خَفَّت و حقارت من است!

رسول خدا ﷺ گفت: دروغ می‌گویند منافقون! ولیکن من تو را بجای خود گذاشتم تا بر آنچه در مدینه بجای گذاردم خلیفه باشی! اینک تو به مدینه باز گرد! و جانشین من در اهل من و در اهل خودت باش! آیا نمی‌پسندی که نسبت تو با من مانند نسبت هارون با موسی باشد؛ به غیر از آنکه پس از من پیغمبری نیست! در این حال علی علیه السلام به مدینه بازگشت؛ و پیامبر ﷺ به سفر خود روان شد^۲.

باری اینک باید دید به چه علت رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین را در این غزوه به جای خود در مدینه به عنوان جانشینی گذاشته‌اند؛ با آنکه آنحضرت در تمام غزوات رسول الله از بَدْر و أُحُد و أَحْزَاب و حُنَیْن و غیرها بدون استثناء شرکت داشتند؛ و نه تنها شرکت بلکه یگانه فاتح بَدْر و أَحْزَاب و حُنَیْن و حَیْبَر و یگانه حامی و مدافع رسول خدا در خطرات و مواقع عظیمه مانند اُحُد بوده‌اند؟

و اصولاً معنای استخلاف و جانشینی و نقش مهم آنحضرت در این مأموریت چه بوده است؟ و وضع مدینه در آن زمان به چه کیفیتی بوده است، که رسول خدا فرمود: یا علی اینک مدینه صلاحیت ندارد مگر آنکه خود من و یا شخص تو در آن بوده باشی! و این جمله تاریخی حدیث منزله را به چه عنایتی فرموده است؟

برای روشن شدن این حقیقت ناچاریم ابتداءً یک نظر إجمالي و سپس یک نظر تفصیلی به اوضاع مدینه در آنروز بنمائیم؛ و از جهت مقتضیات و کیفیات و روابط عمومی مردم در آن حال بحث کنیم.

۱- جُرُف باضم جیم وسکون راء محلی است در یکفرسخی مدینه که حضرت رسول وعده‌گاه رادر آنجا قرار دادند؛ تا چون همه لشکر مجتمع شوند از آنجا حرکت کنند.
۲- «غایة المرام» ص ۱۱۴، حدیث پنجاهم از عامه.

أَمَّا نَظَرُ إِجْمَالِي آنکه غزوة تبوک در سال نهم از هجرت، و در ماه رجب تا رمضان اتفاق افتاد؛ و تا رحلت رسول اکرم ﷺ یکسال و نیم بیشتر فاصله نداشت؛ و اوضاع مدینه از جهت منافقین و توطئه‌های ایشان بر علیه رسول الله و مسلمین روز بروز، رو به افزایش می‌گذاشت؛ و صلابت و خشونت آنها بیشتر می‌شد.

آنقدر در اذیت مسلمین و خود رسول خدا دست به کار بودند که پیامبر فرمود: **مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُوذِيَ قَطُّ** «هیچ پیغمبری به اندازه‌ای که من مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌ام قرار نگرفته است».

و این عبارت آنحضرت همانطور که پدر معنوی و مربی روحانی و استاد عالیقدر ما: حضرت علامه فقید آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین طباطبائی اعلی الله مقامه الشریف تفسیر می‌فرمودند؛ راجع به آزار منافقین بوده است.

زیرا که در انبیاء سَلَف بعضی‌ها را به مراتب بیشتر از رسول خدا اذیت کردند؛ بعضی را از میان درخت آره کردند؛ و بعضی را در آب جوش و روغن جوش آمده ریختند؛ و البته این چنین اذیت‌هایی را به پیامبر اسلام نمودند؛ ولی آنقدر که پیامبر اسلام از منافقین رنج کشید؛ در سایر اُمم سالفه، و در میان پیامبرانشان نبوده است.

در اثر قوت اسلام و شوکت و قدرت مسلمین، جنگ‌ها و غزوات رسول الله رو به نقصان گذاشت؛ و آن مراتها و تلخیهای نبرد و کارزار با دشمن کم می‌شد؛ و با فتح مکه و طائف که دو سنگر مهم مشرکین درهم شکست؛ و ملجأ و پناه دیگری برای خود نداشتند؛ بسیاری از مشرکین به صورت ظاهر اسلام آورده؛ ولی در باطن مشرک بودند؛ و بسیاری از اهل کتاب بالأخص یهود به ظاهر اسلام آورده؛ و در باطن به عقیده دیرین خود باقی بودند.

ایشان در میان مسلمین بودند؛ و با آنها محشور بودند؛ و در مراسم دینی و عبادی و حتی سیاسی مسلمین شرکت می‌کردند؛ ولی در واقع کارشکنی نموده؛ و پیوسته درصدد ایجاد فتنه و آشوب و تزلزل و اضطراب بودند.

این معنی روز بروز گسترش می‌یافت؛ و تشکیلات و دسته‌بندیهای منافقین بیشتر می‌شد و روابط آنها با خارج و مشرکان و کافران مستحکم‌تر می‌گشت؛ و همان چهره‌های دشمنان اسلام در جنگ اُحُد و بَدْر و احزاب، در لباس و پوشش اسلام درآمد؛ و در بین مسلمانان رفت و آمد نموده؛ و در مساجد و محافل ایشان حضور یافته؛ و به صورت ظاهر همچون سایر مسلمانان عمل کرده؛ ولیکن در باطن در خطّ مشی و راهی صددرصد غیره از راه و مَشای رسول الله حرکت می‌کردند؛ و پیامبر هم از طرفی مأمور بود که هر کس شهادتین بر زبان جاری کند و ظاهراً معتقد به نماز و زکات باشد؛ او را مسلمان بداند؛ و با حکم مسلمان با او رفتار کند؛ و از طرف دیگر هم قدرت مبارزه و از بیخ و بن برانداختن منافقین را بدون حجّت شرعی در ظاهر؛ و بدون ارتکاب جرم و جنایتی در محکمه اسلام نداشت. فلّهذا امر منافقین یک امر مشکل و مسئله ایشان به صورت معضله‌ای درآمد بود.

أَبُو عَامِرٍ رَاهِبٍ که پیامبر اکرم به او لقب **فَاسِقٍ** داده بودند؛ از رؤساء ایشان بود. او قبلاً در مدینه از کشیش‌های نصاری بود؛ و اسلام آورد و بواسطه توطئه‌ها بر علیه رسول الله، از ترس به مکه گریخت و پس از فتح مکه به طائف گریخت؛ و پس از فتح طائف به شام گریخت؛ و دائماً از آنجا با مسلمین در ستیز بوده؛ و با منافقین مدینه و مکه همدست و همدستان؛ و پیوسته آنها را تقویت می‌کرد که به روم خواهد رفت؛ و از امپراطور روم لشگری انبوه با خود به مدینه آورده؛ و تار و پود پیامبر و مسلمین را به باد فنا خواهد داد.

منافقین مدینه که از اعاظم آنها **عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي وَ جَدُّ بْنُ قَيْسٍ** بودند، و پیوسته می‌خواستند زمینه را برای بازگشت **أَبُو عَامِرٍ** به مدینه فراهم کنند؛ دائماً در بین مسلمانان به شایعه پراکنی پرداخته؛ و ایشان را از لشگر جرّار رومیان می‌ترساندند؛ و از سپاه **اُكَيْدِرِ** که در **دُومَةَ الْجَنْدَلِ**^۱ سلطنت داشت؛ و تا مدینه فاصله چندان

۱- در «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۶ وارد است که: فاصله دُومَةُ الْجَنْدَلِ تا مدینه پانزده شب راه است؛ و در «معجم البلدان» گوید: مکانی است بین دمشق و بین مدینه و فاصله آن تا دمشق هفت مرحله است (و هر مرحله هشت فرسخ و مسافت یکروز است) و نیز گوید: دُومَةُ الْجَنْدَلِ با ضمّ دال و فتح

زیادی داشت در بیم داشتند؛ و نیز در مدینه منتشر شد که هر قتل سلطان روم با چهل هزار مرد جنگی به تبوک آمده؛ و با چهار طائفه مهم هم عهد شده؛ و با اموال و اطفال و مواشی فراوان عازم مدینه و قتل مسلمین، و نهب و غارت اموال و اسارت بردن زنان و کودکان ایشان است؛ و این خبر را هر روز بطوری پخش می‌کردند که پیوسته مسلمین در بیم و هراس به سر می‌بردند؛ و در انتظار حمله چنین لشگری خود را می‌دیدند؛ و این امور وضع مدینه و مسلمین را دگرگون کرده بود.

در این حال آیات قرآن با شدتی هر چه تمامتر نازل می‌شد؛ و مسلمین را امر به بسیج عمومی نموده؛ و با اموال و جانهای خود در راه خدا ترغیب می‌کرد؛ و پیامبر علناً به مردم برای تجهیز لشگر آمادگی ایشان را از جهت عِدّه و غُدّه، جنگ با روم را گوشزد کردند؛ و مسلمین همه آماده جهاد شدند و با لشگری انبوه با رسول خدا به حرکت آمدند.

منافقان که امر جهاد برای آنها نیز بود، چون زحمت جهاد و رنج سفر به شام را می‌دانستند، هر یک به عذری خود را معذور نموده و کنار کشیدند؛ و بعضی همچون **عَبْدُ اللَّهِ بنِ أَبِي** که دارای شخصیت و موقعیتی عظیم بود، خود با یاران و طرفدارانش تا محلّ **جُرْف**^۱ که لشگرگاه حضرت در بدو خروج بود آمده؛ و در کنار آن محل که پائین‌تر از جماعت رسول خدا و مسلمین بود پرّه زد؛ و علم آویخت. و گویند که جماعت او از جماعت رسول خدا کمتر نبود.^۲

←

آن است، ولی ابن دُرَید فتح آنرا انکار کرده و از اغلاط اصحاب حدیث شمرده است. و در دور دومه دیواری است که دُومه را به شکل قلعه درآورده است و در داخل دیوار قلعه منیعی است که به آن ماردگویند و آن قلعه اُکَیدر بن عبدالملک بن عبدالحی بن اعیان بن الحارث است که سلطان آنجا بوده است و آن قلعه بدست خالد بن ولید فتح شد و اُکَیدر اسلام آورد و او را خالد بمدینه نزد رسول خدا آورد و معاهده‌ای بین آنحضرت و او منعقد شد.

۱- در «سیره حلیّه» ج ۳، ص ۱۵۱ لشگرگاه آنحضرت را در **جُرْف** نوشته است؛ و در «معجم البلدان» آورده است که: **جُرْف** در سه میلی مدینه به طرف شام است.

۲- در «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۶ آمده است که: عبدالله بن اُبی لشگر خود را علیحده زد، پائین‌تر از لشگر رسول خدا در نزدیکی **دُبَاب**؛ و بنابر آنچه گمان می‌کنند: لشگر او کمتر از لشگر رسول

←

چون رسول خدا عازم بر حرکت شد عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ با هواخواهانش به مدینه بازگشتند؛ و می گفتند: محمد خیال می کند جنگ با رومیان مانند جنگ با اعراب است؛ به خدا قسم همه آنها در راه می میرند؛ و از گرمای هوا و نبودن آب و طعام جان بدر نمی بردند؛ و سوگند به خدا می بینم محمد و یاران او را به ریسمانهای اسارت بسته اند.^۱

منافقین در وقت خروج رسول خدا به نزد آنحضرت آمده و گفتند: ما در محلّه خودمان نزدیک مسجد قبا، مسجدی ساخته ایم که برای ضعیفان و پیرمردان و شب‌های زمستان که بارندگی است و نمی توانیم به مسجد قبا برویم و نمی خواهیم نماز جماعت ما ترک شود؛ در آنجا نماز بخوانیم؛ شما بیایید و با خواندن نماز در این مسجد آنرا افتتاح فرمائید!

منافقین دروغ می گفتند؛ و این مسجد را سنگری در مقابل مسلمین و برای توطئه و تفریق کلمه در بین آنها، محلّ اجتماع و کمیته مرکزی خود می خواستند بنمایند و با ابو عامر راهب قرار داده بودند که در غیبت رسول الله به مدینه برگردد؛ و در آنجا امام جماعت و رئیس گردد؛ و نیز می پنداشتند که رسول خدا در این سفر جان به سلامت نمی برد؛ و در صورت حیات نیز با توطئه قتل آنحضرت در عقبه که توسط دوازده نفر یا چهارده نفر از آنها صورت می گیرد؛ دیگر مسئله تمام است. و آنها نیز در غیبت پیامبر در داخل مدینه به زنان و ذراری رسول الله و مسلمین یورش می برند؛ و آنها را می کشند، و اسیر می کنند، و از مدینه بیرون می نمایند. و علیهذا کار رسول الله از خارج و داخل مدینه، هر دو به پایان می رسد؛ و فاتحه اسلام خوانده می شود.

←

خدا نبود؛ و «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۵؛ و «مغازی» واقعی، ج ۳، ص ۹۹۵ و «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۳۶۸ و «البدایة والنهایة» ج ۵ ص ۷.

۱- «مغازی» واقعی، ج ۳، ص ۹۹۵ و ۹۹۶ و «سیره حلبیه» ج ۳ ص ۱۴۹ و ص ۱۵۰؛ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۷ و «أعیان الشیعه» طبع رابع، ج ۲ ص ۱۹۸ و «حییب السیر» ج ۱ ص ۳۹۹.

رسول خدا که بخوبی از حالات و نیت‌های ایشان خبر داشت؛ دید که باید امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را در مدینه بجای خود گذارد؛ تا جلوی فساد را بگیرد؛ و کسی غیر از علی قدرت برخوردار کردن و درهم شکستن توطئه منافقین را ندارد؛ و بالمآل نیز چون می‌دانست که در این بسیج کشتاری اتفاق نمی‌افتد؛ و نیاز به بازوی توانا و قدرت دل او که چون شیر ژبان صفوف را می‌شکافت؛ و دشمن را زیر تیغ می‌گیرد؛ نیست؛ لهذا او را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی خود منصوب فرمود.

فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلَى يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: إِمَّا أَنْ تُخْرَجَ أَنْتَ وَيُقِيمَ عَلِيٌّ؛ وَإِمَّا أَنْ يُخْرَجَ عَلِيٌّ وَيُقِيمَ أَنْتَ!

«پس خداوند تعالی به رسول خود وحی کرد که: ای محمد! خداوند علی اعلیٰ به تو سلام می‌فرستد؛ و به تو می‌گوید: یا باید تو از مدینه بیرون روی و علی بماند؛ و یا باید علی بیرون رود و تو بمانی!»

رسول خدا این مطلب را به علی گفت. علی گفت: سَمْعًا و طَاعَةً؛ امر خدا و رسول او را می‌پذیرم؛ و اگر چه دوست دارم که از رسول خدا در حالی از حالات جدا نباشم!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تُكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟ علی گفت: راضی هستم ای رسول خدا.

رسول خدا فرمود: يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ لَكَ أَجْرَ خُرُوجِكَ مَعِيَ فِي مَقَامِكَ بِالْمَدِينَةِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَكَ أُمَّةً وَحَدَكَ كَمَا جَعَلَ إِبْرَاهِيمَ أُمَّةً، تَمْنَعُ جَمَاعَةَ الْمُتَنَافِقِينَ وَالْكَفَّارَ هَيْبَتَكَ عَنِ الْحَرَكَةِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ!

«ای ابوالحسن با آنکه تو در مدینه می‌مانی؛ خداوند اجر و ثواب بیرون شدن با من را به تو می‌دهد؛ و تو به تنهایی یک اُمت و ملت هستی؛ همچنانکه خداوند ابراهیم را به تنهایی یک اُمت و ملت قرار داد! هَيْبَت و اُبْهَت تو نمی‌گذارد که منافقین و کافرین به سوی مسلمین حرکت نمایند و یورش برند!»

چون رسول خدا از مدینه به لشکرگاه خارج شد و علی بن ابیطالب او را

مشایعت نمود؛ منافقین در سخن‌های هرزه و گفتار بیهوده فرو رفتند؛ و گفتند: علّت آنکه محمّد، علی را در مدینه گذاشت، ملالتی بود که از او در دل داشت؛ و بغضی بود که موجب این تخلف شد؛ و محمّد از این عمل قصدی نداشت مگر آنکه منافقین در شبی بیتوته کنند؛ و در سیاهی شب به علی حمله‌ور شوند؛ و او را بکشند؛ و با محاربه او را به هلاکت برسانند.

أمیر المؤمنین علیه السلام خود را به رسول خدا رسانید؛ و عرض کرد: ای رسول خدا می‌شنوی که منافقین چه می‌گویند؟!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا يَكْفِيكَ أَنَّكَ جَلَدَهُ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّْ وَ نُورِ بَصَرِي وَ كَالرُّوحِ فِي بَدَنِي؟!^۱

در این حال رسول خدا ﷺ فرمود: آیا این برای تو بس نیست که نسبت تو به من مانند پرده بین دو چشم من است (که با نبودن آن پرده، چشمان نابینا می‌شوند) و تو نور چشم من هستی! و تو مانند روح و روان در کالبد من هستی؟!»

أمیر المؤمنین علیه السلام به مدینه بازگشت و به صیانت مدینه و حفظ آن از کید منافقین پرداخت و اهل و عیال رسول خدا را پاسداری نمود؛ تا پیامبر با مسلمین بعد از سفر تقریباً دو ماهه خود بازگشتند.

أَمَّا نَظْرُ تَفْصِيلِي أَنَكه: أُنْبَاطُ جَمْعِ نَبْطٍ مَرْدَمِي بَوَدُنْدَ از عَجْمِ كِه بَيْنَ عِرَاقِ وَ شَامِ دَرِ آن زَمِينِهَا سَكُونَتِ دَاشْتَنْدَ؛ وَ بَرَايِ خَرِيدِ وَ فَرُوشِ وَ آوَرْدَنِ أَمْتَعَهُ خُودِ از قَبِيلِ دَرَمَكِ^۲ وَ زَيْتِ (آرد گندم سپید و روغن زیتون) دَرِ جَاهَلِيَّتِ وَ إِسْلَامِ بَهْ مَدِينَهْ مَسَافَرَتِ مِي كَرْدَنْدَ - وَ أَخْبَارِي كِه از شَامِ بَهْ مَسْلَمَانَانِ مِي رَسِيدِ بَوَاسِطَةُ كَثَرَتِ تَرَدُّدِ ايشان، از اينها گرفته مِي شَدَ - بَرَايِ مَسْلَمَانَانِ بِيَانِ كَرْدَنْدَ كِه هِرْقِيلُ امپراطور

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۳۵ از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام.

۲- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۲۴ از «تفسیر علی بن ابراهیم» الدرثوک ضبط کرده است؛ و از جوهری آورده است که: دُرثوک نوعی از پارچه‌هایی است که مانند پارچه‌های بافته شده از کرک شتر، دارای ریشه‌های مخملی شکل از خود آن پارچه است.

روم^۱ برای مدت یکسال آذوقه لشگریان خود را تهیه کرده؛ و با او طوائف لخم و جذام و غسان و عامله که از نصاری عرب هستند متحد شده؛ و آماده حرکت به مدینه هستند و جماعت آنها مجتمع شده و مقدمه آن لشگر تا بلقاء^۲ آمده؛ و در آنجا أطراق کرده است و خود هرقل در حمص^۳ مانده است.

البته چنین مطلبی نبوده است؛ و فقط شایعه‌ای بوده که در بین مسلمین پخش شده است.^۴

۱- در «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۰ وارد است که: رومیان را بنو الأصفر گویند به جهت آنکه آنها از اولاد روم بن عیص بن اسحق پیغمبر بوده‌اند و او را اَصْفَر گویند به جهت زردی که در او بود. مورخین که به تاریخ قدیم اطلاع دارند؛ می‌گویند: عیص با دختر عموی خود اسمعیل ازدواج کرد و از او پسری به دنیا آمد که نام او را روم نهادند؛ و در او زردی بود؛ و به همین مناسبت او را اَصْفَر گویند؛ و بعضی گویند: زردی در پدرش عیص بوده است. انتهی. و در «بحار الأنوار» ج ۶ ص ۶۲۶ گویند که: در «قاموس» آمده است که بنو اَصْفَر پادشاهان روم هستند، چون از اولاد اَصْفَر بن روم بن عیص بن اسحق ابن ابراهیم می‌باشند و یا بجهت آنکه لشگری از حبشه بر آنها غلبه کرده و چون با زنان آنها آمیزش نمودند، اولاد آنها زرد رنگ شدند.

۲- در «معجم البلدان» آورده است که: بلقاء ناحیه‌ای است از اطراف دمشق بین دمشق و وادی الثری؛ و قصبه آن عَمَّان است.

۳- در «معجم البلدان» آورده است که: حمص با کسر حاء و سکون میم و صاد مهمله، شهری است قدیمی و مشهور و آن بین دمشق و حلب در وسط راه قرار دارد. و این داستان را نیز در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۲ از «تفسیر قمی» آورده است.

۴- «سیره حلبیه» ج ۳ ص ۱۴۸، و «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر، ج ۲ ص ۲۷۷. و محمد حسین هیکل در کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۵ درباره علت غزوه تبوک می‌گوید: و هیچ ناحیه‌ای از نواحی شبه جزیره عربستان نبود مگر آنکه رفته رفته سلطان و قدرت محمد را احساس کرده بود هیچ طائفه‌ای و یا قبیله‌ای نبود که درصدد مقاومت و درگیری با این سلطان و قدرت درآید، مگر آنکه پیغمبر قدرتی را بدان ناحیه می‌فرستاد تا آنها را وادار به دفع خراج و بقاء بر دینشان و یا به اسلام و دفع زکاة بنماید؛ و در این هنگام که دیده‌بانان و مراقبین از طرف او بر جمیع بلاد عرب مقرر شده بودند تا حکمی از احکام او نقض و شکسته نشود و تا اینکه در تمام اجزاء و بلاد آن از دورترین نقطه تا دورترین نقطه، امنیت برقرار باشد؛ در این وقت خبری به رسول خدا رسید از بلاد روم که آنها درصدد تهیه لشکریانی هستند تا با حدود شمال عرب جنگ کنند، آن چنان جنگی که به روی خاک ریختن عرب حاذق به جنگ را در غروة موته به فراموشی اندازد و نام عرب و قدرت و سلطان مسلمین پیشرو را در هر ناحیه از یاد ببرد. این جنگ برای

و چون در آن وقت، دشمنی هراسناک‌تر از رومیان برای مسلمین نبود - چون تجاری که از روم برای تجارت به مدینه می‌آمدند؛ مسلمین می‌دیدند که تا چه سرحدّ دارای امکانات و اموال و مواشی و تجهیزات و افراد بسیار می‌باشند - فلها رسول خدا که در تمام غزوات خود، توریه می‌نمود و محلّ جنگ را بدوّاً مشخص نمی‌ساخت؛ در این غزوه صریحاً اعلام کرد که به جنگ رومیان می‌رویم؛ تا مردم بطور کافی و وافى اسباب سفر و اسب و شتر و آذوقه و سایر تجهیزات را بردارند و برای سفری طولانی آماده شوند.

این سفر در گرمای شدید تابستان بود؛ و بنابراین برای مردم روشن کرد که باید با لشکری انبوه و اموالی سرشار روانه شوند؛ و به سوی مکه و به قبایل، قاصد فرستاد تا آنان را برای جهاد آماده سازد؛ و رسول خدا مردم را بر جهاد با کفّار ترغیب و تحریض می‌فرمود؛ و برای جمع‌آوری صدقات و اعانه امر می‌کرد و تا بحدّی مردم از اموال خود آوردند که سپاهی مجهّز آماده شد؛ و حتّی برای بندهای مشک که دهانه آنرا می‌بندند؛ و یا با آن آن را آویزان می‌کنند؛ بندهائی تهیه شد؛ و زنان آنچه از زینت و زیورآلات خود داشتند آوردند.

أُمُّ سِنَانُ أَسْلَمِيَّةٌ می‌گوید: دیدم پارچه‌ای را در برابر رسول خدا گسترده‌اند و در آن دست‌بندها و بازوبندها و خلخال‌ها و انگشتری‌ها و گوشواره‌ها بود که زنان مسلمان خدمت آنحضرت برای تجهیزات فرستاده بودند.

و این در زمانی بود که میوه‌های درختان رسیده بود؛ و نشستن در زیر سایه



آنستکه قدرت و حکومت روم در شام با قدرت و حکومت فارس در حیره متصل شود و فاصله از بین برود. چنان این خبر وارد شد و در ذهن‌ها جا گرفت که حدّی بالاتر از آن نبود.

و در ص ۴۲۹ گوید: چون جیش رسول خدا به تبوک رسید و عظمت این جیش به رومیان دانسته شد؛ رومیان چنین مصلحت دیدند که لشگری را که تا حدود مرز شمالی عرب آورده بودند، عقب برده و در داخل شهرهای شام در قلعه‌ها متحصّن کنند. چون مسلمین به تبوک رسیدند و محمد از عقب‌نشینی رومیان مطلع شد و ترس و وحشت آنها را دریافت مصلحت ندید که دیگر به دنبال آنها داخل شهرهای آنها برود و در مرز توقف کرد تا با هر کس که می‌خواست با او مقاومت کند و یا او را بجایش بنشانند جنگ کند.

درختان محبوب بود؛ و طبعاً در چنین موقعیتی مردم دوست داشتند استراحت کنند؛ و در مدینه بمانند؛ و خروج برای آنان ناگوار بود.

رسول خدا ﷺ مردم را پیوسته ترغیب به سرعت در حرکت می‌کرد؛ و عسگر خود را در خارج مدینه در تَبِيَّةُ الْوَدَاعِ^۱ زده و مردم به قدری زیاد هستند که هیچ کتاب و احصائیه‌ای آنها را به شمار نیاورده است.^۲

و در این حال که مردم بعضی در حرکت تائی و سستی داشتند؛ و هوای مدینه در زیرسایبان‌ها و میوه‌هایی که در آستانه رسیدن بود ایشان را به خود جلب می‌کرد؛ این آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اتَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۳

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده است که چون به شما گفته شود: در راه خدا (برای جهاد با رومیان) کوچ کرده خارج شوید؛ گران جانی نموده و به زمین میل می‌کنید؟! آیا شما به این حیات نزدیک کم ارزش، در برابر حیات آخرت اکتفا کرده راضی شده‌اید؟! پس تمتع و بهره‌برداری از این حیات دنیا در مقابل حیات آخرت (وحیات علیا و زندگی جاودان و پر ارزش) نیست مگر ناچیز! اگر شما کوچ نکرده خارج نشوید؛ خداوند شما را به عذاب دردناکی عذاب می‌کند؛ و گروهی را غیر از شما به عوض شما (برای یاری دین خدا و اجابت دعوت پیامبر) می‌آورد؛ و شما را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانید به خداوند

۱- در «معجم البلدان» آورده است که: تَبِيَّةُ الْوَدَاعِ نام گردنه‌ای می‌باشد که بر مدینه اشراف دارد؛ و کسی که بخواهد به مکه برود، از آنجا عبور می‌کند؛ و گفته شده است که: چون محل وداع مسافران از مدینه به مکه است بدین نام اسم گذاری شده است.

۲- «مغازی» و اقلدی متوفی در سنه ۲۰۷ هجری، جلد ۳، ص ۹۸۹ تا ص ۹۹۲، و «حیب السیر»

ج ۱، ص ۳۹۸.

۳- آیه ۳۸ و ۳۹ از سوره ۹: توبه.

مختصر زبانی وارد سازید؛ و خداوند بر هر چیز تواناست.»

شما ای مسلمانان به گفتار منافقان گوش فرامدهید! و گفتار سُست کننده و تقاعد از قتال را به جان نخرید! و با زبان‌های تند و تیز و منطق فریبنده آنها فریب نخورید! و به اینکه می‌گویند: اینک میوه‌هایتان رسیده و از بین می‌رود؛ و هوا گرم است؛ و حرکت به روم که مسافتی بس طولانی دارد صحیح نیست؛ و محمد از اهمیّت نبرد خبر ندارد؛ و نمی‌داند که جنگ با رومیان همچون جنگ با قبایل عرب نیست؛ به این یاوه‌سرائی‌ها و پراکنده‌گوئی‌ها گوش مدهید و بدانید که:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱

«اگر شما او را یاری نکنید؛ پس حقاً خدا او را یاری کرده است، در آن زمان که کسانی که کافر شده بودند او را (از مکه) خارج کردند؛ و او یکی از دو تن بود، در آن زمانیکه آن دو نفر در غار بودند؛ در زمانیکه به مصاحب خود می‌گفت: غمگین مباش زیرا که حقاً خداوند با ماست! پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیغمبر فرو فرستاد؛ و او را به لشگریانی که شما آنها را ندیده‌اید مؤید نمود؛ و کلمه و ندای کافران را پست نمود (که نتوانستند او را بگیرند و بکشند) و کلمه و ندای خداوند، آن فقط کلمه و ندای بالاست (که خدا پیامبر را حفظ کرد و به سلامت به مدینه رسانید) و خداوند دارای مقام عزت و استقلال و دارای مقام احکام است (که چیزی او را مغلوب نمی‌کند و بر احکامش فتوری نمی‌رسد)».

انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۲

«کوچ کرده از مدینه خارج شوید؛ چه شما سبک باشید و یا سنگین! و در

۱- آیه ۴۰، از سوره ۹: توبه.

۲- آیه ۴۱، از سوره ۹: توبه.

راه خدا با اموال خود و با جان‌های خود جهاد کنید! و این امر مرغوب و پسندیده و مورد اختیار است برای شما اگر اینطور باشید که بدانید.»

شیخ طبرسی گوید: حَسَن و مجاهد و عِکْرَمَه و ضَحَّاک و غیرِهم گفته‌اند: مراد از خِفَافاً و ثِقَالاً آنست که چه جوان باشید یا پیر؛ و ابن عَبَّاس و قتاده گفته‌اند: چه دارای نشاط باشید یا غیر نشاط؛ و حَكَم گفته است: چه دارای مشاغل باشید یا غیر مشاغل؛ و أبوصالح گفته است: چه غنی باشید یا فقیر؛ و فَرَّاء گفته است: چه عیال شما کم باشد و در عسرت بسر برید، یا عیال شما بسیار باشد و اموال سرشار داشته باشید؛ و أبوعمرو و عطیة عوفی گفته‌اند: چه سواره باشید یا پیاده؛ و ابن زید گفته است: چه دارای صنعتی باشید یا غیر صنعت؛ و یَمان گفته است: چه دارای زن باشید یا مجرد.

و سپس گفته است: حق در مطلب آنستکه خِفَافاً و ثِقَالاً را حمل بر جمیع این معانی کنیم؛ و بگوئیم معنایش آنستکه به سوی جهاد کوچ کنید، چه برای شما آسان باشد، و یا مشقّت داشته باشد! و بر حالتی که هستید با همان حرکت کنید؛ چون انسان بالأخره از یکی از این حالات خالی نیست.^۱

و علامه طباطبائی گفته‌اند: خِفَاف و ثِقَال، جمع خفیف و ثقیل است؛ و ثقل و سنگینی با قرینه مقامیه، کنایه از وجود موانعی است که شاغل و صارف انسان است از خروج برای جهاد؛ نظیر کثرت مشاغل مالیّه؛ و محبّت زن و فرزند و اُقرباء و دوستان و آشنایانی که مفارقت ایشان ناگوار است؛ و نداشتن زاد و راحله و سلاح جنگ و اُمثال ذلک؛ و سَبْکی و خَفّت کنایه از خلاف اینهاست.

و بنابراین امر به کوچ کردن در حال خَفّت و سبکی؛ و در حال ثقل و سنگینی که دو حال متقابل هم هستند، در معنی و حقیقت، امر به خروج است بر هر تقدیر، که انسان نباید هیچیک از اینها را عذری برای عدم خروج بشمار آورد؛ همچنانکه جمع بین اموال و آنفس که با جانها و مالهای خود جهاد کنید، در معنای امر به جهاد است به هر وسیله‌ای که ممکن شود.

۱- تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۳۲ و ص ۳۳.

و از اینجا ظاهر می‌شود که امر در این آیه مطلق است؛ و مانع از تقیید به عذرهایی که با آنها جهاد ساقط می‌شود، همچون مرض و کوری و لنگی و امثالها نمی‌گردد؛ زیرا مراد از سبکی و سنگینی چیزی غیر از اینهاست.^۱

باری رؤساء و متشخصین از منافقان به نزد رسول آمده و هر یک به عذری خود را متعذر می‌نمودند؛ و اذن برای عدم خروج می‌گرفتند؛ پیامبر اکرم نیز به آنان اجازه می‌داد.

واقدی گوید: رسول خدا ﷺ به جدُّ بن قیس که از رؤساء منافقین بود گفتند: ای اَبُووَهَب آیا در این سال با ما کوچ می‌کنی؟ امید است که از دختران رومی نصیب گردد؛ و آنها را در ردیف خود سوار کنی.^۲

جدُّ بن قیس گفت: به من اجازه بده بمانم؛ و مرا به فتنه مینداز! سوگند به خدا که طائفه من همه می‌دانند که هیچکس بیشتر از من، مفتون زنان نیست؛ و من می‌ترسم که اگر زنان رومی را بینم نتوانم صبر کنم؛ و دست از ایشان بردارم! رسول خدا ﷺ از او اعراض نموده و گفتند: به تو اجازه دادم.

پسر جدُّ بن قیس که از مؤمنین بود، و نامش عبدالله، و در غزوه بدر نیز حضور یافته بود و برادر مادری مُعَاذُ بْنُ جَبَل بود؛ به پدر خود گفت: چرا دعوت رسول خدا را ردّ کردی؛ و گفتار او را نپذیرفتی؟!

سوگند به خدا که در تمام بنی سلیمه کسی نیست که از تو اموالش افزون باشد! نه خودت با رسول خدا کوچ می‌کنی؛ و نه اسب و شتر به دیگری می‌دهی که با رسول خدا خارج شود؟!

جدُّ گفت: ای فرزندم! مرا به خروج در بادها و گرمای شدید و عسرت به

۱- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۲۹۶ و ص ۲۹۷.

۲- در «مغازی» واقدی تحتقب آمده است یعنی آنها را در ردیف خود سوار می‌کنی. و در «المیزان» نیز بهمین لفظ از ابن ابراهیم «۲۶۷ تحتفد آمده است یعنی آنها را خدمت می‌کنی. و در «المیزان» نیز بهمین لفظ از تفسیر «علی بن ابراهیم» آورده است. ولی مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۶ ص ۶۲۶، تحتفد را اینطور معنی کرده است که آنها را اَعوان و خدمتکاران خود قرار می‌دهی و در بعضی از نسخه‌ها تستحفد وارد شده است و آن به صواب نزدیکتر است.

سوی رومیان چه کار است؟ سوگند به خدا که من از خوف رومیان در امان نیستم؛ و من در منزلگامم در خُرّبی می‌مانم! تو با آنها برو و جنگ کن! ای فرزندم سوگند به خدا که من از حوادث کوبنده و وقایع درهم شکننده اطلاع دارم!

عبدالله پسرش گفت: سوگند به خدا در تو چیزی نیست جز نفاق؛ و با خشونت و غلظت پاسخش را داد! و گفت: به خدا قسم درباره نفاق تو بر رسول خدا ﷺ آیه‌ای از قرآن نازل می‌شود که مردم آنرا قرائت می‌نمایند.^۱ جدّ از پسرش به خشم آمد؛ و کفش خود را برداشت و به چهره فرزند زد.

عبدالله با پدر دیگر سخنی نگفت و از حضور او برخاست. و این مردم خبیث پیوسته قوم و طائفه خود را از حرکت باز می‌داشت و به جَبَّارُ بْنُ صَخْر و جماعتی که از بنی سَلَمَه با او بودند گفت: یا بنی سَلَمَه در گرما کوچ نکنید! می‌گفت: در گرما بیرون نروید! بجهت آنکه مردم را از جهاد باز دارد؛ و شکی که از حق در دل داشت؛ و بجهت إِشَاعَةُ شَايِعَاتِ فِتْنَةٍ انگیز و متفرق کننده برعلیه رسول خدا ﷺ، این آیات درباره او نازل شد:

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ. فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.^۲

«تخلّف کنندگان بجهت نشست و قعودشان بر خلاف حرکت رسول خدا، مسرور و شادمان شدند؛ و جهاد در راه خدا را با اموالشان و با جانهایشان سخت و ناگوار داشتند؛ و می‌گفتند: در گرما کوچ نکنید! بگو ای پیغمبر که آتش جهنم حرارتش بیشتر است؛ اگر ایشان اینطور بودند که می‌فهمیدند!

و باید آنها کم بخندند و بسیار گریه کنند به پاداش اعمالی که از آنها سر زده

است.»

۱- این قضیه را تا اینجا در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ از «تفسیر قمی» آورده

است؛ و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۶ و ص ۴۲۷.

۲- آیه ۸۱ و ۸۲، از سوره ۹: توبه.

و نیز دربارهٔ جدّ بن قیس این آیه نازل شد:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائِذْنَ لِي وَلَا تَقْتُلْنِي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ
بِالْكَافِرِينَ.^۱

«و بعضی از منافقین می گفتند: به ما اجازه بده در مدینه بمانیم و ما را (بدیدن زنان رومی) به فتنه مینداز! آگاه باش ای پیغمبر که آنها در عین فتنه فرو رفته؛ و در درهٔ خوفناک آن سقوط کرده‌اند و حقاً که جهنّم بر تمام کافران احاطه دارد.»
زیرا که اولاً دروغ گفتن؛ و ثانیاً شکّ در ایمان داشتن، و دعوت پیامبر را برای جهادهای نزدیک و آسان که دارای غنیمتی است پذیرفتن؛ و برای جهادهای دوردست و مشکل ردّ کردن؛ بزرگترین فتنه‌ای است که در آن سقوط کرده‌اند.

این مرد می‌پنداشت که زنان رومی با جمال خود او را به فتنه می‌اندازند؛ و از پای درمی‌آورند. و دروغ می‌گفت؛ و اینطور وانمود می‌کرد که از جنگ رهائی یابد؛ و جان خود را که از جان رسول خدا بیشتر دوست می‌داشت محفوظ نگاهدارد؛ و این طرز تفکر بزرگترین فتنه‌ای است که در آن غوطه‌ور شده است.

چون این آیه فرود آمد؛ عبدالله به نزد پدرش آمد، و گفت: مگر من به تو گوشزد نکردم که دربارهٔ تو آیه‌ای نازل می‌شود که مسلمانان آنرا می‌خوانند؟! جدّ به پسر گفت: اُسْكُتْ عَنِّي يَا لُكْعُ وَاللّٰهِ لَا اَنْفَعُكَ بِنَافِعَةٍ اَبَدًا، وَاللّٰهِ لَأَنْتَ اَشَدُّ عَلَيَّ
مِنْ مُحَمَّدٍ.^۲

«ساکت شو ای لئیم! دست از گفتارت به من بردار! سوگند به خدا که از این به بعد هیچ نفعی را به تو نمی‌رسانم! سوگند به خدا که وجود تو برای من از محمّد شدیدتر است!»

۱- آیه ۴۹، از سورهٔ ۹: توبه.

۲- «مغازی» واقعی، ج ۳، ص ۹۸۹ تا ص ۹۹۳. و مختصر این مطلب را ابن هشام در «سیره» خود، ج ۴، و ص ۹۴۳ و ص ۹۴۴ آورده است، و تفسیر «نورالتقلین» ج ۲، ص ۲۲۳، و سیره «حلییه» ج ۳، ص ۱۵۰.

ابن هشام با سند خود، از عبدالله بن حارثه، از پدرش از جدش، روایت کرده است که او گفت:

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر رسید که جماعتی از منافقین در خانه سوئیم یهودی گرد آمده‌اند - و خانه او در جاسوم بود - و مردم را از حرکت به غزوه تبوک با رسول خدا صلی الله علیه و آله منع می‌کنند؛ و از رسول خدا متفرق می‌سازند. رسول خدا طلحة بن عبیدالله را با چند تن از اصحاب خود فرستاد؛ و امر کرد تا خانه سوئیم را به روی آنان آتش زنند.

طلحه مأموریت خود را انجام داد؛ و ضحاک بن خلیفه که از منافقین بود از بالای خانه با شدت خود را بیرون انداخت و پایش شکست؛ و یاران ضحاک نیز خود را بیرون افکندند و نجات یافتند^۱.

علی بن ابراهیم قمی گوید: در اینحال که رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکر خود را در ثنیة الوداع زده بود؛ و متمکنین و مالداران را امر کرده بود که به افراد بی‌بضاعت در حرکت کمک کنند؛ و کسانی که می‌توانند از اموال خود مردم را بر مرکب سوار کنند؛ و تقویت نمایند و ترغیب بر جهاد کنند؛ خطبه‌ای ایراد کرد فقال: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أصدقَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ؛ وَأَوْلَى الْقَوْلِ كَلِمَةُ التَّقْوَى؛ وَخَيْرُ الْمَلَلِ مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ؛ وَخَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ؛ وَأَشْرَفُ الْحَدِيثِ ذِكْرُ اللَّهِ؛ وَأَحْسَنُ الْقِصَصِ هَذَا الْقُرْآنُ؛ وَخَيْرُ الْأُمُورِ عَزَائِمُهَا؛ وَشَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا؛ وَأَحْسَنُ الْهُدَى هَدَى الْأَنْبِيَاءِ؛ وَأَشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشُّهَدَاءِ؛ وَأَعْمَى الْعَمَى الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْهُدَى؛ وَخَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا نَفَعَ؛ وَخَيْرُ الْهُدَى مَا اتَّبَعَ؛ وَشَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ؛ وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى؛ وَمَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَالْهَى؛ وَشَرُّ الْمَعْذِرَةِ حِينَ يَحْضُرُ الْمَوْتُ؛ وَشَرُّ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يَأْتِي الْجُمُعَةَ إِلَّا نَزْرًا، وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَذْكُرُ اللَّهَ إِلَّا هَجْرًا؛ وَمِنْ أَعْظَمِ الْخَطَايَا اللَّسَانَ الْكَذُوبُ؛ وَخَيْرُ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ؛ وَخَيْرُ الزَّادِ التَّقْوَى؛ وَرَأْسُ الْحِكْمَةِ

۱- «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۴ و «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۵۰ و کتاب «حیة محمد»

مَخَافَةَ اللَّهِ؛ وَخَيْرُ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ؛ وَالْأَرْتِيَابُ مِنَ الْكُفْرِ؛ وَالتَّيَاحَةُ مِنَ عَمَلِ
 الْجَاهِلِيَّةِ؛ وَالْعُلُولُ مِنْ جَمْرٍ جَهَنَّمَ؛ وَالسَّكْرُ جَمْرُ النَّارِ؛ وَالشَّعْرُ مِنْ إِبْلِيسَ؛ وَالْخَمْرُ جَمَاعُ
 الْإِثْمِ؛ النَّسَاءُ حَبَائِلُ إِبْلِيسَ؛ وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ؛ وَشَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ
 الرَّبَا؛ وَشَرُّ الْمَأْكَلِ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ؛ وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بَعِيرَهُ؛ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي
 بَطْنِ أُمِّهِ؛ وَإِنَّمَا يَصِيرُ أَحَدُكُمْ إِلَى مَوْضِعٍ أَرْبَعَةَ أَذْرُعٍ؛ وَالْأَمْرُ إِلَى آخِرِهِ؛ وَمَالِكُ الْعَمَلِ
 حَوَاتِيمُهُ؛ وَارْبَى الرَّبَا الْكَذِبُ؛ وَكُلُّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ؛ وَسَبَابُ الْمُؤْمِنِ فِسْقٌ؛ وَقِتَالُ
 الْمُؤْمِنِ كُفْرٌ؛ وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ؛ وَحُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ؛ وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَى
 اللَّهِ كَفَاهُ؛ وَمَنْ صَبَرَ ظَفَرَ؛ وَمَنْ يَعْفُ عَنِ النَّاسِ يَعْفُ اللَّهُ عَنْهُ؛ وَمَنْ كَظَمَ الْغَيْظَ يَأْجُرْهُ
 اللَّهُ؛ وَمَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرِّزْيَةِ يُعَوِّضَهُ اللَّهُ؛ وَمَنْ يَتَّبِعِ السَّمْعَةَ يَسْمَعِ اللَّهُ بِهِ؛ وَمَنْ يَصْمُ
 يُضَاعِفِ اللَّهُ لَهُ؛ وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ يُعَذِّبْهُ؛ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِأُمَّتِي؛ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي
 وَلِأُمَّتِي؛ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ^۱.

باری این خطبه کوتاه آنحضرت همانند تمام خطب آنحضرت که
 کوتاه است؛ مانند خطبه آنحضرت در حین حرکت به غزوه احد^۲، دارای مضامین
 عالی و مهم و سرشار از حکم و اخلاق و معارف و آداب است، و حقاً جای آن

۱- «تفسیر قمی» ص ۲۶۶ و ص ۲۶۷ و نیز در «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۳، و مجلسی در
 «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۴ هر دو از «تفسیر قمی» روایت کرده‌اند؛ و مجلسی در ص ۶۲۵ در تحت عنوان
 بیان بعضی از فقرات آنرا معنی کرده است؛ از جمله گوید: در «نهایه» گفته است: خیر الأمور عوازمها
 یعنی فرائضها التي عزم الله عليك بفعلها. والمعنى ذات عزمها التي فيها عزم وقيل: هي ما وكّدت رأيك وعزمك
 عليه ووفيت بعهد الله فيه. والعزم الجذّ والصبر. وقال فيه: اياكم ومحدثات الأمور جمع محدثة بالفتح وهي ما لم
 يكن معروفاً كتاباً ولا سنةً ولا إجماعاً. وقال في «النهایه»: وفي الحديث: ومن الناس من لا يذكر الله إلا مهاجراً
 يريد هجران القلب وترك الإخلاص في الذكر فكان قلبه مهاجراً للسانه غير موصل له. ومنه الحديث: ولا يسمعون
 القرآن إلا هجراً. يريد الترك والاعراض عنه. والأمر إلى آخره، أي الأوامر ما ينفع إذا انتهى إلى آخره أو الأمر ينسب
 في الخير والشر والسعادة والشقاوة إلى آخره وعلى التقديرين الفقرة الثانية كالتفسير لها.

و در روایات عامه آمده است که: شرّ الروایا روایا الكذب. و این خطبه را واقدی در «مغازی» ج ۳،
 ص ۱۰۱۶ و ص ۱۰۱۷ آورده است. ولیکن گفته است که آن را رسول ﷺ در تبوک ایبراد
 کرده‌اند: و در «البدایه والنهایه» ج ۵ ص ۱۳ از بیهقی آورده است، و سیره «حلیه» ج ۳، ص ۱۶۱.

۲- این خطبه را مجلسی در ج ۶ «بحار الأنوار» ص ۵۱۲ در ضمن گزارشات غزوه أخذ آورده است و
 آنرا از واقدی روایت نموده است؛ واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۳ آورده است.

دارد که شرحی مفصّل بر آن نوشته شود؛ ولیکن در اینجا ما به جهت اختصار به ترجمه آن اکتفا می‌نمائیم:

«آنگاه رسول خدا بعد از حمد و ثنای الهی مردم را بدینگونه خطاب کرد: ای مردم! راست‌ترین گفتار، کتاب خداست؛ و سزاوارترین کلام، کلمه تقوا است؛ و بهترین ملت‌ها و آئین‌ها ملت ابراهیم است؛ و بهترین سنت‌ها و روشها سنت محمد است؛ و شریف‌ترین سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین داستانه‌ها و سرگذشته‌ها این قرآن است؛ و بهترین امور، امری است که از روی تصمیم و اراده مؤکد انجام گیرد (همچون فرائض و امور واجب)؛ و بدترین امور، امر تازه پدید می‌آید که در کتاب خدا و سنت و اجماع صحیح از آن اثری نیست؛ و بهترین روشها، روش پیامبران است؛ و شریف‌ترین اقسام کشتن و کشته شدن، کشتن و کشته شدن شهیدان است؛ و کورترین کوری‌ها، ضلالت است در دنبال هدایت؛ و بهترین کردارها، آنست که نفع بخشد؛ و بهترین طریقه‌ها، آن راهی است که پیروی شود؛ و بدترین کوری‌ها، کوری دل است؛ و دست بالا، بهتر است از دست پائین (دست دهنده بهتر است از دست پرسنده؛ و یا دست متکلف به عفت بهتر است از دست ردکننده و منع‌کننده.) و آنچه کم باشد و کفایت کند، بهتر است از آنچه زیاد باشد و انسان را از خدا به غیر او مشغول سازد. بدترین عذرها آنست که در حال مرگ پیدا می‌شود؛ و بدترین پشیمانی‌ها، در روز قیامت است.

و بعضی از مردم به نماز جمعه حضور پیدا نمی‌کنند مگر اوقات کمی و بعضی از مردم خدا را یاد نمی‌کنند و ذکر او را بجای نمی‌آورند، مگر از روی غفلت دل؛ و از بزرگترین خطایا، زبانی است که دروغگو شده است؛ و بهترین اقسام غنی و بی‌نیازی، غنای نفس است؛ و بهترین توشه‌ها، تقوی است؛ و رأس حکمت، مخافت از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل اِلْقَاء می‌گردد، یقین است؛ و شک آوردن در امور واجب الیقین، از کفر است؛ و نوحه‌سرانی برای مردگان، از کردار جاهلیت است؛ و خیانت از آتش‌های برافروخته جهنم است؛ و مستی از آتش‌های برافروخته آتش است؛ و شعر از ابلیس است؛ و مُسْکِر، مجمع گناهان

است؛ و زنان ریسمان‌های دام‌بلیس‌اند؛ و شَبَاب^۱، شعبه‌ای از جنون است؛ و بدترین کسب‌ها، کسب ربا است؛ و بدترین خوراک‌ها، خوردن مال یتیم است؛ و سعید و رستگار کسی است که بواسطه دیگران پند گیرد؛ و شقی و بدبخت کسی است که در شکم مادرش شقاوت یافته است؛ و حَقًّا غیر از این نیست که بازگشت هر یک از شما به سوی محلی است که چهار ذراع است^۲؛ و اُمور وقتی فائده می‌بخشند که به آخر برسند (و یا آنکه خیر و شر و سعادت و شقاوت اُمور بستگی به آخر آنها دارد.) و ملاک و میزان سنجش اعمال، عواقب آنهاست؛ و دروغ گفتن از همه اقسام ربا، رُبوی‌تر و اثرش هولناکتر است؛ و هر چیزی که باید بیاید، نزدیک است؛ و دشنام دادن مؤمن فسق است؛ کار زار با مؤمن، کفر است؛ و خوردن گوشت او (به غیبت کردن) از گناهان خداوندی است؛ و احترام مال مؤمن، همچون احترام جان او و خون اوست؛ و کسیکه بر خدا توکل کند، خدا او را از کفایت می‌کند؛ و کسیکه شکیباً باشد، پیروز می‌گردد؛ و کسیکه از مردم بگذرد، خداوند از او می‌گذرد؛ و کسیکه خشم خود را فرو نشاند، خدا او را پاداش می‌دهد؛ و کسیکه بر مصیبتی صبر کند، خدا به او عوض می‌دهد؛ و کسیکه عملی انجام دهد، تا به گوش مردم برساند، و دوست داشته باشد که عمل خود را برای مردم بیان کند، خداوند او را به سوء سریره‌اش و به کردار زشتش در بین مردم مشهور می‌کند؛ و کسیکه روزه بگیرد، خداوند اجر او را دو چندان می‌دهد؛ و کسیکه گناه خدا را مرتکب شود، خدا او را عذاب می‌کند.

بار پروردگارا غفران خود را شامل من و اُمَّتِ من گردان! بار پروردگارا غفران خود را شامل من و اُمَّتِ من گردان! من از خداوند برای خودم و برای شما طلب غفران می‌کنم.»

۱- شَبَاب به معنای تشبیب آمده است؛ گفته می‌شود: قَصِيدَةٌ حَسَنَةُ الشَّبَاب؛ یعنی قصیده‌ایکه در آن تشبیب خوب بکار برده شده است. و تشبیب به معنای ذکر اَیام جوانی و لهو و تعزل؛ و بیان شاعر مواضع نیکوی زنان راست و شرح دلباختگی و مفتون شدن اوست نسبت به ایشان.

۲- ذراع مقیاس طولی است که به اندازه سر انگشتان تا مرفق است و در حدود نیم‌متر است و چهار ذراع یعنی دو متر و کنایه از اندازه قیراست.

باری راجع به منافقینی که از رسول خدا ﷺ اجازه عدم خروج گرفته بودند، این آیه نازل شد: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ.

«خدا از تو درگذرد (ای پیامبر) چرا به منافقین اجازه دادی (از فرط محبت و شفقت) و سزاوار بود که به آنها إذن ندهی؛ تا برای تو روشن شود کسانی که راست می‌گویند؛ و دروغگویان را بشناسی!»

در اینجا می‌بینیم که خداوند پیامبر اکرم را مؤاخذه کرده است. حال باید دید معنای این مؤاخذه چیست؟ و آیا بر سبیل جدّ و حقیقت است و یا بر سبیل خطاب به دیگران؛ که در بسیاری از اشباه و امثال این مورد نظیر آن وارد شده است.

در تفسیر «نور الثقلین» از «عیون أخبار الرضا» علیه السلام، شیخ صدوق با إسناد خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده است که او می‌گوید: در مجلس مأمون حاضر بودم و در نزد او حضرت امام رضا علیه السلام بودند.

مأمون به آنحضرت گفت: یابن رسول الله! آیا از گفتار تو نیست که پیغمبران معصومند؟! حضرت گفتند: آری!

مأمون گفت: پس معنای این گفتار خداوند عزّوجلّ چیست؟ تا اینکه می‌گوید: مرا از معنی و مفاد گفتار خداوند عزّوجلّ آگاه کن آنجا که می‌گوید: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ «خداوند از تو بگذرد! چرا به ایشان إذن دادی؟!»

حضرت گفتند: این آیه بر طریق **إِيَّاكَ أَغْنَى وَأَسْمَعِي يَا جَارَهُ**^۱ نازل شده است؛

۱- معنای این جمله این است که: «من این معانی شعری را که می‌خوانم؛ و هواخواه آن محبوه هستم؛ تو ای خانمی که درخیمه نشسته‌ای مقصودم از آن تو هستی»؛ و نظیر این مثال در زبان فارسی می‌گوییم: «به در می‌گویم؛ دیوار تو بشنو»؛ و این مثال را در «مجمع الأمثال» میدانی، ج ۱، ص ۴۹ و ص ۵۰ از طبع بیروت بدینطور ذکر کرده است که: اولّین کسی که **إِيَّاكَ أَغْنَى وَأَسْمَعِي يَا جَارَهُ** را گفت، سهل بن مالک قزازی است که برای دیدار نعمان خارج شد؛ و در راه به بعضی از قبیله‌های طئی برخورد کرد؛ و از رئیس قبیله جويا شد. گفتند: نام او حارثة بن لأم است، و به سوی او رفت و او در خیمه‌اش نبود؛ خواهر حارثه به او گفت: بفرما بنشین در این مکان باز و گسترده! سهل از مرکب پیاده شد؛ و آن خواهر مقدم او را گرمی داشت و به او ملاحظت نمود؛ و سهل از خیمه خواهر بیرون آمد و دید که این زن از ←

که خداوند تعالی پیغمبرش را مخاطب قرار داده؛ ولی مقصود از آن اَمَّتَش بوده است؛ و همینطور است گفتار خداوند عزوجل: لَيْسَ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱ و همینطور گفتار خداوند: وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِيَّيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا^۲.

←

تمام زنان و زیباتر و کاملتر و عاقلترین زنان طائفه طیّ و سیّده آنهاست. مهر او در دلش جای گرفت و نمی دانست چگونه به او پیغام بفرستد و چگونه موافقت او را به دست آورد؛ متحیر ماند. روزی آمد در ساحت گسترده کنار خیمه نشست؛ بطوری که آن زن کلام او را می شنید و با خود این شعر را خواند:

یا اخت خیر البدو والحضاره کیف ترین فی فتی فزاره؟
أصبح يهوى حُرّةً معطاره إِيَّاكَ أَعْنَى واسمعى يَا جَارَه

«ای خواهر بهترین بیابان نشین و شهرنشین! چگونه می بینی جوانی را از قبیله فزاره که روزگارش اینطور شده که عاشق زن آزاده و خوشبو گردیده است؟ (و بعد گفت:) ای خانم بزرگوار و همجوار من! سخن مرا بشنو! زیرا که من منظورم از آن آزاده زن و خوشبو تو هستی!» چون خواهر حارثه این دو بیت را شنید دانست که: منظور او خود اوست و در پاسخ او گفت: «این سخن، گفتار شخص عاقل فرزانه نیست؛ و این فکر، اندیشه درست نیست؛ و این نَهْج را مردم غیرتمند نجیب نمی پسندند؛ تا وقتی که در اینجا نزد ما درنگ می کنی؛ با احترام و اکرام هستی و سپس هر وقت خواستی برو به سلامت». و بعضی گفته اند: آن زن پاسخ او را هم بدین دو بیت گفت:

إنى أقول يا فتى فزاره لا أبتغى الزّوج ولا الدّعاره
ولا فراق أهل هذى الجاره فارحلُ إلى رَحْلِكَ باستخاره

«من می گویم، ای جوان فزاری که: من نه شوهر می خواهم و نه أهل فساد و فسق و فجور هستم! و نه می توانم دوری با این همنشینان خود را تحمل کنم. پس تو با طلب خیر از خدا به سوی قوم و خویشان وندان خود حرکت کن!» جوان فزاری خجالت کشید و گفت: ای وای بر من؛ وای بر زشتی عمل! من از عشق به تو نیت بدی نداشتم! خواهرگفت: راستی گفتی؛ و از این پاسخی را که شتاب و بدون تأمل به او داده بود شرمند شد. جوان از آنجا رفت و به نزد نعمان رفت. نعمان او را گرمی داشت و انعام کرد؛ و چون مراجعت کرد به نزد حارثه برادر آن زن آمد و در آن ایامی که در نزد او مقیم بود؛ زن نظربه آن جوان کرد و دید او هم زیباست و برای او پیام فرستاد که: اگر به من نیازی داری به خواستگاری من بفرست. جوان از او خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود و او را با خود به سوی اقوام خود برد. و این مثال را برای سخنگوئی می زنند که سخنی می گوید و چیز دیگری را اراده کرده است.

۱- آیه ۶۵ از سوره ۳۹: زمر: «اگر ای پیغمبر شرک بیاوری عملت باطل و نابود می شود و هر آینه از

زیان کاران خواهی بود!»

۲- آیه ۷۴ از سوره ۱۷: اسراء: «و اگر ای پیغمبر تو را ثابت و برقرار نمی داشتیم؛ نزدیک بود که

←

مأمون گفت: صَدَقْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ^۱ «ای پسر رسول خدا، درست گفتی!» و ما برای توضیح و شرح پاسخ حضرت رضا علیه السلام هیچ بهتر از آن نیست که کلام استاد علامه فقیدمان را در اینجا بیاوریم: در تفسیر «المیزان» آورده‌اند که: جمله اوّل (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) دعای عفو است برای پیغمبر نظیر دعا علیه انسان در قول خدا: قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ^۲ «خدا بکشد انسان را؛ چقدر او کفران می‌کند؟!» و نظیر قول خدا: فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ^۳ «پس ولید بن مغیره کشته شود؛ چگونه اندازه‌گیری کرده است؟!» و نظیر قول خدا: قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَتَى يُؤْفَكُونَ^۴ «خداوند بکشد یهود را که عزیز را پسر خدا می‌دانند؛ و نصاری را که مسیح را پسر خدا می‌دانند. چرا ایشان باز به خدا نسبت دروغ می‌بندند؟!»

و این جمله عَفُو متعلق است به لِمَ أَذْنْتَ چرا اذن دادی؛ یعنی چرا اذن دادی در تخلف منافقین و قعود آنها از حرکت و جنگ؟! و چون استفهام یا برای توییح و یا برای انکار است؛ معنای آن این می‌شود که:

برای تو سزاوار نبود که در تخلف و نشست، به آنان اجازه می‌دادی. و در اینصورت نتیجه و غایتی را که می‌فرماید: حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ «تا آنکه برای تو کسانی که راست می‌گویند روشن گردد؛ و دروغگویان را نیز بشناسی!» تعلق و نسبتش به لِمَ أَذْنْتَ درست در می‌آید. و علیهذا تعلق عفو به مُسْتَفْهِمٌ عَنْهُ است؛ نه به نفس استفهام و مُسْتَفْهِمٌ. و این جمله سیاقش برای ظهور کذب منافقان است که به مختصر امتحانی که عبارت از خودداری از اذن در نشست بوده است؛ فصاحت و رسوائی آنان مکشوف می‌شد.

و معنای آیه اینطور می‌شود که: خدا از تو بگذرد! چرا به ایشان اذن در تخلف

←

مقدار کمی به مشرکان نزدیک شوی.»

۱- «تفسیر نورالتقلین» ج ۲، ص ۲۳۳ و ۲۲۴؛ و در «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۴ از «عیون» آورده است.

۲- آیه ۱۷، از سوره ۸۰: عبس.

۳- آیه ۱۹، از سوره ۷۴: مدثر.

۴- آیه ۳۰، از سوره ۹: توبه.

از جنگ و نشست، دادی؟! و اگر می‌خواستی می‌توانستی اذن ندهی - و آنان سزاوار بودند که اذن ندهی - برای آنکه راستگویان برای تو مشخص شوند؛ و دروغگویان را بشناسی! و بنابراین برای تو کذب و نفاق منافقان مشخص و متمیز می‌گشت.

و علیهذا آیه در مقام بیان ظهور کذب و نفاق آنهاست که به مختصر آزمایشی که بدان آزمون شوند؛ مفتضح و رسوا می‌گردند. و مناسب این مقام آنست که عتاب و مواخذه متوجه مخاطب گردد؛ و او را بر سبیل انکار و توییح مورد سؤال قرار دهند؛ زیرا گویا که او بر روی فضایح اعمال و بدی و زشتی باطنشان پرده انداخته است.

و این یک طرز خاصی از عنایات و خصوصیات سخن گفتن است که با آن برای ظهور امر و وضوح آن بیشتر از مقدار معمولی و متعارف در گفتار، مطلب روشن می‌شود؛ و بر نَهَجِ إِيَّاكَ أَغْنَىٰ وَأَسْمَعِي يَا جَارَهَ است.

و مراد از این کلام، روشن شدن این مطلب است که: وضوح زشتی کردار و سریره ایشان باشد؛ نه پرده‌برداری از تقصیر رسول اکرم ﷺ و سوء تدبیر او در احیاء امر خدا؛ و اینکه او در این اذن مرتکب گناهی شده است - حاشا که پیامبر تقصیری نموده باشد - و بنابراین معنای اولویّت عدم اذن به منافقین، این می‌شود که: عدم اذن در تخلف و نشست، بهتر آنان را مفتضح می‌نمود؛ و برای رسوائی آنها آنسب بود؛ و منافقین بواسطه سوء سریره خود مستحقّ چنین رسوائی بودند؛ نه بجهت آنکه عدم اذن بهتر و سزاوتر بود در واقعیت و خارج؛ و برای مصلحت امر دین بهتر و شایسته‌تر بود.

و دلیل برگفتار ما آنکه: بعد از سه آیه می‌فرماید:

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْعَثُوكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ - لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ^۱.

۱- آیه ۴۷ و ۴۸ از سوره ۹: توبه.

«اگر این منافقین با شما مؤمنین برای غزوه تبوک بیرون می‌رفتند؛ جز خیانت و فساد و خرابی برای شما چیزی را نمی‌افزودند؛ و با سرعت در کار شما إخلال و تباهی می‌نمودند؛ و درصدد فتنه و جستجوی آشوب و بهم ریختگی شما بر می‌آمدند؛ و از طرفی هم در میان لشگر شما افرادی هستند که بسیار به سخن ایشان گوش فرا می‌دارند و یا جاسوس‌هایی از آنها در لشگر شما موجود است؛ و خداوند به ستمگران دانا است - آنها پیش از این هم (در جنگ احد و خندق) درصدد فتنه و انهدام اسلام بودند؛ (و ای رسول ما)، کارها را بر علیه تو واژگون می‌نمودند تا آنکه حق پیروز شد؛ و امر خدا درحالیکه برای ایشان سخت و ناگوار بود؛ ظاهر شد.»^۱

و چون منافقین بر فرض خروجشان جز ضرر چیزی از آنها تراوش نمی‌کرد؛ بنابراین مصلحت دین در آن بود که به ایشان اجازه در تخلف و قعود داده شود؛ تا مجتمع مسلمین از خبال و تباهی و فساد و فتنه و آشوب و تفرق کلمه آنها در امان باشند؛ و متعین و اصلح آن بود که بنشینند، و به جنگ نروند؛ تا در بین مؤمنان إلقاء خلاف نمایند و فتنه نیانگیزند؛ در حالیکه می‌دانیم که میان مؤمنین افراد ضعیف‌الایمان نیز بودند که به سخن آنها گوش فرا می‌دادند؛ و به مطاوعت و متابعت آنها می‌شتافتند؛ و در اینصورت اگر به آنها اجازه در تخلف و نشست داده نمی‌شد؛ و منافقین هم اظهار مخالفت می‌کردند؛ و صریحاً تمرد می‌جستند؛ و برای غزوه بیرون نمی‌رفتند؛ فتنه شدیدتر، و تفرق کلمه مسلمین بیشتر، و پاشیدگی و

۱- استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر آیه اخیرگفته‌اند: یعنی من سوگند می‌خورم که این منافقین برای مسلمین پیدایش مشکلات و اختلاف کلمه و تفرق جماعت را قبل از این غزوه - که غزوه تبوک است - می‌خواستند، همچنان که در غزوه احد در وقتی که عبدالله بن ابی‌بکر با ثلث لشگر برگشت و پیغمبر را تنها و مخدول نمود؛ معلوم شد. *وقلبوا لك الامور* یعنی امور را بر تو واژگون می‌کنند به اینکه مردم را به مخالفت با تو می‌خوانند؛ و به معصیت و سرپیچی از جهاد دعوت می‌نمایند و یهود و مشرکین را بر جنگ با مسلمین برمی‌انگیزند و بر تجسس بر امور مسلمین ترغیب می‌کنند و غیر از این امور از انواع فتنه و فساد تا آنکه *جاء الحق همان حقی* که واجب است همه از آن پیروی کنند و *ظهور امر الله* وهم کارهون. «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۰۴.

درهم ریختگی جماعت بیشتر می شد.

و مؤید این سخن آنستکه خداوند بعد از دو آیه می فرماید:

وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ۚ وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ^۱

«اگر منافقین قصد خروج و جهاد در راه خدا را داشتند؛ تجهیزات و اسباب آنرا فراهم می کردند؛ ولیکن بر خدا ناپسند بود که آنها برای جهاد برانگیخته شوند؛ و بنابراین ایشان را از کارکرد در پیرامون جهاد بازداشت؛ و به کندی و تأخیر و سستی گروانید؛ و گفته شد به ایشان: بنشینید با نشستگان!»

و بنابراین تخلف و نفاق آنها مشهود بود که در کار جهاد تهيئه عده و عده نکردند؛ و مقدمات سفر را فراهم نیاوردند؛ و هر شخص عاقلی این حقیقت را از چهره و آثار سیمای ایشان در می یافت؛ آنگاه چگونه متصور است که این امر بر رسول الله ﷺ پنهان باشد؟ خداوند قبل از نزول این سوره (سوره براءت) کراراً و مراً از حالات آنها خبر داده است. و بنابراین چگونه صحیح است که این مؤاخذه و معاتبه از پیامبر اکرم مؤاخذه جدی و حقیقی باشد که: چرا تو از اذن به ایشان دست باز نداشتی؛ و از حال ایشان تفحص نمودی، تا برای تو نفاق آنها روشن شود؛ و منافقین از مؤمنین شناخته شوند؟! پس مراد از مؤاخذه و عتاب همانست که ما ذکر کردیم.

و از آنچه گذشت، واضح می شود که: سخن آنانکه می گویند: این آیه دلالت بر صدور گناه از پیغمبر دارد - چون عفو بدون گناه معنی ندارد؛ و اذن در تخلف از رسول خدا قبیح بوده؛ و این گناه از گناهان صغیره ای بوده است که از آنحضرت سرزده است؛ نه فعل مباح؛ زیرا در فعل مباح و مجاز نمی گویند: چرا بجا آوردی؟ - باطل و فاسد است؛ زیرا ما مشروحاً مبین ساختیم که آیه در صدد غرض جدی نسبت به رسول خدا نیست.

علامه بعد از شرح مختصری می فرماید که: این سخنگو بعد از بیان درازی

۱ - آیه ۶۶ از سوره ۹: توبه.

گفته است: این قبیل اجازه‌ها از رسول خدا، از روی اجتهاد خود آنحضرت بوده است؛ در مواردی که وحی از جانب خداوند در این موارد بخصوصها نبوده است. و این قبیل اجتهاد جائز است؛ و از پیامبران واقع می‌شده است. و در این موارد، پیامبران معصوم از خطا نیستند؛ و آن عصمتی که همه اتفاق دارند که باید در پیغمبران بوده باشد، خصوص عصمتی است که در مقام بیان وحی خداوندی و عمل به آن می‌باشد؛ زیرا محال است که رسول خدا دروغ بگوید و یا در آنچه از طرف پروردگارش به او تبلیغ شده است؛ خطا کند؛ و یا در عمل مخالفت آنرا بنماید.

و از همین قبیل خطاء در اجتهاد بوده است آنچه را که در سوره انفال آمده است که: خداوند در گرفتن فدا از اسیران غزوه بدر، رسول خود را مؤاخذه کرد؛ آنجا که گوید:

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱

«برای هیچ پیغمبری چنین حقی نیست که از برای او اسیرانی بوده باشد؛ او باید به جنگ و کارزار ادامه دهد؛ تا زمین را از خون مشرکان و پلیدان آغشته کند و او باید خون بسیار بر زمین بریزد. پس شما ای مؤمنین از اصحاب رسول ما، به طمع متاع موقت و زودگذر دنیا، دنیا را می‌خواهید و خداوند برای شما نعمت همیشگی و جاودانی آخرت را می‌خواهد، و خداوند عزیز و حکیم است (کارش از روی استقلال و عزت و از روی حکمت است) و اگر حکم ازلی خدا در کتاب تقدیر قبلاً جاری نشده بود؛ هر آینه در آن فدیهای که از اسیران گرفته، و آنانرا آزاد نموده‌اید؛ به شما عذاب عظیمی می‌رسید!»

و این گفتار سخنگو همانند گفتار دیگرش مخدوش و قابل قبول نیست؛ زیرا در این آیه آنچه مورد مؤاخذه است اسیر گرفتن است؛ نه فدا از اسیر گرفتن و او را

۱- آیه ۶۷ و ۶۸ از سوره ۸: انفال.

از اسارت رها و آزاد کردن؛ زیرا می‌گوید: مَا كَانَ لِئَبِيَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى. و در هیچ آیه و روایتی وارد نشده است که پیغمبر اُمّت خود را امر به اسیر گرفتن نموده باشد؛ بلکه روایات وارده دلالت دارند بر آنکه چون پیغمبر امر به کشتن بعضی از اسیران غزوه بدر نمودند؛ أصحاب از این معنی ترسیدند که پیغمبر همه آنها را بکشد. فلذا در باب أَخَذِ فَدِيهٍ با پیامبر سخن گفته؛ و در این امر اصرار ورزیدند و گفتند که: با فدائی که می‌گیریم، لشگر خود را مجهز کرده و بر دشمنان دین غلبه و تقویت و سیطره پیدا می‌کنیم؛ و این امر فدیّه را خداوند رد کرد؛ و آنرا عَرَضِ حیات دنیا شمرد؛ و گرفتن اسیر را که با فدیّه او را آزاد کنند جایز نشمرد؛ و فرمود: باید پیغمبر فقط با ریختن خون مشرکان زمین را رنگین سازد. و این بهترین شواهدی است که عِتَابِ مَا كَانَ لِلَّيْبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى، متوجّه خصوص مؤمنین است بدون اینکه درباره خصوص رسول خدا باشد؛ و بدون اینکه رسول خدا نیز شریک با مؤمنین در این مؤاخذه و عتاب باشد؛ و اکثر روایاتی که در این باره وارد شده است ساختگی است و یا دستخورده.

و علاوه بر این، اگر مؤاخذه اختصاص به رسول خدا داشته باشد و یا آنکه شامل آنحضرت و غیر او باشد؛ دیگر چه معنایی برای گناه و ذنب به معنای لغوی آن که تقویت مصلحت است می‌توان نمود؛ و چگونه می‌توان حمل بر معصیت صغیره و خطای قابل غفران کرد؟ زیرا در ذیل این مؤاخذه می‌گوید: لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ «اگر حکم ازلی خداوندی پیشی نداشت؛ در آن فدیّه‌ای که گرفتید عذاب عظیمی به شما می‌رسید» و هیچ عاقلی تردید نمی‌کند که اینگونه تهدید به عذاب عظیم واقع نمی‌شود مگر در صورتیکه درباره امری بوده باشد که گناه و معصیت کبیره‌ای باشد؛ نه ترک اولی و یا گناه و خطای کوچک قابل عفو و إغماض.

و این معنی أيضاً از شواهدی است که می‌رساند عِتَابِ در آیه متوجّه به غیر رسول الله است.

و بالجمله از مطالب مشروحه ما ظاهر است که درباره رسول خدا هیچ ذنب و

گناه و یا خطائی نیست؛ نه عرفاً و نه لُغَةً به دلالت صریحه استفاده از آیات که عدم خروج منافقین برای حال مسلمین به مصلحت واقعی نزدیکتر بود؛ و برای اجتماع لشکر و جیش آنها بهتر بود؛ چون با عدم خروج آنها، از غائله وقوع فتنه و اختلاف کلمه بیشتر مصون بودند.

و این علت بعینها در صورت عدم اذن پیامبر اکرم ﷺ موجود بود؛ زیرا در صورت عدم اذن و امر به خروج، آنچه را که از کفر و نفاق خود پنهان می‌داشتند؛ اظهار و ابراز می‌نمودند؛ چون بالأخره در هر صورت آنها حاضر برای خروج نبودند؛ و در صورت عدم اذن، مخالفت و رویارویی آنها با رسول خدا شدیدتر می‌شد. و پیامبر می‌دانست که آنها حاضر برای خروج نیستند و مقام و محلّ و موقعیت رسول الله بزرگتر از آنست که این معنی را نفهمد و نداند؛ در صورتیکه منافقین در برابر چشم و گوش آنحضرت بودند؛ و خداوند درباره آنها فرمود:

وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً^۱ «اگر منافقین اراده خروج داشتند، در تهیه اسباب سفر برمی‌آمدند».

و علاوه بر این خداوند می‌فرماید که تو ای رسول ما منافقین را از لَحْنِ گفتارشان می‌شناسی! (وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ)

و در این صورت چگونه ممکن است پنهان شود از آن حضرت مثل گفتار یکی از آنها که گفت: إِنْ دُنُّ لِي وَلَا تَقْتِنِي^۲ «به من اجازه عدم خروج بده؛ و مرا به دیدار زنان رومی به فتنه و فساد مکش!» و یا به مثل گفتار دیگری از آنها که درباره رسول خدا گفت: هُوَ أَدْنُ «این مرد گوش است؛ هر چه به او بگویند قبول می‌کند» و یا در صدقات آن حضرت که عیب جوئی می‌کند (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ) تمام این سخنان، از طلایع نفاق است، که از ایشان تراش کرده است؛ و در باطن و واقعیتش کفر و خلاف است.

۱- آیه ۳۰، از سوره ۴۷: محمد صلی الله علیه و آله.

۲- آیه ۵۸، از سوره ۹: توبه.

رسول خدا ﷺ علائم و نشانه‌های نفاق و خلاف را در ایشان می‌شناخت؛ و از نفوس آنها مطلع بود. و بنابراین عتاب و مؤاخذه خدا از پیامبرش به اینکه چرا دست از اذن نشست ایشان باز نداشتی؟ و از حالشان استعلام نمودی؟ و آنها را از غیر آنها متمیز نساختی؟ نیست مگر عتاب غیر جدی برای غرض و منظوری که ذکر شد.

و اما گفتار دیگر این سخنگو که اذن رسول خدا که مورد عفو قرار گرفته است؛ به جهت فوت مصلحتی بوده است که در آیه ذکر شده است *حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ*؛ و اینطور گفته است که: مردم راستگو شناخته شوند و اطلاع از دروغگویان حاصل شود. این گفتار نیز غلط است. زیرا طبق نص آیه آنچه را که آیه می‌رساند، روشن شدن راستگویان است برای پیغمبر؛ و علم به دروغگویان است برای پیغمبر؛ نه مطلق روشن شدن راستگویان و علم به دروغگویان به طور عموم. و از آنچه گذشت معلوم شد که این معنی بر پیغمبر مخفی نبوده است؛ و حقیقت مصلحت مسلمین در اذن عدم خروج منافقین بوده است؛ زیرا در این صورت باب فتنه مسدود می‌شد؛ و اختلاف کلمه از بین می‌رفت؛ و پیامبر از حال آنها می‌دانست که آنها أبداً خارج نمی‌شوند؛ چه اذن در نشست بدهد و یا ندهد. فلذا برای حفظ ظاهرِ اطاعت و وحدت کلمه، مبادرت به اذن نمود.

و نباید گمان کنی که اگر در آن روز، نفاق منافقین، و خلاف آنها به واسطه عدم اذن پیامبر به قعود آنها و مخالفتشان برای همه مشهود و مکشوف می‌شد، بهتر بود؛ زیرا مردم در آن روز به واسطه اطلاع و شناختی که از آنها پیدا می‌کردند، از تقنین و اِلْقَاءِ خلاف آنها رهائی می‌یافتند؛ چون در آنروز که روز خروج پیامبر اکرم به غزوه تبوک بود، اسلام دارای شوکت و قدرتی مختص به خود بود؛ و رسول اکرم ﷺ نفوذ کلمه داشتند.

این گمان نادرست است. اسلام در آن روز حائز قوت و مهابت در نظر غیر مسلمین از بیگانگان بود. آنها از شوکت مسلمین در ترس و هراس بودند؛ و از

کثرت افرادی که به اسلام گرویده بودند یک نوع عظمت و اُبُهت خاصی بر ایشان مشهود بود؛ و از تیزی شمشیر آنها بیمناک و وحشتناک بودند؛ و اما مسلمانان در داخل دایره خودشان و در بین مجتمعتشان هنوز از نفاق و أمراض قلبیه رهائی نیافته بودند؛ و وحدت کلمه و همّت و عزیمت تامّه هنوز بر ایشان به طور کلی سایه نیفکنده بود؛ و بر آنها استیلا نداشت. و دلیل بر این مطلب همین آیات و بقیّه آیاتی است که در این سوره بَرائت تا آخر آن فرود آمده است. و سوره بَرائت در سال نهم از هجرت نازل شده است.

منافقین نظیر همین مخالفتی را که با رسول خدا در غزوه تبوک نمودند؛ در غزوه اُحُد نیز نمودند؛ و در حالیکه دشمن از اطراف بر داخل خانه آنها فرود آمد؛ و بر آنها هجوم آورد؛ ثلث از لشگر اسلام به ریاست همین عَبْدُاللهِ بْنِ اُبَیِّ منافق از معرکه کارزار بازگشتند؛ و نه موعظه و نه اصرار مسلمین در آنها اثری نکرد؛ و گفتند: **لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبِعْنَاكُمْ**^۱ (آیه ۱۶۷ از سوره ۳: آل عمران): «اگر ما از فنون جنگ خبر داشتیم از شما متابعت می کردیم.» و همین بازگشت ایشان یکی از اسباب انهزام مسلمین و شکست آنها شد.^۲

باری آیات کریم قرآن صراحت دارد در اینکه استیزان از رسولالله در ترک جهاد اختصاص به منافقین دارد؛ نه مؤمنین. **لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ - إِنْ مَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ**^۳

۱- تمام آیه این است که: **وَلْيَعْلَمِ الَّذِينَ نَاقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْادَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا
لَاتَبِعْنَاكُمْ هُمُ الْكُفْرِيُّونَ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ.** «و تا اینکه
بدانند آنانکه نفاق ورزیدند و چون به آنها گفته شد: بیائید در راه خدا جهاد کنید؛ و یا لا اقل از جان و
مال و ناموس خود دفاع کنید؛ در پاسخ گفتند: اگر ما از جنگ اطلاع داشتیم به دنبال شما می آمدیم!
ایشان با وجود اینکه خود را مسلمان می دانند در آن وقت به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. بازبانهای
خود چیزی را بیان می کردند که در دلهای ایشان نبود؛ و خداوند بر آنچه آنها مخفی می دارند داناترست.»

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۲۶۷ تا ص ۳۰۲، و مطالبی را که در صدد رد آن در اینجا
برآمده‌اند، از تفسیر «المنار» ج ۱۰، ص ۴۶۵ و ص ۴۶۶ می باشد که از شیخ محمد عبده مصری است؛
و سید محمد رشید رضا آنرا تألیف کرده است.

۳- آیه ۴۴ و ۴۵، از سوره ۹: توبه.

«ای پیامبراز تو اجازه عدم خروج و نشست را نمی گیرند کسانیکه به خدا و روز قیامت ایمان دارند (و چون آنها را امر به خروج کنی!) با اموال و جانهای خود جهاد می کنند؛ و خداوند به احوال مردم پرهیزکار آگاه است. فقط آن کسانیکه ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده اند؛ و دل های ایشان در شک و ریب در نوسان است؛ از تو اجازه عدم خروج برای غزوه، و قعود در منازلشان را می گیرند؛ و آنها پیوسته در ظلمات ریب و شک خود غوطه ورنند.»

إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ - قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ - قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ^۱

«ای پیامبر ما! اگر به تو نعمتی برسد (همچون ظفر بر دشمن و غنیمت) آنها را ناراحت و غمگین می کند؛ و اگر به تو مصیبتی وارد شود (همچون شدت و عسرت و گرفتاری و آفت در جان و مال) می گویند: ما از ابتداء امر خود را در مصونیت قرار دادیم (و با قعود از جنگ به دستاویز امان و سلامت چنگ زدیم) و در حالیکه شادمان و خوشحالند، پشت می کنند (و به منزلهای خود می روند). بگو: ابتداً و هیچگاه چیزی به ما نمی رسد و مصیبتی بر ما وارد نمی شود مگر آنچه را که مولای ما و سیّد ما الله برای ما به دست تقدیر خود نوشته است! اوست آقای ما و سرپرست و پاسدار و صاحب اختیار و ولیّ امر ما! و بر چنین خدائی الله باید مؤمنین توکل کنند (در امور خود او را وکیل بدانند).

بگو: آیا شما مگر غیر از یکی از دو حسنه و خیر از ما انتظار دیگری دارید؟ (و خصلت پسندیده و نعمت بزرگ): یکی غلبه و غنیمت و پیروزی بر خصم در دنیا و دیگری شهادت در راه خدا و ثواب دائمی در قیامت و روز جزا؟! ولیکن ما درباره شما چنین انتظاری را داریم که یا از جانب خدا و یا به دست ما عذابی به شما برسد (یا عذابی از جانب او بیاید و یا با ظفر و غلبه ما بر شما به دست ما کشته

۱ - آیات ۵۰ تا ۵۲، از سوره ۹: توبه.

شوید) پس شما در انتظار چنین عذابی باشید! و ما هم در انتظار شهادت و بهشت و پیروزی و غنیمت برای خودمان؛ و در انتظار ذلّت و نکبت و موت و کشته شدن به دست ما و سپس به جهنّم رهسپار شدن برای شما!»

واقعی آورده است که: چون رسول خدا ﷺ در حال تجهیز سپاه برای تبوک بود؛ پنج نفر از منافقین که از بنیان مسجد ضرار بودند: مَعْتَبُ بْنُ قُشَيْرٍ، وَ ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ، وَ خِذَامُ بْنُ حَالِدٍ، وَ أَبُو حَبِيبَةَ بْنُ الْأَزْعَرِ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ نَبْتَلِ بْنِ حَارِثٍ به حضور پیامبر رسیدند و گفتند: یا رسول الله! ما از طرف أصحاب خودمان که در مدینه هستند آمده‌ایم!

ما مسجدی ساخته‌ایم برای افراد فقیر و نیازمند، و شب‌های بارانی، و شب‌های زمستانی که مردم نمی‌توانند به مسجد قبا بروند؛ و دوست داریم که شما بیایید و با نمازگزاردن خود در آن مسجد، آنرا افتتاح کنید. رسول خدا که عازم برای تبوک بودند گفتند: من اینک در آستانه سفر هستم و مشاغل و شواغل موجود است؛ اگر خدا بخواهد در مراجعت از سفر به سوی شما خواهم آمد؛ و با شما در آنجا نماز می‌گزارم و حکم خراب کردن آنرا در مراجعت وقتی که در ذی‌أوان^۱ فرود آمده بودند؛ صادر کردند.^۲

چون رسول خدا از مدینه بیرون شد؛ و لشگر در جُرْف و ثَيِّبَةُ الْوُدَاعِ زد؛ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه افضل صلوات الله و ملائكة المقربین و انبیاءه المرسلین را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی برای تمام مردم مدینه؛ و نیز برای اهل و عیال رسول خدا و رفق و فتق امور به جای خود منصوب کرد.

منافقین مدینه که علی علیه السلام را در مدینه به جای پیامبر دیدند؛ شروع کردند به پراکندن شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی که برای رسول خدا داشته است؛ با خود نبرده است.

۱- در «وفاء الوفاء بأحوال المصطفى» ج ۲، ص ۲۵۰ آورده است که: ذُو أَوَانٍ نام موضعی است که تا مدینه یک ساعت راه است.

۲- «مغازی»، ج ۳، ص ۱۰۴۵ و ص ۱۰۴۶ و «مجمع البیان»، ج ۳، ص ۷۲ و «تفسیر علی بن ابراهیم»، ص ۲۸۰.

در «تفسیر علی بن ابراهیم» آمده است که: چون لشکر رسول خدا مجهز شد؛ و اسبان تازی با سواران گرد آمدند؛ و رسول خدا به ثنیة الوداع رفت؛ منافقین به جهت إرجاف به علی بن ابیطالب (متزلزل ساختن و او را به سخنان بی‌اصل و اساس، بی‌مایه و أرج نشان دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: مَا خَلَفَهُ إِلَّا تَشَاؤُمًا بِهِ او را چون میمون و مبارک نمی‌دانست؛ و بدقدم و بدعاقبت می‌پنداشت؛ نخواست با خود ببرد؛ و در مدینه به جای گذاشت.

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید؛ شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشته، و به نزد رسول خدا در جُرف آمد؛ رسول خدا فرمود: يَا عَلِيُّ أَلَمْ أُخَلِّفَكَ عَلَى الْمَدِينَةِ؟! قَالَ: نَعَمْ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ زَعَمُوا أَنَّكَ خَلَفْتَنِي تَشَاؤُمًا بِي!

فَقَالَ: كَذِبَ الْمُنَافِقُونَ يَا عَلِيُّ! أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ أَخِيَّ وَأَنَا أَخُوكَ وَأَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! وَإِنْ كَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَقُلْتُ أَنْتَ أَنْتَ! وَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي؛ وَأَنْتَ وَزِيرِي وَأَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!

«ای علی! مگر من تو را جانشین خود بر مدینه قرار ندادم؟! گفت: آری ولیکن منافقین چنین پنداشته‌اند که: تو به جهت شوم دانستن من، مرا با خودت نبرده‌ای!

رسول خدا گفت: ای علی! منافقین دروغ می‌گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی، و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی بجز آنکه پس از من پیغمبری نمی‌آید! و اگر پس از من پیغمبری بود هر آینه می‌گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفه من هستی در میان اُمَّتِ من! و تو وزیر من و برادر من هستی در دنیا و در آخرت!»

امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجال به مدینه بازگشت.^۱

این حدیث شریف را در وقت خروج رسول خدا به غزوه تبوک جمع معظمی از محدثین و مورخین و مفسرین شیعه و عامه در کتب خود روایت کرده‌اند.^۲

۱- «تفسیر قمی» ص ۲۶۸، و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۴ از «تفسیر قمی».

۲- «ارشاد مفید» ص ۸۳ تا ص ۸۵ از طبع سنگی، و «بحار الأنوار»، ج ۶، ص ۶۲۳ و ص ۶۲۴ از

و در «إعلام الوری» گفته است: این خبر را اُمّت اسلام تلقی به قبول کرده‌اند؛ و شیعی و ناصبی آنرا روایت کرده است و اُمّت با وجود اختلاف آنها در آراء و آئین و با وجود تباین آنها در مذهب همگی متفقاً آنرا پذیرفته‌اند.^۱

چون بسیج عمومی صورت گرفت؛ و در آن هوای گرم می‌باید آن مسافت طویل را در بیابان‌های خشک و لم‌یزرع طی کنند؛ بعضی از منافقین که دارای ثروت و مکنّت بودند؛ علناً کمک‌های مالی خود را به سپاهیان اسلام نشان می‌دادند؛ و با إبراز و إظهار آن می‌خواستند مردم ببینند؛ و خبر إنفاق آنها به رسول خدا برسد؛ و بدین وسیله خود را از حرکت بازداشته؛ و از کشته شدن مصون دارند. این آیه درباره ایشان نازل شد:

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ كُنتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ - وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ

←

«ارشاد» و در ص ۶۲۷ از «احتجاج» طبرسی و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام»؛ و در ص ۶۲۹ از «امالی شیخ طوسی» دو روایت یکی از ابوسعید خدری و دیگری را با سند خود از حضرت امام رضا علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است، و نیز در ص ۶۳۰ با سند دیگر از تفسیر امام آورده است؛ و نیز در ج ۹، ص ۲۳۷ از «امالی طوسی» از حضرت رضا از پدرانیش روایت کرده است، و در ص ۲۳۹ از کتاب «عمدة» ابن بطریق با اسناد خود از سعید بن مالک (ابوسعید خدری)، و در ص ۲۴۰ از کتاب علی بن عبد الواحد واسطی است از سعد وقاص؛ و نیز در ص ۲۴۰ از ابن بطریق در کتاب «مستدرک» از کتاب «مغازی» محمد بن اسحاق، و در ص ۲۴۱ از ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری شرح صحیح بخاری» از سعد وقاص، روایت کرده است و «سیره حلبیه»، ج ۳، ص ۱۵۱ و «سیره ابن هشام»، ج ۴، ص ۹۴۶ و ۹۴۷ و «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت، ج ۲، ص ۳۶۸، و «البدایة والنهایة»، ج ۵، ص ۷، و «حیب السیر»، ج ۱، ص ۳۹۹، و «طبقات ابن سعد»، ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲۴ چهار روایت با چهار سند ذکر می‌کند، و در «مناب» ابن مغزالی از ص ۲۷ تا ص ۳۷ مجموعاً هفده روایت در حدیث منزله نقل می‌کند در تحت شماره ۴۰ تا ۵۶ که چهار روایت آن فقط با تصریح به وقت عزیمت به تبوک است، و «مسند» أحمد حنبل، ج ۱، ص ۱۷۱، و «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۷۸، و «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۰۹۷، و «إصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۶ از تفسیر «الذرالمثور» و «أسد الغابة»، ج ۴، ص ۲۵ و ص ۲۶ و نیز در «اسد الغابة»، ج ۱، ص ۱۸۸.

۱- «إعلام الوری بأعلام الهدی» تألیف امین الاسلام ابی علی، فضل بن حسن طبرسی صاحب

«مجمع البیان» ص ۱۶۹، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۱ از «إعلام الوری».

مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ - فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ.^۱

«بگو ای پیغمبر به این منافقین که چه انفاق کنید از روی میل و رغبت؛ و چه از روی عدم میل و کراهت؛ (و صرف در مخارج سپاه و جنگ و تبلیغات دروغین خود کنید) به هیچوجه از شما قبول نخواهد شد؛ زیرا که حال شما اینطور است که به فسق و کجروی گرویده‌اید (و انفاق خود را از روی رو و ریا می‌کنید!)»

و هیچ رادع و مانعی از قبولی نفقات آنها نیست؛ مگر آنکه ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و برای نماز نمی‌آیند مگر از روی کسالت و بی‌رغبته؛ و نیز انفاق نمی‌کنند مگر از روی کراهت و ناپسندی.^۲

پس بنابراین ای پیغمبر مبادا فراوانی اموال و کثرت اولاد آنها، تو را به عجب افکند! خداوند می‌خواهد با ابتلاء به همین کثرت اموال و اولاد، آنها را در زندگی دنیوی به عذاب (و دوری از ساحت قرب خود) اندازد؛ و در وقت مردن نیز جان آنها با کفر بیرون رود.»

وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنكُمْ وَ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ - لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَعَارَاتٍ أَوْ مُدًّا خَلًّا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ.^۳

«منافقین (برای آنکه نفاق خود را مستور دارند) به خدا سوگند می‌خورند که ما

۱- آیه ۵۳ تا ۵۵، از سوره ۹: توبه.

۲- در تفسیر «نورالتقلین» علامه خبیر و محدث جلیل شیخ عبد علی بن جمعه عروسی خویزی در ج ۲، ص ۲۲۶ از «اصول کافی» با سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفتند: لا یضرمع الایمان عمل ولا ینفع مع الکفر عمل الا تری ائه قال: و ما متعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا ائهم کفروا باللہ و رسولہ و ماتوا و هم کافرون. «با داشتن ایمان هیچ عملی ضرر نمی‌رساند؛ و با داشتن کفر هیچ عملی فائده نمی‌بخشد؛ مگر نمی‌بینی که خدا می‌گوید: هیچ مانعی برای پذیرش نفقات و صدقات منافقین نیست مگر آنکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و در حالت کفر مردند.»

۳- آیه ۵۶ و ۵۷، از سوره ۹: توبه.

از شما مسلمانان هستیم و حال آنکه آنها از شما نیستند ولیکن ایشان گروهی هستند که (از عظمت اسلام و شوکت آن) می‌ترسند.

اگر آنان برای خودشان پناهگاهی یا غارهایی و یا گریزگاهی را بیابند (که بدانند در آن آسوده زیست می‌نمایند و از نفوذ کلمه مسلمین و قرآن و رسول خدا ایمن زندگی می‌کنند) هر آینه به سوی آن روی آور شده؛ و با سرعت می‌خواهند موانع سر راه را برداشته؛ و با فشار و تحمل مقاومت از این صحنه بگریزند.»

وَ إِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةً أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ جَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قَالُوا ذُرْنَا تُكْنُ مَعَ الْقَاعِدِينَ - رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ.^۱

«و چون سوره‌ای فرود آید که ایمان به خدا بیاورید؛ و با رسول او برای جهاد بروید؛ صاحبان ثروت و مکنّت از منافقین، از تو اجازه عدم خروج می‌خواهند؛ و می‌گویند: ما را واگذار که با زنان و نشستگان در مدینه بمانیم - ایشان را پسندیده است که با زنان در مدینه به جای مانده، بوده باشند (و با مردان جنگی به نبرد با دشمن و دفاع از حریم دین و ناموس و شرف بیرون نروند) و بر روی دلهای آنها مهر زده شده است و بنابراین آنها هیچ نمی‌فهمند و ادراک نمی‌کنند.»

منافقینی که از رسول خدا اذن قعود خواستند عبارت بودند از عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي بِنِ سُلُوقٍ وَ جَدُّ بَنِي قَيْسٍ وَ أَصْحَابٍ وَ هَمَطْرَازَانِ أَهْلِهَا.

واقدی گوید: جماعتی از منافقین به حضور رسول خدا آمده؛ و بدون آنکه علّت و عیبی، و یا فقر و مسکنتی داشته باشند؛ اذن نشست خواستند و آنحضرت به ایشان اذن داد؛ و تعداد ایشان هشتاد و اندی بودند.^۲ لَكِنَّ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْحَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.^۳

۱- آیه ۸۶ و ۸۷، از سوره ۹: توبه.

۲- «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۵ و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۵ و «أعيان الشيعة» طبع رابع، ج ۲،

ص ۱۹۶.

۳- آیه ۸۸ و ۸۹، از سوره ۹: توبه.

«ولیکن رسول خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند با او، با اموال و نفوس خودشان جهاد می‌کنند؛ و برای ایشانست خیرات، و ایشانند رستگاران. خداوند برای آنها بهشت‌هایی را که در زیر درخت‌های سربهم آورده آن نهرهایی جاری است، مهیا کرده؛ و اینست بهرمندی و کامیابی بزرگ.»

واقدی گوید: جماعتی از اعراب به حضور رسول خدا آمده و با عذرهای غیرموجه و نادرست، خواستند خود را از جنگ معذور بدانند. خداوند عزوجل عذرهای آنها را پذیرفت. و ایشان جمعی از بنی غفار بودند که از ایشان بود: **خُفَّافُ بْنُ إِيمَاءِ بْنِ رَحْضَةَ**، و مجموعاً هشتاد و دو نفر بودند.^۱

و **جَاءَ الْمُعَذَّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.**^۲

«و آمدند جماعتی از اعراب که اعتذار از جنگ نموده، و عذرهای حقیقی خود را بیان می‌کردند؛ و یا جماعتی که برای آنها عذری ثابت نبوده و اعتذار موجه و قابل قبولی را ارائه نمی‌دادند؛ برای آنکه به ایشان دربارهٔ عدم حرکت رخصت داده شود؛ و کسانی که خدا و رسول او را تکذیب کردند؛ از خروج و کارزار با خصم نشستند. به زودی عذاب دردناکی به افرادی از ایشان که کافر شده‌اند خواهد رسید.»

شیخ طبرسی در تفسیر این کریمه گفته است: ممکن است مراد از **مُعَذَّرُونَ** در این آیه، معذرون باشد؛ به اینکه تاء در ذال، به جهت قرب مخرج إدغام شده باشد؛ چه آنها در حقیقت عذر داشته‌اند؛ و یا نداشته‌اند. و ممکن است از باب تفعیل باشد؛ و تعذیر به معنای تقصیر در عذر است؛ یعنی **مُقَصِّرٌ** که خود را به تو معذور نشان می‌دهد؛ و عذری ندارد. و بنابراین سه احتمال در معنای آیه داده می‌شود:

اول **مُقَصِّرٌ** یعنی که اعتذار می‌جویند از تو ای پیامبر و عذری ندارند. و اکثر

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۵.

۲- آیه ۹۰، از سوره ۹: توبه.

مفسران اینطور گفته‌اند.

دوم معتذرینی که اعتذار می‌جویند؛ و عذر هم دارند؛ و ایشان جماعتی از بنی غفار بودند. ابن عباس این احتمال را داده است؛ و گفته است: دلیل بر این معنی آنکه: خداوند وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ را عطف بر آنها نموده است. و چون جماعت کاذبین عطف بر آنها شده‌اند؛ معلوم می‌شود آنها در اعتذارشان صادق بوده‌اند.

سوم گفته شده است که معنای آن، کسانی هستند که خود را به صورت معذورین درآورده؛ و اینطور جلوه می‌دهند؛ و در حقیقت معذور نیستند.^۱

ولی استاد علامه طباطبائی احتمال دوم را مُنَجَّز دانسته‌اند و گفته‌اند: مراد از معذّرین افرادی هستند که حقیقتاً عذر دارند؛ مانند کسانی که نفقه و یا سلاح ندارند؛ به دلیل گفتار خدا: وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا - الآية و سیاق کلام اقتضا دارد که خداوند می‌خواهد یکی از دو گروه را به دیگری قیاس کند؛ تا شومی و پستی منافقین و فساد نیت‌ها و تیرگی قلوبشان و شقاوت نفوسشان ظاهر شود. زیرا که فرضیه جهاد دینیّه و نصرت خدا و رسول او طبقه معذورین را چنان تهییج کرده است که در نزد رسول خدا آمده؛ و با فرض عدم تمکّن، از پیامبر نیز استیذان می‌کردند؛ و اما این فرضیه در آن جماعت کاذب به هیچوجه مؤثر واقع نشد.^۲

فلهذا برای بیان عدم گناه و معصیت ضعیفان و مریض‌ها و کسانی که تمکّن مالی نداشته‌اند؛ در صورتیکه مؤمن بوده؛ و در خطّ مَشَى رسول خدا گام بردارند؛ آیات زیرنازل شد:

لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ - وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ.^۳

۱ - «مجمع البيان» ج ۳، ص ۵۹.

۲ - «الميزان»، ج ۹، ص ۳۷۹ و ص ۳۸۰.

۳ - آیه ۹۱ و ۹۲ از سوره ۹: توبه.

«برضعیفان و مریضان و کسانیکه تمکن از إنفاق و مخارج عائله خود را ندارند، در صورتیکه مودت و محبت خود را منحصرأً برای خدا و رسول او قرار دهند؛ باکی نیست در عدم حرکت و باقی ماندن در مدینه؛ زیرا که برای نیکوکاران هیچگونه راه مؤاخذه و زحمت و خرّجی نیست؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است. و نیز هیچگونه خرّج و مؤاخذهای نیست برای کسانیکه چون به نزد تو می آمدند؛ و از تو مرکب سواری می خواستند که بر آن سوار شوند؛ و تو به ایشان گفتی: من متمکن از دادن مرکب سواری به شما نیستم، تا بر آن سوار شوید! ایشان در حالیکه از شدت آندوه و غصّه آشک از چشمهایشان جاری بود؛ به جهت عدم تمکن از مصارف و إنفاق برای خروج، پشت کرده و از نزد تو بیرون شدند.»

در تفاسیر و تواریخ آمده است که این افراد که به جهت عدم تمکن از سفر گریستند، هفت نفر بوده اند و آنها را بگائون نامند؛ و در نامهای ایشان اختلاف شدیدی است.^۱

در تفسیر «علی بن ابراهیم» گوید: بگائون که به سوی رسول الله آمدند هفت تن بودند: سالم بن عمیر، از قبیله بنی عمرو بن عوف؛ و بدون هیچگونه خلافتی در بین اهل سیر و تواریخ او در غزوه بدر حضور داشته بود؛ و هر می بن عمیر، از بنی واقف؛ و علی بن یزید، از بنی جاریه و او همان کسی است که عرض^۲ خود را در راه خدا صدقه داد. و داستان او از این قرار است که رسول خدا ﷺ امر به صدقه نمودند؛ و مردم شروع کردند به آوردن صدقات. علیّه آمد و گفت: ای رسول خدا! سوگند به خدا که در نزد من چیزی نیست که با آن صدقه بدهم؛ و من عرض خودم را آزاد کردم. رسول خدا فرمود: خداوند صدقه تو را پذیرفت.

و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب، از قبیله بنی مازن و عمرو بن عتمه از قبیله سلیمه، و سلیمه بن صخر از قبیله بنی زریق، و عرباض بن ساریه سلمی از بنی سلیم اینها به نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما قوت نداریم با تو به غزوه خارج شویم؛ خداوند

۱- «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۷ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸.

۲- در «نهایه ابن اثیر» ج ۳، ص ۸۴ آورده است که عرض با سکون، به معنای متاع است.

این آیه را فرستاد.^{۲۱}

و واقدی بعد از بیان اَسامی بَکَاوُن گوید: چون آنها از نزد رسول خدا بیرون آمدند؛ در راه یامینُ بَنُ عُمیر با أَبُو لَیْلَى مَازَنی و عَبْدُ اللّهِ بَنُ مَقْلَ مَزَنی برخورد کرد؛ و دید آنها گریه می‌کنند و از سبب پرسید.

گفتند: ما به نزد رسول خدا رفتیم برای آنکه مرکبی به ما دهد؛ و مرکبی را که بر آن سوار شویم نزد او نیافتیم؛ و ما خودمان هم نفقه برای خروج نداریم؛ و ناپسند داریم که غزوه‌ای از غزوات رسول خدا از ما فوت شود.

یامینُ بَنُ عُمیر به آن دو تن، شتر آب کش خود را داد؛ و نیز به هر یک از آن دو نفر دو صاع^۳ از خرما داد، آن دو نفر بر اشتر آبکش، جهاز نهادند؛ و با رسول خدا به سفر بیرون رفتند. و عَبَّاسُ بَنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مرکب به دو نفر دیگر از آنها داد؛ و عَثْمَانُ مرکب به سه نفر دیگر داد؛ و بالتّیجه هر هفت نفر با رسول خدا کوچ کردند.^۴

در ترغیب و تحریض بر جهاد و لزوم ایثار و فداکاری مسلمین، در راه رسول الله؛ و لزوم تحمّل مشکلات و مشقّت‌ها و گرسنگی و تشنگی و وارد شدن در سرزمین کافران و انفاق خُرد و کلان در راه خدا و فی سبیل الله؛ دو آیه ذیل، عالیت‌ترین سرمشق جانبازی در راه خدا و فناء در إرادة نبوت و ولایت را می‌دهد:

مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ

۱- تفسیر «قمی»، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹، و تفسیر «نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۵۲، و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۷ هر دو از تفسیر «قمی» و «بحار الانوار» ج ۶، ص ۶۲۵ از تفسیر «قمی».

۲- واقدی در «مغازی» در اَسْمَاءَ بَکَاوُن به جای عَلِیّه، غَلْبَه و به جای عَتَمَه، غُتْبَه ضبط کرده است؛ در ج ۳، ص ۹۹۴ و در ص ۱۰۲۴ عَتَمَه ضبط کرده است، و در «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹ گوید: که بَکَاوُن از فقهای صحابه بوده‌اند و قاضی بیضاوی عرباض بن ساریه را از آنها به شمار نیاورده است، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۵.

۳- یک صاع تقریباً یک من تبریز است یعنی در حدود سه کیلوگرم.

۴- «مغازی»، ج ۳، ص ۹۹۴.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.^۱

«چنین حقی برای اهل مدینه و کسانی که در اطراف آنان هستند از اعراب^۲ بیابان نشین، نیست که: از پیغمبر خدا تخلف ورزند؛ و نه آنکه میل و رغبت به خود کنند، به جای میل و رغبتی که باید به او داشته باشند. و این به جهت آنست که هیچگونه تشنگی و رنج و سختی و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی‌رسد؛ و هیچ گامی بر نمی‌دارند، و در محلی نمی‌نهند که کافران را به خشم و غضب درآورد؛ و هیچگونه کامی از دشمن نمی‌گیرند؛ و به مقصود خود از آنها نمی‌رسند؛ مگر اینکه به پاداش آن برای ایشان عمل صالح در نامه عمل و دیوانشان نوشته می‌شود؛ حقا که خداوند مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند.

و هیچ اتفاق کوچک و یا بزرگی را نمی‌کنند؛ و یا از بیابان و بادیه‌ای عبور نکرده و آنرا درنوردیده‌اند؛ مگر آنکه در دیوان حسنات آنها نوشته می‌شود. و این به علت آنست که خداوند بهتر از آنچه را که به جای آورده‌اند، مزد آنها را می‌دهد.»

باری لشکری مجهز شد برای حرکت به تبوک که از مردان رزم‌آور سی هزار تن با دوازده هزار اسب و پانزده هزار شتر^۳ رهسپار شدند. و مدتی که طول کشید تا بدان سرزمین رسیدند، بیست روز بود؛ و رسول خدا ده روز و در آنجا ماندند؛ و بیست روز طول کشید تا بازگشتند.

دلیل راه رسول خدا به تبوک عَلَمَةُ بَنِ فُغَوَاءِ حُزَاعِيٍّ بود. حضرت حرکت

۱- آیه ۱۲۰ و ۱۲۱، از سوره ۹: توبه.

۲- جوهری گوید: اعرابی منسوب است به اعراب؛ و مفرد از آن نیامده است. و مراد از آن کسانی هستند که در بیابان زندگی می‌کنند، و احکام شرعی را یاد نمی‌گیرند.

۳- «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۸. و بسیاری از مورخین همچون واقدی در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۲ اسبها و شترها را هر کدام ده هزار نوشته‌اند.

کردند و به ذی خَشَب رسیدند و چون هوا گرم بود، روز را می‌ماندند و شب روانه می‌شدند و از روزی که در ذی خَشَب نزول کردند؛ مرتباً هر روز نماز ظهر و عصر را با جمع می‌کردند بدین طرز که نماز ظهر را از وقت زوال تأخیر می‌انداختند و نماز عصر را نیز از وقت خودش مقدم می‌داشتند؛ و در وقتی که نسبتاً هوا خنک‌تر بود به جای می‌آوردند؛ و این روئیه آنحضرت بود، تا از تبوک به مدینه مراجعت کردند.^۱

أَبُوذَرٍّ غِفَارِيٍّ (جَنْدُبُ بْنُ جُنَادَةَ) سه روز پس از حرکت رسول خدا روانه شد. و این به جهت این بود که شترش ضعیف و لاغر شده بود؛ و در این سه روزه او را با غذا و عَلف تقویت می‌کرد. أبوذرّ مقداری از راه با شتر آمد؛ و بالأخره در میان راه دیگر نتوانست شتر حرکت کند. أبوذرّ شتر را در راه رها کرده و لباسهای خود را بر دوش گرفت و اَثقال خود را به پشت بست؛ و تنها به دنبال رسول خدا روانه شد.

چون مقداری از روز بالا آمده بود؛ مسلمین دیدند: شخصی از دور روی می‌آورد. رسول خدا ﷺ فرمود: باید أبوذرّ باشد. گفتند: أبوذرّ است رحمة الله.

رسول خدا فرمود: او را زود به آب دریابید که تشنه است! أصحاب فوراً به أبوذرّ آب رساندند؛ و أبوذرّ به نزد رسول خدا آمد و با او إِدَاوَهْ ای بود که در آن آب بود.

رسول خدا فرمود: ای أبوذرّ! تو همراه خود آب داشتی و اینطور تشنه ماندی؟! أبوذرّ گفت: آری ای رسول خدا! در راه که می‌آمدم به سنگی رسیدم که در آن آب باران جمع شده بود؛ از آن آب چشیدم؛ و دیدم شیرین و خنک است؛ با خود گفتم از این آب نمی‌آشامم تا حیب من رسول خدا بیاشامد. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: رَحِمَكَ اللَّهُ! تَعِيشُ وَحَدَكَ، وَتَمُوتُ وَحَدَكَ وَتُبْعَثُ وَحَدَكَ، وَتَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحَدَكَ! يَسْعُدُ بِكَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَوَلَّوْنَ غُسْلَكَ وَتَجْهِيْزَكَ وَدَفْنَكَ!^۳

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۹.

۲- إِدَاوَاه ظرف کوچکی است از پوست که در آن آب می‌ریزند؛ و جمع آن اَدَاوَى است.

۳- «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۵، از «تفسیر قمی»، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۰، و ←

«رسول خدا گفت: خداوند تو را رحمت کند! تنها زندگی می‌کنی، و تنها می‌میری، و تنها مبعوث می‌شوی، و تنها به بهشت می‌روی! سعادت‌مند می‌گردند طائفه‌ای از اهل عراق که متصدی و مباشر غسل دادن، و کفن کردن، و دفن نمودن تو می‌شوند.»

و چون عثمان او را به ربّذه تبعید کرد؛^۱ در آنجا پسرش: ذرّ از دنیا رفت؛ ابوذرّ پس از دفن او بر روی قبرش ایستاد و گفت: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا ذرُّ لَقَدْ كُنْتَ كَرِيمَ الْخَلْقِ بَارَأَ بِالْوَالِدَيْنِ! وَمَا عَلَيَّ فِي مَوْتِكَ مِنْ غَضَاظَةٍ؛ وَمَالِي إِلَيَّ غَيْرَ اللَّهِ مِنْ حَاجَةٍ؛ وَقَدْ شَغَلَنِي الْإِهْتِمَامُ لَكَ عَنِ الْإِغْتِمَامِ بِكَ! لَوْلَا هَوَلُ الْمُطَّلَعِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ مَكَائِكَ!

فَلَيْتَ شِعْرِي مَا قَالُوا لَكَ؟ وَمَا قُلْتَ لَهُمْ؟

ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ فَرَضْتَ لَكَ عَلَيْهِ حَقًّا وَفَرَضْتَ لِي عَلَيْهِ حَقُّوْقًا فَيَأْتِي قَدْ وَهَبْتُ لَهُ مَا فَرَضْتَ لِي عَلَيْهِ مِنَ الْحَقُّوْقِ فَهَبْ لَهُ مَا فَرَضْتَ عَلَيْهِ مِنْ حَقُّوْقِكَ! لَوْلِي بِالْحَقِّ وَالْكَرَمِ مِئِّي!

«خداوند تو را رحمت کند ای ذرّ! حقّاً أخلاق کریمانه‌ای داشتی! و با پدر و مادرت نیکو بودی! من به سبب مرگ تو در خودم ذلّت و منقصتی نمی‌بینم؛ و من به سوی غیر خداوند نیازی ندارم. آنقدر من دربارهٔ امور تو از این به بعد در فکر، که دیگر من مجال و وقت غصّه و أندوه بر تو را ندارم! و اگر ترس از واردات ناگهانی را که از عالم بالا با شدّت نزول می‌کند؛ و إشراقات قوی که انسان را به ترس می‌افکند، نداشتیم؛ حقّاً من دوست داشتم که بجای تو بودم؛ و قدم در آستانهٔ مرگ گذارده بودم. و ای کاش می‌دانستم در آنجا چه چیز به تو گفته‌اند؟ و تو به آنها چه گفته‌ای؟

←

«عیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۸، و «سیره ابن هشام»، ج ۴، ص ۹۵۰ و ص ۹۵۱.

۱- در تبعید کردن ابوذرّ به ربّذه در میان مورّخین خلاف نیست، و شرح آنرا ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء در تحت شمارهٔ ۱۲۸: و من کلامه علیه السّلام بأبی ذرّ الغفاری، در ج ۸، از ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۲ آورده است.

و سپس گفت: بار پروردگار من! تو برای خودت حقوقی را بر او واجب نموده‌ای! و برای من نیز حقوقی را بر او واجب کرده‌ای! خداوند من از همه حقوقی که تو برای من بر او واجب نموده‌ای گذشتم؛ و همه را به او بخشیدم؛ پس تو هم از همه حقوقت که بر او واجب کرده‌ای بگذر، و همه را به او ببخشای! چون تو به حقّ و کرم سزاوارتر از من هستی. »

أبوذر چند رأس گوسپندی داشت که خود و عیالش از آن إعاشه می‌کردند؛ مرضی بدانها رسید که به آن نُقار^۱ گویند: و تمامی آنها مردند. فقر و شدت و گرسنگی شدیدی به أبوذر و دخترش رسید؛ و زوجه‌اش بمرد. دختر گفت: پدر جان! گرسنگی سخت روی آورده؛ سه روز است چیزی نخورده‌ایم!

أبوذر گفت: ای دختر جان! ما را ببر به ریگستان شاید در آنجا قَتّ^۲ بیاییم (یکنوع گیاهی است که دانه دارد) و چون به ریگستان رفتند چیزی نیافتند.

دختر می‌گوید: پدر من قدری از ریگها را جمع کرد؛ و سر بر روی آن نهاد؛ و من دیدم چشمانش دگرگون شده است. گریه سر دادم و گفتم: ای پدر من با تو چکنم؟ من در این بیابان تنها هستم!

پدرم گفت: ای دختر من! مترس؛ من چون روح از بدنم مفارقت کرد، کسی از اهل عراق می‌آید و تو را در امور تجهیز و تکفین من کفایت می‌کند. حبیب من رسول خدا در غزوه تبوک به من خبر داده است؛ و گفته است: ای أبوذر! تنها زیست می‌کنی، و تنها می‌میری، و تنها به بهشت وارد می‌شوی! کامیاب و فائز می‌گردند به جهت تو اقوامی از اهل عراق که متولّی غسل و تجهیز و دفن تو می‌شوند! چون بمردم این کِسَاء را بر روی صورت من بکش، آنگاه در کنار جاده عراق بنشین؛ چون کاروانی روی آورد، برخیز و به نزد ایشان برو و بگو: این أبوذر صحابی رسول خداست که از دنیا رفته است.

۱- نُقار هموزن عُراب، دردی است شبیه طاعون که به چهار پایان می‌رسد.

۲- قَتّ یک نوع دانه صحرایی است که بادیه‌نشینان بعد از کوبیدن و پختن آنرا می‌خورند.

راوی روایت گوید: جمعی از اهل ربذه بر ابوذر وارد شدند و گفتند: ای اباذر از چه شکوه داری؟

ابوذر گفت: از گناهانم! گفتند: چه اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم! گفتند: برای تو طیب بیاوریم؟! گفت: طیب مرا بیمار کرده است.

دختر می گوید: چون پدرم معاینه موت را کرد؛ و در آستانه آن اشراف نمود؛ شنیدم که می گفت مَرَحَبًا به دوستی که آمد در حال فاقه و نیاز من. رستگار نمی شود کسیکه ندامت پیدا کند. بار پروردگارا جان مرا بگیر! سوگند به حقانیت تو که می دانی که من عاشق لقای تو می باشم.

دختر می گوید: چون پدرم جان داد، من کِسَاء را بر روی صورت او انداختم؛ و در کنار راه عراق نشستم؛ جمعی آمدند؛ من به آنها گفتم: يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ این ابوذر صحابی رسول الله است که وفات یافته است.

آنها پیاده شدند؛ و گریه کنان آمدند؛ و او را غسل داده کفن کردند؛ و در میان آنها مَالِكِ أَشْتَرِ نَحَعِي بود. و روایت شده است که اشتر گفت: من او را در حُلَّه ای کفن کردم که همراه داشتم و ارزش آن چهار هزار درهم بود.^۱

دختر می گوید: من عادتَم این بود که همانند پدرم نماز می خواندم؛ و روزه می گرفتم. یک شب که من خواب بودم در کنار قبر پدرم، در خواب دیدم که او قرآن تلاوت می کند؛ به طور تهجد؛ همانطور که در حال حیات خود، قرآن را به تهجد قرائت می نمود.^۲ گفتم: ای پدر جانم پروردگارت با تو چه کرد؟!

۱- داستان رحلت و تکفین ابوذر غفاری را ابو نعیم در «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۱۶۹ و ص ۱۷۰ به تفصیل دیگری ذکر کرده است.

۲- قرآن را به تهجد خواندن عبارت است از قرائت قرآن را در سوره های نماز شب. بدین طریق که خواب و بیدار می شدند و هر وقت در موقع بیداری چند رکعت نماز خوانده و در رکعات آن بعد از قرائت فاتحة الكتاب مقداری از قرآن را با صدای بلند جهراً و با آواز خوش قرائت می کردند و سپس بخواب می رفتند دوباره بیدار می شدند و به همین کیفیت قرآن را در رکعات نماز می خواندند تا تمام یازده رکعت نماز شب به پایان برسد. رسول خدا و اصحاب راستین آنحضرت و ائمه طاهرین علیهم السلام نیز شبها ←

فَقَالَ: يَا بَنِيَّةُ! قَدِمْتُ عَلَى رَبِّ كَرِيمٍ، رَضِيَ عَنِّي وَرَضِيَتْ عَنْهُ وَأَكْرَمَنِي وَحَبَانِي فَأَعْمَلِي وَلَا تُعْزِي.^۱

«پدرم گفت: ای دخترکم! من بر پروردگار کریم وارد شدم. او از من راضی بود؛ و من هم از او راضی بودم، خداوند مرا گرامی و مکرم داشت؛ و از نعمت‌های خود عنایت فرمود. ای دخترکم تو هم کار نیکو انجام ده، و به خود مغرور مباش!»

داستان ملاقات ابوذّر را در غزوه تبوک با رسول خدا و اخبار آنحضرت شهادت و موت غریبانه و تجهیز و تکفین او را با جماعتی از مردم عراق؛ بزرگان خاصه و عامه در کتب خود روایت کرده‌اند.^۲

ابوذّر غفاری از اعظام اصحاب رسول خدا ﷺ بود و گویند: همانند او و سلمان و مقداد بن اسود کندی، کسی در فقه و فضل نبود.^۳

←

قرآن را به این کیفیت می‌خواندند و حقاً منظره عجیب و دلکش است. و آیات وارده در سوره المزمّل امر به قرائت قرآن در شب‌ها بدین طریق می‌کند رزقنا الله انشاءالله و جمیع إخواننا المؤمنین بالتأسی بنیة الأکرم فإنه أسوة حسنة. ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى أن يبعثك ربك مقاماً محموداً (آیه ۷۹ از سوره ۱۷: إسراء) «و یاسی از شب را به طور تهجد، خواب و بیدار باش و به قرائت قرآن در نماز مشغول باش که این عطیه‌ای است از برای تو! و شاید پروردگار بدین جهت مقام محمود (شفاعت کبری) را به تو مرحمت کند.»

۱- «تفسیر علی بن ابراهیم» ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱، و مجلسی در «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۷۶ و ص ۷۷۷، و تخلف ابوذّر را در ص ۶۲۴ و نیز در «عین‌الحیوة» در اوائل کتاب مفصلاً آورده است، و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۱۵.

۲- «مغازی» واقدی ج ۳، ص ۱۰۰۰ و ص ۱۰۰۱؛ و او ابن مسعود را با جماعتی از اهل عراق متولی و مباشر غسل آورده است؛ و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۳ تا ۱۵۵ و «أسد الغابة» ج ۱، ص ۳۰۲؛ و ابن عبدالبرّ در «استیعاب» ج ۱، ص ۲۵۲ تا ص ۲۵۶ داستان اسلام و مرگ ابی ذر را مفصلاً روایت کرده است و گفته است: جماعتی که از کوفه آمدند؛ عبدالله بن مسعود بود با چند نفر از فضلاء اصحاب خود همچون حُجر بن أدبّر و مالک بن الحارث أشر و یک جوان از أنصار. و «البدایة والنهایة» ج ۵، ص ۸، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۰، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۱.

۳- مجلسی رضوان الله علیه در کتاب «عین‌الحیوة» ص ۲ گفته است: ابوذّر که از قبیلۀ بنی غفار

←

←

بود نام او جُنْدُب بن جُنَّادَه است، آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می‌شود؛ این است که: بعد از رتبه معصومین صلوات الله علیهم در میان صحابه، کسی به جلالت قدر و رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر غفاری، و مقداد بن اَسود کندی نبود^۱ و درص ۵ و ۶ گوید: «ارباب سیرمعتمه نقل کرده‌اند که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان؛ چون قبايح عثمان علیه اللعنة به سمع او رسید؛ خصوصاً قصهٔ إهانت و ضرب عمّار، زبان به طعن و مذمت عثمان گشود؛ و عثمان را آشکارا طعن می‌فرمود؛ و قبايح اعمال او را بیان می‌نمود؛ چون از معاوية لعنه الله اعمال شنیعه مشاهده می‌نمود؛ او را توبیخ و سرزنش می‌نمود؛ و مردم را به ولایت خلیفهٔ به حق امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می‌نمود و مناقب آن حضرت را برآهل شام می‌شمرد؛ بسیاری از ایشان رابه تشیع مایل گردانید؛ چنین مشهور است که شیعیان که در شام وجیل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت؛ و اعلام نمود که اگرچند روز دیگر در این ولایت بماند، مردم این ولایت را از تو منحرف می‌گرداند؛ عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسد، البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رو نشانی؛ و دلیلی عیف با او فرستی، که آن مرکب را شب و روز براند، تا خواب بر او غالب شود؛ و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید؛ ابوذر را بخواند؛ او را بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشانند؛ و مردی درشت و عنیف را با او همراه کرد. ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود؛ و آن وقت، شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود؛ و موی سر و روی او سفید گشته؛ ضعیف و نحیف شده بود. دلیل راه شتر را به عنف می‌رانند؛ و شتر جهاز نداشت. از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می‌رفت؛ ران‌های ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته ورنجور به مدینه وارد شد. چون او را به نزد عثمان آوردند؛ و آن ملعون در او نگرست گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جُنْدُب!

ابوذر گفت: پدر من مرا جُنْدُب نام کرد؛ و مصطفی ﷺ مرا عبدالله نام نهاد!

عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می‌کنی و از زبان ما می‌گویی که: خدای تعالی درویش است و ما

←

۱- داستان اسلام آوردن ابوذر را در «روضه کافی» ص ۲۹۷ و ص ۲۹۸ آورده است. و در آنجا وارد است که: «چون ابوذر در نزد رسول خدا اسلام آورد؛ حضرت رسول به او گفتند: اینک به شهر و دیار خود برگرد! و می‌یابی که پسر عمویت مرده است و وارثی غیر از تو ندارد. اموال او را برگیر و در نزد اهل خودت بمان تا امر ما ظاهر شود. ابوذر مراجعت کرد و اموال عموزاده را اخذ نمود و همانجا ماند تا امر رسول خدا ظاهر شد». و در کتب تراجم عام وارد است که ابوذر در آنجا ماند تا بعد از غزوه خندق؛ و پس از آن به مدینه آمد و در نزد رسول الله بماند تا آنحضرت رحلت کردند؛ و به همین جهت در غزوه بدر و اُحُد و احزاب شرکت نداشت.



توانگریم؛ آخر من کی این سخن را گفته‌ام؟! ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است؛ ولیکن گواهی می‌دهم که از حضرت رسول ﷺ شنیدم که او گفت: چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند؛ و بندگان خدا را چاکر و خدمتکاران خود گردانند؛ و در دین حق تعالی خیانت کنند؛ پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهااند.» انتهی موضع حاجت ما از گفتار علامه مجلسی (ره).

باید دانست که بزرگان عامه صاحب تصانیف و تراجم، در شأن و منزلت ابوذر فروگذار نکرده، و همگی اتفاق دارند که در سبقت در اسلام و فقه و قرآن و زهد و صدق در کلام و صراحت لهجه و ایستادگی در برابر کفر و نفاق و تعدی، از فقهاء صحابه درجه اول است او از حواریین مولی الموالی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان مخلص و حقیقی و پیروان ثابت قدم و طرفداران کمر بسته و مجهز اوست.

ابن عبدالبرّ در «استیعاب» ج ۱، ص ۲۵۲ تا ص ۲۵۶؛ و ابن اثیر جزری در دو باب: اول در باب کنیه‌ها؛ ج ۵، از ص ۱۸۶ تا ص ۱۸۸؛ و دیگر در باب اسامی، ج ۱، از ص ۳۰۱ تا ص ۳۰۳؛ و برهان الدین حلبی شافعی در «سیره نبویه» ج ۳، در ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ شرح حال او را نوشته‌اند و گفته‌اند: اسلام او قدیم بود و بعد از سه نفر و یا چهار نفر اسلام آورد؛ و چون خبر بعثت رسول خدا را شنید، در مکه نبود؛ و در شهر خود از طائفه بنی غفار بود؛ و به مجرد شنیدن این خبر به مکه آمد؛ و به حضور رسول خدا مشرف شد، و ایمان آورد. و بعد از ذکر تبعید او به ربه توسط عثمان و رحلت او در آنجا غرباً و حیداً گفته‌اند: جمعی از صحابه از او روایت می‌کنند؛ و او را از ظروف واسع علم، و از مبرزین در زهد و ورع، و گفتار حق بود.

از علی علیه السلام درباره ابوذر پرسش نمودند؛ در پاسخ فرمود:

ذَلِكَ رَجُلٌ وَعَىٰ عِلْمًا عَجَزَ عَنْهُ النَّاسُ ثُمَّ أَوْكَأَ عَلَيْهِ وَ لَمْ يُخْرِجْ شَيْئًا مِنْهُ.

«او مردی است که در خود علمی را حفظ کرده است که مردم از آن عاجز هستند؛ سپس برآن علم

اعتماد کرده و آنرا در خود تحمل نمود؛ و چیزی از آن را از خود بیرون نیاورد.»

و از رسول خدا ﷺ روایت شده است که او گفت: أَبُو ذَرٍّ فِي أُمَّتِي شَبِيهُ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ

مُرِيمَ فِي زُهْدِهِ. «ابوذر در اُمت من، شبیه عیسی بن مریم است در زهدش.»

و بعضی از رسول خدا روایت کرده‌اند که او گفت: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ تَوَاضِعِ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ فَلْيَنْظُرْ

إِلَىٰ أَبِي ذَرٍّ. «کسی که شادمان می‌شود از نظر کردن به تواضع عیسی بن مریم؛ باید نظر به ابوذر کند.»

و در حدیث و رِقَاء و غیره از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره روایت شده است که او گفت: قَالَ

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعُغْبَرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ.

«آسمان سایه نیفکنده است. و زمین بر روی خود حمل نکرده است، صاحب‌گفتاری را که از ابوذر



راستگوتر باشد. >

و نیز این روایت را از حدیث ابودردآء روایت کرده‌اند.

و ابراهیم تیمی، از پدرش، از ابوذّر روایت کرده است که گفت: كَانَ قُوتِي عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ صَاعًا مِنْ تَمْرٍ؛ فَلَسْتُ بِزَائِدٍ عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى.

«خوراک من در زمان رسول خدا ﷺ یک من خرما بود؛ و من بر آن مقدار چیزی افزوده

نمی‌کنم تا خداوند تعالی را ملاقات کنم.»

و أعمش، از شمر بن عطیة، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم روایت کرده است که او گفت:

من نزد ابودردآء بودم که مردی از أهل مدینه^۱ وارد شد. ابودردآء از او سؤال کرد که: أَيْنَ تَرَكْتَ أَبَاذِرًّا؟

(ابوذّر راجعا فرستادی؟!) او گفت: به ربه، ابودردآء گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. لَوْ أَنَّ أَبَاذِرًّا قَطَعَ

مِثْيَ عَضْوًا لَمَّا هِجَرْتَهُ لَمَّا سَمِعْتُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِيهِ؛ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اگر

ابوذّر عضوی از اعضاء مرا قطع می‌کرد، من براو عیبی نمی‌گرفتم به جهت آنچه را که از رسول خدا درباره

او شنیده‌ام.» انتهی مُلَخَّصًا آنچه را که از عین عبارت «استیعاب» آوردیم.

و در «أسند الغابة» ج ۱، ص ۳۰۱ گوید: که ابوذّر وُلِّين کسی است که پیغمبر را با تحیت اسلام،

تحیت گفته است. و در ج ۵، ص ۱۸۷ گوید: وفات او در ربه در سنه سی و یکم و یا سی و دوم از

هجرت بود؛ و عبدالله بن مسعود بر او نماز گزارد.

در «تفسیر علی بن ابراهیم» در تفسیر آیه وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ

أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تُشَاهِدُونَ، و آیه بعد از این که آیات ۸۴ و ۸۵ از سوره ۲: بقره

هستند؛ وارد است که این آیات درباره ابوذّر رحمة الله علیه و عثمان بن عفان وارد شده است. و علت

نزول این آیات این بود که چون عثمان امر کرد ابوذّر را به ربه تبعید کنند؛ در حالی بود که ابوذّر علیل

بود؛ و بر عصا تکیه کرده بود؛ و در پیش روی عثمان صد هزار درهم بود که از بعضی نواحی برای او

حمل کرده بودند؛ و أصحاب عثمان گرداگرد آن مال بودند؛ و بدان چشم دوخته بودند؛ و طمع داشتند که

آنها در میان ایشان تقسیم کند.

ابوذّر گفت: این مال چیست؟ عثمان گفت: صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی به سوی من

حمل شده است؛ و من می‌خواهم معادل این مقدار را به آن اضافه کنم؛ آنگاه هر چه اراده من تعلق گیرد؛

عمل خواهم کرد.

ابوذّر گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ عثمان گفت: صد هزار درهم!

ابوذّر گفت: آیا بخاطر داری که من و تو شبی بر رسول خدا وارد شدیم و او را محزون و غمگین

یافتیم؛ و سلام بر او کردیم؛ و پاسخ سلام ما را نداد؛ صبحگاهان که به حضورش مشرف شدیم؛ او را

←

۱- مراد از آن مرد، عثمان است.

←

مسرور و خندان دیدیم؛ و به آنحضرت گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد! دیشب بر تو وارد شدیم، و تو را غصه‌دار و اندوهگین یافتیم؛ و امروز دوباره به نزد تو آمدیم؛ و تو را شادمان و مسرور دیدیم؟!

رسول خدا ﷺ گفت: آری! از مال مسلمین نزد من چهار دینارمانده بود که من قسمت ننموده بودم؛ و ترسیدم که مرگ مرا فراگیرد، و این مال نزد من باشد؛ ولی امروز آنرا تقسیم کردم؛ و از آن راحت شدم.

عثمان به کعبُ الأُخبار نظر کرد و گفت: ای ابواسحق! چه می‌گوئی درباره کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد؛ آیا چیزی دیگری هم به عهده اوست؟! کعب الأُخبار گفت: نه؛ اگر عمارتی بسازد که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن از نقره باشد؛ بر او چیزی واجب نیست.

ابوذر عصای خود را بلند کرد؛ و بر کله کعب زد؛ و گفت: ای پسر زن یهودی کافر! تو را در فتوی دادن و اظهار نظر نمودن در احکام مسلمانان چکار؟ آیا گفتار خدا راست‌تر است یا گفتار تو؟ آنجا که گوید:

وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ (آیه ۳۴ و ۳۵، از سوره ۹: توبه).

«و آن کسانی که طلا و نقره را انباشته می‌کنند؛ و آنها را در راه خدا انفاق نمی‌نمایند؛ پس ای پیغمبر ایشان را از عذاب دردناک بترسان! در روزیکه آنها را به شدت گرم کنند در آتش دوزخ؛ و سپس با آنها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌های آن انباشته‌کنندگان را داغ نهند؛ و به ایشان خطاب شود: اینست آنچه را که برای خودتان انباشته‌اید! پس به پاداش آنچه را که برای خود انباشته‌اید این عذاب دردناک را بچشید!».

عثمان گفت: ای ابوذر، حَقّاً تو به اندازه‌ای پیر شده‌ای که عقلت رفته است؛ و خِرْفَت شده‌ای! و اگر از اصحاب رسول خدا نبودی، حتماً ترا می‌کشتم!

ابوذر گفت: دروغ می‌گوئی ای عثمان! حبیب من رسول خدا ﷺ به من خبر داده است که تو را نمی‌کشند! و اما عقل من اندازه‌ای که حدیثی را که از رسول خدا ﷺ درباره تو و درباره قوم و خویشاوندان تو شنیده‌ام در حفظ داشته باشم؛ باقی است!

عثمان گفت: درباره من و خویشان من از رسول خدا چه شنیده‌ای؟! ابوذر گفت: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِذَا بَلَغَ لَأَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا صَيْرُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا؛ وَ كِتَابَ اللَّهِ دَعْلًا، وَ عِبَادَهُ حَوْلًا؛ وَ الْفَاسِقِينَ حَزْبًا وَالصَّالِحِينَ حَرْبًا.

«شنیدم: رسول خدا می‌گفت: چون مردان خاندان ابوالعاص^۱ به سی تن برسند؛ مال خدا را در بین

۱- ابوالعاص جد عثمان بن عفان و مروان حکم است؛ زیرا عثمان پس عفان بن ابی العاص بن ←

←

خود دست به دست می‌گردانند؛ و کتاب خدا را مورد استفاده‌های سوء و بهره‌برداری‌های غلط و فاسد قرار می‌دهند؛ و بندگان خدا را خدمتکار و کنیز و غلام و حاشیه نشینان خود می‌کنند؛ و فُسَّاق و فُجَّار را

←

←

أُمِّيَّة بن عبدشمس بود؛ و مروان پسر حَكَم بن ابي العاص بن أُمِّيَّة بن عبد شمس فلهاذا عثمان با مروان عموزاده بودند.

تبعید کردن عثمان أبوذر غفاری را به رِبْذَه همانند ضرب و جرح عمار یاسر که منجر به مرگ او شد و ضرب عبدالله بن مسعود که نیز منجر به مرگ او شد. از جنایات آشکار عثمان است. أبوذر غفاری آن صحابی عظیم الشان را که بعد از مقام معصوم کسی بدان مقام دست نیافت فقط و فقط به جهت ارشادی که آن مرد بزرگ و اُمر به معروف و نهی از منکر نمود به رِبْذَه فرستاد. او در رِبْذَه جان داد و یک کفن نداشت و دخترش در وقت رحلتش نگران آن بود که او را بدون کفن چه کند؟ ولی برای خودش و اقوام خودش از پسران ابي العاص آنقدر از بیت‌المال مسلمین حیف و میل می‌کرد که حساب نداشت. شرح حال او را در «أسد الغابة» ج ۳، از ص ۳۷۶ تا ۳۸۲ آورده است. و اما شرح حال حَكَم بن ابي العاص را در «أسد الغابة» ج ۲، ص ۳۳ تا ص ۳۵ آورده است. و گوید: او در روز فتح مکه مسلمان شد. و با سند متصل خود از قیس بن حبر از دختر حکم بن ابي العاص روایت کرده است که او روزی به پدر خود حکم گفت: من گروهی را ندیده‌ام که رأی آنها درباره محمد، از شما بدتر باشد؛ و در امر از بین بردن و نابود کردن او بدتر و زشت‌تر باشد. ای بنی اُمیّه! آخر شما چرا به حساب او نمی‌رسید؟! حکم گفت: ای دخترک من! مرا ملامت مکن؛ من برای تو چیزی را نمی‌گویم مگر آنکه با این دو چشم خودم به عیان دیده‌ام! ما پیوسته می‌شنیدیم که قریش می‌گفتند: این مرد صأبی بی دین (یعنی محمد) در مسجد ما (مسجد الحرام) می‌آید و نماز می‌خواند. با هم قرار بگذارید و او را بگیرید! و ما با هم قرار می‌گذاشتیم که برویم و در موقع نماز او را برائیم. چون می‌دیدیم که مشغول نماز است ناگهان صدای مهیب و دهشت‌انگیزی می‌شنیدیم که می‌پنداشتیم در تهامه هیچ کوهی باقی نمانده مگر آنکه بر سر ما ریخته است. دیگر ما هیچ نمی‌فهمیدیم تا نمازش تمام می‌شد و به سوی اهل بیتش برمی‌گشت. و برای شب دیگر قرار می‌گذاشتیم چون به مسجد می‌آمد، و ما از جا برمی‌خاستیم که مقصدمان را انجام دهیم، می‌دیدیم که کوه صفا و کوه مروه یکی از آنها به دیگری می‌خورد؛ و بین ما و او فاصله می‌انداخت. سوگند به خدا که آنچه کردیم هیچ فائده‌ای نداشت.

و نیز ابن اثیر با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از نافع بن جُبَیر بن مُطْعِم از پدرش که گفت: ما با پیغمبر بودیم که حکم بن ابي العاص از نزد ما گذشت؛ رسول خدا فرمود: «وَيْلٌ لِّأُمَّتِي مِمَّا فِي صُلْبِ هَذَا» «ای وای بر امت من از آنچه در صُلْب این مرد است.» و حَكَم طرید رسول خداست (تبعیدی و بیرون کردنی) او را از مدینه به طائف إخراج کرد و پسرش مروان هم با او رفت.

←

←

همدست و داستان می‌نمایند و با صالحین و نیکان از سر جنگ و فتنه برمی‌خیزند.»
عثمان گفت: يَا مَعْشَرَ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ! آیا یک تن از شما این سخن را از رسول خدا شنیده است؟! ←

←

مروان در سنهٔ دوم و یا سوم از هجرت در مدینه متولد شد و پیامبر را اصلاً ندید و بعضی گویند: در طائف متولد شد. و در سبب إخراج حکم را به طائف مورخین به اختلاف سخن گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: استراق سمع می‌کرد، و سرّ خانه رسول خدا را إصغاء می‌کرد و گوش فرا می‌داد، و از در خانه رسول خدا و بیت او إشراف پیدا می‌نمود. و او همان کسی است که چون رسول خدا دید که: از در اطاق رسول خدا إشراف کرده و چشم چرانی می‌کند؛ خواست چشم او را با شانه‌ای که در دست داشت بیرون آورد. و بعضی گفته‌اند سبب إخراج او این بود که تقلید رسول خدا را در کیفیت راه رفتن و بعضی از حرکات آنحضرت را می‌نمود؛ و آدا در می‌آورد و بازیگری می‌نمود؛ زیرا رسول خدادار موقع راه رفتن به طرف جلو میل می‌کرد و سینهٔ آن حضرت جلوتر از قدمهایش بود. روزی رسول خدا او را دید که به بازیگری از او خودش را میل به جلو می‌دهد و مضطربانه و مرتعشانه راه می‌رود؛ فرمود: كُنْ كَذَلِكَ (همینطور بوده باش) و حَکَم تا آخر عمر بدنش مرتعش و مضطرب بود. و از همین سبب بود که عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هَجْو کردن عبدالرحمن بن حکم گفت:

إِنَّ اللَّعِينِ أَبُوكَ فَارْمِ عِظَامَهُ إِنَّ تَرْمِ تَرْمٍ مُحَلَجًا مَجْنُونًا
يُمْسِي حَمِيصَ الْبَطْنِ مِنْ عَمَلِ التَّقَى وَيُظَلُّ مِنْ عَمَلِ الْخَيْبِثِ بَطِينًا

«مردیکه مورد لعنت رسول خدا گرفته است پدر تست پس استخوان‌های او را متهم کن و اگر او را متهم کنی متهم کرده‌ای شخص دیوانه‌ای را که بدنش دارای اضطراب و ارتعاش است. او روز را به شب می‌آورد در حالیکه از عمل خوب شکمش گرسنه مانده است و از عمل زشت شکم خود را انباشته است.»
و معنای گفتار عبدالرحمن: إِنَّ اللَّعِينِ أَبُوكَ روایتی است که ابوخیثمه از عائشه روایت کرده است که چون مروان بن حکم به عبدالرحمن بن ابی بکر الزام کرد که باید یزید را به ولایت عهدی معاویه بشناسی و بیعت کنی! و او از بیعت امتناع کرد؛ و مروان آن جملات را گفت؛ و این داستان مشهور است؛ عائشه به مروان گفت: أَمَا أَنْتَ يَا مَرُوءَانُ فَأَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَعَنَ أَبَاكَ وَأَنْتَ فِي صَلْبِهِ. «اما تو ای مروان! پس من شهادت می‌دهم که رسول خدا پدرت را لعنت کرد و تو در صلب او بودی.»

در لعن رسول خدا و إخراج حَکَم را از مدینه احادیث بسیاری وارد شده است که نیازی به ذکرش نیست؛ مگر اینکه آن امر قطعی که هیچ شکی در آن نیست آنست که رسول خدا ﷺ با آن مقام حَلْم و گذشت و بردباری و چشم‌پوشی که از امور ناپسند داشتند؛ لعنت و حکم إخراج او را از مدینه نکرده‌اند مگر برای امر عظیمی که به جای آورده بود؛ و حکم پیوسته در إخراج و تبعید بود تا زمانی که رسول خدا حیات داشته‌اند؛ چون ابوبکر خلافت را متصدی شد دربارهٔ حکم با او سخن گفتند که او را به مدینه برگرداند؛ ابوبکر گفت: گره‌ای را که رسول خدا بسته است من باز نمی‌کنم. و همچنین عمر در زمان خلافتش اینطور گفت؛ ولی عثمان در زمان خلافتش او را به مدینه باز گرداند و گفت: من با رسول خدا دربارهٔ بازگشت او به مدینه مذاکره کرده‌ام و او وعدهٔ بازگشت او را به من داده است.



همه گفتند: نه ما این سخن را نشنیده‌ایم عثمان به ابوذر گفت: علی را بخوان!
 أمير المؤمنين عليه السلام آمدند. عثمان به او گفت: ای ابوالحسن! بین این شیخ دروغگو چه می‌گوید؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آرام باش ای عثمان! و نگو: دروغگو، چون من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: مَا أَظْلَمَ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقْلَمَ الْقَبْرَاءُ عَلَيَّ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ. اصحاب رسول خدا گفتند: علی راست می‌گوید؛ و ما این گفتار را از رسول خدا شنیده‌ایم!
 ابوذر گریه کرد؛ و گفت: ای وای بر شما! هر یک از شما چشم خود را بدین مال دوخته و گردن خود را دراز کرده‌اید؛ و چنین می‌پندارید که من بر رسول خدا دروغ می‌بندم؟
 سپس ابوذر به آنها نگاهی کرد و گفت: بهترین فرد شما کیست؟! گفتند: تو می‌پنداری بهترین ما هستی؟!

ابوذر گفت: آری چنین است! من رسول خدا را ترک کرده‌ام در حالیکه همین جبهه‌ای را که می‌بینید در تن داشته‌ام؛ و شما احدثی ایجاد کرده‌اید! و کارهای بزرگ و بسیار غیر صحیحی را برخلاف کتاب خدا و سنت رسول خدا بجا آورده‌اید؛ و خداوند از شما مواخذه می‌کند؛ ولی از من مواخذه‌ای نمی‌کند!
 عثمان گفت: ای ابوذر! من از تو چیزی را می‌پرسم و به حق رسول خدا پاسخ مرا از آنچه پرسیده‌ام بده!

ابوذر گفت: سوگند به خدا اگر به حق محمد هم نمی‌پرسیدی؛ من پاسخ تو را می‌دادم!
 عثمان گفت: کدام یک از شهرها برای تو پسندیده‌تر است که در آن باشی؟!
 ابوذر گفت: مکه که حرم خدا و حرم رسول خداست؛ من در آنجا خداوند را عبادت کنم تا مرگ من برسد!

عثمان گفت: لَأَ وَلَا كَرَامَةَ (پذیرفته نیست؛ و هیچ گونه کرامتی برای تو نیست)، ابوذر گفت: مدینه حرم رسول خدا ﷺ! عثمان گفت: لَأَ وَلَا كَرَامَةَ لَكَ (پذیرفته نیست؛ و هیچ کرامتی هم برای تو نیست) و ابوذر ساکت شد.
 عثمان گفت: کدام یک از شهرها در نزد تو مبغوض‌تر است؟! گفت رِبْدَه که در آن بر غیر دین اسلام بوده‌ام!

عثمان گفت: برو به رِبْدَه! ابوذر گفت: از من چیزی پرسیدی و من راست گفتم؛ و من چیزی از تو می‌پرسم؛ به من راست بگو! عثمان گفت: آری راست می‌گویم! ابوذر گفت: اگر تو مرا با جمعی از اصحاب خودت به سوی مشرکین بفرستی؛ و آنها مرا اسیر کنند و آنها بگویند به تو که ما او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه تو یک ثلث مال خودت را بدهی! آیا تو می‌دهی؟! گفت: آری من برای رهائی تو ثلث مال خودم را می‌دهم! ابوذر گفت: اگر بگویند: او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه نصف مال تو را بدهی؟!





عثمان گفت: برای آزاد کردن تو می‌دهم. ابوذر گفت: اگر بگویند: او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه تمام مالت را بدهی؟! عثمان گفت: برای آزاد کردن تو می‌دهم.

ابوذر گفت: آلهة أكبر حبيب من رسول خدا روزی به من گفت: چگونه هستی ای ابوذر در وقتی که به تو بگویند: کدام یک از شهرها نزد تو محبوبتر است که در آنجا باشی؟ و تو بگوئی مکه حرم خدا و حرم رسول خدا؛ در آنجا عبادت کنم تا مرگ من فرارسد؛ و به تو بگویند: لا و لا کرامۃ لک! پس از آن بگوئی: حرم رسول خدا ﷺ؛ و به تو بگویند: لا و لا کرامۃ لک! و سپس بگویند: کدام یک از شهرها نزد تو مبعوضتر است که در آنجا باشی؟ و تو بگوئی ربه آن محلی که من بر غیر دین اسلام در آنجا بوده‌ام؛ و به تو بگویند: برو به ربه!

من به رسول خدا ﷺ گفتم آیا ای رسول خدا این امر واقع شدنی است؟!

رسول خدا گفت آری سوگند به آن کسیکه جان من در دست اوست، واقع شدنی است.

فقلت یا رسول الله! أفلا أضع سفيي هذا على عاتقي فأضرب به قدماً قدماً؟! من گفتم: ای رسول خدا! آیا در آن وقت من این شمشیرم را بر دوشم نگذارم، و بدون اینکه به راست و چپ متمایل شوم، و بدون اینکه خم شوم، مرتباً جلوی خودم را از دم تیغ آن بگذرانم و جلو بروم؟!

رسول خدا فرمود: لا! اسمع و اسکت و لو لعبد حبشي و قد أنزل فيك و في عثمان آية «نه چنین کاری را مکن! بشنو و ساکت باش گر چه در برابر غلام حبشی باشی! خداوند درباره تو و عثمان آیه‌ای را نازل کرده است.» گفتم: ای رسول خدا آن آیه چیست؟! رسول خدا گفت: قوله تعالى:

وَ إِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَآ تَسْفِكُونَ دِمَآءَكُمْ وَ لَآ تُخْرِجُونَ أَنفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَسْهَدُونَ - ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَطَّاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِيمَانِ وَ الْوَعْدُونَ وَ لَنْ يَأْتِيَكُمُ اسْأَارَى تُفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّنَّ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا لِلَّهِ بِعَاقِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ. (آیه ۸۴ و ۸۵ از سوره ۲: بقره)

«و به یاد بیاورید زمانی را که از شما پیمان گرفتیم که: خون‌های خود را مرزید! و خودتان را از شهرها و دیارتان بیرون نکنید! پس شما هم بر آن پیمان، اقرار و تعهد نمودید؛ و خود شما هم حضور داشته و گواه بودید - و باوجود این قضیه شما همان کسانی بودید که خودتان را می‌کشید! و جماعتی از خودتان را از شهرها و دیارشان بیرون می‌کنید که در ستم و دشمنی با آنها شما پشت به پشت یکدیگر داده، و متفقاً بر علیه آنها ظلم می‌کنید! در حالیکه اگر آنهایی را که اخراج کرده‌اید، نزد شما به عنوان اِسارت بیابند، فدیهِ می‌دهید و آنانرا آزاد می‌کنید؛ در حالیکه اصل اِخراج آنها بر شما حرام بوده است! آیا شما به بعضی از احکام کتاب ایمان می‌آورید؛ و نسبت به بعضی دیگر کافر می‌شوید؟! پس پاداش کسی که از شما چنین کاری را بنماید؛ نیست مگر ذلت و خواری در حیات دنیا؛ و در روز قیامت ایشان





را به شدیدترین عذاب بازگشت می دهند؛ و خداوند از آنچه شما به جای می آورید؛ غافل نیست.» (تفسیر قمی، ص ۴۳ تا ص ۴۶)

محمد بن یعقوب کلبینی در «روضه کافی» از ص ۲۰۶ تا ص ۲۰۸ با سند متصل خود از ابو جعفر خُثَعَمی روایت کرده است که چون عثمان أبوذر را به رَبدَه تبعید کرد (و امر کرده بود که هیچکس از او مشایعت و بدرقه نکند) امیرالمؤمنین علیه السلام و عقیل و حسن و حسین علیهما السلام و عمار بن یاسر از او مشایعت کردند؛ چون هنگام وداع و خداحافظی رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ای أبوذر! تو برای خداوند عزوجل به خشم آمدی! پس امیدت به همان کسی باشد که به خاطر او خشم کردی! این قوم به جهت دنیایشان از تو ترسیدند؛ و تو هم به خاطر دین خودت از آنها ترسیدی! و بنابراین تو را از ساحت منزلت (یا منزل خودشان و یا از ساخت خانه رسول خدا) إخراج کردند؛ و تورا به بلاها آزمایش نمودند! سوگند به خداوند که اگر آسمانها و زمین برای بنده ای بسته باشد؛ و آن بنده تقوای خدا را پیش گیرد؛ خداوند عزوجل برای او محل خروج و رهائی را باز می کند! انیس تو نباشد جز حق! و به دهشت تو را نیندازد مگر باطل!

و پس از آنحضرت، عقیل چنین گفت: ای أبوذر! تو می دانی که ما تو را دوست داریم؛ و ما می دانیم که تو هم ما را دوست داری! و تو درباره ما حفظ کردی آنچه را مردم تضییع کردند مگر عده قلیلی از آنها! پس خداوند پاداش تو را بدهد! روی همین سبب بود که بیرون کنندگان تو را بیرون کردند؛ و حرکت دهندگان تو را حرکت دادند! پس ثواب تو بر عهده خداوند عزوجل است! پس تقوای خدا را پیشه ساز و بدان که رها کردن و دست برداشتن از بلا ناشی از بی طاقتی است؛ و عافیت را گنبد و دور پنداشتن از نومیدی است! بی طاقتی و نومیدی را رها کن و بگو: حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. «خداوند برای من بس است؛ و او وکیل خوبی است.»

و پس از او امام حسن علیه السلام گفتند: ای عموجان! این قوم بر تو آن آورده اند که می بینی! و خداوند عزوجل در مَنظَرِ اَعْلَى است (بر تمام بندگان خود اشراف دارد؛ و عالم است به آنچه از ایشان صادر می شود؛ و چیزی از امور آنها از خدا پنهان نیست) پس با یاد از فراق دنیا، یاد دنیا را از خود دور کن! و با یاد گشایش و سعاهای که بعد از دنیا حاصل می شود، شدائدی را که از دنیا بر تو وارد می شود رها کن! و شکیبائی را پیشه ساز، تا انشاءالله رسول خدا را ملاقات کنی؛ و او از تو راضی باشد!

و سپس امام حسین علیه السلام گفتند: ای عموجان! خداوند تبارک و تعالی قادر است که آنچه را که می بینی تغییر دهد وَ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ (و هر روز خداوند در شأن خاصی است) این گروه تو را از دنیای خودشان منع کردند؛ و تو آنها را از دین خودت منع کردی پس چقدر تو بی نیازی از آنچه ترا منع کردند! و چقدر ایشان نیاز دارند به آنچه تو از ایشان منع نمودی! پس بر تو باد به صبر و تحمل! چون خیر در صبر است و صبر از کرامت انسان است؛ و جزع و بی طاقتی را رها کن که برای تو سودی ندارد!





و پس از آنحضرت، عمار رضی‌الله عنه تکلم کرد و گفت: ای ابوذر! خدا به وحشت اندازد کسی را که تو را به وحشت انداخت! و بترساند آن کس که تو را ترساند! سوگند به خداوند که مردم را از سخن حق باز نداشت مگر اعتماد و دلبستگی به دنیا و محبت دنیا! آگاه باش که مردم از جماعت‌ها اطاعت می‌کنند (گرچه برباطل باشند) و حکومت برای کسی است که برحکومت استیلا یابد! و این قوم مردم را به دنیای خودشان می‌خواند؛ و مردم هم إجابات آنها را می‌کنند دروصول به دنیا؛ و دین خودشان را به آنها بخشیده‌اند فَخَمِرُوا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (پس هم در دنیا و هم در آخرت زیانکار شدند؛ و اینست که زیان آشکارا).

و در آخر ابوذر سخن گفت؛ و گفت: عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پدرم و مادرم فدای این چهره‌های درخشان باد! هر وقت من شما را می‌بینم به واسطه شما یاد رسول‌الله را می‌کنم! من در مدینه حاجتی ندارم! آرامشی غیر از شما ندارم! درنگ من در مدینه بر عثمان گران آمد، همانطور که درنگ من در شام بر معاویه گران آمد. عثمان قسم یاد کرد که مرا تبعید کند به شهری از شهرها؛ من از او خواستم که مرا به کوفه بفرستد؛ ترسید که من در آنجا مردم را بر برادرش بشورانم؛ و قسم یاد کرد که مرا به شهری بفرستد که در آنجا یک نفر آنیس نداشته باشم و در آنجا صدای مونس‌ی به گوش من نرسد؛ و سوگند به خداوند که من غیر از خدای عزوجل مصاحبی نمی‌خواهم؛ و با وجود داشتن خدا از هیچ چیز وحشت ندارم حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ.

خطبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در «نهج البلاغه» تحت شماره ۱۲۸ همان کلام ایشانست با ابوذر در وقت وداع و ابن ابی الحدید در «شرح نهج» طبع دارالاحیاء درج ۸، ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۲ آنرا و شرح آنرا آورده است و گفته است که این کلام را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «سَقِيفَةُ» از عبدالرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: چون ابوذر را به ربه اخراج کردند؛ عثمان امر کرد تا در میان مردم ندا کنند که هیچکس حق ندارد با او سخن بگوید و یا او را مشایعت کند؛ و امر کرد که مروان بن حکم او را اخراج کند. ابوذر را اخراج کردند و همه مردم از تکلم با او و مشایعت با او پرهیز کردند مگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام و عقیل و حسن و حسین علیهما‌السلام و عمار. آنگاه یکایک از سخنانی را که آنها با ابوذر گفتند و ابوذر به آنها گفت بیان می‌کند به همان عباراتی که ما از «روضه کافی» آوردیم. و گوید که: چون حسن علیه‌السلام می‌خواست با ابوذر سخن بگوید و وداع کند؛ مروان گفت: دست بردار ای حسن! آیا نمی‌دانی که امیرالمؤمنین (عثمان) از تکلم با این مرد نهی کرده است و اگر تو نمی‌دانی، اینک بدان! در این حال علی علیه‌السلام به مروان حمله کرد و با



۱ - (مراد از او ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است که عثمان ولایت کوفه را به او داده بود و زمخشری و غیره ذکر کرده‌اند که او در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت: اگر می‌خواهید بیشترم بخوانم. (مرآة العقول)

در تفسیر «علی بن ابراهیم» در ذیل گفتار خداوند متعال: وَ لَوْ أَرَأَوْا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً - الْآيَةَ: «و اگر ایشان قصد خروج با رسول خدا را داشتند؛ اسباب آنرا فراهم می کردند.» آورده است که: عدّه‌ای هم از رسول خدا تخلف کردند که دارای اعتقاد صحیح و بصیرت بودند؛ و هیچ گونه شک و ریب در امر خروج بر آنها طاری نشد؛ ولیکن با خود می گفتند: ما بعداً به رسول خدا ملحق می شویم؛ و از ایشان بود أَبُو حَيْثَمَةَ. آنگاه داستان او را ذکر کرده است^۲ ولیکن چون واقدی این قضیه را مفصل تر آورده است ما از او نقل می کنیم:

أَبُو حَيْثَمَةَ نیز از حرکت با رسول خدا تخلف ورزید. او مردی بود که اسلامش راستین بود؛ متهم نبود و کسی او را به دروغ نسبت نمی داد؛ و او همانند رسول خدا عزیمت سفر کرد، و پس از آنکه ده روز رسول خدا ﷺ راه رفته بودند؛ برگشت؛ و در روز گرمی بر دو زوجه اش وارد شد؛ دید که هر یک از آنها در عَرِيشِ خود نشسته (طاقکی که به عنوان سایبان و رفع گرما شبیه به خیمه

←

تازیانه بین دو گوش اسب او زد؛ و گفت: دور شو! خدا لعنت کند ترا و قبیح گرداند ترا برای آتش! مروان با حال غضب به نزد عثمان آمد، و داستان را به او خبر داد؛ و دل عثمان از خشم بر علی آتش گرفت.

چون علی علیه السلام با همراهان خود از مشایعت ابوذر به مدینه بازگشتند؛ علی علیه السلام به نزد عثمان آمد. عثمان گفت: علت آنکه رسول مرا رد کردی، و امر مرا کوچک شمردی چه بود؟ حضرت فرمود: اُمّار رسول تومی خواست مرا از قصدم باز بدارد، من او را رد کردم؛ و اُمّا امرتورامن کوچک نشمردم! عثمان گفت: آیا نهی مرا از تکلم با ابوذر به تو نرسانده اند؟ حضرت فرمود: آیا هر وقت تو امر به معصیت کنی مگر باید اطاعت نمایم؟ عثمان گفت: بگذار مروان قصاص خود را از تو بگیرد!

حضرت فرمود: از چه؟ گفت: اسب او را زده ای! و او را شتم کرده ای! حضرت فرمود: اُمّا اسب او پس اسب من حاضر است از آن قصاص کند؛ و اُمّا شتم نمودن مرا پس سوگند به خدا که اگر او مرا یک شتم کند من شتم می کنم خود ترا به مثل همان شتم بدون آنکه دروغی بر تو بیندم! عثمان به غضب آمد و گفت: چرا مروان ترا شتم نکند؟ گویا تو از او بهتر هستی؟! حضرت فرمود: آری سوگند به خدا؛ و از تو هم بهتر هستم و سپس برخاست و خارج شد.

۱- آیه ۶۶، از سوره ۹: توبه.

۲- «تفسیر قمی» ص ۲۶۹ و ص ۲۷۰ و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۱۵ از «تفسیر قمی».

از چوب و برگ و مانند آن می‌سازند و در فارسی به آن آلاجیق گویند) و هر یک از آن دو زوجه عریش خود را آب پاشی کرده؛ و آب خنکی هم فراهم آورده؛ و برای او طعامی هم مهیا نموده است.

چون أبوخیثمه به نزد آن دو زوجه‌اش آمد؛ بدون آنکه بنشیند؛ کنار دو عریش

ایستاد و گفت:

سُبْحَانَ اللَّهِ! رَسُولُ اللَّهِ قَدْ غَفَرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ فِي الصَّحِّ وَالرَّيْحِ وَالْحَرِّ يَحْمِلُ سِلَاحَهُ عَلَى عُنُقِهِ وَأَبُوخَيْثَمَةَ فِي ظِلَالٍ بَارِدٍ وَطَعَامٍ مُهَيَّأٍ وَأَمْرَأَتَيْنِ حَسَنَاوَيْنِ مُقِيمٍ فِي مَالِهِ؛ مَا هَذَا بَالْتَصَفِ.

«سبحان الله! رسول خدا که گناه سابق و لاحق او بخشوده شده است؛ در تابش

آفتاب ثابت و بادهای سموم و گرما، اسلحه خود را برگردن گرفته؛ و در بیابان‌ها می‌رود؛ و أبوخیثمه در زیر سایه‌ای خنک و روح‌انگیز؛ و غذای آماده؛ و دو زن زیبا و نکوروی، در خانه سَرِمال خود و زندگی خود بماند؟ این انصاف نیست.»

و پس از آن گفت: سوگند به خدا که من وارد در هیچیک از این دو عریش

نخواهم شد؛ تا خارج شوم و به رسول خدا ﷺ ملحق گردم.

شتر آبکش خود را خوابانید؛ و جهازش را بر روی آن بست؛ و توشه برداشت؛ و

بیرون شد. و آنچه آن دو زوجه‌اش خواستند با او سخنی گویند؛ او با هیچکدام

سخن نگفت؛ و حرکت کرد تا در وادی الْقُرَى به عُمَيْرُ بْنُ وَهَبٍ جُمَحِي رسید که او

هم عازم رسول خدا بود؛ با او مصاحبت و با هم مرافقت کردند؛ تا همینکه قریب

تبوک شدند؛ أَبُوخَيْثَمَةَ گفت: ای عُمَيْرُ من گناه دارم؛ ولی تو در این سفر گناهی

نداری! باکی بر تو نیست که قدری از من عقب بمانی؛ و من زودتر از تو به حضور

رسول خدا مشرف گردم؛ و عذر و توبه خود را معروض دارم.

عُمَيْرُ قدری کندتر حرکت کرد و أَبُوخَيْثَمَةَ تندتر آمده؛ و چون به رسول خدا

۱- در «نهایه» ابن‌أثیر، ج ۳، ص ۱۲ گوید: ضَحَّ عبارت است از نور خورشید وقتی که در زمین

متمکن شود.

نزدیک شد - و در اینحال حضرت در تبوک نازل شده بودند - مردم گفتند: مرد سواری در راه است. رسول خدا فرمود: باید أَبُو خَيْثَمَةَ باشد؛ مردم گفتند: یا رسول الله أَبُو خَيْثَمَةَ است.

أَبُو خَيْثَمَةَ شتر خود را خواباند؛ و بر پیغمبر اکرم ﷺ سلام کرد. حضرت رسول به او گفتند: **لَوْلَى لَكَ^۱ يَا أَبَا خَيْثَمَةَ** (ای وای بر تو، ای ابوخیثمه جقدر شرّ به تو نزدیک شد!)

آنگاه ابوخیثمه داستان خود را در نزد رسول خدا بیان کرد؛ و رسول خدا برای او دعا کرده طلب خیر نمودند.^۲

مورّخین آورده‌اند که گروهی از منافقین نیز با پیغمبر اکرم ﷺ به تبوک رهسپار شدند؛ و از ایشان بود **وَدِيعَةُ بْنُ ثَابِتٍ**، و **جُلَّاسُ بْنُ سُؤَيْدِ بْنِ الصَّامِتِ**، و **مَحْشِيُّ بْنُ حُمَيْرٍ**، و **تَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ**. در راه که می‌رفتند، **تَعْلَبَةُ** گفت: شما می‌پندارید کارزار با رومیان مثل کارزار با دیگران است؟! سوگند به خدا می‌بینم: فردا شما را در ریسمان‌های **إِسَارَتِ** به **غَلِّ** و **زنجیر** بسته‌اند! این را می‌گفت: برای تحقیر و تصغیر رسول الله، و ترسانیدن مؤمنین را از رزم.

پس از او **وَدِيعَةُ** گفت: چرا من اینطور می‌بینم که این جماعت قاریان قرآن ما از همه افراد شکمشان فراخ‌تر، و زبانشان دروغ‌گوتر، و در وقت برخورد با دشمن از همه ترسو ترند؟!

و بعد از او **جُلَّاسُ** گفت: ببینید! این جماعت، اشراف ما و صاحبان فضیلت

۱- **أَوْلَى لَكَ**، کلمه تهدید و وعید است؛ یعنی شرّ به تو نزدیک است بپرهیز از آن. یا به معنای **أَوْلَى لَكَ**، و یا آنست که خداوند در امر تو چیز ناگوار پدید آورد.

۲- «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۸ و ص ۹۹۹. و تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۷۹. و «البدایة والنهایة» ج ۵، ص ۷ و ص ۸ و «تفسیر قمی» ص ۲۷۰ و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۱۵ از «تفسیر قمی» و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۲ و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۲ و ص ۶۲۳ و همچنین در ص ۶۲۵ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸ و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۶ و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۷ و ص ۹۴۸ و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۸.

ما هستند! اگر آنچه را که محمد می‌گوید راست باشد؛ ما از خَر پست‌تریم! سوگند به خدا که من دوست دارم که ما را محکوم کنند که هر یک از ما صد تازیانه بخورد؛ و ما دیگر از اینکه قرآن گفتار شما را بازگو کند، رهائی یابیم! رسول خدا ﷺ به عَمَّار بن یاسِر گفتند: فوراً برو به سراغ این گروه که حَقّاً در آتش گداخته شده‌اند؛ و از ایشان پرس آنچه را که گفته‌اند؛ و اگر انکار کردند؛ بگو: آری؛ گفته‌اید؛ چنین و چنان گفته‌اید!

عَمَّار به سوی ایشان رفت؛ و جریان را به ایشان گفت. آنها به حضور رسول خدا آمده و معذرت می‌خواستند.

وَدَبِيعَةُ بْنُ ثَابِتٍ در حالیکه رسول خدا بر روی ناقه خود می‌رفتند؛ بند شتر را که به خاصره آن می‌بندند گرفته؛ و با وجود آنکه پاهایش سنگ‌های روی زمین را برمی‌داشت و می‌کند؛ می‌گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّمَا كُنَّا نَحْوُضٌ وَ نَلْعَبُ (ما این سخنان را از روی بازی و فرو رفتن در مسائل تفکّهی و خنده‌آور می‌گفتیم)!

رسول خدا ﷺ به او توجّهی نکردند؛ و این آیات نازل شد:

يَحْذِرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ اسْتَهِزُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ - وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَحْوُضٌ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ - لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَآئِفَةٍ مِّنْكُمْ يُعَذِّبْ طَآئِفَةٌ بَآئِهِمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ^۱

«منافقین تحرّز و دوری می‌جویند از آنکه سوره‌ای راجع به ایشان نازل شود؛ و از آنچه در دل و نیت و اعتقاد دارند، آگاهشان کند. بگو ای پیغمبر! هر چه می‌خواهید مسخره کنید! خداوند حَقّاً آنچه را که از آن تحرّز می‌جستید؛ بیرون می‌آورد - و اگر تو از آنها پرسی که چرا چنین و چنان گفتید؛ آنها می‌گویند: قصد جدی نداشتیم؛ و این گفتار را از روی تفکّ و تفریح و بازی گفتیم! بگو به آنها: آیا شما به خدا و آیات خدا اینطور هستید که استهزاء می‌کنید؟! شما از کرده خود پوزش نخواهید! حَقّاً پس از آنکه ایمان آورده‌اید، کافر شده‌اید! اگر ما

۱- آیه ۶۴ تا ۶۶ از سوره ۹: توبه.

از بعضی از گروه‌های شما درگذریم؛ گروه دیگر را عذاب می‌نمائیم؛ به جهت آنکه آنها اهل جرم و خیانت بوده‌اند.»

گویند: عُمَیر که پسر زن جُلاس بود، چون از مؤمنین به رسول خدا بود؛ وقتی که جُلاس گفت: بنابراین ما از خر پست‌تریم، سخن جُلاس را رد کرد؛ و گفت: بنابراین تو از حمار پست‌تری! و رسول خدا صادق است و تو کاذب هستی!

جُلاس در عهد جاهلیت برای بعضی از قوم و خویشان خود، دیه‌ای را بر ذمه خود داشت، که چون محتاج بود، قدرت بر پرداخت آنرا نداشت. چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمدند؛ آن مقدار دیه را از رسول خدا گرفت؛ و از احتیاج بیرون آمد؛ و دین خود را ادا کرد.

و اینک جُلاس نزد رسول خدا آمد، و سوگند یاد کرد که: هیچیک از آن سخنان کفرآمیز را نگفته است. خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد:

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَكَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَالُهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.^{۲۱}

«منافقین قسم به خدا یاد می‌کنند که: کلام کفرآمیز بر زبان جاری نکرده‌اند. چنین نیست بلکه حَقّاً و حقیقتاً کلمه کفر را گفته‌اند؛ و بعد از اسلامشان کافر شده‌اند؛ و همّت بستند برای انجام کاری که به آن دست نیافتند (همّت برگشتن رسول خدا، و بیرون کردن او را از مدینه، و هر گونه فساد و ایجاد هرج و مرج) و این گونه انتقامشان از رسول خدا نبود، مگر در مقابل آنکه خدا و رسول خدا، آنها را از فضل خدا بی‌نیاز و غیر محتاج ساختند (یعنی در مقابل محبت و إخلاص محض) پس اگر آنها توبه نموده بازگشت کنند، برای آنها بهتر است؛ و اگر روی گردانیده و إعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت آنها را به عذابی دردناک

۱- آیه ۴۶، از سوره ۹: توبه.

۲- و همین قضیه را شیخ طبرسی در «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۳، ص ۵۱ یکی از احتمالات گفته شد در تفسیر این آیه مبارکه آورده است؛ و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۶، از «تفسیر قمی» ذکر کرده است.

معدّب می‌کند؛ و در روی زمین یک نفر پاسدار حامی و یار و یاور آنها نخواهد بود.»

و مَحْشِيٌّ بَنُ حُمَيْرٍ گفت: قسم به خدا که آنچه مرا نشست داد؛ و از خیرات زندانی نمود، اسم من بود و اسم پدرم بود (زیرا اسم او مَحْشِيٌّ است یعنی ترسیده شده؛ و اسم پدرش حُمَيْرٌ بود یعنی خر کوچک - کرّه الأاغ).

و تنها کسیکه از مفاد این آیه، مورد عفو قرار گرفت همین مَحْشِيٌّ بود - که رسول خدا نام او را عبدالرحمن و یا عبدالله گذاردند - و این مرد از رسول خدا تمنّی نمود که دعا کنند خداوند او را به شهادت بمیراند؛ و از مکان شهادت و قبر او کسی مطلع نشود (شهید گمنام و یا به عبارت بهتر گم گور) او در روز جنگ یمامه شهید شد؛ و اثری از او یافت نشد.^۱

گفته‌اند که: رسول خدا ﷺ امر کرده بودند که هر طائفه و قبیله‌ای از أنصار یک لَوِی و رایت جداگانه داشته باشند. و آنحضرت پرچم بنی - مَالِكِ بْنِ نَجَّارِ را به عُمَارَةَ بْنِ حَزْمِ سپرده بودند. چون زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ به آنحضرت ملحق شد؛ حضرت پرچم را به او دادند. عُمَارَهُ گفت: ای رسول خدا آیا تو بر من غضب کرده‌ای؟!

قَالَ: لَا وَاللَّهِ وَلَكِنْ قَدِمُوا الْقُرْآنَ! وَكَانَ أَكْثَرَ أَخْذًا لِلْقُرْآنِ مِنْكَ! وَالْقُرْآنُ يُقَدَّمُ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا مُجَدِّعًا.^۲

«رسول خدا ﷺ گفتند: سوگند به خدا از اینجهت نبود؛ ولیکن باید شما قرآن را مُقَدَّم بدانید؛ و زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ از تو بیشتر قرآن را فرا گرفته است. و فراگیرنده قرآن مقدّم می‌شود گرچه بنده سیاه پوست بینی بریده‌ای باشی.»

در بین راه تبوک، در یکی از منازل که شب سپری شد؛ صبحگاهان شتر رسول خدا (نَاقَةُ قَسْوَاء) گم شد. أصحاب در پی او در جستجو بودند و عُمَارَةَ بْنِ

۱ - «مغازی» واقعی، ج ۳، ص ۱۰۰۳ تا ص ۱۰۰۵، و «أعیان الشیعة»، طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹،

و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۱ و ص ۹۵۲.

۲ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۳.

حَزْمُ که از مؤمنین بود؛ و در بَدْر و عَقَبَه شرکت داشته؛ و بالأخره بعداً در جنگ یَمَامَه شهید شد، در نزد رسول خدا بود؛ و در منزلگاه او با جماعتی که با هم غذا و هم خیمه بودند؛ زَیْدُ بْنُ لُصَيْتٍ یکنفر از یهودیان بنی قَيْثَقَاع بود که اسلام آورده بود ولیکن نفاق می‌ورزید؛ و در او خُبْث و غَشَّ و خیانتِ یهود، مشهود شد؛ و به اهل نفاق مساعدت می‌کرد و پشتیبان آنها بود. در این بین که عُمَارَه نزد رسول خدا بود؛ و زَیْد هم در منزل و خیمه عُمَارَه بود؛ و از هم دور بودند زید گفت: مگر اینطور نیست که محمّد می‌پندارد پیغمبر است؛ و شما را از خبرهای آسمان خبر می‌دهد؛ و او نمی‌داند شترش کجاست؟!

در این حال که عُمَارَه نزد رسول الله بود؛ رسول خدا ﷺ گفتند: یک منافق از منافقین می‌گوید: محمّد حقّاً ادّعا می‌کند که او پیامبر است و شما را از امر آسمان خبر می‌دهد و نمی‌داند شترش کجاست؟

سوگند به خدا که من هیچ نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا تعلیم کند. و اینک مراتع‌تعلیم کرد بر محلّ شتر؛ شتر در فلان درّه است - و اشاره فرمود به سوی آن درّه - در هنگام عبور از درختی، زمامش به آن درخت گیر کرده و نتوانسته است برود. بروید! و شتر را بیاورید. أصحاب رفتند و شتر را آوردند.

عُمَارَه که این قضیه را در نزد رسول خدا دیده بود؛ چون به منزل و خیمه خود برگشت، گفت: عجیب است از چیزی که من از رسول خدا برای شما می‌گویم. رسول خدا از گفتار منافقی خبر داد که آن منافق چنین و چنان گفته است. و همان گفتاری را که زَیْد به همراهان خود گفته بود در غیاب عماره، بازگو کرد.

یکنفر از آنانکه در منزلگاه عُمَارَه بودند؛ و با عماره به حضور رسول خدا نرفته بودند؛ گفت: گوینده این گفتار زَیْد است، سوگند به خدا قبل از اینکه تو از نزد رسول خدا به نزد ما بیایی این مقاله را گفت.

به محض آنکه عُمَارَه این سخن را شنید برخاست و بر زَیْدُ بْنُ لُصَيْتٍ روی آورده، و گردن او را با مشت می‌کوفت و می‌گفت: سوگند به خدا که این امر زشت و بسیار بزرگ، در منزل و خیمه من بوده است و من نمی‌دانستم. بیرون شو ای

دشمن خدا از منزلگاه من!

گویند: آن کسی که گفتار کفر آمیز زید را به عُمّاره گفت: بردار عُمّاره: عَمْرُو بْنُ حَزْمٍ بوده است. و او هم با جماعتی از أصحاب عُمّاره در منزل او بوده‌اند؛ و آن کسی که شتر پیامبر را آورد حَارِثُ بْنُ حُزَمَةَ أَشْهَلِيٌّ بود که شتر را پیدا کرد؛ در حالیکه زمام آن به شاخ درخت گیر کرده بود.

زَيْدُ بْنُ لُصَيْتٍ می‌گوید: گویا من تا آن روز اسلام نیاورده بودم. من در نبوت مُحَمَّدٍ شَكَّ داشتم؛ و حالا دارای بصیرت می‌باشم؛ و شهادت می‌دهم که او رسول خداست. و بنابراین قول، مردم می‌پندارند که او توبه کرده است. ولیکن حَارِجَةُ بْنُ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ توبه او را منکر بود و می‌گفت: او پیوسته از مردان پست و آراذل به شمار می‌رفت تا بمرد.^۱

و رسول خدا ﷺ گفتند: إنشاءالله فردا شما به چشمه تبوک می‌رسید! و شما به آن نمی‌رسید، مگر وقتی که آفتاب برآمده و کاملاً زمین را گرم و روشن کرده و وقت ضُحَى رسیده باشد؛ هر کس از شما بدان چشمه برود، به هیچوجه از آب آن مسّ نکند تا من برسم.

مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ گوید: ما با رسول خدا ﷺ به نزد آن چشمه آمدیم؛ و دو نفر قبل از ما آمده و آنجا بودند؛ و آن چشمه بسیار زلال بود؛ ولی آبش کم کم می‌آمد. رسول خدا از آن دو نفر پرسید: آیا شما این آب را دست زده‌اید؟! گفتند: آری! پیغمبر آنها را سبّ و شتم نمود؛ و آنچه را که خدا می‌خواست از سخنان تو بیخ آمیز و لعن و طعن به آنها گفت. و سپس أصحاب به فرمان پیامبر با دست‌های خود کم کم از آن آب برگرفتند تا در مَشْگ کهنه‌ای گرد آمد؛ و رسول خدا صورت و دست‌های خود را از آن آب شستند؛ و بقیّه را در همان چشمه ریختند، که ناگهان آب چشمه به قدری زیاد شد که همه مردم از آن آب

۱ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۹ و ص ۱۰۱۰، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۹؛ و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۳، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرایج و جرایح» راوندی، و نیز در ص ۶۳۲ از «کافی» آورده است. و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹ و ص ۲۸۰، و «حیاب السیر» ج ۱، ص ۳۹۹ و ص ۴۰۰، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۹ و ص ۹۵۰.

آشامیدند، و حضرت به مُعَاذ گفتند: اگر حیاتت برسد؛ این سرزمین را مَمْلُوء از درختهای سرسبز خواهی دید.^۱

گویند: عَبْدُاللَّهِ ذُو الْجِنَادِین از قبیله مُزَیْنَه بوده است؛ و یتیم بوده و مالی نداشته است. پدرش بمرد؛ و اِریثه‌ای برای وی به جای نگذاشت؛ ولیکن عموی او مرد مالدار بود. عمو عبدالله را در کفالت خودش گرفت تا به جائیکه به رشد و کمال رسید؛ و خودش صاحب مال شد؛ و زندگی را با رفاه می‌گذراند؛ و مقداری شتر و گوسفند و غلام داشت. چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمدند در موقع هجرت از مکه؛ آتش عشق زیارت رسول خدا، و مشرف شدن به اسلام در جان او زبانه می‌کشید؛ ولیکن از جهت ممانعت عمویش قدرت به چنین کاری را نداشته؛ تا آنکه سالها سپری شد؛ و مسلمین غزوات و مشاهد رسول الله را پشت سر گذاردند؛ و رسول خدا از فتح مکه بازگشته و به مدینه وارد شده بود.

عَبْدُاللَّهِ به عموی خود می‌گوید: ای عموجان! من در انتظار و ترقب اسلام تو بودم؛ و اینک چنین می‌یابم که اراده نداری به محمد برسی و اسلام آوری! پس به من رخصت بده تا اسلام بیاورم!

عمو گفت: سوگند به خدا اگر از مُحَمَّد تبعیت کنی؛ هیچ چیز از آنچه را که

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳؛ و نظیر همین واقعه در مراجعت از تبوک واقع شده است چنانچه در همین کتاب ص ۱۰۳۹ گوید: در مراجعت از تبوک در محلی که بین تبوک و وادی النَّاقَه بود، سنگی و یا کوهی بود که از آن مقدار کمی آب می‌آمد به قدری که دو مرد سواره و یا سه نفر را کفایت کند، حضرت رسول الله گفتند: هر کس زودتر از ما بدان محل رسد آب نیشامد تا ما برسیم. چهار نفر از منافقین سبقت کردند؛ چون رسول خدا بدانجا رسید، گفت: مگر من شما را از آن نهی ننمودم؟ آنگاه آنها را نفرین کرد و لعنت فرستاد، و پیاده شد و دست خود را در زیر آن آب گرفت و مقدار کمی جمع شد و آنرا پاشید، و سپس آن سنگ را با دست خود مالید و دعای بسیار خواند، آنگاه آب زیاد شد و وسعت یافت و مردم هرچه خواستند آب خوردند و مراکب خود را سیراب نمودند. سَلَمَةُ بن سلامه بن وُقُش می‌گوید: به یکی از آن چهار منافق که ودیعه بن ثابت گفتم: ای وای بر تو! دیگر بعد از این معجزه که در برابر دیدگانت دیده‌ای، چه می‌خواهی و منتظر چه هستی؟ آیا عبرت نمی‌گیری؟! او گفت: قبل از این هم نظیر این کارها می‌شده است و تازگی ندارد. و «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۵۵ و ص ۱۶۲، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲ از «کافی» و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۲.

از اموال و ائقال به تو داده‌ام؛ برای تو نمی‌گذارم؛ همه را از تو می‌ستانم؛ و حتی دو لباسی که در تن داری بیرون می‌کنم.

عبدالله که در آن زمان نامش **عَبْدُالْعَزَّى** بود؛ به عمو گفت: سوگند به خدا من مسلمانم؛ و از محمد پیروی می‌کنم؛ و از پرستش سنگ و بت دست شسته‌ام؛ و اینست اموال من که در دست من است؛ بگیر آنها را!

عمو آنچه را که به عبدالله داده بود؛ از او بازگرفت؛ و حتی اِزارِی را که بر کمر می‌بست؛ نیز از او باز ستاند.

عبدالله به نزد مادرش آمد و او **بِجَادِی** را که برای خودش بود به دو نیمه کرد (**بِجَاد** کسائی را گویند که دارای خطوط است) ^۱ نیمی از آن را به عنوان اِزار (شلوار) به کمر بست؛ و نیم دیگر را ردای خود قرار داده بر دوش گرفت؛ و از قبیله خود به سوی مدینه آمد؛ و رسول خدا در آن روز در **وَرَقَانَ** (کوهی است در اطراف مدینه) بودند.

عبدالله در مسجد به پشت خوابید تا وقت سحر؛ و چون رسول خدا نماز صبح را گذاردند - و عادتشان این بود که چون از نماز صبح فارغ می‌شدند؛ نگاه جستجویانه‌ای به مردم می‌کردند - در اینحال دیدند: مرد غریبی آمده است.

پرسیدند: تو که هستی؟! او **نَسَب** و طائفه خود را بیان کرد؛ و اسم خود را گفت که: **عَبْدُالْعَزَّى** است. حضرت فرمودند: تو **عَبْدُاللَّهِ ذُوالبِجَادِیْن** هستی! و پس از آن گفتند: بیا بیا نزدیک من! و رسول خدا او را از میهمانان خود قرار داده؛ و به او تعلیم قرآن را می‌نمودند تا به جائیکه مقدار بسیاری از قرآن را فرا گرفت.

ذُوالبِجَادِیْن مردی بود که صدایش بلند بود؛ و در مسجد رسول الله می‌ایستاد؛ و صدای خود را به خواندن قرآن بلند می‌کرد.

عمر گفت: آیا نمی‌شنوی صدای این اعرابی را، ای رسول خدا؛ که صدایش را به قرآن بلند می‌کند؛ به طوریکه مردم را از قرائت قرآن در نماز باز می‌دارد؟!

۱- و ابن هشام در سیره خود ج ۴، ص ۱۷۲ گوید: **البِجَادُ: الكِسَاءُ الغلیظ الجافی.**

حضرت فرمود: او را به حال خود واگذار، ای عمر! زیرا او به عنوان هجرت به سوی خدا و رسول خدا از خانه و آشیانه خود بیرون آمده است!
در این موقع که مردم برای تبوک مجهز شده بودند؛ و آماده خروج بودند؛ به حضور آن سرور آمده و عرض کرد: ای رسول خدا! دعا کن خداوند شهادت را به من نصیب کند!

حضرت فرمودند: **لِحَاءِ سَمْرَةَ** ای را برای من بیاور! (پوست درخت سَمْرَه) و او برای رسول خدا پوست آن درخت را آورد؛ و آنرا بر بازوی او بستند و عرض کردند: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْرَمُ دَمَهُ عَلَى الْكُفَّارِ!** (بار پروردگارا من خون این مرد را بر کفار حرام کردم!) و او عرض کرد: ای رسول خدا، من این مطلب را نخواسته بودم!

رسول خدا گفتند: ای ذوالبجادیین! اگر تو برای جنگ فی سبیل الله از خانهات بیرون روی؛ و تب تو را بگیرد؛ و از آن بمیری؛ تو در راه خدا شهیدی! و اگر مرکب تو را به زمین زند و بمیری؛ شهیدی!

دیگر در بند آن مباحث که به چگونه مرگ تو فرا می‌رسد!
چون به تبوک رسیدند؛ و چند روزی در آنجا اقامت کردند؛ **عَبْدُ اللَّهِ ذُوالْبِجَادِیْن** از دنیا رفت.

بَلَالُ بْنُ حَارِثٍ می‌گوید: در سیاهی شبی به حضور رسول الله رسیدم؛ دیدم رسول خدا با **بَلَالٍ مُؤَدِّنٍ** آنحضرت که او شعله‌ای از آتش در دست دارد؛ کنار قبر ایستاده‌اند؛ و دیدم رسول خدا در قبر رفت و عمر و أبوبکر جنازه عبدالله را سرازیر کرده؛ به دست پیامبر دادند؛ و پیامبر می‌گفت: این برادران را به من نزدیک کنید!

چون رسول خدا **ﷺ** او را در قبر خوابانیدند؛ عرض کردند: بار پروردگارا من در این شب تار که از اول آشنائی تا بحال با او بوده‌ام، از او راضی هستم؛ تو هم از او راضی و خشنود باش!

و عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ كَفَتْ: اِي كَاشٍ مِنْ صَاحِبِ اِيْنِ قَبْرِ بُوْدِم.^۱

رسول خدا ﷺ بیست شب در تبوک ماندند و نماز خود راشکسته می‌خواندند و هرقل در آن وقت در حِمص بود.^۲

مردی از قبیله بنی سَعْدُ بْنُ هُدَیْم می‌گوید: در وقتی که رسول خدا ﷺ در تبوک اقامت داشتند؛ روزی من به محضر او رسیدم؛ و در حضور او شش نفر بودند که با آنحضرت هفت نفر می‌شد. ایستادم و سلام کردم.

حضرت فرمود: بنشین! عرض کردم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ فرمودند: أَفْلَحَ وَجْهَكَ (وجهه حقیقت پیروز و مظفر شد). آنگاه فرمود: اِي بِلَال، طَعَامِ بِيَاوْر! بِلَالِ سَفْرَه‌ای از چرم گسترده؛ و شروع کرد از حَمِيت^۳ که با او بود، در چند بار خرمائی را که با روغن و کشک آمیخته بودند؛ با دست خود بیرون کشید. در آنحال رسول خدا گفتند: بخورید! ما همگی خوردیم و سیر شدیم. من گفتم: اِي رسول خدا این مقدار غذا تنها برای من کافی بود!

رسول خدا ﷺ گفتند: الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعِيٍّ وَوَاحِدٍ (کافر با هفت روده غذا می‌خورد؛ و مؤمن از یک روده). فردا صبح چاشتگاه، در وقت خوردن چاشت، برای آنکه یقین من به اسلام زیاد شود، نیز به حضورش رسیدم؛ و در آنوقت ده نفر با او بودند، فرمود: اِي بِلَال! ما را طَعَامِ بَدَه! بِلَالِ از کیسه چرمی، با دست خود خرما بیرون می‌کرد؛ و مُشْتِ مُشْتِ می‌داد. رسول خدا به او گفتند: أَخْرَجْ وَلَا تَحْفُ مِنْ ذَرِي الْعَرْشِ إِقْتَاراً (بیرون بیاور؛ و از خداوند صاحب عرش مترس که سهمیه و روزی ما کم شود!) بِلَالِ آن کیسه چرمی را آورد؛ و خالی کرد؛ و آن مقداری که من تخمین زدم، دو مُدّ بود (دو

۱ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۳ و ص ۱۰۱۴ و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۴.

۲ - «مغازی» ج ۲، ص ۱۰۱۵.

۳ - در «صحاح اللغه» ص ۲۴۷ گوید: حَوِيت، پوستی است که مو ندارد و آنرا برای نگاهداری

روغن بکار می‌برند.

۴ - در «نهاية» ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۰۱ گوید: أَمْعَاءُ جَمْعُ مَعِيٍّ بِمَعْنَى مَصَارِينِ اسْت، وَمَصْرَانِ يَعْْنِي رُوْدَه

که جمع آن مَصَارِينِ آید.

چهار یک از من، تقریباً یک ونیم کیلوگرم) رسول خدا دست خود را به سوی خرما گذاشته و گفتند: **كُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ!** (بخورید با نام خدا) همه آنها خوردند؛ و من هم با آنها خوردم. و آن نیز فقط به قدر خوراک من بود. من به اندازه‌ای از آن خوردم که دیگر جای خوردن نداشتم. و بعد از صرف آن خرماها، در روی آن سفره چرمین به همانقدری که بلال خرما ریخته بود، باقی بود؛ گویا یک خرما از آن نخورده‌ایم.

و من فردای آنروز نیز به نزد رسول خدا رفتم؛ و چندین نفر آمده بودند که مقدار آنان ده تن و یا بیشتر از ده تن بود، یکتن یا دو تن. رسول خدا گفتند: **يَا بَلَالُ أَطْعَمْنَا.** بلال همان کیسه را بخصوصه آورد؛ و من آن کیسه را می‌شناختم؛ و آنرا سرازیر کرد. رسول خدا دست در آن نهاده و گفتند: **كُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ.**

همگی خوردیم و سیر شدیم. بلال به قدری از خرماها که ریخته بود، از سفره برداشت؛ و این کار را سه روز انجام داد.^۱

هرقل امپراطور روم: مردی را از **طائفه غسان** به نزد رسول الله ﷺ

فرستاد تا از صفات و علانم آنحضرت مطلع گردد؛ و قرمزی که در دو چشم اوست ببیند؛ و مهر نبوت را بین دو کتف او مشاهده نماید؛ و پرسد که: آیا او صدقه قبول می‌کند یا نه؟ آنمرد چیزهایی را از رسول خدا حفظ کرده و به سوی هرقل آمد؛ و آن چیزها و علانم را بازگو کرد. هرقل دانست که او پیامبری درست و از جانب خداوند است.

آنگاه ملت خود را دعوت به ایمان و تصدیق او نمود. همگی از قبول اسلام امتناع کردند؛ بطوریکه هرقل از حکومت و سلطنت خود بیمناک شد. فلذا از جای خود حرکت نکرد و لشگری هم برای جنگ با مسلمانان فراهم نساخت؛ و معلوم شد که خبری که به پیغمبر ﷺ رسیده بود که هرقل أصحاب خود را بسیج نموده؛ و به نزدیکترین نقطه از شام رسیده است؛ باطل بوده است؛ و

۱ - «مغازی» ج ۳ ص ۱۰۱۷ و ص ۱۰۱۸، و در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۵ پیغام هرقل و

حضرت را به هرقل به گونه‌ای دیگر شبیه به همین بیان می‌کند، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۱.

چنین إرادۀ ای نداشته است.

در این حال رسول خدا ﷺ با أصحاب خود مشورت کرد که: آیا از این نقطۀ تبوک جلوتر برویم؛ و در سرزمین روم وارد شویم؟! عمر گفت: اگر تو از طرف خداوند، مأموری به تقدّم و حرکت، پیش برو!

رسول خدا ﷺ فرمود: اگر من مأمور به حرکت و سیر بودم؛ با شما مشورت نمی‌کردم!

عمر گفت: یا رسول الله! در روم جماعت بسیاری وجود دارند؛ و یکنفر از مسلمانان در آنجا نیست؛ و تا بدین مقدار که می‌بینی ما به ایشان نزدیک شده‌ایم؛ و همین نزدیکی آنها را به دهشت افکنده است. اگر میل داری در این سال مراجعت کن، تا اینکه ببینی چه می‌شود؛ و یا خداوند در این باره چه دستوری به تو می‌دهد!

عبدالله بن عمر می‌گوید: ما با رسول خدا ﷺ به تبوک آمدیم. شب‌ها رسول خدا برمی‌خواست و در تاریکی شب نماز می‌گزارد؛ و بسیار تهجد می‌نمود (بیدار و خوابی می‌کردی) و بر نمی‌خواست، مگر مسواک می‌نمود.

و چون می‌خواست نماز بخواند، در بیرون خیمه در مُحَوَّطَة سرباز متصل به خیمه نماز می‌خواند. و جماعتی از مسلمانان برمی‌خاستند؛ و او را پاسداری و محافظت می‌کردند. شبی از شب‌ها نمازهای خود را به جای آورد، و سپس به کسانی که نزد او بودند روی کرده و گفت: أُعْطِيتُ حُمْسًا مَا أُعْطِيَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلِي: بُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً، وَإِنَّمَا كَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ. وَجَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، أَيَّمَا أَدْرَكَتْنِي الصَّلَاةُ تَيَمَّمْتُ وَصَلَّيْتُ، وَكَانَ مَنْ قَبْلِي يُعْظَمُونَ ذَلِكَ، وَلَا يَصَلُّونَ إِلَّا فِي كَنَائِسِهِمْ وَالْبَيْعِ. وَأَحَلَّتْ لِي الْعَنَائِمُ أَكْلَهَا، وَكَانَ مَنْ قَبْلِي يُحَرِّمُونَهَا. وَالْخَامِسَةُ هِيَ مَا هِيَ؟ هِيَ مَا هِيَ؟ ثَلَاثًا.

۱ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۸ اوص ۱۰۱۹، و «بحار الأنوار»، ج ۶، ص ۶۳۶ از «کافی» و در این روایت آمده است که: هر قل در پنهانی اسلام آورد و از جنگ با رسول خدا امتناع کرد و پیامبر نیز مأمور به جنگ با او نشدند و مراجعت نمودند. و «حیب السیر» ج ۱، ص ۴۰۰.

قَالُوا: وَمَاهِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قِيلَ لِي: سَلْ! فَكُلُّ نَبِيٍّ قَدْ سَأَلَ! فَهِيَ لَكُمْ وَلِمَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.^۱

«از جانب خداوند پنج چیز به من داده شده است، که به هیچیک از پیامبران قبل از من داده نشده است: برانگیخته شده‌ام به سوی جمیع مردم، و پیامبران فقط به سوی قوم خود برانگیخته می‌شده‌اند. و زمین برای من سجده‌گاه و پاک کننده قرار داده شده است. هرگاه که زمان نماز برسد؛ تیمم با خاک می‌کنم و نماز می‌گذارم؛ و پیامبران پیش از من اینرا بزرگ می‌شمردند؛ و نماز نمی‌خواندند مگر در معابد و کنیسه‌های خودشان. و غنیمت‌ها برای من حلال شده است که می‌توانم بخورم، و قبل از من آنرا حرام می‌دانستند. و پنجم از آنها چیست آن چیز؟ چیست آن چیز؟ سه بار تکرار کرد.

گفتند: ای رسول خدا چیست آن چیز؟ رسول خدا ﷺ گفت: به من گفته شده است: بخواه و حاجت خود را مسئلت کن! زیرا هر پیامبری از خداوند چیزی را مسئلت می‌نموده است؛ پس آن چیزی را که مسئلت نمودم برای شماست و برای هر کس که شهادت دهد: جز خداوند معبودی نیست!»

در غزوه تبوک سختی‌ها و مشکلات و گرسنگی و تشنگی و نداشتن مرکب برای تمام لشگریان با وجود دوری راه و شدت گرمای تابستان، این غزوه را به

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۲۱ و ص ۱۰۲۲ و ذیل این روایت را سیوطی در «جامع الصغیر» خود

ص ۴۶ و ص ۴۷ بدین عبارت آورده است: از رسول خدا ﷺ به روایت بخاری و مسلم و نسائی از جابربصیحی روایت کرده‌اند که: رسول خدا گفته‌اند: أُعْطِيتُ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي: نُصِرْتُ بِالرَّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَدْرَكْتَهُ الصَّلَاةَ فَلْيُصَلِّ، وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَلَمْ تُحَلِّ يَدِي قَبْلِي، وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ، وَكَانَ النَّبِيُّ يُعْتَلَى قَوْمَهُ خَاصَّةً، وَبُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً. واین روایت از جهت مفاد متن آن صحیح‌تر به نظر می‌رسد؛ چون پنج چیز مشخص و معلوم است و یکی از آنها نُصِرْتُ بِالرَّعْبِ است یعنی یکی از اسباب ظفر و پیروزی من، ترس و وحشتی است که خداوند از من در دل دشمنان می‌اندازد. و این فقره در روایت واقدی در «مغازی» نیامده است؛ و اما شفاعت که در این روایت است همان مفاد خامسه پنجمین چیزی است که در «مغازی» وارد شده است، که رسول خدا می‌فرماید: اختصاص به شما و گویندگان لاله الأله دارد.

صورت‌اختصاصی درآورده؛ و نام این سپاه جیشُ العُسرة^۱ نامیده شد؛ و این نام از این آیه اتخاذ شده است.

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.^۲

«هر آینه حَقّاً خداوند بر پیغمبر و مهاجرین و انصار از یارانش که در ساعت سختی که نزدیک بود دل‌های جماعت بسیاری از ایشان بلغزد، از او متابعت کردند؛ رحمت خود را شامل نموده؛ و از لغزش‌هایشان در گذشت؛ و پس از آن نیز آنها را مورد لطف و مرحمت قرار دارد؛ و به نظر غفران منظور فرمود؛ زیرا که او حَقّاً به مؤمنین مشفق و مهربان است.»

شیخ طبرسی آورده است که: آنقدر در غزوه تبوک، سختی‌ها بسیار بود که جماعتی قصد مراجعت کردند؛ ولیکن لطف خدا شامل شد و آنها را نگه داشت. حَسَن گوید: هر ده تن از مسلمانان یک شتر سواری داشتند که به نوبت یکی پس از دیگری سوار می‌شد؛ یکنفر در یکساعت سوار می‌شد، و پیاده می‌شد؛ و رفیقش سوار می‌شد؛ و کَانَ زَادَهُمُ الشَّعِيرُ الْمُسَوَّسَ وَ التَّمْرَ الْمُدَوَّدَ وَ الْإِهَالَةَ السَّخْنَةَ.^۳ «توشه آنان، جوی بود که به آن کِرم سوس افتاده بود؛ و خرمائی که کرم گذارده بود، و پیه گداخته‌ای که فاسد شده و تغییر کرده بود.»

و جماعتی از آنان خرمائی را که با آنها بود، از اُنبان بیرون آورده؛ و بین خود تقسیم می‌کردند؛ و چون گرسنه می‌شدند، یکی از آنها یک دانه خرما را می‌مکید، تا طعم آن را درمی‌یافت؛ و سپس آنرا به رفیقش می‌داد، و او نیز می‌مکید و بر روی آن یک جرعه آب می‌نوشید؛ و پس از آن آنرا به رفیق دیگرش می‌داد؛ و به همین

۱- «در سیره حلیه» ج ۳، ص ۱۴۷ گوید: به این غزوه العسیره گویند و همچنین فاضحه گویند چون حال بسیاری از منافقین ظاهر شد و این غزوه آنها را رسوا کرد.

۲- آیه ۱۱۷، از سوره ۹: توبه.

۳- شعیر به معنای جُو است. و مُسَوَّس یعنی سوس به آن افتاده، و سوس نام کرمی است که در طعام و پشم می‌افتد. و تمر به معنای خرما؛ و إهاله با کسره همزه به معنای پیه و یا پیه سرخ شده. و سَخْنَه با فتحه سین و نون به معنای تغییر کرده و فاسد شده است.

منوال هر یک می‌مکینند، تا چون به نفر آخر می‌رسید؛ دیگر از خرما غیر از هسته‌اش چیزی باقی نمانده بود.^۱

از ابوسعید خُدَری روایت است که در راه که حضرت رسول ﷺ به تبوک می‌رفتند، صبحگاهی در میان لشگر هیچ آب پیدا نمی‌شد. مسلمانان، شِکوه خود را به رسول خدا عرضه داشتند، در حالیکه خود رسول الله نیز بدون آب بود. **عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي حَدْرَدٍ** گوید: من دیدم رسول خدا رو به قبله ایستاد و دعا کرد؛ و سوگند به خدا که اصلاً در آسمان ابری نبود. هنوز پیامبر ﷺ مشغول دعا بود، که دیدم؛ ابرهائی نمایان؛ و از گوشه و کنار از هر ناحیه‌ای پدیدار شدند و بهم پیوستند. و هنوز آنحضرت قصد حرکت از مکانش را نداشت که آسمان با بارش خود آب فراوانی بر ما ریخت؛ و گویا من الآن دارم می‌شنوم صدای تکبیر رسول خدا را در میان آن باران. و در همان ساعت ابرها ناپدید شدند؛ و آسمان درخشان خود را نمایان کرد و زمین مملو از برکه‌ها و گودال‌های آبی شد که بعضی به روی بعضی ریخته می‌شد.

مردم همگی سیراب شدند؛ و شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌گفت: **أَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ**. «من گواهی می‌دهم که حقاً من رسول خدا هستم.»
 من به یکی از منافقین گفتم: **وَيَحْكُ! أَبْعَدَ هَذَا شَيْءٌ؟** فَقَالَ: **سَحَابَةٌ مَرَّ** (ای وای بر تو! آیا پس از این معجزه چیز دیگری هست که در انتظار آن هستی؟! در پاسخ من گفتم: این از ابری بوده است که از آسمان می‌گذشته است). و آن مرد منافق **أَوْسُ بْنُ قَيْظِي** بوده است و بعضی گفته‌اند: **زَيْدُ بْنُ لُصَيْتٍ** بوده است.^۲
 و نیز در مراجعت از تبوک **قَتَادَةَ** در ضمن حدیث مفصّلی می‌گوید: با من یک

۱ - «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۹. و این روایت را نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۲۲ از تفسیر «مجمع البیان» آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۴۳۱ از «مجمع البیان»، و «حبيب السیر»، ج ۱، ص ۳۹۹.

۲ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۹، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۹، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۹.

إِدْوَاهِیَ بُوَد کِه آبِ خُود رَا دَر آن نَگِه مِی‌دَاشْتَم و یَک رُکُوه‌ای^۱ بُوَد کِه دَر آن آبِ مِی‌نُوشِیدَم. رَسولِ خُدا از آبِ إِدْوَاهِ مَن صَبْحِگَاهِی وَضو سَاخت؛ وَ قَدْرِی از آبِ آن زِیاد آمد وَ فَرمود: اِحْتَفِظْ بِمَا فِی الْإِدَاوَةِ وَ الرُّكُوهِ فَإِنَّ لَهَا شَأْنًا. «آبِ کُوزَه چَرْمِی وَ آبِ خُورِی چَرْمِی رَا نَگاه‌دَار کِه دَارای اَهْمِیَّتِ اسْت.»

رَسولِ خُدا نَماز صَبْح رَا بَا مَآ بَه جَای آوَرْدَه؛ وَ دَر آن سُورَه مَآدَه رَا تَلَاوت کَرْدَنَد؛ وَ آن‌گَاه سِوار شُد؛ وَ دَر وَقتِ ظَهْر بَه سِپَایان رَسِید؛ وَ مَآ بَا آن‌حَضْرَت بُوَدِیم وَ از شَدَّتِ عَطَشِ نَزْدِیکِ بُوَد گَرْدَن‌هایِ اشْتِرانِ وَ اسْبانِ جِدا شُود؛ دَر اِینحَالِ رَسولِ خُدا از مَن آن إِدَاوَه وَ رُکُوه رَا خُواست وَ آبی کِه دَر إِدَاوَه بُوَد، دَر رُکُوه رِیخْت؛ وَ آن‌گِشْتانِ خُود رَا دَر آن رُکُوه (آبِ خُورِی) نَهاد. از بَیْنِ آن‌گِشْتانِ او آبِ مِی‌جُوشِید؛ مَرْدَم مِی‌آمَدَنَد؛ وَ آبِ بَرْمِی‌دَاشْتَنَد؛ وَ آبِ بَقَدْرِی فِیضانِ کَرْد کِه هَمَه سِیرابِ شَدَنَد؛ وَ اسْبانِ وَ شْتِرانِ خُود رَا سِیرابِ کَرْدَنَد؛ وَ دَر آن لَشْگَرِ دِوازْدَه هِزارِ نَفَرِ شْتَر بُوَد، وَ گَفْتَه مِی‌شُود: پانزْدَه هِزارِ نَفَرِ شْتَر بُوَد، وَ سِی هِزارِ نَفَرِ مَرْد بُوَد؛ وَ دَه هِزارِ عَدَدِ اسْبِ بُوَد؛ وَ اِین هَمَانِ سَرِّی بُوَد کِه پیغمبر ﷺ بَه اَبُو قَتَادَه گَفْتَنَد: اِحْتَفِظْ بِمَا فِی الرُّكُوهِ وَ الْإِدَاوَةِ.^۲

وَ اَبْنِ اَبِی سَبْرَه، از مَوسِی بَن سَعِید، از عَرَبِاضِ بَن سَارِیَه رِوایتِ مِی‌کُنَد کِه او مِی‌گَفْت: مَن از مَلازِمِینِ دَرِ خانَه رَسولِ خُدا بُوَدَم دَر حَضْر و سَفَر. وَ بَعْد از شَرَحِ مَفْصَلِی از مَعْجَزاتِ آن‌حَضْرَتِ مِی‌گُویَد:

یَکِ شَب از شَبهائِی کِه مَآ دَر دُورِ قُبَّه رَسولِ خُدا پَاسداری مِی‌کَرْدِیم؛ وَ عَادتِ پیغمبرِ اِینطُور بُوَد کِه شَب‌ها تَهجَّد مِی‌نَمُود؛ آن شَبِ بَرخاستِ وَ نَمازِ مِی‌خُوانَد. چُون سِپِیدَه صَبْحِ دَمِید؛ دُو رَکْعَتِ نَافِلَه فِجْر رَا بَجایِ آوَرْد؛ وَ بِلالِ اَذانِ گَفْت وَ اِقامَه گَفْت؛ وَ رَسولِ خُدا بَا مَرْدَمِ نَمازِ صَبْحِ رَا بَجایِ آوَرْد؛ وَ سِپَسِ از دَخالِ قُبَّه بَه بَیرونِ آن کِه دَر حِواشِیِ آن مَحسُوبِ مِی‌شُد؛ رَفْت؛ وَ نَشَسْت؛ وَ مَآ هَم

۱- إِدْوَاهِ ظَرْفِی اسْت بَه شَکْلِ کُوزَه هَرْمِی شَکْلِ از پُوسْت کِه دَر آن اَبْرَا نَگاهداری مِی‌کُنَد وَ رُکُوه ظَرْفِی هَمچُون کَاسَه از پُوسْت کِه دَر آن آبِ مِی‌آشامَنَد.

۲- «مَغْزِی» ج ۳، ص ۱۰۴۰ و ص ۱۰۴۱؛ وَ «بَحْارُ الْأَنْوَارِ» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خَرایِجِ وَ جَرایِجِ»

راوَنَدِی.

دور او نشستیم و مجموعاً من با فقرائی که نزد او بودیم ده نفر می شدیم. رسول خدا فرمود: آیا صبحانه میل دارید؟ عریاض می گوید: من با خودم گفتم: کدام صبحانه؟ پیامبر به بلال فرمود: خرما بیاور! آنگاه دست خود را بر روی آن کاسه خرما نهاد و گفت: كُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ! «بخورید به نام خدا» و سوگند به آن خدائی که او را به حق برگزید؛ ما همگی خوردیم و سیر شدیم؛ و ما ده نفر بودیم. و پس از آن دستها را این ده نفر از خوردن کشیدند؛ و خرماها به همان صورت و مقدار اول کما کان باقی بود.

رسول خدا فرمود: لَوْلَا أَنِّي أَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي لَأَكَلْنَا مِنْ هَذَا التَّمْرِ حَتَّى نَرِدَ الْمَدِينَةَ عَنْ آخِرِنَا. «اگر من از پروردگار خودم، شرم نمی کردم؛ همگی ما از این خرماها می خوردیم تا به مدینه برسیم.»

در این حال یک پسرکی از اهل شهر آمد؛ و رسول خدا ﷺ آن مقدار از خرماها را با دست خود برداشته و به او دادند؛ و آن پسر بچه پشت کرده و می رفت؛ و خرماها را به آسانی می جوید.

و چون رسول خدا تصمیم بر مراجعت به مدینه را گرفتند؛ مردم به گرسنگی شدیدی مبتلا شدند. و بر همین منوال امر رو به شدت نهاد؛ تا آنکه مردم به نزد رسول خدا آمده؛ و از او اجازه خواستند تا شترهای سواری خود را بکشند و بخورند؛ و حضرت رسول به آنها اجازه داد.

عمر بن خطاب دید که آنها مشغول کشتن شترها هستند؛ ایشان را امر کرد تا از کشتن آنها دست بردارند؛ و سپس در خیمه رسول خدا ﷺ وارد شد؛ و گفت: به مردم اجازه دادی که شترهای سواری خود را بکشند و بخورند؟!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ شَكَّوْا إِلَيَّ مَا بَلَغَ مِنْهُمْ الْجُوعَ فَأَذِنْتُ لَهُمْ، يَحْرُ الرُّقَّةُ الْبَعِيرِ وَالْبَعِيرِينَ وَيَتَعَابُونَ فِيمَا فَضَلَ مِنْ ظُهُرِهِمْ وَهُمْ قَافِلُونَ إِلَى أَهْلِهِمْ.

«رسول خدا ﷺ گفتند: آنها از شدت گرسنگی که به آنها رسیده است، شیکوه به سوی من آوردند؛ و من به آنها اذن دادم که هر جماعت و کاروانی که با هم هستند، یک شتر و دو شتر را بکشند؛ و بر مقدار باقیمانده از

شترانی که اسباب و اثاثیه آنها را حمل می‌کنند؛ دو ترکه سوار شوند (در روی هر شتری دو نفر یکی در عقب دیگری) و این مردم در سفر مراجعت به سوی خانه و اهل خود هستند.»

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَا تَفْعَلْ! فَإِنْ يَكُنْ لِلنَّاسِ فَضْلٌ مِنْ ظَهْرِهِمْ يَكُنْ خَيْرًا؛ فَالظَّهْرُ الْيَوْمَ رِقَاقٌ. «عمر گفت: ای رسول خدا، این کار را مکن! اگر این شترهای باقیمانده از شترانی که اسباب و ائقال ایشان را می‌برند؛ برای آنها باقی بماند بهتر است؛ زیرا این شترها در امروز لاغر هستند.»^۱

ولیکن همانطور که از حدیثی که باز می‌گشتیم؛ و ما بی‌بضاعت و گرسنه شده بودیم؛ و تو زیادی توشه و غذای لشگر را دستور دادی که جمع کنند؛ و خداوند را خواندی که برکت دهد؛ و خدا دعایت را مستجاب کرد؛ و آن باقیمانده از توشه آنقدر برکت یافت که همه سیر و غنی شدند؛ اینک نیز همانکار را بکن!

منادی رسول خدا در میان مردم ندا کرد: در نزد هرکس مقدار غذای باقیمانده از توشه

۱- نظیر این جمله را نیز عمر به رسول خدا گفت در وقتی که رسول خدا ابوهیره را فرستادند که به مؤمنین واقعی بشارت بهشت دهد. در «الغدیر» ج ۶، ص ۱۷۵ و ص ۱۷۶ از «سیره عمّار» ابن جوزی ص ۳۸، و «شرح ابن ابی‌الحدید» ج ۳، ص ۱۰۸ و ص ۱۱۶، و «فتح الباری» ج ۱، ص ۱۸۴ در ضمن قضیه‌ای ذکر می‌کند که: رسول خدا گفت: ای ابوهیره! این دولنگه کفش مرا بردار و ببر در پشت این باغ؛ و به هرکس که او را دیدی که شهادت به لا اله الا الله می‌دهد و دلش به آن یقین دارد؛ او را بشارت به بهشت بده! ابوهیره می‌گوید: من از نزد رسول خدا بیرون آمدم و با اولین کسی که برخورد کردم عمر بود. عمر گفت: این دو لنگه کفش چیست؟ گفتم: اینها نعل رسول الله است؛ آنها را با من فرستاده است و گفته است: مَنْ لَقِيَته يشهد أن لا إله إلا الله مستيقناً بها قلبه بشّره بالجنة. عمر چنان در سینه من با شست خود کوفت که با مقعد به روی زمین افتادم و گفتم: به نزد رسول خدا برگرد! من با گریه بلند به سوی رسول خدا آمدم. رسول خدا گفت: چه شده است؟ گفتم: من عمر را دیدم و آنچه را که تو مرا به آن مأمور نمودی به او خبر دادم؛ و عمر یک ضربه‌ای به سینه من زد که از پشت به روی مقعدم افتادم و گفتم: بازگرد به سوی رسول خدا! رسول خدا از باغ بیرون آمد و به عمر برخورد کرد؛ و گفت: چرا با ابوهیره چنین عملی کردی؟

عمر گفت: أنت بعتت أباهريرة بكذا؟ «تو ابوهیره را بدین پیام فرستادی؟» پیامبر گفت: آری! عمر گفت: فلا تفعل فإني أخشى أن يتكلم الناس عليها فيتركوا العمل، خلهم يعملون! «این کار را مکن!

زیرا من می‌ترسم مردم به این کلام اعتماد کنند؛ و از عمل کردن دست بردارند؛ بگذار مردم عمل کنند!»

رسول خدا گفت: فخلهم «پس مردم را بگذار!»

اوست؛ آنرا بیاورد. و رسول خدا امر کرد تا سفره‌های چرمی را بگسترند و مردم شروع کردند به باقیمانده توشه‌های خود را آوردن. یک مرد می‌آمد و یک مد (چهار یک) از آرد آلك نکرده (با سووس) و از آرد آلك کرده (بدون سووس) و خرما می‌آورد؛ و دیگری می‌آمد و یک قَبْضَه (مُشت) از همانها را با قدری نان خشک تگه شده می‌آورد؛ و به همین منوال. و هر نوع از اینها را جداگانه روی هم می‌گذازدند؛ و مجموع آنچه گرد آمد، اندک بود.

و مجموع آنچه را که از دقیق و سویق و تمر (آرد آلك نشده و آرد آلك شده و خرما) آوردند، تخمیناً به مقدار سه فَرْق^۱ شد (قریب ۹ کیلوگرم) و در اینحال پیغمبر برخاستند؛ و وضو گرفتند؛ و دو رکعت نماز بجای آوردند؛ و پس از آن دعا نمودند تا خداوند به آن برکت دهد.

چهار تن از اصحاب پیغمبر: أَبُوهُرَيْرَةَ، و أَبُو حُمَيْدِ سَاعِدِيٍّ، و أَبُو زُرْعَةَ جُهَنِيٍّ: مَعْبُدِ بْنِ خَالِدٍ، و سَهْلُ بْنُ سَعْدِ سَاعِدِيٍّ همگی با یک عبارت روایت کرده‌اند که پس از دعا کردن رسول خدا، منادی آنحضرت ندا کرد: بشتابید و بیایید به سوی این طعام؛ و مقدار نیاز خود را از آن بردارید!

مردم روی آوردند؛ و هر کس با خود هر ظرفی را آورده بود؛ پر کرد. بعضی گفتند که: آن مقدار توشه‌ای را که من در آن سفره‌های چرمی انداختم، یک تگه نان خشک و یک مُشت خرما بود؛ واللّه حَقّاً دیدم که از روی آن سفره‌ها، فیضان و زیادی معلوم است؛ من با خود دو جَرَابُ آوردم (خیک چرمی که در آن غذا می‌ریزند) یکی را از آرد آلك کرده پر کردم و دیگری را از نان، و دامنم را

۱- در «قاموس محیط» طبع بیروت ج ۳، ص ۲۸۳ و ص ۲۸۴ گوید: «فَرْقٌ با فتح فاء که جمع آن أَفْرَاقٌ است عبارت است از مکیال مدینه که ظرفیت آن سه صاع و یا شانزده رطل است.» انتهى.

و این عبارت شانزده رطل عبارةً أخرای همان سه صاع است زیرا هر صاع چهار مد است و هر مد یک رطل و ثلث رطل است، رطل $\frac{4}{3} = 1$ مد و بنابراین سه صاع که دوازده مد است، شانزده رطل خواهد بود $16 = \frac{4}{3} \times 12$ و به حساب ما فارسی زبانان اگر هر مد را یک چهار یک است تقریباً ۷۵۰ گرم بگیریم مجموع سه صاعی که در نزد رسول خدا جمع شده بود بالغ بر ۹ کیلوگرم می‌شود زیرا $750 \times 12 / 1000 = 9$

نیز پر از آرد آلك نكرده نمودم به قدری كه تا به مدینه برسیم، ما را كفایت كند. مردم دسته دسته آمدند؛ و به قدر حاجت هر چه خواستند برداشتند و یكنفر نماند مگر آنكه آمد؛ و توشه خود را بطور كافی برداشت؛ و در آخر كار، سفره‌ها را بلند كرده و آنچه در آن بود در روی زمین بیابان ریختند؛ و رسول خدا ﷺ در حالیکه ایستاده بود می‌گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّي عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا يَقُولُهَا أَحَدٌ مِنْ حَقِيقَةِ قَلْبِهِ إِلَّا وَقَاهُ اللَّهُ حَرَّ النَّارِ.^۱

«شهادت می‌دهم كه معبودی جز الله نیست؛ و اینکه من بنده او و فرستاده او هستم؛ و شهادت می‌دهم كه هر كس آنرا از روی اعتقاد صحیح بگوید؛ خداوند او را از گرمای آتش حفظ می‌كند.»

ما در این روایت با عمر یک بحث کلامی داریم؛ و آن اینست كه وقتی آن مردم آمده‌اند؛ و از رسول خدا ﷺ برای كشتن شترهایشان، بواسطه گرسنگی اجازه گرفته‌اند؛ و ایشان هم به او گفته‌اند كه: رسول خدا به ما اجازه داده است؛ در اینصورت به آنها می‌گوید؛ و امر می‌كند كه آنها از كشتن دست بردارند؛ آیا این امر در مقابل امر رسول خدا نیست؟ و آیا این امر، دیگر برای امر رسول خدا، ارزش و قیمتی باقی می‌گذارد؟ و آیا این امر كه ناشی از مصلحت اندیشی توست؛ بر آن مصلحت و واقعیتی كه رسول خدا بر اساس آن امر كرده است تفوق دارد؟

و ثانیاً به نزد رسول خدا در خیمه‌اش می‌آئی و می‌گوئی: لَا تَفْعَلْ! این كار را مكن! و این كلام هم عنوان امر و صبغه امریت دارد؛ آنها بعد از امری كه از آنحضرت صادر شده و مردم به نحر شترهای خود اشتغال ورزیده‌اند.^۲

۱ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۳۶ تا ص ۱۰۳۹، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرابج و

جراحی» راوندی .

۲ - عجیب اینجاست كه عامه، این روایت و نظائر آنرا از فضائل عمر می‌شمردند و می‌گویند: چنان

رأی و اُبْهت و سَدادی داشته است كه رسول خدا ﷺ به گفتار او عمل می‌كرده‌اند و این

و ثالثاً جهت و علتی را که برای عدم کشتن ذکر می‌کنی، اینست که شتران اینک لاغر هستند؛ و از گوشت آنها بهره فراوانی نصیب نمی‌شود؛ و باید صبر نمود تا شترها فربه شوند؛ و از گوشت آنها بهره زیادی عائد گردد.

این علت هم بسیار عجیب است؛ زیرا ارزش و قیمت هر چیز در موقع احتیاج



اشتباه بزرگی است که در حقیقت معنی و مفهوم نبوت و عصمت را نفهمیده‌اند؛ و مماشاة و مدارای حضرت را در مثال این امور و خفض جناح، و صبر در برابر تحکم‌ها و اصرار برخلاف رأی او را که دلیل عظمت روحی و اخلاق واسع و حلم و گذشت اوست - که **وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ** - درست در خلاف مسیر خود، دلیل بر صحت افعال متجاوزان می‌پندارند. و نظیر این حدیث، روایتی است که محب‌الدین طبری در کتاب «الرَّيْاضُ النُّصْرَةُ» در کتاب «فضائل عمر» ج ۲، ص ۸۳ و ص ۸۴ آورده است. او می‌گوید: از ابوهریره روایت است که می‌گوید: من به حضور رسول خدا ﷺ آمدم و آنحضرت دو لنگه نعل خود را به من دادند و گفتند: این دو لنگه نعل مرا بردار و ببردر پشت این دیوار. هر کس را که پشت دیوار دیدی که: شهادت از روی دل می‌دهد به لاإله إلاالله و قلبش بدان یقین دارد؛ او را به بهشت بشارت بده. ابوهریره می‌گوید: اولین کسی را که من دیدم؛ عمر بود. گفت: ای ابوهریره، این دو نعل چیست؟! گفتم: این دو نعل رسول خدا ﷺ است؛ به من امر فرموده که آنها را بیاورم و به هر کس که دیدم از روی یقین شهادت بر لاإله إلاالله می‌دهد؛ او را بشارت به بهشت دهم! عمر چنان مشت خود را بر سینه من کوفت که از پشت کله معلق شدم و بر پشتم و سرینم روی زمین پخش شدم. عمر به من گفت: ای ابوهریره! برگرد! من به حضور رسول خدا برگشتم و صدای من به گریه بلند بود. اتفاقاً عمر از پشت سر می‌آمد؛ و ناگهان دیدم عمر پشت من است؛ به رسول خدا گفتم: عمر را دیدم و پیغام شما را که دخول در بهشت باشد برای کسی که قلبش یقین به لاإله إلاالله داشته باشد به او دادم؛ او چنان در سینه من زد که از عقب برگشتم و بر روی سرینم روی زمین افتادم و به من گفت: برگرد. رسول خدا ﷺ به عمر گفتند: ای عمر، سبب این کارت چه بود؟ عمر گفت: تو ابوهریره را با دو لنگه نعلت فرستادی که هر کس را دیدار کند به لاإله إلاالله و قلبش به آن یقین داشته باشد؛ بشارت بهشت به او داده‌ای؟! پیغمبر فرمود: آری. عمر گفت: **لَا تَفْعَلْ فَيَأْتِي أَخَافُ أَنْ يَتَكَلَّمَ النَّاسُ عَلَيْهَا فَخَلَّاهُمْ مَا يَعْمَلُونَ**. «اینکار را مکن! زیرا من بیم دارم از اینکه مردم بر این گفتار اعتماد کنند. تو مردم را به حال خود واگذار تا عمل کنند!» رسول خدا ﷺ فرمود: بگذار مردم عمل کنند. این روایت را أحمد و مسلم تخریج کرده‌اند. آنگاه محب‌الدین طبری: صاحب کتاب گوید: اقرار و تثبیت رسول خدا او را دلیل بر تصویب رأی و اجتهاد او است. انتهی. اولاً این روایت را که در صورت فرض صحتش باید از مثالب عمر شمرد، عامه از مناقب آورده‌اند، ثانیاً ابداً دلالتی بر تصویب رأی و اجتهاد او ندارد. و الأمر كما ذكرناه .

بدان معلوم می‌شود. و یک من از گوشت شتر در حال مجاعه و گرسنگی، بر یک خروار گوشت آن در زمان فراخی و گشایش قیمتش بیشتر است. و چه مانع دارد که هر کاروانی یکی دو شتر نحر کند؛ و همه از آن سیر شوند؛ و آن شدت گرسنگی و جوع زائل گردد.

و رابعاً اگر تو پیامبر را به استجاب دعا می‌شناسی و برکت را از طلب و خواست آنحضرت دیده‌ای، همچنانکه در غزوه حُدَیبِیَّه یادآوری کردی؟ همین پیامبر، مردم را امر به نحر کرده؛ و با همین مردم است؛ و او دعا می‌کند، و از خدا می‌خواهد که به عوض شتران کشته شده، دو چندان و به اضعاف مضاعف خداوند به ایشان بدهد. راه دادن خدا منحصر در ریختن باقیمانده توشه مردم در سفره چرمی و دعای رسول خدا به برکت آن نیست. خداوند از هر راه که بخواهد برکت می‌دهد؛ و برای کار خدا و فعل خدا، راه خاصی نیست، که اگر بسته شود؛ دیگر راهی نباشد. این فکر غلط است. مگر این کریمه شریفه را نخوانده‌ای که: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.^۱

«و هر کس که تقوای خدا پیش گیرد (و خود را از گناه و ناپسند در حفظ و مصونیت او درآورد) خداوند برای او راه بیرون شدن (از مشکلات و مصائب و حوادث و فتن و بلاها و معاصی و شرّ شیطان رجیم) را می‌گشاید؛ (به طوری که به هیچ بُن بستنی برخورد نمی‌کند، و در مقصد و مرادی که جلو می‌رود، راه برای او استوار و راه گریز و فرار از شرور و آفات برای او موجود است) و خداوند روزی وی را از جائی که هیچ گمان ندارد عطا می‌کند. و کسی که توکل بر خدا کند؛ پس خود خدا برای او کافی است؛ و حقاً که خداوند امر و تقدیرش را می‌رساند (و برای هر چیزی که امر او تعلق گرفته است؛ برای تحقق آن نفوذ و قدرتش همراه است) و حقاً خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر داشته است.»

از این جملات این آیات به خوبی روشن است که برای خداوند در رسانیدن

۱- آیه ۲ و ۳، از سوره ۶۵: طلاق.

رزق و روزی و سایر امور جسمی و روحی، مُلکی و ملکوتی، ظاهری و باطنی، راه مشخصی نیست؛ بلکه خداوند از طریق عدیبه الی مالانهایه له راه رهایی را برای انجام امر و مراد خود دارد. بلکه خود او ایجاد راه و خَلَق طریق می‌کند. و بنابراین بر عهده مؤمن متعهد است که توکل بر او کند؛ و در تمام امور خود او را وکیل و کفیل بداند؛ و خود را فقط و فقط بدو بسپرد؛ و در اینصورت نه تنها خدا کفایت امر او را می‌نماید؛ بلکه خود خداوند برای اوست؛ و خداوند کافی است.

و ما می‌دانیم که پیوسته از پیغمبر معجزه خواستن، و او را وادار به ایجاد امور خارق‌العاده نمودن کار صحیحی نیست. و طلب نمودن پیامبر، و دعا کردن، و طلب امور غیر عادی را نمودن، در مواقع ضرورت و استثنائی است. و اگر پیامبری پیوسته از خدا بخواهد که: روزی‌های فراخ و فراوان از غیر طرق عادی و طبیعی به او بدهد؛ خلاف ادب است گر چه خدا هم بدهد. فلهدا دیدیم که رسول خدا در روایت عربی فرمود: **لَوْلَا أَنِّي اسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي لَأَكَلْنَا مِنْ هَذَا التَّمْرِ حَتَّى نَرِدَ الْمَدِينَةَ عَنْ آخِرِنَا**^۱. «اگر من از پروردگار خودم خجالت نمی‌کشیدم و حیا نمی‌نمودم؛ از این خرما همگی می‌خوردیم تا وارد مدینه شویم.»

و خامساً در این روایت هیچ جمله‌ای نیست که رسول خدا، تصدیق کلام عمر را نموده باشند؛ و یا لأقل جوابی به او داده باشند. و فقط دارد که منادی رسول خدا ندا کرد که... و شاید منادی، دستیاران او بوده‌اند که نخواستند امر عَمَر را به عدم نحر شتران ضایع گذارند؛ گر چه امر پیغمبر ضایع گردد. فلهدا پیغمبر را در برابر امر واقع شده‌ای قرار دارد که نَطْع‌ها را گسترده و زیادی توشه را بر آن ریختند؛ و پیامبر را هم مجبور به دعا نمودند **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!**

و شاید برای این سوء ادب از عَمَر، در «سیره حلییه»^۲ از «صحیح مسلم» و در «البدایه

۱ - ص ۲۷۲ از همین کتاب «امام‌شناسی» ج ۱۰.

۲- «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۵۹ و «البدایه و النهایه» ج ۵، ص ۹ و ص ۱۰. . . . قال لما كان يوم غزوة تبوك أصاب الناس مجاعة فقالوا يا رسول الله لو أذنت فنحرنوا ضحنا فأكلنا و لهثنا! فقال رسول الله ﷺ: افعلوا فجاء عُمَرُ فقال يا رسول الله! ان فعلت قل الظَّهر و لكن ادعهم بفضل أزوادهم و ادع الله فيها بالبركة لعل الله أن يجعل فيها البركة الحديث.

و النَّهَایَةَ» از بیهقی از احمد از ابومعاویه از اعمش، از ابوصالح یا از ابوهریره و یا از ابوسعید خدری این روایت را که آورده اولاً قِضِیَّةُ نَهْیِ عَمْرِ مَرْدَمٍ رَا اَز کَشْتَنِ شَتْرَانِ نِیَاوَرْدَه‌اَنْد؛ و ثانیاً نَهْیِ عَمْرِ رَسُوْلِ اللّٰهِ رَا حَذْفِ کَرْدَه و بَه جَای اَن اِیْنِ عِبَارَتِ رَا اَوْرَدَه‌اَنْد کِه: اِنْ فَعَلْتَ قَلَّ الظَّهْرُ «اگر دستور بدهی که شتران آبکش را بکشند، مرکب‌ها برای حمل اَثْقَال و اَسْبَاب کم می‌شوند.»

پیامبر اکرم ﷺ در موقع رفتن به تبوک از حِجْرٍ عبور کردند و حِجْرٍ محلّ دیار ثَمُود و حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام است. و بئر صالح که ناقه را به واسطه خوردن از آب آن پی کردند در آنجا واقع است. در روایت است که مردم از حِجْر عبور می‌کردند، از آب آن برداشتند و خمیر کردند؛ در اینحال منادی رسول خدا ﷺ در میان لشگر ندا کرد که: از آب آن نخورید؛ و برای نماز وضو مگیرید؛ و آنچه را که از آن خمیر کرده‌اید غذای شتران خود کنید!

سَهْلُ بِنِ سَعْدِ سَاعِدِیٍّ گوید: من از همه اهل کاروانی که با آنها بودیم، کوچکتر بودم؛ و قاری قرآن آنها در تبوک من بودم. چون در حجر از مرکب‌ها پیاده شدیم؛ من برای رفقای خودم خمیر کردم؛ و پس از آن خمیر رسیده و درآمده بود که من در پی هیزم می‌گشتم، که ناگهان صدای منادی رسول الله را شنیدم که می‌گفت: رسول خدا شما را امر می‌کند که: از آب چاه ایشان نخورید! آنچه

۱- در «مجمع البلدان» ج ۲، ص ۲۲۱ آورده است که حجر با کسره حاء اسم است برای دیار ثمود، در وادی القری بین مدینه و شام. و اصطخری گفته است: حِجْر قریه کوچکی است که ساکنان آن کم هستند؛ و تا آنجا از وادی القری یک روز راه است و در میان کوه‌ها واقع است و در آنجا منزل‌های قوم ثمود است که خداوند می‌گوید: وَتَنحْتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بَیْتًا فَارْهَبُوا. و گوید: من آن خانه‌ها را دیده‌ام که مثل خانه‌های ماست در سلسله جبال و آن سلسله جبال را اَثَالث نامند. و آن عبارت است از کوههایی که چون بیننده‌ای ببینی می‌پندارد: یک کوه است ولی چون داخل آن شود می‌بیند که هر کدام از آنها کوهی مستقل و جداگانه است که دور هر یک از آنها انسان می‌تواند دور بزند و گردش کند. و در اطراف این کوهها رمل است (شن و ماسه بادی) که انسان نمی‌تواند بالا برود. و هر یک از آن کوهها جدا از کوه دیگر است و کسی نمی‌تواند از آنها بالا برود مگر به مشقت شدید. و در آنجاست چاه ثمود که خداوند درباره آن ناقه می‌گوید: لَهَا شَرِبٌ وَلَكُم شَرِبٌ یَوْمَ مَعْلُومٍ.

سپاهیان از آن آب، در مشگهایشان ریخته بودند همه را سرازیر کردند؛ و گفتند: یا رسول الله خمیر کرده‌ایم، رسول خدا گفت: آنرا علوفه شتران قرار دهید! سَهْل می‌گوید: آنچه را که من خمیر کرده بودم، علوفه دو نفر شتر از شتران خود که از همه شتران بارکش ما لاغرتر بودند؛ نمودم.^۱

رسول خدا امر کرد تا کسی داخل خانه‌های آنها نشود؛ مگر در حالت گریه. و فرمود: لَا تَدْخُلُوا هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ الْمُعَذِّبِينَ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا بِمَا كَيْنَ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا بِمَا كَيْنَ فَلَا تَدْخُلُوا عَلَيْهِمْ فَيَصِيبَكُمْ مَا أَصَابَهُمْ: «این قوم مورد عذاب خدا واقع شده‌اند؛ و اگر در حال گریه نباشید؛ داخل نشوید؛ که آن عذابی که به آنها رسیده است به شما می‌رسد!»^۲

أَبُو سَعِيدٍ خُدْرِيٌّ گوید: مردی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و انگشتی را آورد که در حِجْر در بئوت مُعَذِّبِينَ پیدا کرده بود؛ رسول خدا إِعْرَاضَ کرد؛ و دست خود را در برابر چشم خود گرفت که نظرش به آن نیفتد؛ و گفت: بینداز آنرا! و آنمرد انداخت؛ و من تا این ساعت نمی‌دانم کجا افتاده است؛ و چون رسول خدا به محاذات مردم حِجْر و دیارشان رسید گفت: هَذَا وَادِي النَّفْرِ. این سرزمینی است که باید از آن کوچ کرد. سپاهیان اسلام شترهای خود را به سرعت درآوردند؛ تا از آنجا بیرون شدند؛ و من دیدم که رسول خدا راحله و شتر خود را به سرعت درآورد تا آن وادی را پشت سر گذاشت.^۳

رسول خدا ﷺ در اَیَّامِی که در تبوک بودند قبل از زمان رجوع، صلحنامه‌ای بین خود ملکِ اِیلَه و أَهْلِ جَرِبَاء و أَذْرُح برقرار کردند^۴ و خَالِدِ بْنِ

۱ - «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۶ و ص ۱۰۰۷، و «الکامل فی التّاریخ» ج ۲، ص ۲۸۱، و «حیب‌السیر» ج ۱، ص ۴۰۰، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۸، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۸.
 ۲ - همین کتاب ص ۱۰۰۸، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۲، و «الکامل فی التّاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹.

۳ - همین کتاب ص ۱۰۰۸.

۴ - «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۶، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۹ و «إعلام الوری» ص ۱۲۹.

ولید را به سوی دَوْمَةَ الْجُنْدَلِ برای ظفر بر اُكَيْدِرِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ که مردی از بنی کِنانه بود؛ و سلطان آنجا بود؛ و نصرانی مذهب بود فرستادند؛ و به خالد گفتند: تو او را در وقتی که برای صید گاو وحشی بیرون آمده است خواهی یافت!

خالد با سپاهیان خود حرکت کرد تا به جائی که در برابر دیدگاه قلعه او رسید؛ و شب ماهتابی و هوا روشن بود. و او با زوجه خود بر سطح بام قصر خود بود. در آن شب یک گاو کوهی آمده؛ و شاخهای خود را به در قصر او می‌زد؛ زن اُكَيْدِرِ به او گفت: تا به حال شکاری به این خوبی دیده‌ای؟! گفت لا وَاَلله! زن گفت: کیست که از این شکار صرف نظر کند؟! اُكَيْدِرِ گفت: هیچکس. و از بام به زیر آمد و اسب خود را خواست تا زین کردند و با جمعی از اهل بیت خود که از جمله آنان برادرش: حَسَّان بود با اسباب شکار و تیر و کمان‌های خود از قصر خارج شدند؛ و چون بیرون آمدند با لشگر رسول الله ﷺ برخورد کردند؛ سپاهیان، اُكَيْدِرِ را گرفتند ولی برادرش حَسَّان مقاومت نموده و کشته شد. بر تن اُكَيْدِرِ قبائی بود از ابریشم که با صفحات طلا زینت کرده بودند. خالد آنرا برگرفت؛ و قبل از آنکه خودش به مدینه برسد، برای پیغمبر ارسال داشت؛ و چون این قبا برسد؛ مسلمانان آنرا دست می‌مالیدند؛ و از لطافت و ظرافت نقش آن به شگفت درآمده بودند.

رسول خدا ﷺ گفتند: از این لباس در تعجب افتاده‌اید! سوگند به خدائی که جان من در دست اوست منادیل سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ در بهشت از این نیکوتر است.

چون خالد بن ولید، اُكَيْدِرِ را به مدینه آورد؛ حضرت رسول خدا خونسش را حفظ کردند؛ و با جزییه مصالحه‌ای به عمل آورده؛ و او را آزاد کردند؛ و اُكَيْدِرِ به محل خود بازگشت. و ذکر شده است که سپاهی که با خالد، رسول خدا گسیل داشتند؛ چهارصد و بیست اسب سوار بودند.^۱

۱ - «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۶ و ص ۱۷، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲ از «إعلام الوری» شیخ طبرسی، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۴ و ص ۶۳۵ از «تفسیر امام»، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۳۰، و «إعلام الوری» ص ۱۳۰.

در مراجعت از تبوک به مدینه در بین راه واقعهٔ عقبه روی داد؛ و داستان عقبه از این قرار است که:

در بین راه چون رسول خدا می‌بایست از عقبه‌ای (گردنه که بالا رفتن از آن در کوهها مشکل است؛ و یا راهی که در بالاترین محل‌های کوه است) عبور کنند؛ در اینجا جمعی از منافقین با هم به مشورت پرداختند؛ و تصمیم گرفتند پیغمبر را از عقبه پرتاب کنند. چون پیغمبر بدان عقبه رسیدند؛ آنها خواستند تا با پیغمبر از گردنه بالا روند؛ و چون پیغمبر از این قضیه خبردار شد؛ به مردم دستور داد تا از میان بیابان و وادی بروند؛ چون آسهل است و نیز وادی وسیعتر است. مردم همگی از بطن وادی روان شدند؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله از راه عقبه بالا آمد؛ و دستور داد تا **عَمَّارِ یَاسِرِ** زمام ناقهٔ آنحضرت را بگیرد و از جلو ببرد؛ و **حَدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ** از پشت سر، ناقه را براند.

در میان اینکه رسول خدا در عقبه می‌رفت، که ناگهان حرکت و صدای خفیفی را از جماعتی شنید که به سمت او از پشت سر می‌آیند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به غضب در آمد؛ و به **حَدَیْفَةُ** امر کرد تا آنها را رد کند.

حذیفه به سوی ایشان برگشت؛ و در حالیکه آنها از غضب رسول الله مطلع شده بودند؛ شروع کرد تا با عصای سرکچی که در دست داشت به سر و صورت شترهای آنها می‌زد. و چون آن گروه فهمیدند که رسول خدا از مکر ایشان آگاه شده است؛ با سرعت هر چه تمامتر از عقبه به پائین سرازیر شدند و خود را در میان مردم مخلوط نموده و گم کردند.

و **حَدَیْفَةُ** به سمت رسول خدا آمد تا به آنحضرت برسد؛ و مشغول راندن شتر از پشت سر شد.

چون رسول خدا از عقبه بیرون آمد؛ مردم نیز بدانجا رسیدند؛ پیغمبر فرمود: ای **حَدَیْفَةُ** آیا یکنفر از آن شتر سوارانی را که دشمن کردی، شناختی؟! **حَدَیْفَةُ** گفت: یا رَسُولَ اللهِ، شتر فلان و فلان را شناختم ولیکن چون آن جماعت بر روی چهره‌های خود نقاب و لِثام انداخته بودند، و شب هم تاریک بود خود آنها را ندیدم!

چون شب به پایان رسید؛ صبحگاهان اَسَیْدُ بْنُ حُضَیْرٍ^۱ گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! چه باعث شد که شما دیشب از پیمودن راه در وادی اجتناب کردی؟! حَقًّا راه رفتن در وادی از عقبه آسان‌تر است!

رسول خدا ﷺ به او فرمود: يَا أَبَا يَحْيَى، آیا می‌دانی که دیشب منافقین چه تصمیمی داشتند، و چه نیت و اراده‌ای را درباره‌ی من نموده بودند؟! آنها با هم قرار داد نمودند که: دنبال من از عقبه بالا آیند؛ و چون شب تیرگی خود

۱ - در «أسد الغابة» ج ۱، ص ۹۲ و ص ۹۳ آورده است که: اَسَیْدُ بْنُ حُضَیْرٍ از انصار و از طائفه اوس بوده است؛ و کنیه او اَبُو یَحْيَى بوده است؛ و پدرش حُضَیْرٌ یَکَه تاز از اسب سواران اوس در جنگ‌هایی که با طائفه خَزْرَج داشتند بوده است و قلعه و اقام از آن او بوده است و در واقعه بُعَاث رئیس اوس بوده است؛ و پیش از سَعْدِ بْنِ مُعَاذ به دست مصعب بن عمیر در مدینه اسلام آورد. و پیغمبر میان او و زید بن حارثه عقد اخوت بستند و از صاحبان عقل و درایت و از کَمَلِین آنها بود و از بهترین مردم بود که قرآن را با صدای نیکو تلاوت می‌نمود. می‌گوید: من شبی سوره بقره را با آهنگ خوش می‌خواندم؛ اسب من بسته بود؛ و یحیی پسر من که پسر بچه‌ای بود نزدیک من خوابیده بود از صوت من اسب به حرکت آمد و مشغول شد به دور زدن. من برخاستم و هیچ همی نداشتم مگر آنکه یحیی پسر من لگدمال نشود؛ و پس از آن شروع کردم به خواندن قرآن و باز اسب به حرکت آمد و من ایستادم و مقصودم حفظ یحیی بود. و باز شروع کردم به خواندن قرآن و اسب به جولان آمد و من سرم را بلند کردم دیدم چیزی به هیئت سایبانی و مثل چراغ‌هایی از آسمان به من روی می‌آورد. ترسیدم و دیگر ساکت شدم؛ چون صبح شد بیدارنگ به سوی رسول خدا رفتم و آنحضرت را از این واقعه خبر دادم!

حضرت فرمود: **إِقرء یا اَبَا یَحْيَى.**

عرض کردم: من قرائت کردم و اسب به جولان افتاد و ایستادم و مقصودم حفظ پسر من بود.

حضرت فرمود: **إِقرء یا اَبَا یَحْيَى!**

عرض کردم: من قرائت کردم و اسب به حرکت آمد و دور می‌زد، من برخاستم و همی جز حفظ

پسر من نداشتم.

حضرت فرمود: **إِقرء یا اَبَا یَحْيَى!**

عرض کردم: من قرائت کردم و پس از آن سر خود را بالا کردم، دیدم: در بالای سر من مثل هیئت سایبان از چراغ‌هایی است و این مرا به ترس آورد. حضرت فرمود: آنها ملائکه بودند که به جهت صوت تو پائین آمدند و اگر تو قرائت می‌کردی تا صبح می‌شد مردم نیز آن ملائکه را می‌دیدند. اَسَیْدُ بْنُ حُضَیْرٍ در شهر شعبان سنه بیستم وفات کرد و در بقیع او را به خاک سپردند.

را افزون کند؛ بندهای^۱ زمام شتر مرا پاره کنند، و سپس به پهلو و یا پشت سر آن میخ و یا سیخی فرو کنند تا شتر رم کند و مرا در درّه پرتاب نماید.

اَسَیْدُ گُفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! اینجا همهٔ مسلمین مجتمعند؛ و همه گرد آمده، و بارها را پائین آورده‌اند؛ به هر قبیله و گروهی شما امر کنید تا آن مردی که از آن قبیله بوده؛ و چنین سوءقصدی را داشته است؛ آنرا بکشد و بنابراین کشتهٔ آن مرد از همان عشیرهٔ خودش بوده است! و اگر میل دارید - و سوگند به خدائی که تو را به حق برگزید - مرا از آنها مطلع کن، تا از این زمین حرکت نکنی، تا سرهای آنها را برایت بیاورم و اگر چه آنها در نَبِیْت^۲ باشند، من شرّ همهٔ آنها را از تو کفایت می‌کنم! و تو رئیس طائفهٔ حَزْرَج را امر کن، تا آنان را که در جهت و جانب او هستند بکشد؛ و تو را از شرّشان کفایت کند!

آیا باید از مثل اینچنین کسانی دست برداشت و رفع ید کرد، ای رسول خدا؟! تا کی ما با آنها مداهنه و مسالمت و مدارا و مماشات کنیم! و امروز آنها در اقلیت و ذلت بسر می‌برند؛ و اسلام مستقرّ و متمکّن گردیده است؛ و روی پای خود استوار است؛ و نباید از این جماعت چیزی باقی بماند!

رسول خدا ﷺ به اَسَیْدُ فرمودند: من ناپسند دارم که مردم بگویند: چون محمّد از جنگ‌هایی که بین او و بین مشرکین واقع می‌شد؛ آسوده خاطر گشت؛ اینک دست خود را در کُشتن اصحاب خود گمارده است! اَسَیْدُ گُفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! این جماعت اصحاب تو نیستند!

رسول خدا فرمود: آیا شهادت بر لآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را اظهار نمی‌کنند؟! گُفت: آری، ولیکن آن شهادت نیست!

۱ - در روایت است که: قَطَعُوا أُنْسَاعَ رَاحِلَتِي وَنَخَسُوا حَتَّى يَطْرَحُونِي. اُنْسَاع جمع نَسْعَة است و نَسْعَة عبارت است از بند چرمی که به هم می‌بافند و آنرا زمام شتر می‌کنند. وَ نَخَسَ - نَخَسًا الدَّابَّةَ یعنی پهلو و یا پشت مرکب را با چوبی و یا میخی فرو برد؛ تا آنکه آن به هیجان درآید و رم کند.

۲ - نَبِیْت یعنی و اگر ایشان از اولاد نبیت باشند. و نبیت عمرو بن مالک بن اوس است، «انساب الأشراف» بلادزی، ج ۱، ص ۲۸۷.

۳ - اِنِّي اَكْرَاهُ اَنْ يَقُولَ النَّاسُ: اِنَّ مُحَمَّدًا لَمَّا اِنْقَضَتِ الْحَرْبُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمُشْرِكِينَ وَضَعُ يَدَهُ فِي قَتْلِ اَصْحَابِهِ.

رسول خدا فرمود: آیا شهادت بر اینکه من رسول خدا هستم را اظهار نمی‌کنند؟ گفت: آری، ولیکن آن شهادت نیست.

رسول خدا فرمود: فَقَدْ تُهَيْتُ عَنْ قَتْلِ أَوْلِيكَ «من را از کشتن این گروه نهی نموده‌اند.»^۱

و از ابوسعید خدری است که اهل عقبه که إرادة قتل رسول اکرم را داشتند، سیزده نفر بودند و پیغمبر اکرم ﷺ نامهای آنها را برای حذیفه و عمّار ذکر کرده است.^۲

و از جابر بن عبدالله انصاری آورده‌اند که: عمّار بن یاسر، با مردی از مسلمین بر سر چیزی نزاع داشتند؛ و هر دو شروع کردند به سب نمودن یکدیگر. همینکه نزدیک بود سب آنمرد بر سب عمّار غلبه کند، عمّار به او گفت: أَصْحَابِ عَقْبَةٍ چند نفر بودند؟ او گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ خدا داناتر است!

عمّار به او گفت: تو از تعدادی که برای آنها می‌دانی برای من بگو! آن مرد ساکت شد.

افراد حاضرین به عمّار گفتند: تو این مطلبی را که از او سؤال کردی برای او بیان کن و روشن‌ساز! و عمّار چیزی را از سؤال خود إرادة کرده بود که برای حُصّار پنهان بود؛ و آن مرد ناپسند داشت که زبان بگشاید. مردم رو کردند به آنمرد که تو بگو! و او گفت: ما اینطور هستیم که چون در بین خود که سخنان به

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۲ تا ص ۱۰۴۴؛ و «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۶۲، و «بحار الانوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرایج و جرایح» راوندی. و نیز در ص ۶۳۲ از «دلائل النبوة» بیهقی روایت کرده است؛ و «إعلام الوری» ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ از «دلائل بیهقی».

۲- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۴، و «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۶۲، و در «بحار الانوار» ج ۶، ص ۶۲۷ گوید: أقول: رسول خدا در هفت جا ابوسفیان را لعنت کرده‌اند، یکجا در عقبه بود که بر رسول خدا حمله ور شده و قصد به حرکت در آوردن و رم دادن ناقه او را داشتند و آنها دوازده نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر مردم بوده‌اند. و پیغمبر تمام کسانی را که بر روی عقبه بودند لعنت کرد غیر از خودش را و ناقه اش را و قائمش را و سائقش را (فائد به جلودار ناقه گویند که عمّار بود و سائق به دنبال رونده آن حذیفه بود).

میان می آوریم می گوئیم: آنان چهارده نفر هستند.

عمار گفت: پس بنابراین، اگر تو هم از ایشان می بودی؛ پانزده نفر

می شدند؟!

آن مرد گفت: آرام باش! من تو را به خدا قسم می دهم که مرا مفتضح و رسوا

نکنی!

عمار گفت: قسم به خدا من نام کسی را نمی برم؛ ولیکن من شهادت می دهم

که آن پانزده مرد، دوازده نفر از آنها حربٌ لله وکرسوله فی الحیاة الدنیا و یوم یقومُ

الأشهادُ یومٌ لا ینفعُ الظالمینَ معذرتهم وکهم اللعنة وکهم سوء الدار.^۱ «دشمن

سرسخت خدا و رسول او هستند؛ چه در دنیا و چه در روزی که شهادت دهندگان

برمی خیزند، برای دُء شهادت: روزیکه پوزش خواهی و معذرت طلبی ستمگران

فائده ای به آنها نمی بخشد؛ و برای آنهاست، و نفرین و دورباش خداوندی و از

برای آنهاست بدی آن خانه عاقبت.»

و از زهری روایت است که چون رسول خدا ﷺ از مرکب خود

پیاده شدند؛ در حالیکه شتر آنحضرت خوابیده بود؛ وحی بر آنحضرت نازل شد.

فلهذا آن شتر از جای خود برخاست و راه می رفت و زمام آن روی زمین کشیده

می شد. حذیفه برخورد کرد با آن شتر؛ و زمامش را گرفت و چون دید که رسول

خدا روی زمین نشسته اند؛ آن شتر را آورد؛ و خوابانید؛ و پهلوئی آن نشست؛ تا

هنگامی که رسول خدا برخاستند؛ و به نزد شتر آمدند و گفتند: این مرد کیست؟

من گفتم: ای رسول خدا، من حذیفه هستم!

رسول اکرم ﷺ فرمودند: ای حذیفه! من مطلبی را سراً به تو

می گویم؛ و تو آن را افشا مکن! من نهی شده ام که بر فلانکس و فلانکس:

۱- نیمی از آیه ۵۱، و آیه ۵۲ از سوره ۴۰: غافر؛ و تمام آیه اول اینطور است: إنا لننصررسولنا والذین

آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الأشهاد. و این روایت را واقدی در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۴ و ص ۱۰۴۵

ذکر کرده است.

جماعتی از منافقین نماز بخوانم! نام آنها را برای حَدِيفَه^۱ بُرد؛ و نام آنها را برای احدی غیر از حَدِيفَه فاش نکرد. چون رسول خدا رحلت کردند؛ و عمر می‌خواست برای کسی که مرده بود و گمان آن می‌رفت که او از همان گروه عَقَبَه باشد؛ نماز بخواند، می‌آمد و دست حدیفه را می‌گرفت؛ و او را برای نماز بر آن مرده با خود می‌برد. اگر حدیفه با عمر می‌رفت؛ بر جنازه‌اش نماز می‌خواند؛ و اگر دستش را از دست عمر بیرون می‌کشید؛ و از رفتن امتناع می‌نمود؛ از نماز خواندن بر او منصرف می‌شد.^۲

مجلسی رضوان الله علیه، از «احتجاج» طبرسی و تفسیر منسوب به حضرت عسگری علیه السلام روایت کرده است که: کَفَّار و فَجَّار در لیلۀ عَقَبَه قصد کشتن رسول خدا را داشتند؛ و منافقینی که در مدینه مانده بودند قصد کشتن امیرالمؤمنین را داشتند؛ و خداوند ایشان را بر مرادشان نرسانید. و علت این تصمیم آن بود که ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره امیرالمؤمنین علیه السلام حسد می‌بردند، چون امر علی علیه السلام بزرگ بود؛ و شأن او عظیم بود؛ بالأخص که در این سفر بعید او را جانشین خود در مدینه کرد و به او گفت: جبرائیل نزد من آمد و گفت: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلَى يُقْرُئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ يَا مُحَمَّدُ! إِمَّا أَنْتَ تَخْرُجُ وَيَقِيمُ عَلِيٌّ، أَوْ يُقِيمُ عَلِيٌّ وَيَخْرُجُ عَلِيٌّ لَا بَدَّ مِنْ ذَلِكَ - الحديث^۳.

«ای محمد! خداوند بزرگ پایه و بزرگتر از هر چه تصور شود؛ به تو سلام فرستاد؛ و به تو می‌گوید: ای محمد! یا باید تو از مدینه بیرون روی و علی بماند؛ و یا باید علی بیرون رود و تو بمانی! غیر از این دو راه راهی نیست.»
 آنگاه جریان قضیه را مُفَصَّلًا نقل می‌کند؛ و ما به جهت عدم تطویل از ذکر همه آن خودداری کردیم.

و مفسران در تفسیر آیه شریفه يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا

۱- در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «تفسیر امام» و از «احتجاج» طبرسی آورده است که حدیفه داناترین مردم به منافقین بوده است.

۲- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۵ و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۱ از تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر آیه: يحذر المنافقون أن تنزل عليهم سورة تنبئهم بما في قلوبهم ذكر کرده است.

۳- «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۶.

بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَالِمْ يَنَالُوا که تفسیر آنرا ذکر کردیم^۱ آورده‌اند که یک احتمال از مفاد وَ هَمُّوا بِمَالِمْ يَنَالُوا «اهتمام کردند به آنچه به آن نائل نشدند» قصد کشتن رسول خدا در عقبه می‌باشد.^۲

علی بن ابراهیم، و شیخ طبرسی بدین مطلب تصریح دارند^۳ نیز شیخ طبرسی گوید: گفته شده است که این دربارهٔ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَنِي سَلُولٍ وارد شده است که در غزوهٔ بَنِي الْمُصْطَلِقِ که با پیامبر به جنگ رفته بود؛ به یاران خود گفت: لَنَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ. (آیه ۸ از سورهٔ ۶۳: منافقین)

«اگر ما به مدینه برگردیم؛ البتّه و البتّه عزیزترین افراد ما، دلیل‌ترین افراد از مدینه إخراج می‌کند.» که مقصودش از عزیزترین افراد خودش بوده است؛ و از دلیل‌ترین افراد (العیاذ بالله) رسول خدا! و این مطلب را از او زَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ شنید؛ و در مدینه برای رسول خدا خبر داد؛ و عبدالله بن اَبِي إِنْكَارٍ کرد؛ و أنصار به زیدبن ارقم که خردسال بود؛ با شدت رفتار کردند؛ که چرا تو چنین کلامی را به پیامبر گفتی؟ و عبدالله بن اَبِي هَمَّ سُوْغَنْدٍ یاد کرده بود که من نگفتم؛ و زیدبن ارقم دروغ می‌گوید؛ که در این گیرودار این آیه نازل شد؛ و مشّت عبدالله را باز کرد و او را مفتضح نمود.^۴

باری، أصحاب ما رضوان الله تعالی علیهم داستان فَتْكُ و تِرْوَرِ رسول خدا را

۱- ص ۲۵۸ از همین کتاب: ج ۱۰، «امام شناسی».

۲- در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۱ از شیخ طبرسی در تفسیر وَ هَمُّوا بِمَالِمْ يَنَالُوا آورده است که مراد قصد کشتن رسول خدا در عقبه بوده است.

۳- «تفسیر قمی» ص ۲۷۷، و تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۱.

۴- مختصری از ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ از ج ۵ «مجمع البیان» تفسیر سورهٔ منافقین.

۵- فَتْكُ يَفْتِكُ وَيَفْتِكُ از باب ضرب بضر و نصرب و نصرب و دارای چهار مصدر است: فَتَكَ وَفَتَكَ وَفَتَكَ وَفَتَكَ و فَتَوْكَ وَ وَفَتَوْكَ و به معنای غفلهٔ حمله‌ور شدن و کسی را کشتن است.

در «نهایه» ابن اثیر جزری گوید: فَتَكَ: فِيهِ «الإيمانُ قَيْدُ الْفَتْكِ» الفتك أن يأتي الرجل صاحبة وهو غار غافل فَيَشُدُّ عَلَيْهِ فَيَقْتَلُهُ، وَ الْغَيْلَةُ أَنْ يَخْدَعَهُ ثُمَّ يَقْتَلُهُ فِي مَوْضِعٍ خَفِيٍّ وَقَدْ تَكَرَّرَ ذِكْرُ الْفَتِكِ فِي الْحَدِيثِ. وَ فِي «سَفِينَةِ الْبَحَارِ» ج ۲، ص ۳۴۴ در مادهٔ فَتَكَ گوید: از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: الإسلام قَيْدُ

در عقبه، بدین طول و تفصیل، در مراجعت آنحضرت از حِجَّة الْوَدَاع و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام را در غدیر خمّ به مقام امامت و خلافت ذکر کرده‌اند. گرچه در مراجعت از غزوه تبوک نیز آورده‌اند؛ ولی آن بسیار مختصر است. و عمده سوء قصدی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شد؛ با مباشرت چهارده تن از منافقین و اطلاع عمّار یاسر و خذیفه از این افراد بنابر روایات شیعه، در رجوع رسول خدا از جُحْفَه به مدینه و در عقبه ابواء صورت گرفته است؛ و منظور آنان از این سوء قصد، درهم کوبیدن خلافت و امامت مولی المؤمنین، و نارس گذاردن خطبه غدیر، با عدم بیعت مُجَدِّد از طرف رسول خدا در مدینه بوده است.

شیخ عیاشی از جابرین ارقم، از برادرش: زیدبن ارقم پس از آنکه حدیث غدیر را در جُحْفَه و خطبه رسول خدا را در آن سرزمین مفصلاً روایت می‌کند؛ در ذیل آن می‌گوید: در پهلوی چادر من در جُحْفَه، چادر افرادی از قریش بود؛ و ایشان سه نفر بودند، و با من خذیفه بن یمان بود؛ و ما شنیدیم که یکی از آن سه نفر می‌گفت: سوگند به خدا که محمد احمق است، اگر چنین می‌داند که امر خلافت

←

الفتک، و جزری گفته است که: **الإیمان قید الفتک** یعنی ایمان منع می‌کند مؤمن را که کسی را غفلة بکشد همچنانکه قید و قفل منع می‌کند از تصرف؛ و فتک عبارت است از آنکه کسی به دیگری که غافل است حمله کند و او را بکشد.

و در «مستدرک حاکم» ج ۴، ص ۲۵۳ با اسناد خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که: **لا یفتک المؤمن، الإیمان قید الفتک**. هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه.

و در ج ۷ «تاریخ طبری» ص ۵۲۵ از طبع دارالمعارف مصر آورده است که محمد نفس زکیه اجازه فتک منصور دوانیقی را نداد. او آورده است که در سنه ۱۴۰ که ابوجعفر دوانیقی حج کرد؛ محمد و ابراهیم دو پسران عبدالله محض از او پنهان بودند. آن دو دستیارانشان در مکه مجتمع شدند و قصد فتک منصور را داشتند پسر محمد نفس زکیه که نامش اشتر بود گفت: این امر به عهده من باشد من شما را از شر او کفایت می‌کنم محمد گفت: لا والله، لا اقتله ابدأغیلة حتی ادعوه. «سوگند به خدا که من او را غفلة نمی‌کشم تا آنکه او را برای جنگ بخوانم.» و این عدم فتک تمام امور آنها و اجتماع آنها را هدر کرد.

و در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۲۱۹ بعد از بیان وقایع پس از رحلت رسول الله گوید: جمعی از مهاجرین با زبیر و ابوسفیان نزد علی علیه السلام و عباس آمدند و آنها را تحریک به قیام نمودند عباس در ضمن سخنانی گفت: **والله لولأن الإسلام قید الفتک لتدککت جنادل صخر یسمع اصطکاکها من المحل الأعلى**. و امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای خواندند.

پس از او برای علی استوار می‌شود. و دیگری می‌گفت: آیا تو او را احمق می‌دانی؛ مگر نمی‌دانی که او دیوانه است؛ حَقّاً نزدیک بود که در پیش زن ابن ابی کبشه^۱ او را صَرَع بگیرد. و سوّمی گفت: او را به خود واگذارید؛ خواه احمق باشد و خواه مجنون باشد؛ سوگند به خدا آنچه را که می‌گوید عملی نخواهد شد!

خُدَیْفَه از گفتگوی آنها به خشم آمد؛ و کنار خیمه را بالا زد؛ و سر خود را داخل کرده گفت: آیا اینطور سخن گفتید؛ و رسول خدا علیه و آله السّلام زنده است؛ و وحی خدا بر شما نازل می‌شود؟! سوگند به خدا که چاشتگاه من رسول خدا را از مقاله شما مطلع می‌کنم!

آنها گفتند: ای ابو عبدالله! تو اینجا هستی؛ و سخنان ما را شنیدی؛ آن را برای ما کتمان کن؛ زیرا که هر همسایه باید اَمین باشد! خُدَیْفَه گفت: این از اقسام امانت داری همسایه نیست؛ و این از مجالس امانات نیست. من نصیحت خدا و رسول او را نگزارده‌ام اگر این گفتار را از رسول پنهان بدارم!

آنها گفتند: ای ابو عبدالله! هر چه می‌خواهی بکن! سوگند به خدا که ما قسم یاد می‌کنیم که چنین مطلبی را نگفته‌ایم؛ و تو بر ما دروغ می‌بندی! تو می‌پنداری که رسول خدا گفتار تو را تصدیق می‌کند؛ و گفتار ما سه نفر را تکذیب می‌نماید؟ خُدَیْفَه گفت: من در راه نصیحت خدا و رسول خدا باکی از این قسم‌های شما ندارم؛ شما هر چه می‌خواهید بگوئید! و نزد رسول خدا آمد و اَمیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل کرده بود؛ و گفتار آن گروه را عرضه داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در پی آنها فرستاد؛ آمدند. رسول خدا فرمود:

چه گفته‌اید!

گفتند: قسم به خدا ما چیزی نگفته‌ایم و اگر به تو از ما سخنی رسیده است؛

۱- مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱۱ در ضمن بیان خود گوید: فیروز آبادی گفته است:

مشرکین به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ابن ابی کبشه می‌گفتند و او را تشبیه به ابن ابی کبشه می‌نمودند که او مردی از قبیله خزاعه بود و با قریش در عبادت بت‌ها مخالفت نمود؛ و یا آنکه ابن کنیسه، کنیه وهب بن عبدمنّاف جد رسول الله است از طرف مادر؛ زیرا رسول خدا در شباهت همانند او بود؛ و یا آنکه کنیه زوج حلیمه سعدیه است.

بر ما دروغ بسته‌اند! جبرائیل فرود آمد؛ و این آیه را آورد: **يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا.**

«سوگند به خدا می‌خورند که: چنین سخنی را نگفته‌اند؛ با آنکه تحقیقاً کلمه کفر را گفته‌اند و بعد از اسلامشان کافر شده‌اند، و اهتمام ورزیده‌اند برای چیزی که بدان نائل نشده‌اند.»

و **علیؑ** در اینحال گفتند: بگذارید هر چه می‌خواهند بگویند! قسم به خدا که قلب من در بین اضلاع من موجود است؛ و شمشیر من برگردنم آویزان است. اگر آنها اهتمامی بر علیه من بنمایند؛ هر آینه من بر علیه ایشان اهتمام می‌کنم.

جبرائیل نازل شد؛ و به پیامبر گفت: در اموریکه واقع خواهد شد شکبیا باش! پیغمبر **صلی الله علیه و آله** گفتار جبرائیل را به **علیؑ** گفتند و آنحضرت گفتند: بنابراین من در برابر تقدیرات خداوندی شکبیا هستم.

حضرت صادق **علیه السلام** گفتند که: مرد پیری که از متشخصین بود گفت: **لئن كُنَّا بَيْنَ أَقْوَامِنَا كَمَا يَقُولُ هَذَا، لَنَحْنُ أَشْرُ مِنْ الْحَمِيرِ** «اگر اینطور که این مرد (رسول الله) می‌گوید، ما در میان قوم در تحت امامت علی باشیم؛ پس ما از خر هم بدتریم» و جوانی که در پهلوی او بود گفت: **لئن كُنْتُ صَادِقًا لَنَحْنُ أَشْرُ مِنَ الْحَمِيرِ** «اگر آنچه را که تو می‌گوئی راست باشد؛ ما از خر هم بدتریم.»^۱

و نیز شیخ عیاشی از جعفر بن محمد خزاعی از پدرش روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق **علیه السلام** شنیدم که می‌گفت: چون رسول خدا **صلی الله علیه و آله** آن خطبه را در غدیر خم خواند؛ بعداً **مُقَدَّاد** به جمعی از ایشان مرور می‌کرد که می‌گفتند: **وَاللَّهِ إِنْ كُنَّا وَ قَيْصَرَ لَكُنَّا فِي الْحَزْوِ الْوَشِيِّ وَ الدِّيْبِاجِ وَ النَّسَاجَاتِ؛ وَ إِنَّا مَعَهُ فِي الْأَحْسَنِينَ: نَأْكُلُ الْحَشِينَ وَ نَلْبَسُ الْحَشِينَ حَتَّى إِذَا دَنَا مَوْتُهُ وَ فَنَيْتَ أَيَّامَهُ وَ حَضَرَ**

۱- «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۹۷ تا ص ۹۹ حدیث شماره ۸۹؛ و «بحارالانوار» ج ۹، ص ۲۱۰ از عیاشی، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۵؛ و مختصر این روایت را شیخ حرّ عاملی در «إثبات الهداة» ج ۳، ص ۵۴۶ از «تفسیر عیاشی» آورده است.

أَجَلُهُ أَرَادَ أَنْ يُؤَلِّيَهَا عَلِيًّا مِنْ بَعْدِهِ أَمَا وَاللَّهِ لَيَعْلَمَنَّ. «سوگند به خدا اگر ما با قیصر بودیم؛ هر آینه در لباس‌هایی از پوست خنز، و یا در لباس‌های زرنگار، و ابریشم، و منسوجات پربها بودیم؛ ولیکن ما با محمد با دو چیز خشن روزگار می‌گذرانیم: غذای خشن و سخت می‌خوریم؛ و لباس خشن و درشت می‌پوشیم. تا زمانیکه مرگ او فرا رسیده؛ و روزهای زندگی او سپری شده است؛ اراده کرده است که علی را پس از خود والی مقام خلافت گرداند. سوگند به خدا خواهد دید که چه خواهد شد.»

مقداد نزد پیامبر آمد؛ و او را از این واقعه مطلع ساخت؛ رسول خدا فرمود: الصَّلَاةَ جَامِعَةً «حاضر شوید در مسجد برای نماز که جمع‌کننده مسلمانان است.» حاضر شدند و گفتند: مقداد ما را بدین گفتار متهم کرده است و با خود گفتند: مقداد را قسم می‌دهیم که ما چنین گفتاری را نگفته‌ایم. و در مقابل رسول خدا نشستند و گفتند: پدران و مادران ما به فدای تو گردد ای رسول خدا! قسم به آن که تو را به حق برگزید؛ و تو را به منصب نبوت گرامی داشت؛ آنچه به تو رسیده است؛ از ناحیه ما نبوده است؛ سوگند به آن که تو را برای همه بشریت انتخاب کرد؛ ما نگفته‌ایم!

رسول خدا فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِكَ يَا مُحَمَّدٌ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ وَمَا تَقَمُّوا إِلَّا أَنْ أُغْنَاهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؛^۱ كَانَ أَحَدُهُمْ يَبِيعُ الرَّؤُسَ؛ وَ آخَرُ يَبِيعُ الْكُرَاعَ، وَ يَفْتِلُ الْقَرَامِلَ؛ فَأَغْنَاهُمْ اللَّهُ بِرَسُولِهِ؛ ثُمَّ جَعَلُوا أَحَدَهُمْ وَ حَدِيدَهُمْ عَلَيْهِ.^۲

«بسم الله الرحمن الرحيم، سوگند به خدا یاد می‌کنند که: چنین گفتاری را نگفته‌اند؛ در حالیکه گفتار کفرآمیز را بر زبان جاری نموده‌اند؛ و پس از آنکه اسلام آورده‌اند کافر شده‌اند؛ و در شب عقبه ای محمد اهتمام کردند که تو را

۱- این عبارت آیه نیست؛ بلکه اقتباس است از آیه ۷۴ از سوره ۹: برائت.

۲- «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۹۹ و ص ۱۰۰، و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱۱، و «تفسیر صافی»

ج ۱، ص ۷۱۶، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۶.

بکشند. و این کارشان هیچ جنبه تلافی نداشت مگر در مقابل آنکه خداوند آنها را از فضل خود بی‌نیاز فرموده و غنی ساخت. شغل یکنفر از آنها بنده فروشی (غلام و کنیز) بود؛ و دیگری پاچه فروش (کله و پاچه) بود و سوومی قرمله را فتیله می‌ساخت (نخه‌ایست که بهم می‌بافند؛ و با آن گیسوان خود را می‌بندند). و خداوند به واسطه برکت و رحمتِ واسعة پیامبرش آنها را غنی و بی‌نیاز نمود. و آنان در مقابل این محبت و شفقت رسول خدا، شدت و صولت و تیغ و آهن خود را بر پیغمبر نهادند.»

و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیه مبارکه: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ،^۱ خطبه رسول الله ﷺ را در غدیر خم مفصلاً ذکر می‌کند؛ تا آنجا که رسول خدا می‌گوید: أَلَا وَ إِنَّهُ سَبِردٌ عَلَيَّ الْحَوْضِ مِنْكُمْ رَجَالٌ يُدْفَعُونَ عَنِّي! فَأَقُولُ: رَبِّ أَصْحَابِي! فَيَقَالُ:

يَا مُحَمَّدُ! إِنَّهُمْ أَحَدْتُوا بَعْدَكَ؛ وَ غَيْرُوا سُنَّتَكَ؛ فَأَقُولُ: سَحَقًا سَحَقًا.^۲

«ای مردم آگاه باشید که در فردای قیامت، در کنار حوض کوثر؛ مردانی از شما را بر من وارد می‌کنند که فرشتگان آنها را از من با شدت دور می‌کنند؛ و می‌رانند. من عرض می‌کنم: ای پروردگار من، ایشان اصحاب من هستند. و

۱- آیه ۶۷، از سوره ۵: مآئده.

۲- در «الغدیر» ج ۳، ص ۲۹۶ و ص ۲۹۷، شش روایت صحیحه از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» بر این مضمون نقل می‌کند؛ و در «تفسیرالمیزان» ج ۳، ص ۴۲۰ از «صحیح بخاری» و مسلم أيضاً در روایت صحیحه از ابوهیره ذکر می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: يَرِدُ عَلَيَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ رَهْطٌ مِنْ أَصْحَابِي (أَوْ قَالَ: مِنْ أُمَّتِي) فَيُحْلَوْنَ عَنِ الْحَوْضِ؛ فَأَقُولُ: يَا رَبِّ أَصْحَابِي فَيَقُولُ: لَا عِلْمَ لَكَ بِمَا أَحَدْتُوا بَعْدَكَ! ارْتَدُّوا عَلَيَّ أَدْبَارَهُمُ الْقَهْقَرَى فَيَحْلَوْنَ. «در روز قیامت جماعتی از اصحاب من (یا از امت من) بر من وارد می‌شوند؛ و آنها را از حوض کوثر دور می‌کنند. من می‌گویم: بار پروردگارا، اینان اصحاب من هستند! خدا می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهای تازه برخلاف قرآن و سنت توانجام داده‌اند! آنها برآین تو و از ایمان به خدا پشت کرده‌اند! لذا ایشان را از حوض کوثر دور می‌کنند.» و همچنین در بحار الأنوار، ج ۸، ص ۷ و ۸ روایات بسیاری راجع به انحراف صحابه، از طریق عامه روایت می‌کند.

و در «روضه کافی» ص ۳۴۵ با اسناد خود از زراره از حضرت باقرویا از حضرت صادق علیه‌السلام روایتی را در خواب دیدن پیغمبر اکرم بوزینگان را که از منبر او بالا می‌روند ذکر می‌کند.

خطاب از ناحیه حضرت حق سبحانه و تعالی می‌رسد که: ای محمد؛ ایشان پس از رحلت تو در دین خدث‌هایی وارد کردند؛ و سنت تو را تغییر دادند. من می‌گویم: پس البتّه و البتّه دور باشند؛ و باز هم دور باشند از من و از رحمت حق و از ورود برحوض کوثر.»

و سپس باز مفصلاً وقایع مسجد خیف و غدیر را بیان می‌کند؛ و پس از بیان اینکه رسول خدا فرمود: **أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَآخِذْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ!** و سپس عرض کرد: **اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيْهِمْ وَأَنَا مِنَ الشَّاهِدِينَ**: «بار پروردگار من؛ تو شاهد باش بر این قوم؛ و من بر آنها شاهدم.»

و از میان اصحاب رسول خدا ﷺ عمر از آنحضرت پرسید: ای رسول خدا، این جریان از جانب خدا و رسول او بوده است؟! رسول خدا فرمود: آری از جانب خدا و رسول او بوده است! **إِنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْعُرِّ الْمُحْجَلِينَ، يُعِيدُهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى الصِّرَاطِ فَيُدْخِلُ لَوْلِيَاءَهُ الْجَنَّةَ وَأَعْدَاءَهُ النَّارَ.**

«حقاً او امیر و رئیس مؤمنان است؛ و امام و مقتدای متّقیان است؛ و رهبر و پیشوای سفید چهرگانی است که از نور آب وضویشان، پیشانی و پاهای آنها سپید و نورانی گردیده است؛ خداوند او را در روز باز پسین بر صراط و پل دوزخ می‌نشانند؛ و او اولیای خود را در بهشت وارد می‌کند؛ و دشمنان خود را در جهنم.»

آن دسته از صحابه‌ای که بعد از رسول خدا مرتد شدند گفتند: محمد در مسجد خیف چنان گفت؛ و در اینجا چنین گفت و اگر به مدینه برگردد، برای خلافت و ریاست علی، از ما بیعت خواهد گرفت.

و بنابراین چهارده نفر از آنها با هم مجتمع شدند؛ و هم عهد و پیمان شدند برای کشتن رسول خدا ﷺ و در عقبه برای قتل او به کمین نشستند؛ و آن عقبه رُشی بود میان جُحْفَه و اَبْوَاء. هفت نفر از جانب راست عقبه، و هفت نفر از جانب چپ عقبه نشستند، تا ناقه رسول خدا را رم دهند.

چون تاریکی شب را فرا گرفت، رسول خدا پیش از جمعیت از عقبه بالا رفت و بر روی ناقه خود حال خلسه او را گرفت؛ و چون به آن محل از عقبه نزدیک شد جبرائیل وی را ندا داد: ای محمد، فلان و فلان، و فلان و فلان برای سوء قصد به تو نشستند. رسول خدا نگاهی به پشت سر خود کرده گفت: کیست پشت سر من؟ حذیفه بن یمان گفت: ای رسول خدا من هستم: حذیفه بن یمان!

رسول خدا فرمود: آنچه من شنیدم تو هم شنیدی؟ گفت: آری! فرمود: نام آنها را پنهان بدار!

در اینحال رسول خدا نزدیک آنها شد؛ و آنها را با آسامی خودشان صدا زد: آنها چون ندای رسول خدا را شنیدند؛ از جای خود حرکت کردند؛ و خود را در توده جمعیت پنهان نمودند؛ و در حالیکه پای شترهای خود را بسته بودند که حرکت نکنند؛ در عین حال آنها را رها کرده و در مردم شدند؛ و مردم از پشت سر به رسول خدا رسیدند؛ و در پی آنها رفتند و کسی را نیافتند. چون رسول خدا به شترهای عقال زده رسید؛ آنها را شناخت؛ و چون از عقبه به زیر آمد گفت: مَا بَالُ أَقْوَامٍ تَحَالَفُوا فِي الْكُعْبَةِ إِنْ مَاتَ مُحَمَّدٌ أَوْ قُتِلَ أَنْ لَا يَرُدُّوا هَذَا الْأَمْرَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ أَبَدًا.

«چطور شده است که گروههایی در کعبه با همدیگر هم سوگند شده‌اند که اگر محمد بمیرد و یا کشته شود؛ نگذارند امر امامت اُمت هیچگاه در اهل بیت او قرار گیرد؟»

آن گروه نزد رسول خدا آمده؛ و قسم خوردند که ایشان جمله‌ای از این سخن را نگفته‌اند؛ و قصد کشتن رسول را نداشته‌اند؛ و ابداً درباره او سوءنیتی ننموده‌اند! و خداوند این آیه را فرستاد:

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا (نگفته‌اند که: ما این امر را از اهل بیت او برمی‌گردانیم) وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا (از کشتن رسول خدا) وَمَا تَقَمُّوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.^۱

۱ - آیه ۷۴، از سوره ۹: توبه.

و رسول خدا به مدینه مراجعت کرد؛ و ماه محرّم و نیمی از صفر را گذرانند؛ و هیچ مرض و علتی در آنحضرت نبود. در این وقت آن درد و مرضی که با آن رحلت نمود، ابتدایش شروع شد.^۱

سید ابن طاووس از ابوسعید سَمَّان با إسناد خود روایت می‌کند که: ابلیس به صورت پیرمردی نیکو روش، به نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: ای محمد! چقدر بیعت کنندگان با آنچه را که تو درباره پسر عمویت: عَلِیّ بیان کردی؛ کم هستند؟! خداوند این آیه را فرستاد:

وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.^۲

«و شیطان پندار باطل خود را جداً بصورت حقیقت و واقعیت، در نظر مردم

جلوه داد تا بالتلیجه غیر از اندکی از اهل ایمان، همگی از او پیروی کردند.»

و در این موقعیت، جمعی از منافقین که عهد پیامبر را شکستند؛ با هم مجتمع شده، و گفتند: محمد دیروز در مسجد خیف چنان گفت؛ و امروز چنین گفت؛ و اگر در مدینه داخل شود حتماً برای علیّ بیعت می‌گیرد؛ بنابراین رأی استوار اینست که قبل از آنکه در مدینه داخل شود؛ او را بکشیم؛ و غائله را مرتفع سازیم.

آنگاه ابن طاووس مضمون همین روایتی را که ما اینک از تفسیر قمی آوردیم، از روایت ابوسعید سَمَّان روایت می‌کند؛ و روایت را با همین تتمه پایان می‌دهد.^۳

و به دنبال این روایت فصلی را در کلام زَمَخْشَرِی مستقلاً منعقد نموده است؛ و چنین گوید: فَصَلُّ در آنچه زَمَخْشَرِی در کتاب «كَشَّاف» آورده است؛ و زمخشری کسی است که در نزد مخالفین ما از عامّه متّهم به تشیّع و یا جانبداری از اهل بیت نیست؛ او در تفسیر این قول خداوند متعال:

۱- «تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی» ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۲، و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۱۹۹ و

ص ۲۰۰ از «تفسیر قمی» آورده است.

۲- آیه ۲۰، از سوره ۳۴: سبأ.

۳- «إقبال» ص ۴۵۸.

لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلِ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ^۱

«هر آینه تحقیقاً منافقین از زمان قبل در پی فتنه و فساد بودند؛ و جریان امور را برای تو ای پیغمبر واژگون می نمودند.»

گوید با عین این عبارت که: از ابن جریح روایت است که منافقین در کمین رسول خدا در شب ثنیّه^۲ بر عقبه متوقف شدند؛ و ایشان دوازده نفر بودند، لِيَفْتِكُوا بِهِ قَبْلَ غَزَاةِ تَبُوكَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ وَ دَبَّرُوا لَكَ الْحِيْلَ وَالْمَكَايِدَ وَ دَوَّرُوا الْأَرَءَ فِي إِيْطَالِ أَمْرِكَ.

«برای آنکه پیامبر را ترور کنند قبل از غزوه تبوک. و امور را بر تو منقلب نمودند؛ و حيله‌ها و مکرهائی را برای اعدام تو تدبیر کردند؛ و در باطل نمودن امر تو و دین تو، با هم به همفکری و هم رأیی نشستند.» و قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ نِيزَ بِأَخْفِيفِ رَأْيِ قَرَائِطٍ شَدِيدَةٍ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ^۳ «تا حق آمد؛ و امر خداوند آشکار شد.»

و پس از این، همچنین زَمَخْشَرِي در همین کتاب «كشاف» در تفسیر قول خداوند تعالی: وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمُومَا بِمَا لَمْ يَنْتَلُوا^۴

گفته است به عین این عبارت که: مراد از این اهتمام به رسول خدا، فَتْك و تروری است که می خواستند به رسول خدا وارد آورند؛ و این قضیه در رجوع آنحضرت از غزوه تبوک واقع شد؛ که پانزده نفر از منافقین، هم میثاق شدند که چون آنحضرت بر فراز عقبه بالا آید؛ او را از روی شترش در دره و ته وادی پرتاب کنند. عمار بن یاسر رضی الله عنه دهانه شتر رسول الله را گرفته بود و خدیفه از پشت سر شتر را می راند. در این بین خدیفه شنید که صدای پای شتر و بهم خوردن اسلحه می آید. چون به پشت سر روی گردانید؛ دید جماعتی هستند که لثام و نقاب بر چهره خود

۱- آیه ۴۸، از سوره ۹: توبه.

۲- ثنیّه به راهی گویند که به عقبه (گردنه) منتهی می شود.

۳- «تفسیر کشاف»، طبعه مطبوعه لیبسی کلکته ۱۲۷۶ هجریه که قدیمترین طبع کشاف است،

ج ۱، ص ۵۴۵ و ص ۵۴۶. و از طبع مطبوعه شرفیه: ج ۱ ص ۳۹۸.

۴- آیه ۷۴: از سوره ۹: توبه.

انداخته‌اند. به آنها گفت: دور شوید ای دشمنان خدا و آنها فرار کردند.^۱ باری از مجموع آنچه بیان شد؛ به دست می‌آید که دو سوء قصد نسبت به رسول - خدا بر فراز عقبه صورت گرفته است یکی در غزوه تبوک و دیگری در مراجعت از حِجَّة الوداع؛ و جهت تشابه این دو سوء قصد چه در عقبه بودن محل؛ و چه در جهت قیادت عمّار و سیاق حُدیفه؛ و چه در جهت تعداد منافقین که چهارده نفر و یا پانزده نفر بوده‌اند؛ نمی‌توان از نقطه نظر جنبه تاریخی، حکم به وحدت آن نمود که به دو شکل و صورت تحویل داده شده است؛ بلکه دو واقعه متمایز با مشخصات متمایزه می‌باشند.

و عبارت زمخشری در «کشاف» همانطور که دیدیم صراحت بر تعدد آن دارد؛ ولی عبارت او به طوریکه سید ابن طاوس استظهار کرده؛ و فرموده است: درباره مراجعت از غدیر است؛ و زمخشری از متهمین به تشیع نیست؛ نمی‌باشد.

زیرا در عبارت زمخشری آمده است که یکی از این دو واقعه قبل از غزوه تبوک بوده است؛ با وجود آنکه می‌دانیم وقعه غدیر بعد از غزوه تبوک بوده است. غزوه تبوک در رجب تا رمضان سنه نهم از هجرت بود؛ و طبعاً واقعه عقبه که در مراجعت آنحضرت بوده است؛ در اوایل رمضان صورت گرفته است؛ ولی واقعه غدیر در سنه دهم از هجرت؛ و واقعه عقبه باید پس از روز هجدهم تا چند روز بعد صورت گرفته باشد.

ولی چون می‌دانیم، داستان و قضیه سوّمی که در عقبه باشد؛ و منافقین قصد کشتن رسول خدا را بدینصورت داشته باشند؛ تحقق پذیرفته است باید گفت: در کیفیت بیان دو واقعه در کلام راویان «کشاف» - یعنی آنانکه زمخشری از آنها روایت می‌کند - تغییر و تبدیلی رخ داده است.

باری برگردیم به اصل داستان تبوک، و بیان بقیه حوادث واقعه، در وقت ورود رسول خدا ﷺ به مدینه. واقدهی در تفسیر آیه کریمه: وَهَمُّوا بِمَالِمْ يَنْتَلُوا

۱- «اقبال» ص ۴۵۸ و ص ۴۵۹ و «تفسیر کشاف» طبع لیبسی کلکته ج ۱ ص ۵۵۴؛ و طبع

مطبعة شرفیه ج ۱، ص ۴۰۳.

«و اهتمام کردند برای مقصدی که به آن دست نیافتند» گوید:

کسانی که در عقبه قصد کشتن رسول خدا را داشتند؛ با خود می‌گفتند؛ چون از محمد خلاص شویم؛ و به مدینه برگردیم؛ تاج سلطنت را بر سر عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي می‌گذاریم؛ و مراسم تاجگذاری را انجام می‌دهیم.^۱

و بر این اصل خداوند این آیه را فرستاد که: ایشان به مقصد و مقصود خود نائل نشدند.

چون رسول خدا ﷺ در ذی اَوَّان که تا مدینه یک ساعت راه بیش نیست وارد شدند؛ داستان مسجد ضرار و بنا کنندگان آنرا خداوند از آسمان برای پیامبرش فرستاد که: آنها این مسجد را برای آن بنا کردند که روی قراردادی که در میان خود نهاده بودند؛ أَبُو عَامِرٍ رَاهِبٍ فَاسِقٍ از شام به نزد آنها بیاید؛ و برای آنها سخنانی کند؛ و از مطالب گوناگون با او مذاکره نمایند. چون أَبُو عَامِرٍ گفته بود: من نمی‌توانم در مسجدی که در ناحیه قُبَا، بنی عمرو بن عوف ساخته‌اند، بیایم؛ اصحاب محمد با چشم‌های خود مرا ملامت می‌کنند و سب و شتم می‌نمایند؛ و عیب می‌گیرند؛^۲ فلهدا بَنِي غَنَمِ بْنِ عَوْفٍ که از برادران بنی عمرو بن عوف بودند؛ و بر آن برادران به واسطه ساختن مسجد قبا حسد می‌بردند؛ و می‌گفتند: ما در جائیکه طویلۀ خران بوده است، نماز نمی‌خوانیم (چون محل مسجد قبا متعلق به زنی بوده است که خرهای خود را در آنجا می‌بسته است) در محله خود مسجدی ساختند که برای خود مستقل باشند؛ و أَبُو عَامِرٍ راهب هم از شام بیاید؛ و برای آنها امام جماعت شود؛ و در تصمیم‌گیری‌های خود بر علیه اصحاب رسول خدا به اصطلاح ما پاطوق و کمیته‌ای داشته باشند.

قبل از ساختن این مسجد، مسلمین آن ناحیه، همگی در مسجد قبا نماز می‌خواندند؛ چون این مسجد ساخته شد؛ جماعتی از رفتن به مسجد قبا منصرف شدند؛ و در این مسجد نماز می‌خواندند. و این امر موجب آن شد که به بنی-

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۶۸.

۲- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۶، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۳۲.

عمر و بن عوف ضرر معنوی برسد؛ و ثانیاً بین جماعت مسلمین و وحدت کلمه آنان تفریق و جدائی پدید آید. و ثالثاً در آن مسجد می نشستند، و از پیامبر ﷺ عیب می گفتند: و او را مسخره می نمودند.

زیرا آن کسیکه ایشان را امر به بناء این مسجد کرد ابو عامر بود - آن ابو عامری که رسول خدا به وی لقب فاسق را دادند - او برای منافقان مسجد ضرار پیام داده بود که: مسجدی نو بنیاد بسازید و آنچه در توان دارید از قوت و نیرو و اسلحه گرد آورید! من به نزد قیصر پادشاه روم می روم؛ و لشگری انبوه از رومیان با خود می آورم؛ و محمد و اصحاب او را از مدینه اخراج می کنیم. و لهذا این هم وجه رابعی است از اوصاف این مسجد که لصاد است؛ یعنی تهیه شده است و آماده گردیده است، برای آن کسیکه با خدا و رسول خدا از زمان پیشین در خصمه و ستیز بوده است؛ یعنی ابو عامر راهب فاسق.

باری چون رسول خدا در ذی اوان آمد؛ بانیان مسجد ضرار به حضورش رسیدند که: با قدم مبارک خود تشریف بیاورید و برای افتتاح آن در آن نماز بگزارید، همچنانکه در مسجد قبا هم شما نماز گزارده اید!

خداوند در این باره، از آسمان چنین خبر داد:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ - لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ - أَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰، از سوره ۹: توبه)^۱

«و آن منافقینی که مسجدی را بر پا کرده اند تا به مسلمانان ضرر برسانند؛ و کفر و زندقه را در آن رواج دهند؛ و در میان مؤمنین اختلاف کلمه ایجاد کنند؛ و

۱- «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۳ و ص ۱۶۴، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

آنرا مهیا و آماده سازند برای کسی (أبو عامر) که از زمان دیرین با خدا و رسول او سر جنگ و خصومت داشته است؛ و با وجود این سوگندهای مؤکد یاد می‌کنند که: ما جز نیکی (نشر اسلام، و مساعدت به ضعیفاء و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته‌ایم؛ و خداوند شهادت می‌دهد که البتّه البتّه ایشان از دروغگویانند؛ ای پیغمبر هیچگاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قُبا) که تأسیس آن از ابتدای امر بر اساس تقوی و خشنودی خدا بوده است؛ سزاوار است که در آن نماز بگزاری! زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهّر گردند، و البتّه خداوند پاکان و پاکیزه‌شدگان را دوست دارد.

آیا آن کسی^۱ که بنیان خود را بر اصل تقوی و خشنودی خدا نهاده است؛ مورد پسند و انتخاب است؛ یا آن کس که بنیان خود را در کنار پرتگاه نهاده است که پیوسته در شرف انهدام بوده؛ و بالأخره با تائی مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ او را کم کم وارد در جهنّم سازد؟! و خداوند از گروه ظالم و ستمگر دستگیری نموده؛ و ایشان را رهبری نمی‌نماید.

همیشه و به طور پیوسته و مداوم آن بنیانی که ایشان بنا کرده‌اند؛ موجب شک و نفاق و تردید و تحیر در دل‌های آنها خواهد بود (و هیچگاه به مرحله یقین و اطمینان نمی‌رسند) مگر آنکه دل‌های ایشان پاره شود (و آن شک و ریب به واسطه متلاشی شدن دل‌های آنها متلاشی گردد) و خداوند علیم و حکیم است (که آن دسته را رفعت می‌دهد؛ و این دسته را ذلت).

چون این آیه فرود آمد: رسول خدا ﷺ عَاصِمُ بْنُ عَوْفٍ عَجْلَانِي و مَالِكُ بْنُ دُحْتُمٍ که از بنی عمرو بن عوف بود، طلبیدند؛ و گفتند: بروید به این مسجدی که اهل آن ستمگران هستند؛ و آنرا خراب کنید؛ و آتش بزنید. و در روایتی است که عمار بن یاسر و وحشی را فرستادند، و امر کردند که بعد از منهدم

۱- در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷۴ که این آیات را بیان می‌کند، می‌گوید: ابن ابی الزناد از شیبۀ بن نِصاح از اعرج برای ما حدیث کرد که مراد از این دو بنیان تأسیس شده، دو مردی هستند که آنرا تأسیس می‌کنند؛ نه دو نوع مسجد.

کردن آنرا مزبله نموده و کثافات و جیفه‌ها را در آنجا بریزند.^۱ در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که: رسول خدا مَالِك بن دُخْشَم حُزَاعِي و عَامِر بن عَدِي را که از بنی عمرو بن عَوْف بود فرستادند. مالک به عامر گفت: منتظر من باش تا من آتشی از منزلم بیاورم! داخل منزل شد؛ و آتشی را آورد و با آن سَعْفِ نَخْل (شاخه‌های خرما) را آتش زد؛ و با آن سَعْفِ مشتعل، مسجد را آتش زدند؛ و همه متفرق شدند؛ مگر یکنفر از آنها که نامش زَيْدُ بنُ جَارِيَةِ بنِ عَامِر^۲ بود. او در مسجد نشست تا آنکه بنا آتش گرفت. و سپس دیوار آنرا منهدم کردند.^۳

واقدی به دنبال این مطلب آورده است که: مالک بن دُخْشَم و عاصِم بن عَدِي، پس از برداشتن آتش، با سرعت می‌دویدند؛ تا به آن مسجد رسیدند؛ و وقت بین مغرب و عشاء بود؛ و آن منافقین در آنجا بودند؛ و امام جماعت آنها در آنروز مُجَمَّعُ بنُ جَارِيَةِ بود. عاصِم می‌گوید: من هیچوقت فراموش نمی‌کنم که چون وارد آن مسجد شدیم ایشان چنان به ما نظر می‌کردند و خیره شده بودند که گویا گوش‌های آنها گوش‌های گرگ است.

ما مسجد را آتش زدیم؛ و تمام آن بسوخت؛ و کسی که از منافقان فرار نکرد، و در آنجا باقی ماند، زَيْدُ بنُ جَارِيَةِ بود که گوشت پشت ران او سوخت.^۴ ما مسجد را منهدم ساختیم، تا با خاک یکسان نمودیم؛ و آنان متفرق شدند.^۵

شیخ طبرسی در تفسیر و إِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ گوید: مراد ابوعامر

۱- «مجمع البيان» ج ۳، ص ۷۳، و «الميزان» ج ۹، ص ۴۱۵ از «مجمع البيان»، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۳ از «مجمع البيان» و در ص ۶۳۴ از «تفسیر قمی» و «حبيب السیر» ج ۱، ص ۴۰۰ و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۶ و ص ۹۵۷.

۲- در تفسیر «قمی» و «الميزان» که از «قمی» نقل کرده است؛ زیدبن حارثه آورده است، و ما از نسخه واقدی به زیدبن جاریه تصحیح کردیم.

۳- «تفسیر قمی» ص ۲۸۱، و «تفسیر الميزان» ج ۹، ص ۴۱۴ از «تفسیر قمی» و «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۶، و «تفسیر نورالثقلین» ج ۲، ص ۲۶۹.

۴- در «تفسیر قمی» حَتَّى احترقت الأُتَيْبَةُ وارد شده است، و در «مغازی» حَتَّى احترقت إِيْتُهُ و ما هر کدام را طبق معنای خود ترجمه کردیم.

۵- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۶.

راهب است. و داستان او از اینقرار است که او در جاهلیت از رهبانان نصاری شد؛ و تارک دنیا گشت؛ و لباس پشمینه و موئینه که برای ریاضت بدن است در تن کرد. چون رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت کردند؛ بر آنحضرت حسد برد؛ و جماعات و طوائف و احزاب را بر علیه آنحضرت تجهیز می‌کرد؛ و بعد از فتح مکه به طائف گریخت؛ و چون اهل طائف اسلام آوردند به شام گریخت؛ و از آنجا به روم رفت و نصرانیت را انتخاب کرد؛ و او پدر حَنْظَلَةَ غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ می‌باشد که در غزوهٔ اُحُد در رکاب رسول خدا به درجهٔ رفیعۀ شهادت رسید؛ و چون با حال جنابت بود، فرشتگان او را غسل دادند.

رسول خدا ﷺ به ابوعامر لقب فاسِرق دادند. و او برای منافقین رسولانی می‌فرستاد که خود را مستعد و مجهز نمایند؛ و مسجدی بسازید که من به نزد قیصر می‌روم؛ و لشگری را با خود می‌آورم؛ و محمد را از مدینه بیرون می‌نمایم و منافقین مدینه در انتظار آمدن او بودند که قبل از آنکه به ملک روم برسد؛ و خبر مرگش به مدینه آمد.^۱

و واقدی گوید: از عاصم بن عدی پرسیدند که به چه علت منافقین تصمیم بر ساختن مسجد ضرار را گرفتند؟!

او در پاسخ گفت: آن منافقین در مسجد ما (مسجد قُبا) جمع می‌شدند؛ و با یکدیگر نجوی نموده و سخنان محرمانه و درِ گوشی می‌گفتند؛ و بعضی به بعضی دیگر از جانب راست و چپ چهره‌های خود را مایل کرده، و با اشاره حرف می‌زدند؛ و مسلمانان با گوشه‌های چشم خود از راست و چپ آنها را می‌نگریستند؛ و این وضع بر منافقین گران آمد؛ فلذا تصمیم گرفتند مسجدی بنا کنند که خودشان در آن باشند؛ و کسی در آنجا نیاید مگر افرادی که هم رأی با آنها باشند؛ و آنها آمدنش را اجازه دهند.

و أَبُو عَامِرٍ می‌گفت: من نمی‌توانم در این مَرَبِد^۲ شما داخل شوم! زیرا أصحاب

۱- «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۲، و ص ۷۳، و «المیزان» ج ۹، ص ۴۱۵ از «مجمع البیان».

۲- مَرَبِد: مکانی است که در آن شتر و گوسفند را می‌بندند.

محمد مرا با گوشه چشم از چپ و راست می‌نگرند؛ و مرا به عیب و زشتی ملامت و سب می‌کنند که بر من ناپسند است.

منافقین گفتند: ما خودمان مسجدی جدا می‌سازیم تا تو در آنجا برای ما سخن بگوئی.^۱

در «مجمع البیان» در تفسیر آیه **يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا** آورده است که مراد تطهیر محل بول و غائط است، با آب؛ و همین تفسیر از سیدین؛ حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده است.

و از رسول خدا ﷺ روایت است که به اهل قبا فرمود: شما برای امر طهارت خود چه می‌کنید، که خداوند بر شما ثنای نیکویی نموده است؟! ایشان گفتند: محل غائط را می‌شوئیم. رسول خدا فرمود: خداوند درباره شما نازل کرده است که: **وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ**^۲ و خداوند پاکیزه شدگان را دوست دارد. و در تفسیر «عیاشی» از حلبی از حضرت صادق عليه السلام آمده است که مراد از **لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ**، مسجد قبا است.^۳

و نیز از زراره و حمران و محمد بن مسلم، از حضرت باقر و صادق علیهما السلام در گفتار خداوند: **لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ** وارد است که مراد مسجد قبا است. و اما گفتار خداوند: **أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ** مراد آنستکه اگر در آن نماز بخوانی از نماز در مسجد نفاق سزاوارتر است. و این مسجد نفاق در راه رسول خدا بوده است، در هنگامی که می‌خواستند به مسجد قبا بروند؛ رسول خدا زمین با خاک یکسان شده آنرا مقداری آب و سیدر به طور ترشح می‌پاشیدند؛ و لباس خود را تا بالای دو ساق پای خود بلند می‌کردند؛ و از روی سنگی که در کنار جاده

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۸ و ص ۱۰۴۹.

۲- «تفسیر مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۳، و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۴۱۶ از «مجمع البیان» و «تفسیر نورالتقلین» ج ۲، ص ۲۶۸، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۴ از «تفسیر عیاشی».

۳- «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۱۱، و «المیزان» ج ۹، ص ۴۱۵ و «بحار الأنوار» ج ۳، ص ۶۳۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۶۲، و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۳۱، و «تفسیر نورالتقلین» ج ۲، ص ۲۶۷.

بود راه می‌رفتند؛ و در راه رفتن سرعت می‌نمودند؛ و ناپسند داشتند که از خاک و گرد آن مسجد چیزی به لباس او برسد.

راوی می‌گوید: من از آنحضرت پرسیدم: آیا رسول خدا ﷺ در مسجد قبا نماز خوانده‌اند؟!

فرمود: آری! چون از مکه به مدینه هجرت کردند در منزل سعد بن خثیمه انصاری وارد شدند.

پرسیدم: آیا مسجد رسول خدا سقف داشته است؟ فرمود: نه؛ و بعضی از اصحاب او گفتند: آیا برای مسجد ما سقف نمی‌زنی ای رسول خدا؟! فرمود: عَرِيشٌ كَعْرِيشِ مُوسَى^۱.

باری خداوند تعالی به دنبال شرح حال این منافقین که مسجد ضرار را ساختند؛ شرح حال مؤمنین را بدینگونه بیان می‌کند که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا ببيِعْكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.**^۲

«بدرستیکه خداوند از مؤمنین، جان‌هایشان و مال‌هایشان را خریده است، که در مقابل به آنها بهشت را بدهد؛ بدینگونه که آنها در راه خدا کارزار کنند؛ و بکشند و کشته شوند. و این تعهدی است که خدا بر خود نموده و در کتاب آسمانی تورات و انجیل و قرآن آمده است. و بنابراین کیست که از خداوند بهتر به عهدش و وعده‌اش وفا کند؟ پس ای مؤمنین بشارت باد شما را در این معامله و

۱- عریش اطاقی است که با پارچه و یا برگ و امثال آن درست می‌کنند، مانند آلاچیق‌هایی که در باغستانها و یا زمین‌های زراعتی برای جلوگیری از آفتاب می‌سازند و محل عبادت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام عریش بوده است. این روایت را عیاشی در تفسیر خود ج ۲، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲، و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۶۲، و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۳۱ آورده‌اند.

۲- آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سوره ۹: توبه.

فروشی که فروختید خود را در مقابل آن! و اینست البتّه ظفر و پیروزی عظیم. - آن مؤمنینی که در راه خدا بدینگونه جهاد می‌کنند، کسانی هستند که رجوع به خدا می‌کنند (در عبادت و طاعت و ندامت از خطا) و عبادت او را تنها می‌گذارند؛ و سپاس و حمد و شکر او را به جای می‌آورند در هر حال؛ و در زمین (برای مشاهدهٔ عجائب و آیات آفاقیه) سیر و گردش می‌کنند؛ و رکوع و سجود خدا را در نمازها انجام می‌دهند؛ و امر به معروف می‌نمایند؛ و نهی از منکر می‌کنند؛ و حدود و دستورات و مرزهای قوانین و احکام را پاسداری می‌نمایند؛ و ای پیغمبر، بشارت بده مؤمنین را.»

شیخ طبرسی در تفسیر این آیات گوید: جهاد گاهی با شمشیر است و گاهی با زبان، و چه بسا جهاد با زبان ابلغ است؛ زیرا که سَبِيلُ اللَّهِ، دین خداست؛ و دعوت به دین اولاً با زبان است؛ و شمشیر تابع آنست و نیز به جهت آنکه إقامة دلیل بر صحت مدلول بهتر؛ و واضح نمودن حق و مبین ساختن آن سزاوارتر است؛ و این امر میسر نمی‌گردد مگر با زبان. و رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین عليه السلام گفتند:

يَا عَلِيُّ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ تَسْمَةً خَيْرٌ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ!

«ای علی، بدرستی که هدایت یافتن ذی روحی از جانب خدا بر دست تو، بهتر است از تمام نقاطی که آفتاب بر آن می‌تابد.»^۱

و نیز گوید: در گفتار حضرت حقّ: فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ از زجاج وارد شده است که: این آیه دلالت دارد بر آنکه تمام اهل ملت‌ها و شرایع آسمانی مأمور به کارزار شده‌اند؛ و به آنها وعدهٔ بهشت داده شده است.^۲

۱-۲. تفسیر «مجمع البیان»، ج ۳، ص ۷۵. شاهد برگفتار طبرسی از زجاج که آیه دلالت بر وجوب جهاد در شرایع سابق دارد؛ آیات ۱۴۶ تا ۱۴۸ از سوره ۳: آل عمران است: وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرًا فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ - وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ - فَاتِيهِمْ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسَنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. بلکه این آیات از جهت آنکه در مقابل جهاد مؤدّهٔ ثواب در دنیا و نیکوئی ثواب در آخرت را می‌دهد همانند همان آیات مورد بحث است که خداوند برای آنها بهشت را تضمین نموده است.

و علامه طباطبائی رضوان الله علیه، از «کافی» با إسناد خود از سماعه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده‌اند که آنحضرت گفته‌اند: **عَبَادَ بَصْرِيَّ حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ** را در راه مکه دید، و گفت: **يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ تَرَكْتَ الْجِهَادَ وَصُعُوبَتَهُ وَأَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَكَيْبَتِهِ؛ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى إِلَيَّ آخِرَ الْآيَاتِ.** «ای علی بن حسین! تو از جهاد و مشکلات آن شانه خالی کرده‌ای؛ و به حج و سبکی و نرمی آن روی آورده‌ای! خداوند می‌گوید: خداوند از مؤمنین خریدار جان‌ها و مالهایشان است - و تا آخر آیات را خواند».

حضرت در جواب گفتند: **إِذَا رَأَيْنَا هَوًىءَ الَّذِينَ هَذِهِ صِفَتُهُمْ فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ** «وقتی که ما ببینیم کسانی را که این صفات، صفات آنهاست؛ پس جهاد با آنها از حج فضیلتش بیشتر است».

آنگاه علامه فرموده‌اند: مراد حضرت سجاد علیه السلام صفاتی است که در آیه بعد ذکر شده است: **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبِيَّاتِ** تا آخر اوصافی که بیان شده است.^۱

یعنی مراد حضرت سجاد آنست که چون حکام اسلام در حکومت اسلام افرادی باشند که این صفات در آنها باشد، که خداوند توصیف فرموده است؛ جنگ با آنها و در رکاب آنها بر علیه دشمنان دین از حج افضل است؛ اما اگر بنا بشود جهاد در رکاب عبدالملک بن مروان و هشام و ولید و یزید بن عبدالملک و أمثالهم که حکام جائر مسلمین در عهد آنحضرت بوده‌اند باشد جهاد در راه آنان فضیلتی ندارد؛ زیرا جهاد فی سبیل الله نیست. و در اینصورت البته حج افضل است.

شیخ طبرسی (ره) در ذیل **وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ** گوید: این امری است که از خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله شده است که: بشارت بده تصدیق کنندگان به خدا را، و اعتراف کنندگان به نبوت او را، به ثواب جزیل، و به منزلتی رفیع، مخصوصاً اگر در آنها این صفات مجتمع باشد. و أصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده‌اند

۱- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۴۲۹؛ و در تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۶ بعینه همین مضمون از سؤال و جواب را در راه مکه، از زهری و آنحضرت آورده است.

که: این صفات ائمه معصومین علیهم السلام است؛ زیرا این صفات بتمامها و کمالها در غیر آنها مشکل است که جمع شود.

آنگاه داستان ملاقات زهری را با حضرت علی بن الحسین علیه السلام در راه مکه و ایراد او را به حضرت در ترک جهاد، و پاسخ آنحضرت را به اینکه اگر کسانی فرمانده جنگ باشند که صفاتشان اینطور است؛ به همان عبارت و مضمونی که علامه از «کافی» از عبّاد بصری آورده‌اند روایت می‌کند.^۱

آری سفر غزوه تبوک به پایان رسید؛ و پیغمبر اکرم با مسلمانان به مدینه بازگشتند؛ و برای منافقان جز شرمساری و ذلت و نکبت چیزی نماند. نه توانستند پیامبر را در عقبه بکشند؛ و نه آنحضرت و مسلمین را به دست سربازان رومی اسیر و به زنجیر و ریسمان کشیده ببینند؛ و نه توانستند با وجود مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در غیاب رسول خدا، در مدینه فتنه و آشوبی برپا نمایند. تیر ایشان از هر ناحیه به سنگ خورد، و رئیسشان ابوعامر هم مرد؛ و مسجد ضرارشان هم طعمه آتش شد. از هر جهت تنها و بی‌یار و یاور؛ نه سری داشتند و نه سامانی و نه عده‌ای و نه عده‌ای. در چنین موقعیتی است که خوب این آیات مبارکه، رخ خود را نشان می‌دهد:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ - هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.^۲

«می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش سازند؛ و خداوند تمام کننده نور خود است، گر چه این امر بر کافران ناگوار آید - اوست که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر تمامی ادیان غلبه دهد، گرچه این غلبه برای مشرکان ناگوار آید.»

فلهذا به دنبال غزوه تبوک، منافقین در مدینه به صورت‌ها و اشکالی به حضور

۱- «مجمع البيان» ج ۳، ص ۷۶.

۲- آیه ۸ و ۹ از سوره ۶۱: صفا.

پیامبر می‌رسیدند و عذر می‌خواستند. دسته‌ای می‌گفتند: از این پس ما با تو در غزوات شرکت می‌کنیم. این آیه نازل شد:

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذِنُواكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ.^۱

«و ای پیغمبر اگر خداوند تو را به گروهی از ایشان بازگرداند که از تو استیذان برای بیرون رفتن برای جنگ را بنمایند؛ در جوابشان بگو: شما دیگر هیچگاه با من بیرون نخواهید شد؛ و هیچگاه با من با دشمنی کارزار نخواهید نمود زیرا که شما در اوّلین مرحله از تخلف و نشستتان از جنگ، اظهار مسرت کرده و راضی بوده‌اید؛ بنابراین اینک هم بنشینید با نشستگان و تخلف کنندگان!»

علامه طباطبائی رضوان‌الله علیه فرموده‌اند: مراد از خَالِفِينَ کسانی هستند که به حسب طبع از جنگ تخلف می‌کنند؛ همانند زنان و بچگان، مریضان، و زمین گیران. و بعضی گفته‌اند: مراد کسانی هستند که بدون عذر تخلف کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند: مراد از منافقین و اهل فساد می‌باشند. و جمله فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ - الایه، دلالت دارد بر اینکه این آیه و آیات سابقه و لاحق‌های که در سیاق، با آن مشابهند؛ در سفر تبوک نازل شده است؛ و هنوز پیامبر اکرم ﷺ به مدینه مراجعت ننموده بودند.^۲

و طریق عذرخواهی و سوگندهای مؤکده آنها را بر آنکه پیامبر از گناه ایشان چشم‌پوشی کند؛ و از آنها راضی گردد، در این آیات بیان می‌فرماید:

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَاتَعْتَذِرُوا لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ بَأْنَا اللَّهَ مِنْ أَحْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ

۱- آیه ۸۳، از سوره ۹: توبه.

۲- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۸، و تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۶.

فَاعْرَضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسٌ وَمَا وِيَهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ.^۱

«چون شما مسلمانان از سفر به سوی آنها بازگشتید؛ مراتب عذرخواهی خود را به نزد شما معروض می‌دارند. ای پیغمبر به ایشان بگو: ما هیچوقت تصدیق گفتار شما را نمی‌نمائیم؛ و حقاً خداوند ما را برحقیقت احوال و اخبار شما مطلع ساخت. و به زودی کردار شما را خدا و رسول خدا خواهند دید؛ و سپس شما را به سوی یگانه عالم به غیب و شهود بازگشت می‌دهند؛ و آن دانای سیر و ظهور، شما را به آنچه عمل کرده‌اید؛ آگاه خواهد نمود!

به زودی چون به سوی ایشان برگردید؛ شما را به خداوند قسم می‌دهند که از گناه آنها درگذرید و چشم‌پوشی نمائید؛ شما از آنها إعرض کنید (و به قسم‌های آنها اعتنا نکنید) زیرا که آنها پلیدند و در إزای اعمالی که از آنها سرزده است آتش جهنم محلّ و مأوای ایشان خواهد بود.

شما را به قسم‌هایی نیز سوگند می‌دهند، تا از آنها راضی شوید! و اگر هم شما از آنها راضی شوید، پس خداوند از آن قوم فاسق راضی نخواهد شد (و شما بدینگونه قسم‌ها اعتنا نکنید!)

علامه طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: معنای *يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ* آنستکه این قسم‌هایی که آنها برای شما می‌خورند همانطور که برای آنستکه شما از آنها درگذرید، تا از مذمت و تقریر و ملامت شما در امان باشند، همچنین برای آنستکه شما از آنها راضی شوید! اما در گذشتن و إعرض نمودن، اینکار را انجام دهید؛ زیرا ایشان رجس و پلید هستند و برای مؤمن سزاوار نیست که به جهت نزاهت ایمان و طهارت آن که در اوست، متعرض رجس نفاق و کذب و قذارت کفر و فسق گردد. پس با تقریر و عتاب و نحوهما متعرض آنها نشوید. و اما رضایت از آنها؛ پس بدانید که شما مؤمنین هم اگر از آنها راضی شوید؛ خداوند به جهت فسقشان از آنها راضی نمی‌شود *فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ*. و

۱- آیه ۹۴ تا ۹۶، از سوره ۹: توبه.

علیهذا معنای این عبارت چنین می‌شود که: اگر شما از آنها راضی شوید؛ پس راضی شده‌اید از کسی که خداوند از او راضی نشده است؛ و رضایت پیدا کرده‌اید، در جهت مخالف رضای خدا! و سزاوار نیست که مؤمنی از آنچه خدایش را به غضب می‌آورد؛ رضا دهد. پس این عبارت با بلیغ‌ترین وجهی از کنایه می‌فهماند که مؤمنین نباید از منافقین راضی شوند.^۱

و شاهد بر این مطلب، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است که چون پیغمبر ﷺ از تبوک مراجعت کردند؛ أصحاب مؤمنین ایشان متعرض منافقین می‌شدند؛ و آنها را اذیت می‌نمودند؛ خداوند این آیه را فرستاد که متعرض آنها نشوید.^۲

و در «مجمع البیان» گوید: این آیات دربارهٔ جدُّ بن قیس و معتب بن قشیر و دستیاران آنها از منافقین وارد شده است که: هشتاد نفر بوده‌اند؛ و چون رسول خدا ﷺ از تبوک بازگشتند؛ به أصحاب خود گفتند: لَا تُجَالِسُوهُمْ وَلَا تَكَلِّمُوهُمْ (با آنها منشینید و با آنها سخن مگوئید) از ابن عباس؛ و گفته شده است که دربارهٔ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَازِلٍ شده است که برای پیغمبر قسم یاد کرد که پس از این از آنحضرت تخلف نکند؛ و از او خواست که از او راضی باشد. از مقاتل.^۳

و همچنین دربارهٔ منافقین از اعراب بادیه نشین آمده است که:
 الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ
 وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ - وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ
 السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۴

«عرب‌های^۵ بیابان‌نشین در کفر و نفاق از دیگران شدیدترند؛ و (به علت توغّل

۱- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۲.

۲- «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۸.

۳- «مجمع البیان» ج ۳، ص ۶۱، و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۸.

۴- آیه ۹۷ و ۹۸، از سوره ۹: توبه.

۵- راغب اصفهانی در «مفردات» خود گفته است: عرب فرزند اسمعیل است، و جمع آن اعراب است در

اصل لغت؛ ولی، اعراب را نام برای بیابان‌نشین‌ها گذاشته‌اند.

در جهل و نادانی) سزاوارترند که احکام و حدود قوانین و معارفی را که خدا بر رسولش فرو فرستاده است، ندانند؛ و خداوند دانا و حکیم است. و بعضی از عرب‌های بیابانی، منافقینی هستند که إنفاق در راه خدا و صدقات را ضرر می‌دانند؛ و برای شما مسلمانان پیوسته در انتظار وقوع حوادث ناگوار و بد هستند؛ در حالیکه حوادث ناگوار و از پای درآورنده، برای خود آنها و بر اثر کردار آنهاست؛ و خداوند شنوا و داناست.»

تا می‌رسد به این آیه که می‌فرماید:

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَسْعُدُ بِهِمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يَرُدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ.^۱

«و بعضی از اعرابی که در اطراف شما و در جوانب مدینه هستند؛ منافق می‌باشند؛ و بعضی از اهل مدینه در نفاق از حد گذرانده؛ و بر آن دوام و استمرار دارند. ای پیامبر تو آنها را نمی‌شناسی؛ و ما آنها را می‌شناسیم! به زودی دو بار ایشان را عذاب می‌کنیم (یکبار در دنیا به کشته شدن و إسارت؛ و یکبار به عذاب قبر در آخرت) و پس از عذاب قبر ایشان به عذاب عظیمی سوق داده می‌شوند.»

و همچنین قرآن کریم احوال منافقین را در وقت نزول سوره و یا آیه‌ای بیان می‌کند که چگونه در تزلزل می‌افتند:

وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً فَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ - وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ - وَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ - وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ.^۲

«و چون سوره‌ای فرود آید؛ بعضی از منافقین می‌گویند: نزول این سوره،

۱- آیه ۱۰۱، از سوره ۹: توبه.

۲- آیات ۱۲۴ تا ۱۲۷، از سوره ۹: توبه.

رسیده است و ما حَقًّا به سوی خداوند رغبت داریم؛ چقدر برای آنها بهتر بود.»
 وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٍّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ
 لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ -
 يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ - أَلَمْ
 يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ .^۱

«و برخی از منافقین کسانی هستند که پیوسته پیغمبر را اذیت می کنند؛ و می گویند: او گوشِ محض است (مرد خوش باوری است که هر چه بشنود، گوش می دهد؛ و هر چه به او بگویند، می شنود و استماع می نماید) بگو: او گوش خوبی است برای شما! ایمان به خدا می آورد و تصدیقی که می کند به نفع مؤمنین است؛ و رحمت و اسعۀ حق است برای آنانکه ایمان آورده اند از میان شما! و آنانکه رسول خدا را آزار می کنند، برای آنان عذاب دردناکی است.

منافقین برای اغفال شما به خداوند سوگند می خورند تا آنکه شما را از خود راضی و خشنود نمایند؛ در حالیکه اگر ایمان به خدا داشتند؛ سزاوار بود که خدا و رسول او را از خود راضی و خشنود کنند.

آیا ایشان نمی دانند که: هر که با خدا و رسول او سرسختی کند، و مخالفت و دشمنی را در حدّ کمال برساند؛ جزای وی آتش جهنّم است که باید در آن خلود نماید؟ و اینست بدبختی و نکبت عظیم.»

علامۀ طباطبائی رضوان الله علیه فرموده اند: در اذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ ممکن است اضافه، اضافه حقیقیّه باشد؛ یعنی پیامبر شنواست به چیزهایی که در آن چیزها خیر شماست. چون از خداوند، و خیی را می شنود؛ و در آن خیر شماست. و از مؤمنین نصیحت را می شنود، و در آن خیر شماست. و ممکن است اضافه موصوف به صفت باشد؛ یعنی او شنوایی است که آن شنوایی خیر است برای شما! زیرا که او نمی شنود مگر چیزی را که به شما نفع می رساند؛ و ضرر نمی رساند!

و فرق بین این دو وجه، آنستکه بر وجه اول باید آنچه را که می شنود یعنی

۱- آیه ۶۱ و ۶۲، از سوره ۹: توبه.

مسموع او خیر آنها باشد؛ و حی از خدا و نصیحت از مؤمنین. و بر وجه دوم باید شنوائی او خیر باشد برای آنها؛ گرچه مسموع او خیر نباشد. مثل آنکه بشنود چیزهایی را که برای آنها خیر نیست؛ ولیکن استماع می‌کند و رد نمی‌نماید؛ و احترام گوینده را فرو نمی‌گذارد؛ و سپس آن گفتار شنیده را حمل بر صحت می‌نماید، و حرمت او را نمی‌درد و سوءظن به او نمی‌برد؛ و از طرفی هم ترتیب اثر خبر صادق و راستی که مطابق با واقع باشد به آن نمی‌دهد: و درباره آنچه از کسی شنیده است، اعتنا ننموده و وی را مورد مؤاخذه و سؤال نمی‌گیرد. و بنابراین هم احترام ایمان او را نگه داشته است، و هم احترام ایمان آورنده خبر را.

و از اینجا به دست می‌آید که نسبت به سیاق آیه، وجه دوم مناسب‌تر است چون می‌فرماید: **يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ**.^۱

و راجع به بخل و عدم تعهد منافقین به وعده‌هایشان، و عیب‌جوئی ایشان از مؤمنین درباره صدقات می‌فرماید: **وَمِنْهُمْ مَن عَاهَدَ لِلَّهِ لَئِن آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنُصَدِّقَنَّهُ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ - فَلَمَّا آتَيْنَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ - فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بَمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ - أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَامُ الْغُيُوبِ - الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**.^۲

«و بعضی از منافقین اینطور با خدا عهد بسته‌اند که اگر خدا از فضل خود به ما بدهد، البتّه و البتّه زکوة مال خود را داده؛ و صدقه را خواهیم پرداخت؛ و البتّه از صالحین و نیکوکاران خواهیم بود».^۳

۱- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۲۹.

۲- آیات ۷۵ تا ۷۹، از سوره ۹: توبه.

۳- در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱ از تفسیر «الدرالمثور» آورده است که او از

بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی از ابهریره تخریج کرده است که: رسول خدا ﷺ گفته‌اند: آیه المنافق ثلاث: إذا حدث كذب و إذا وعد أخلف و إذا اثنم خان. «علامت منافق سه چیز است

و با وجود این، چون خداوند از فضل خود به آنها مرحمت فرمود؛ بر آن مال بخل ورزیده؛ و از دادن زکوة و صدقه امتناع نموده؛ و به دین خدا پشت کردند؛ و بالتّیجه، آن بخل در دل‌های ایشان، نفاقی را به جای گذاشت که تا روزیکه خدا را ملاقات کنند؛ و مرگ آنها برسد، آن نفاق باقی خواهد بود؛ و این پیوستگی نفاق تا روز مرگ به علت آنستکه با میعادى که با خدا نهاند؛ مخالفت کرده؛ و به واسطه نفس کاذب و دروغگوئی بود که دروغ می‌گفتند. آیا ایشان ندانسته‌اند که خداوند از پنهانی‌های آنها، و از راز گفتن‌های آنها، خبردارد؛ و اینکه خداوند علام الغیوب است؟!

کسانیکه عیجوثی می‌کنند، و خرده می‌گیرند بر آن مردان مؤمنی که از روی طوع و رغبت، صدقات خود را به نحو فراوان می‌دهند؛ و مسخره می‌کنند آن مردان مؤمنی را که غیر از نهایت مقدار سعی و کوشش خود نمی‌توانند چیزی بدست آورده، و صدقه بدهند؛ و بر آن کمی و قلت صدقه خرده می‌گیرند و مسخره می‌نمایند؛ خداوند ایشان را سُخْرِيَه می‌کند؛ و از برای ایشانست عذابی دردناک. »
شیخ طبرسی گوید: بعضی گفته‌اند که این آیه دربارهٔ ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ وارد شده است.

ثعلبه از انصار بود و به پیامبر ﷺ عرض کرد: دعا کن خداوند به من مال عنایت کند!

رسول خدا ﷺ فرمود: يَا ثَعْلَبَةُ قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ حَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ؛ أَمْالَكَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أَسْوَأَ حَسَنَةً؟! وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَأْرَدْتُ أَنْ تَسِيرَ الْجِبَالُ مَعِيَ ذَهَابًا وَفِضَةً لَسَارَتْ!

«ای ثعلبه! مال اندکی داشته باشی و شکر آن را به جای آری؛ بهتر است از مال بسیاری که طاقت آنرا نداشته باشی! آیا برای تو در وجود رسول خدا ماده و الگوی تاسی نیکو نیست؟! سوگند به آن که جان من در دست اوست اگر بخواهیم کوهها



چون سخن بگویند دروغ گویند؛ و چون وعده نماید عمل نکنند؛ و چون او را مورد امانت قرار دهند خیانت ورزد.»

به صورت طلا و نقره درآیند؛ و با من روان گردند؛ هر آینه روان می‌گردند!»
 ثعلبه باز به نزد آنحضرت آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله از خدا بخواه به من مال بدهد! سوگند به آن که تو را به حق برگزیده است اگر خدا به من مال عنایت کند؛ من حق هر ذی‌حقی به او خواهم داد!

رسول خدا ﷺ عرضه داشت: خداوندا به ثعلبه مال مرحمت کن! ثعلبه گوسپندی را تهیه کرد و آن گوسپند نمو کرد؛ و زاد و ولد نمود؛ و همانند کرم که بچه می‌گذارد، و زیاد می‌شود نسل این گوسپند نمو و رشد کرد؛ به طوریکه در مدینه جای نگهداری آنها را نداشت؛ و از مدینه آنها را بیرون برد؛ و در یکی از وادی‌های مدینه آنها را نگهداری می‌نمود. و باز گوسپندان در آنجا نمو کردند، و زیاد شدند؛ تا ناچار در مکانی دور از مدینه آنها را جای داد.

گوسپندان آنقدر ثعلبه را به خود مشغول نمود؛ تا از نماز جمعه و جماعت باز ماند؛ و رسول خدا ﷺ مأمور جمع‌آوری زکوة و صدقات را به نزد او فرستاد. ثعلبه از دادن زکوة بخل نموده و امتناع ورزید؛ و گفت: مَا هَذَا إِلَّا أُخْتُ الْجَزِيَّةِ: «این زکوة مال نیست؛ مگر همانند خواهر جزیه و خراجی که از زمین و از یهود و نصاری می‌گیرند.»

رسول خدا ﷺ فرمود: يَا وَيْحَ ثُعْلَبَةَ يَا وَيْحَ ثُعْلَبَةَ (ای وای بر ثعلبه ای وای بر ثعلبه) و این آیات درباره او نازل شد. و این روایت از ابوامامه باهلی مرفوعاً روایت شده است.

و بعضی گفته‌اند: ثعلبه در مجلس انصار آمد و آنها را گواه گرفت که: اگر خداوند از فضل خود به او مرحمت کند؛ زکوة و صدقه مستحقان را بدهد؛ و حق هر ذی‌حقی را به وی برساند؛ و اقربای خود را با آن صیله کند؛ خداوند او را امتحان نمود. پسر عمویی داشت، بمرد و از او مالی را به میراث برد؛ و به آنچه گفته بود وفا نمود. و این روایت از ابن‌عبّاس و سعیدبن جبیر و قتاده است.

و بعضی گفته‌اند: درباره ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر وارد شده است و آنها از بنی عمروبن عوف بوده‌اند که گفتند: اگر خدا به ما مالی را روزی

فرماید؛ البتّه در راه خدا صدقه خواهیم داد. و چون خداوند با آنان مال داد، بُخَل و رزیدند؛ و ندادند؛ و این روایت از حَسَن و مجاهد است.^۱

علامه طباطبائی رضوان الله علیه بعد از ذکر این روایت گفته‌اند: این روایات با هم تنافی ندارد؛ زیرا ممکن است ثَعْلَبَه با پیغمبر معاهده‌ای نموده باشد؛ و سپس جماعتی از انصار را بر آن گواه گرفته باشد؛ و نیز با او بعضی دیگر بوده باشند؛ پس این روایات بعضی از آنها مؤید دیگری است.^۲

از میان کسانی که با رسول خدا ﷺ به غزوه تبوک بیرون رفتند - غیر از مُتَخَلِّفین از منافقین، و غیر از مُعَدَّرین و غیر از کسانی که بعداً مُلْحَق شدند مثل ابُوخَیثمَة - سه نفر بودند که با وجود ایمان به رسول الله، معذک به واسطه سستی و تانی و تکاهل، و با وجود داشتن تمکّن مالی و قدرت بدنی معذک در مدینه باقی ماندند؛ تا سپاه رسول خدا از تبوک مراجعت کرد. داستان این سه نفر را مورّخین همچون واقدی و غیره^۳ مفصّلاً روایت کرده‌اند؛ ولی ما در اینجا به طور اختصار از شیخ طبرسی نقل می‌کنیم:

او می‌گوید: آیه وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا در شأن كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ و مَرَارَةُ بْنُ رَبِيعٍ و هِلَالُ بْنُ أُمِيَّةٍ^۴ نازل شده است. و این به جهت آن بود که ایشان از حرکت با رسول خدا تخلف کردند؛ و با او بیرون رفتند؛ نه از روی نفاق؛ ولیکن از روی سستی و سهل انگاری؛ و بعداً پشیمان شدند.

چون رسول خدا به مدینه آمدند؛ به نزد آنحضرت آمده و عذرخواهی کردند؛ پیامبر با آنها سخن نگفت؛ و قبلاً هم به مسلمین گفته بود که با آنها سخن نگویند؛ و بنابراین همه مردم حتّی کودکان، از آنها دوری جستند. زنهای آنها

۱- تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۳، و تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۶۹ و ص ۳۷۰.

۲- «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۰.

۳- «مغازی» واقدی، ج ۳، از ص ۱۰۴۹ تا ص ۱۰۵۶، و در «تفسیر علی بن ابراهیم» در ذیل آیه ۴۶: وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً، در ص ۲۷۲ و در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۶ و ص ۳۱۷ از «تفسیر قمی» آورده است.

۴- نام این سه تن را نیز در «مغازی» باب آیات وارده در غزوه تبوک، ج ۳، ص ۱۰۷۵ آورده است.

به حضور رسول خدا رسیده؛ و عرضه داشتند: ما هم از آنها کناره‌گیری کنیم؟! فرمود: نه ولیکن آنان با شما هم بستر نشوند.

و بنابراین شهر مدینه بر آنها تنگ شد؛ و بیرون رفته و برفراز کوهها رفتند؛ و اهل بیت‌های آنها بر ایشان طعام می‌بردند؛ ولی سخن نمی‌گفتند. در اینحال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند: مردم همه از ما دوری گزیدند؛ چرا ما خودمان از هم دوری نگرینیم؟ فلذا خودشان هم از هم دور شدند؛ و دو نفرشان با هم نبودند. و بر این منوال پنجاه روز گذشت، که پیوسته به درگاه خداوند تضرع می‌کردند، و توبه و انابه می‌نمودند؛ خداوند توبه آنها را قبول نمود؛ و در شأن آنان این آیه فرود آمد:

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. ^۱ (آیه ۱۱۸ از سوره ۹: توبه)

«و خداوند توبه آن سه نفری را پذیرفت، که از رفتن با رسول خدا تخلف ورزیده بودند؛ تا جائی که زمین با همه گشایش آن برای آنها تنگ شد؛ و نیز جان‌های خودشان برای آنها تنگ شد (و به جان آمدند) و یقین کردند که هیچ پناه و ملجأی از خدا نیست؛ مگر به سوی خدا. در اینحال خداوند بر آنها نظر رحمت نموده، و رجوع بر مهر و محبت نمود؛ تا اینکه ایشان هم توبه کنند؛ و البته اوست که رجوع کننده شدید به بندگان خود و مهربان است.»

واقدی آورده است که در رمضان سال نهم رسول خدا ﷺ از این سفر به مدینه بازگشت؛^۲ و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقْنَا سَفَرِنَا هَذَا مِنْ أَجْرِ

۱- تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۹، و تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۴۳۱ و ص ۴۳۲ از «مجمع البیان»، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۵، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۲ و ص ۶۲۳ از «مجمع البیان» و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۰ از «تفسیر عیاشی» و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۲، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۶ و ص ۹۵۷، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۳۳.

۲- و نیز در «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۲ آورده است.

وَ حَسَنَةً وَ مَنْ بَعَدْنَا شُرَكَائُنَا فِيهِ.

«حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد بر آنچه را که پاداش و حسنه در این سفر به ما روزی فرمود. و آنان که پس از ما هستند نیز شریکان ما هستند، در این روزی از پاداش و حسنه!»

عائشه گفت: یا رسول‌الله! در این سفر این قدر شدت و مشقت برای شما رخ داد؛ کسانی که پس از شما هستند؛ شریکان شما هستند در آن شدت و مشقت؟!!

رسول خدا ﷺ فرمود: إِنَّ بِالْمَدِينَةِ لَأَقْوَامًا مَاسِرَتًا مِنْ مَسِيرِ وَلَا هَبَطْنَا وَادِيًا إِلَّا كَأَنَّا مَعْنَا، حَسَبَهُمُ الْمَرَضُ؛ أَوْلَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً (آیه ۲۲ از سوره ۹: توبه) فَتَحْنُ غَزَائِهِمْ وَهُمْ قَعْدَتُنَا^۱. وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لِدَعَاؤِهِمْ أَنْفَذْتُ فِي عَدُوِّنَا مِنْ سِلَاحِنَا!

«در نبودن ما در این شهر مدینه، مردمی بوده‌اند که ما هیچ مسیری را نیمودیم؛ و در هیچ وادی فرود نیامدیم مگر آنکه ایشان با ما بودند؛ آنچه آنها را از حرکت بازداشت مرض بود. مگر اینطور نیست که خداوند تعالی در کتاب خود می‌گوید: نایستی همگی مؤمنین کوچ کنند. ما از جانب آنها جنگجویانی بوده‌ایم؛ و ایشان از جانب ما نشستگان. قسم به آن که جان من در دست اوست، دعای آنها نافذتر و شکافنده‌تر بود در دشمنان ما، از أسلحه‌ای که ما بکار می‌بردیم.»

و مسلمین شروع کردند به فروش أسلحه خود؛ و می‌گفتند: جهاد پایان یافت. و مردم متمکن به واسطه تمکن خود آن سلاح‌ها را می‌خریدند. چون این جریان به رسول خدا رسید؛ آنها را از این عمل نهی کرد و گفت: لَا تَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِي يُجَاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَخْرُجَ الدَّجَالُ^۲.

۱- قُعدَة یعنی کثیر القعود، آنان که بسیار می‌نشینند. و قَعْدَة به کسانی می‌گویند که به جنگ نمی‌روند، و أَقْعدَة عن الأمر: یعنی او را از کار بازداشت.

۲- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۵۶ و ص ۱۰۵۷؛ و «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۶۳ و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲ از «دلائل النبوة» بیهقی، و «إعلام الوری» ص ۱۳۱.

«همیشه جماعتی از اُمَّت من در راه حقّ جهاد می‌نمایند تا زمانیکه دَجَّال خروج کند.»

وَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِيٍّ در چند شب مانده به آخر ماه شوال مریض شد؛ و در ذوالقعدة بمرد؛ و مرض او بیست شب طول کشید. و رسول خدا ﷺ در این مدت از او عیادت می‌نمودند.

و در همان روزی که مُرد، رسول خدا ﷺ بر او وارد شدند؛ و او در حال احتضار بود.

رسول خدا گفتند: قَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ حُبِّ الْيَهُودِ. «من تو را از دوستی با یهود نهی کردم.»

عبدالله بن اَبیٍّ گفت: سَعَدُ بْنُ زُرَّارَةَ با یهود دشمنی نمود، و از این دشمنی فائده‌ای نبرد!

و سپس گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! الْآنَ جَاءَ عَتَابٌ وَ مَوَاحِذَةٌ نَيْسَتْ! اینست مرگ که آمده است. اگر من مردم، در غسل من حاضر شو؛ و پیراهن خود را به من بده؛ تا برای من کفن کنند! و آنحضرت پیراهن روی خود را دادند - و در تن آنحضرت دو پیراهن بود - عبدالله گفت: پیراهنی را می‌خواهم که به پوست بدنت متصل است! رسول خدا پیراهن زیر خود را درآورده و به او دادند؛ و پس از آن گفت: بر من نماز بخوان، و برای من طلب مغفرت کن!

و رسول خدا ﷺ در غسل و کفن او حضور یافتند؛ و سپس جنازه او به محلّ جنازه‌ها حمل داده شد؛ و رسول خدا پیش رفت تا بر او نماز گزارد. اُ غَمْرُ بْنُ خَطَّابٍ به سوی رسول خدا برجست و گفت: یا رسول‌الله! آیا تو بر پسر اَبیٍّ نماز می‌خوانی؛ در حالیکه او در فلانروز چنان گفت؛ و در فلانروز چنین گفت؟ و گفتار ابن اَبیٍّ را شمرد.

رسول خدا تبسم نمود و گفت: أَحْرُ عُنِّيَّ يَا عُمَرُ (دور شو از من ای عمر) و چون عمر در اِصرار خود زیاده روی کرد؛ رسول خدا گفت: «مرا مخیر کرده‌اند که براو

۱- کتاب «حیة محمد» ص ۴۳۲ مختصراً نماز بر عبدالله بن اَبیٍّ را ذکر کرده‌است.

استغفار کنم، و یا نکنم؛ و من اختیار استغفار را نموده‌ام؛ و اگر می‌دانستم که اگر از هفتاد بار بیشتر هم استغفار می‌کردم؛ او آمرزیده می‌شد، من برای او استغفار می‌نمودم و اینست گفتار خداوند عزوجل: **إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**.^۱

«ای پیامبر چه برای آنها طلب غفران و آمرزش را بکنی و یا نکنی! اگر هم هفتاد مرتبه برای آنها طلب غفران و آمرزش را بنمائی، خداوند ایشانرا نخواهد آمرزید! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند و خداوند قوم فاسقین را هدایت نمی‌کند.» و گفته شده است که رسول خدا گفت: از هفتاد بار هم بیشتر می‌گویم.

رسول خدا بر او نماز گزارد و منصرف شد. هنوز زیاد دور نشده بود که این آیه نازل شد:

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ.^۲

«و دیگر هیچگاه بر منافقی از منافقان که بمیرد؛ نماز مخوان! و بر قبر او برای دعا و استغفار نیست! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و در حال فسق و پلیدی و کثی مرده‌اند.»

و **مُجَمَّعُ بْنُ جَارِيَةَ** می‌گفت: من ندیدم که رسول خدا به قدری که در جنازه اُبی صرف وقت کرد، و طول داد، صرف وقت کند؛ و سپس از آنجا برخاستند؛ و او را به سوی قبرش حمل کردند.

و **عَمْرُ بْنُ أُمَيَّةَ ضَمْرِي** می‌گفت: ما هر چه خواستیم خود را به سریر (تابوت) اُبی برسانیم؛ نتوانستیم زیرا منافقینی که اظهار اسلام می‌کردند؛ و بر نفاقشان باقی بودند؛ به قدری زیاد بودند که در اطراف سریر حمله‌ور شده؛ و آنرا حمل می‌کردند. و آنها از **بَنِي قَيْثِقَاع** و غیرهم بودند مانند **سَعْدِ بْنِ حَسِيف**، و **زَيْدِ بْنِ**

۱ و ۲- آیه ۸۰ و ۸۴ از سوره ۹: توبه.

أُصِيتَ، و سَلَامَةٌ بِنُ حُمَامٍ، و نُعْمَانُ بِنُ أَبِي عَامِرٍ، و رَافِعُ بِنُ حَرْمَلَةَ، و مَالِكُ بِنُ أَبِي نُؤْفَلٍ، و دَاعِسُ، و سُؤَيْدٌ؛ و اینها از خبیث‌ترین منافقان بودند؛ و اینها همان‌هائی بودند که ابن ابی‌را در کارها پیشقدم می‌نمودند و نمایان می‌کردند.

و برای پسر عبدالله بن ابی که نامش عبدالله بود (رسول خدا نام او را عبدالله گذاردند) هیچ چیز سنگین‌تر از دیدار این منافقین نبود؛ و این پسر از خواص عبدالله بود؛ و در خانه پدر را بر روی منافقین می‌بست. و عبدالله می‌گفت: غیر از این جماعت کسی نزد من نیاید، و به پسرش می‌گفت: قسم به خدا تو از برای من از آب برای تشنه محبوب‌تری! و آن جماعت منافقین به ابی می‌گفتند: یکاش جان‌های ما و اولاد ما و اموال ما فدای تو شده بود؛ و تو نمرده بودی! و چون او را بر کنار گودال قبر نهادند و رسول خدا هم ایستاده بود؛ و آنها را نظر می‌کرد؛ برای رفتن در قبر او ازدحام کردند و صداها را بلند نمودند؛ بطوریکه بینی داعس آسیب دید؛ و عباده بن صامت آنها را دفع می‌کرد؛ و می‌گفت: صداهاى خود را در نزد رسول خدا پائین بیاورید. بطوریکه بینی داعس ضرب دید و خون جاری شد؛ و او می‌خواست در قبر ابن ابی داخل شود که او را دور کردند؛ و مردانی چند از قوم او داخل شدند که آنها اهل فضل و اسلام بودند؛ چون دیدند که رسول خدا ﷺ حضور یافته؛ و بر جنازه‌اش نماز خوانده و بر قبر او قیام نموده است. بنابراین در قبر او فرزندش: عَبْدُ اللَّهِ و سَعْدُ بْنُ عَبَّادَةَ بِنِ صَامِتٍ و أَوْسُ بْنُ حُوَلى داخل شدند؛ تا آنکه قبر او را درست کردند؛ و اشراف اصحاب رسول خدا ﷺ و اکابر از طائفه اوس و خزرج او را در لحد سرازیر کردند؛ و همه آنها با رسول خدا ایستاده بودند؛ و رسول خدا بر بالای قبر ایستاده بود تا دفن شد؛ و پسرش را تسلیت گفت و مراجعت نمود.

و عمرو بن امیه می‌گفت: این یاران منافق ابن ابی با چه چیزی روبرو شدند؟! از طرفی ایشان همان کسانی بودند که خاک بر قبر او می‌ریختند؛ و از طرفی می‌گفتند: یکاش جان ما فدای تو شده بود؛ و ما قبل از تو مرده بودیم؛ و خاک بر سر خودشان می‌ریختند.

و آن که طریقه او را تحسین می کرد، می گفت: طائفه خزرج قومی بودند فقیر؛ و او به آنها إحسان می کرد.^۱

و در تفسیر «الدَّرُّ الْمَثُور» بعد از بیان رسول الله که ای عَمْر از من دور شو! عمر می گوید: رسول خدا بر او نماز خواند؛ و با جنازه او رفت، تا بر روی قبرش ایستاد، و از او فارغ شد فَعَجِبْتُ لِي وَلِجُرْأَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. «من از خودم و از تجرّی و سماجتی که بر رسول خدا نمودم تعجب کردم؛ و خدا و رسول خدا داناترند به حقایق امور و حوادث.»^۲

و نیز در «الدَّرُّ الْمَثُور» از ابن ابی حاتم از شعبی آورده است که عمر بن خطاب گفت: لَقَدْ أَصَبْتُ فِي الْإِسْلَامِ هَفْوَةً مَا أَصَبْتُ مِثْلَهَا قَطُّ: «سوگند که حقاً من در اسلام به لغزش و سقوطی برخورد کردم که هیچوقت مثل چنین لغزشی برای من رخ نداده بود.» که رسول خدا ﷺ می خواست بر عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَمَاز بخواند؛ من لباس او را گرفتم و گفتم: خدا تو را بدین نماز امر نکرده است و خدا گفته است: اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ و رسول خدا به من گفت: پروردگار من مرا مخیر کرده است و گفته است: استغفار بکن یا نکن! و آنحضرت بر کناره لب قبر نشست؛ و مردم به پسر عبدالله می گفتند: ای حُبَاب چنین کن! ای حُبَاب چنان کن! رسول خدا فرمود: حُبَاب اسم شیطان است؛ تو عَبْدُ اللَّهِ می باشی.^۳

و شیخ طبرسی گوید: و پس از آن خداوند سبحانه نهی کرد از نماز خواندن

۱- «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۵۷ تا ص ۱۰۶۰، و همچنین در ص ۱۰۷۰، و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۳۴ و ص ۳۵.

۲- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳، و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۳۵.

۳- تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۳ و ص ۳۷۴ و در «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۷۹ این روایت را از ابن عباس از عمر نقل می کند تا اینکه عمر می گوید: فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ يَرِيدُ الصَّلَاةَ، تَحَوَّلَتْ حَتَّى قَمْتُ فِي صَدْرِهِ فَقُلْتُ - الخ.

«چون رسول خدا در مقابل جنازه ایستاد که نماز بخواند؛ من از جای خود حرکت کردم و رفتم روبروی پیغمبر در برابر سینه او ایستادم و گفتم چنین و چنان.»

بر منافقین و گفت: لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا: «نماز مخوان بر هیچ منافقی از منافقین بعد از مرگش.» زیرا رسول خدا تا آن زمان بر آنها نماز می‌گزارد؛ و احکام اسلام را بر آنها جاری می‌ساخت؛ وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ: «و بر روی قبر او برای دعا توقف مکن.»

زیرا رسول خدا چون نماز بر مرده‌ای می‌گزارد؛ بر روی قبرش می‌ایستاد؛ و ساعتی دعا می‌کرد. و خداوند تعالی او را از نماز خواندن بر منافقین، و وقوف بر گورشان، و دعای بر آنها نهی نمود؛ و سبب این دو امر (یعنی نماز و دعا) را بیان کرد که آنها کافر شده‌اند به خدا و رسول او؛ و با حال فسق و کفر مرده‌اند. فلهمذا از این به بعد آنحضرت تا زنده بود، بر منافقی نماز نخواند.

و در این آیه وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ دلالت است بر آنکه قیام و وقوف بر روی قبر برای دعا عبادتی است مشروع؛ و اگر اینچنین نبود خداوند نهی از آنرا اختصاص به کافر نمی‌داد.

و روایت شده است که: آنحضرت که بر عبدالله بن ابیّ نماز خواندند و پیراهن خود را برای کفن او دادند؛ پیش از این بود که نماز بر منافقین نهی شود. و این روایت از ابن عباس و جابر و قتاده آمده است.

و از انس و حسن روایت است که: چون آنحضرت إرادة کرد نماز گزارد جبرائیل لباس او را گرفت و بر او این آیه را قرائت کرد: وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا.

و روایت شده است که به آنحضرت گفتند: به چه سبب پیراهن خود را برای او فرستادی، تا او در آن کفن کنند؛ با آنکه او کافر بود؟! حضرت فرمود: إِنَّ قَمِيصِي لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا: «پیراهن من او را از مؤاخذه و سؤال و جواب خدا بی‌نیاز نمی‌کند.» و من بدین عمل خودم از خدا انتظار داشتم که خلق کثیری را در اسلام داخل کند.

و روایت شده است که چون طائفه خزرج دیدند که او به لباس پیغمبر استشفاء^۱ می‌کند؛ هزار نفر از آنها در دین اسلام داخل شدند. و این گفتار را زَجَّاج

۱- استشفاء به معنای شفا خواستن است؛ و در اینجا مناسب نیست چون عبدالله بن ابیّ می‌دانسته

آورده است و گفته است؛ در روایات بیشتر داریم که آنحضرت بر او نماز نخواندند.^۱

و در تفسیر «علی بن ابراهیم» آمده است که: چون رسول خدا به مدینه آمد؛ و عبدالله بن ابی مریض شد؛ و فرزند او عبدالله بن عبدالله مؤمن بود، فرزند به حضور رسول خدا رسید، در حالیکه پدرش جان می داد، و گفت: ای رسول خدا پدرم و مادرم فدای تو باد! اگر برای عیادت پدرم حاضر نشوی، این ننگ است بر ما! رسول خدا ﷺ برای عیادت او رفتند؛ و منافقین هم آنجا بودند. فرزندش عبدالله گفت: ای رسول خدا، برای پدرم مغفرت بخواه! عمر گفت: ای رسول خدا مگر خدا تو را از نماز بر ایشان و یا بر استغفار بر ایشان نهی نکرده است؟! رسول خدا از او اعراض کردند؛ و عمر گفتار خود را تکرار کرد.

رسول خدا به او گفتند: **وَيْلَكَ** (ای وای بر تو) من مُخَيَّر شده‌ام بین استغفار و عدم آن و من استغفار را اختیار کردم. خدا می گوید: **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ.**

و چون ابن ابی جان داد؛ پسرش به حضور رسول خدا آمد؛ و گفت: ای رسول خدا، پدرم و مادرم فدای تو باد! اگر میل داری به جنازه او حاضر شو! و رسول خدا به جنازه اش حضور یافت و بر قبرش ایستاد.

عمر گفت: ای رسول خدا مگر خدا تو را نهی نکرده است که بر جنازه احدی از منافقین نماز نخوانی و بر قبرش نایستی؟! رسول خدا به او گفت: **وَيْلَكَ أَيَا مِي دَانِي مَن چِه گفتم؟ إِمَّا قُلْتُ: اللَّهُمَّ احْشُ قَبْرَهُ نَارًا وَ جَوْفَهُ نَارًا وَ أَصْلِهِ النَّارَ.** «بار خدایا قبر او را پر از آتش کن، و شکم او را پر از آتش کن، و مکان و محل او را در آتش قرار بده.» و بنابراین از رسول خدا چیزی بروز کرد که دوست



است که می میرد؛ و این پیراهن را برای کفن خواسته است. و بنابراین ممکن است در نسخه استشفاع بوده است یعنی شفیع قرارداد، و اشتباهاً عین را همزه نوشته باشند. و ممکن است نیز از کلمه استشفاء معنای اعم را قصد کرد؛ یعنی شفا خواستن در امر روحی و نفسی که با مرگ هم مغایرت ندارد.

۱- «مجمع البيان» ج ۳، ص ۵۷، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۱ و ص ۶۲۲.

نمی‌داشت بروز کند.^۱

و در «تفسیر عیاشی» قریب به مضمون همین روایت را از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده است.^۲

و به روایت دیگر از حنان بن سدیر از پدرش از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده است که: مردی از منافقین مرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد پدرش^۳ فرستادند و گفتند: هر وقت خواستید تشییع کنید، مرا خبر کنید. چون آماده حرکت شدند، فرستادند به پی رسول‌الله؛ و آنحضرت آمدند به سمت ایشان؛ و در تشییع دست پسر او را گرفتند و می‌رفتند. عمر در اینکار دخالت کرد و گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا نَهَاكَ عَنْ هَذَا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا أَوْ تَقُومَ عَلَيَّ قَبْرِهِ؟! و پیامبر پاسخ او را ندادند.

و چون نزدیک بود که به قبر برسند؛ عمر أيضاً این جمله را تکرار کرد. رسول خدا به او گفتند: تو ما را ندیدی که بر جنازه او نمازی بخوانیم؛ و یا بر قبر او وقوفی نمائیم! و پس از آن گفتند: پسرش مردی است از مؤمنین و بر ما لازم است ادای حق او را بکنیم. و عمر گفت: من پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و از غضب تو ای رسول خدا!^۴

و فیض کاشانی (ره) بعد از بیان این دو روایت^۵ در تفسیر «صافی» گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار با حیا و کریم بود همچنانکه خداوند عز و جل گوید: فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ.^۶ «پس پیغمبر از شما حیا

۱- «تفسیر قمی» ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸، و «تفسیر صافی» ص ۲۳۷، و «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۳ و ص ۳۷۴.

۲- «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۰۱.

۳- ظاهر پرسش باید بوده باشد؛ ولی چون در نسخه آیه بود؛ ما همانطور ترجمه کردیم و در صورت اول ابنه باید باشد و آن در کتابت با آیه نزدیک است.

۴- «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۰۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۹، و «تفسیر صافی» طبع سنگی ص ۲۳۷.

۵- یعنی روایت علی بن ابراهیم و روایت عیاشی.

۶- آیه ۵۳، از سوره ۳۳: احزاب: یا أيها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا یؤذن لکم الی طعام غیر

می‌کند؛ و خداوند از حقّ حیا نمی‌کند.» و ناپسند داشت که مردی که از أصحاب اوست و اظهار ایمان می‌کند؛ مفتضح و رسوا شود؛ فلهاذا دعا بر علیه منافقین می‌کرد و بطور توریه نشان می‌داد که من دعا بر له آنها نموده‌ام. و این معنای گفتار اوست که به عمر می‌گوید: تو ما را ندیدی که بر جنازه او نمازی بخوانیم؛ و یا بر قبر او وقوفی نمائیم! و همچنین معنای گفتار او در حدیث قمی: مرا مخیر کرده‌اند؛ و من اختیار استغفار را نموده‌ام.

تا آنکه می‌گوید: تمام این توجیهاات بر فرض صحّت روایت قمی است چون آنرا إسناد به معصوم نداده است؛ و اعتماد بر حدیث عیاشی در اینجا بیشتر است از حدیث قمی؛ چون إسناد به معصوم داده است. و علاوه سیاق گفتار قمی یکبار دلالت دارد بر آنکه سبب نزول این آیه قصه عبدالله بن اُبی است؛ و یکبار دلالت دارد بر آنکه قبلاً نازل شده است. و در کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جماعتی در نماز میّت پنج تکبیر می‌گفتند؛ و بر جماعت دیگری چهار تکبیر. چون بر جنازه‌ای چهار تکبیر می‌گفتند آن جنازه مُتّهم بود یعنی به نفاق. و نیز در کتاب «کافی» و «تفسیر عیاشی» از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه‌ای نماز می‌خواندند؛ تکبیر می‌گفتند؛ و پس از آن شهادتین را می‌گفتند؛ و سپس

←

ناظرین إناهُ و لكن اذا دعيتم فادخلوا فإذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسين لحديث ان ذلكم كان يؤذي النبي فيستحي منكم والله لا يستحي من الحقّ وإذا سألتموهنّ متاعاً فاسئلوهنّ من وراء حجاب ذلك أظهر لقلوبكم وقلوبهنّ وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله ولا أن تنكحوا أزواجه من بعده أبدأ أن ذلكم كان عند الله عظيماً: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید داخل در اطاق‌های پیغمبر نشوید مگر آنکه برای صرف طعام به شما اجازه داده شود؛ (و آنگاه زودتر هم نروید که) منتظر ظروف طعام شده و بدان چشم بدوزید بلکه چون دعوت شدید وارد شوید و چون طعام خوردید متفرّق شوید و آنجا را مجلس انس و نشست به گفتگو قرار ندهید! زیرا که اینگونه کارها پیغمبر را آزار می‌دهد و خجالت می‌کشد که با شما بگوید ولیکن خدا از بیان حق خجالت نمی‌کشد. و اگر از زن‌های پیغمبر متاعی خواستید از پشت پرده و حجاب بخواهید زیرا از پشت حجاب و پرده خواستن برای پاکی دل‌های شما و دل‌های آنها بهتر است. و شما چنین حقّی را ندارید که رسول الله را آزار کنید و نه اینکه زن‌های او را اگر چه پس از مرگ باشد به ازدواج و نکاح خود در آورید به سبب آنکه این عمل در نزد خداوند بسیار عظیم است.»

تکبیر می‌گفتند و بر پیامبران درود و صلوات می‌فرستادند؛ و پس از آن تکبیر می‌گفتند و برای مؤمنین دعا می‌کردند؛ و سپس تکبیر چهارم را می‌گفتند و دعا برای این میّت می‌نمودند؛ و پس از آن تکبیر می‌گفتند و از نماز منصرف می‌شدند. و چون خداوند او را از دعای بر منافقین منع کرد؛ وقتی که می‌خواستند بر منافقی نماز بخوانند، تکبیر و تشهد می‌گفتند؛ و پس از آن تکبیر گفته و صلوات بر پیغمبران می‌فرستادند؛ و سپس تکبیر گفته و دعا برای مؤمنین می‌نمودند؛ و پس از آن تکبیر چهارم را گفته، و از نماز منصرف می‌شدند و دعا برای میّت نمی‌نمودند.^۱

و أمّا أستاذنا العلامة الطّباطبائی قدّس الله سرّه در دو مورد از این قضیه بحث

کرده‌اند:

اول در ذیل آیه کریمه **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ**، که تردید در اینجا در بین امر و نهی، کنایه از تساوی فعل و ترک است؛ یعنی فعل استغفار لغو است؛ و هیچ ثمری ندارد نظیر قول خدا: **قُلْ أَنتُمْ قَوْلُ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ**.^۲

«بگو شما منافقین چه إنفاق کنید از روی رغبت، و چه انفاق کنید از روی

کراهت؛ در هر دو حال از شما قبول نمی‌شود.»

و بنابراین معنای آیه اینطور می‌شود که: برای این منافقین مغفرت خدا شامل نمی‌شود؛ و طلب غفران و عدم طلب غفران درباره آنها مساوی است؛ زیرا طلب مغفرت لغو است و اثری ندارد.

و قول خدای تعالی: **إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** تأکید است برای همین گفتار که استغفار برای آنها لغو است دارد؛ و برای بیان آنکه طبیعت استغفار به آنها نمی‌رسد؛ چه استغفار بشود و یا نشود؛ و چه استغفار یکبار باشد و یا چندین بار، کم و یا زیاد. پس ذکر هفتاد بار (سَبْعِينَ) کنایه از بسیاری استغفار

۱- «تفسیر صافی» ص ۲۷۳.

۲- آیه ۵۳ از سوره ۹: توبه.

است؛ بدون آنکه در آنجا خصوصیتی برای عدد هفتاد باشد نه آنکه یکبار استغفار و دوبار و یا به هفتاد بار هم برسد، در حق منافقین غیر مؤثر است؛ ولیکن چون از هفتاد بار تجاوز کرد اثر خود را خواهد بخشید. و لهذا در مقام تعلیل می‌گوید: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ يَعْنِي عَلَّتْ عَدَمُ شَمُولِ غَفْرَانِ إِلَهِي بِهِ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِهَا اسْتِغْفَارُ وَ عَدَمُ اسْتِغْفَارِ؛ و تا وقتی که کفر باقی است غفران شامل حال آنها نمی‌شود؛ و استغفار و عدم استغفار؛ و یا یکبار و یا بیشتر تفاوتی ندارد در حالیکه آنها کافرند. و نظیر استعمال کلمه هفتاد در مجرد مفهوم کثرت بدون در نظر گرفتن خصوصیت عدد، همانند استعمال عدد صد و هزار است در معنای کثرت.^۱

و در بحث روایی گفته‌اند: در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» از ابن جریر، و ابن ابی حاتم از عروه تخریج کرده است که: عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَه أَصْحَابِ خُودِ كَفَت: اگر شما اینطور نبودید که بر أصحاب محمد انفاق می‌کردید، هر آینه از دور او پاشیده بودند، و او گوینده کُيُخْرَجَنَّ الْأَعْرَضُ مِنْهَا الْأَذَلَّ.^۲

«البته عزیزترین از اهالی مدینه ذلیل‌ترین آنها را از مدینه بیرون می‌کند.» بود که مراد از عزیزترین خودش؛ و از ذلیل‌ترین رسول‌الله است.

و در اینحال خداوند این آیه را فرستاد که: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ.^۳ «برای منافقین چه از خدا غفران بخواهی و یا نخواهی اگر هفتاد مرتبه غفران بخواهی خداوند غفران خود را به آنها عنایت نمی‌کند.» رسول خدا ﷺ گفت: مَنْ حَتَمًا أَوْ هَفْتَادَ مَرْتَبَةً زِيَادَتَرِ بَرَاءِ أَنَّهُمْ غَفْرَانِ مِي خَوَاهِم. در اینحال خداوند این آیه را فرستاد که: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ.^۴

«برای منافقین تفاوتی ندارد چه آنکه برای آنها غفران بخواهی و یا نخواهی؛ زیرا که خداوند غفران خود را به آنها عنایت نمی‌نماید.»

۱- «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۶۸ و ص ۳۶۹.

۲- آیه ۸ از سوره ۶۳: منافقون.

۳- آیه ۸۰ از سوره ۹: توبه.

۴- آیه ۶ از سوره ۶۳: منافقین.

و پس از ذکر دو روایت دیگر به همین مضمون با دو سند دیگر از «الدُّرُّ الْمَثُورُ» چنین گفته‌اند که: آنچه در آن شکی نیست، آنستکه این آیات در اواخر عهد رسول الله ﷺ نازل شده است؛ و تمام سوره‌های مکی و اکثر سوره‌های مدنی پیش از این نازل شده است. و ایضاً آنچه هیچ شکی در آن نیست، آنستکه آنچه از صریح آیات قرآن استفاده می‌شود؛ اینستکه برای نجات کفار و منافقین - که آنها از کفار هم شدیدتر و بدتر بودند - اگر بر کفر و نفاقشان مرده باشند؛ هیچ دریچه‌امیدی نیست؛ و هیچ رجاء و طمع در شمول غفران الهی نیست؛ و در قرآن آیات بسیاری چه مکی و چه مدنی وارد است که دلالت صریحه قطعیه بر این مطلب دارد.

و پیامبر اکرم ﷺ اَجَلٌ و اعظم و بلند رتبه‌ترند از آنکه مخفی باشد بر او آیاتی را که خدا بر او نازل می‌کند؛ و یا وعده‌ای که خداوند به عذاب آنها داده است؛ و ثوق نداشته باشد؛ آنها عذاب مخلد با وعده حتمی قطعی؛ و آنگاه طمع در شکستن قضاء و حکم حتمی الهی ببندد، به اصرار و إلحاح به خدا در طلب غفران برای آنها.

یا آنکه معنای تردید در آیه، برای او مخفی باشد که برای معنای لغویت است؛ و عدد هفتاد خصوصیتی ندارد تا آنکه طمع در غفران آنها ببندد، در صورتیکه از هفتاد بار زیادتر باشد.

و یکاش می‌دانستم که: آنچه در سوره منافقون آمده است که: «فرقی ندارد چه اینکه برای آنها استغفار بکنی و یا نکنی؛ خداوند هیچگاه آنها را نخواهد آمرزید؛ چون حقاً خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند!» بر آنچه در سوره توبه آمده است که: «برای آنها استغفار بکنی و یا نکنی! اگر برای آنها هفتاد مرتبه هم استغفار بکنی، خداوند، هیچگاه آنها را نخواهد آمرزید و این به علت آنستکه: ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند» چه زیادتی از جهت مفاد و محتوی دارد؟! در حالیکه می‌بینیم خداوند سبحانه در هر دو آیه، نفی ابدی مغفرت را به اینکه آنها فاسقند و خدا فاسقان را هدایت

نمی‌کند، ذکر کرده است.

و از آنچه گفتیم به طور خلاصه و جوهره به دست می‌آید که: این روایات و آنچه مشابه آنهاست؛ مجعول و ساختگی است و واجب است همه آنها را طرح نمود.^۱

و پس از این گفته‌اند: در آن روایاتی که عدم استغفار را در سوره منافقون نیاورده است؛ بلکه فقط عدم استغفار را در سوره توبه آورده است همچون روایت وارده از «الدُّرُّ الْمَثُورُ» که بعد از جریان قضیه، رسول خدا به عمر می‌گویند: أْحْرَعْنِي يَا عُمَرُ إِنِّي قَدْ خُيِّرْتُ؛ قَدْ قِيلَ لِي: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَوْ أَعْلَمُ أُتِيَ زُدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ غُفِرَ لَهُ زُدْتُ عَلَيْهَا؛ این فقره آخیره که: «اگر می‌دانستم که زیادتر از هفتاد بار هم استغفار می‌کردم برای عبدالله بن اُبی؛ آمرزیده می‌شد؛ من زیاد می‌کردم» صریح است بر آنکه آنحضرت مایوس بوده‌اند از شمول مغفرت برای او؛ و این شاهد است بر آنکه گفتار آنحضرت که فرمود: «من مخیر شده‌ام؛ و به من گفته شده است: استغفار بکنی و یا نکنی، اگر هفتاد مرتبه هم استغفار کنی» دلالت دارد بر اینکه: خداوند او را در استغفار مردد گذارده است؛ و از استغفار نهی ننموده است؛ نه اینکه خدا او را مخیر کرده است در استغفار و عدم آن به نحو تخییر حقیقی تا نتیجه‌اش تأثیر استغفار در حصول مغفرت و یا امید به آن بوده باشد.

و از همین جا به دست می‌آید که: استغفار آنحضرت برای عبدالله بن اُبی و نماز بر او و قیام بر قبر او؛ در صورتیکه بعضی از این امور، ثابت شده باشد؛ هیچیک از آنها برای طلب مغفرت و دعای جدی نیست همچنانکه در روایت علی بن ابراهیم قمی آمده است.^۲

و دوّم در ذیل کریمه: وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ

۱- «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۱ و ص ۳۷۲.

۲- «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳ و ما روایت وارده در «تفسیر علی بن ابراهیم قمی» را در

ص ۳۲۷ از همین جلد کتاب «امام‌شناسی» از «تفسیر قمی» و «تفسیر صافی» و «تفسیر المیزان» آوردیم.

إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ^۱، که استاد فقید چنین آورده‌اند:

خداوند نهی کرده است پیغمبر را از نماز بر مرده‌ای که از منافقین باشد؛ و همچنین از وقوف بر قبر او. و علت این نهی را هم ذکر کرده است که: چون آنان کافر به خدا و رسول او شده‌اند؛ و با وجود دوام بر فسقشان مرده‌اند.

و علت لغویت استغفار را برای آنها در گفتار سابق خود در همین سوره آیه ۸۰ آورده است که: «چه طلب غفران بکنی و یا نکنی؛ و اگر هفتاد بار طلب غفران بکنی؛ خدا آنها را نمی‌آمرزد»؛ و همچنین در آیه ۶ از سوره منافقون آورده است که: «فرقی ندارد برای آنها طلب غفران بکنی و یا نکنی؛ خدا آنها را نمی‌آمرزد و حَقّاً خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند».

و از مجموع آنچه ذکر شده به دست آمد که: کسی که فاقد ایمان به خدا شود به واسطه سیطره و استیلاء کفر بر دلش، و إحاطه آن بر روانش، هیچ راهی برای نجات که از آن بدان هدایت شود نیست؛ و این آیات سه گانه همگی از لغویت استغفار برای منافقین، و نماز بر مردگانشان، و قیام بر قبورشان برای دعا، پرده برمی‌دارد؛ و در این آیه اشاره‌ای هم وجود دارد بر اینکه پیغمبراکرم عادتشان این بود که بر مردگان مسلمین نماز می‌خواندند، و بر روی قبورشان برای دعا قیام می‌نمودند.^۲

و در بحث روایی پس از آنکه روایاتی را از «الدُّرُّ الْمُنْشُور» با تخریج بخاری و مسلم و ابن ابی حاتم و ابن ابی مُنذر و ابوالشیخ و ابن مرَدَوَیَه و بیهقی در «دلائل النبوة»؛ و نیز با تخریج بخاری و أحمد و ترمذی و نسائی و ابن ابی حاتم و نَحَّاس و ابن حَبَّان و ابن مرَدَوَیَه و أَبُو نَعِیم در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده‌اند که: چون ابن ابی مُنذر و رسول خدا خواستند بر او نماز بخوانند؛ عمر بن خطاب لباس رسول خدا را گرفت و گفت: خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نموده است! رسول خدا گفتند: خدا مرا مخیر کرده است. . . و من از هفتاد بار هم بیشتر

۱- آیه ۸۴، از سوره ۹: توبه.

۲- «المیزان» ج ۳، ص ۳۷۸.

استغفار برای او می‌کنم!

عمر گفت: او منافق است. رسول خدا نماز را بر او خواندند و آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ** نازل شد و رسول خدا نماز بر منافقین را ترک کردند؛ و پس از آنکه چندین روایت دیگر قریب به همین مضمون ذکر کرده‌اند؛ چنین گفته‌اند که: روایات درباره استغفار رسول خدا برای **عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي** و نماز آنحضرت بر او، در بعضی از مراسیل از روایات شیعه ایضاً وارد شده و عیاشی و قمی در دو تفسیر خود ذکر کرده‌اند.

و این روایات علاوه بر آنکه در خود آنها تناقض و تدافع وجود دارد؛ و مشتمل بر تعارض است؛ آیات کریمه قرآنیّه آنها را ردّ و باطل می‌کند بدون هیچ شک و شبهه‌ای. **أَمَّا وَلَا هَمَانُطُورُ** که ذکر کردیم گفتار خدای تعالی: **إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** روشن می‌کند که مراد از این آیه لغویت استغفار است برای منافقین، نه تخییر؛ و عدد سبعین برای بیان مبالغه است در کثرت، نه برای خصوصیت سبعین تا امید مغفرت در زیاده بر این مقدار بوده باشد. و پیامبر بالاترند از اینکه این دلالت لفظیه را نفهمند و حمل بر تخییر کنند؛ آنگاه شخص دیگری به آنحضرت تذکر دهد؛ و باز پیامبر بر جهل خود اصرار ورزند، تا آنکه خداوند او را به آیه دیگری که از نماز بر منافقین نهی کند؛ و آن آیه را بر او نازل سازد؛ متوجّه نماید.

و علاوه بر این تمام آیاتی که متعرض استغفار و نماز بر منافقین است مثل **إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ؛** و مثل **لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ** علت عدم استغفار و نماز را منوط به کفر و فسق آنان می‌نماید. و حتی گفتار خداوند متعال:

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُمْ أَنََّّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ.^۱

«و چنین حقی برای پیغمبر و آنانکه ایمان آورده‌اند نیست که: برای مشرکین طلب غفران کنند گر چه از اقرباء و أرحام آنها باشند، بعد از آنکه بر آنها روشن

۱- آیه ۱۱۳ از همین سوره توبه.

شود که آنها از اهل دوزخ هستند.» نشان می‌دهد که نهی از طلب مغفرت در اثر کفر و مخلد بودن آنها در جهنم است. و در اینصورت چگونه متصور است با وجود این معنی استغفار و نماز برای آنان جایز باشد؟

و ثانیاً سیاق آیاتی که در آنها آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً** می‌باشد، صریح است بر آنکه این آیه در وقتی که رسول خدا در غزوه تبوک به سفر رفته بودند؛ و هنوز به مدینه مراجعت ننموده بودند، نازل شده است؛ و این در سنه هشتم از هجرت بوده است؛ و مرگ عبدالله بن اُبی در مدینه در سنه نهم بوده است. و این اُمور از راه نقل مسلم است.

و در این صورت معنای این عبارت که در این روایات آمده است، چه خواهد شد که: رسول خدا بر عبدالله بن اُبی نماز خواندند و بر قبرش ایستادند؛ و سپس خداوند این آیه را فرستاد که: **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً!**

و شگفت‌انگیزتر از این آنستکه: در بعضی از روایات گذشته آمده بود که: عمر به پیغمبر گفت: آیا بر عبدالله بن اُبی نماز می‌خوانی، در حالیکه خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نموده است؟ و رسول‌الله گفتند: پروردگار من مرا مخیر نموده است؛ و پس از آن آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ** «بر منافقین که می‌میرند نماز مخوان» نازل شد.

و شگفت‌انگیزتر از این هم آنستکه: در روایت اخیر اینطور آمده بود که: آیه وارد در سوره منافقون **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** بعد از آیه وارد در سوره توبه: **إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ نَازِلٌ شَدِيدٌ** و همه می‌دانند که آیه وارد در سوره منافقون در غزوه بنی المصطلق و در سنه پنجم از هجرت نازل شده است؛ و عبدالله بن اُبی در آنوقت زنده بود؛ و خداوند گفتار او را در همان سوره بیان می‌کند که: **لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ**.

و در بعضی از این روایات مطلبی آمده بود که بعضی از آنانکه خواسته‌اند به نحوی این روایات را توجیه کنند بدان استناد جسته‌اند که: رسول خدا استغفار و نماز بر ابن اُبی را به جهت استمالت دلهای مردان منافق از طائفه خزرج به جا

آورده‌اند، تا آنها را به اسلام نزدیک کنند. و این گفتار هم استوار نیست. چگونه ممکن است پیامبر با نص صریح آیات قرآن به جهت استمالت دلهای منافقین و کج دار و مریز کردن آنها مخالفت نماید؛ در حالیکه خداوند او را با بلیغ‌ترین تهدیدی تهدید کرده است که:

إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ.^۱

«و در آنصورت هر آینه دو چندان از عذاب دنیا و از عذاب آخرت به تو

می‌چشانیم.»

و بنابراین نظر وجیه آنستکه بگوئیم: این روایات مجعول و ساختگی است؛ و چون مفاد آن مخالف قرآن است باید آنها را طرح و رد نمود.^۲

و این حقیر گوید: تنافی و تناقض وارد در معنی و مضمون روایات وارده در این داستان، همانطور که استاد گرامی أفاض الله علينا من برکات تربته فرموده‌اند، جای هیچگونه تردید نیست. ولی أصل استغفار رسول خدا و نماز بر عبدالله بن اُبیّ و اعتراض عمر به آنحضرت، تقریباً از قضایای مسلمة تاریخ است؛ و نمی‌توان از أصل این قضیه با صرف نظر از حواشی و زوائد بسته شده به آن، إغماض و صرف نظر کرد. و برای توضیح این حقیقت می‌گوئیم:

از ضروریات مستفاده از قرآن و سنت است که: کسانی که کافر باشند، و با حال کفر و شرک از دنیا بروند، از برای آنها راه نجات نیست؛ و استغفار برای آنها پس از مردن نه تنها سودی ندارد؛ بلکه شرعاً مُجوزی هم ندارد؛ و نهی از آن وارد شده است. مسلمین برای مشرکین نباید از خدا طلب غفران کنند؛ و یا بر جنازه ایشان نماز بخوانند؛ و یا بر گورشان برای ترحم و طلب رحمت حضور یابند. أمّا بعکس، و برای مسلمین باید استغفار کنند؛ و نماز بخوانند؛ و در هر امری از امور از نکاح و ازدواج، و معاملات، و مراسم تکفین و تدفین، و غیرها باید به دستورات اسلام با آنها عمل نمود؛ خواه در باطن هم مؤمن باشند؛ و خواه ایمان نیاورده و

۱- آیه ۷۵، از سوره ۱۷ اُسری.

۲- «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۸۳ تا ص ۳۸۶.

منافق باشند، ولی کلمه ردّ و ارتداد و کفر بر زبان جاری نکرده، و حکم حاکم اسلام بر کفر آنان ثابت نشده باشد.

بنابراین در مقابل مشرکین، صفّ طویل مسلمین اعمّ از مؤمنین واقعی و اعمّ از منافقینی که نفاق خود را در دل پنهان داشته‌اند، تشکیل می‌شود. و با این صفّ طویل باید در تمام امور از عبادی و معاملی و سیاسات و احکام، به حکم مسلمین رفتار کرد؛ و آنها را مسلمان دانست. گرچه آثار نفاق در آنها مشهود باشد ولی به ثبوت نرسیده باشد.

هر کس بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مسلمان است؛ و خون او و مال او و ناموس او و آبروی او محفوظ است؛ و بر عهده حکومت اسلام است که او را محترم بشمارد؛ و در تمام این امور با او معامله مسلمان بنماید.

آیه ۱۱۳، از سوره ۹: توبه: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ راجع به مشرکان است؛ نه منافقانی که حکم کفر و شرکشان در نزد حاکم اسلام ثابت نشده است. این گروه از منافقان، مسلمانند.

و اخیراً دیدیم که چون اَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ درباره منافقین عقبه که قصد فتک رسول خدا را داشتند؛ چون از آنحضرت تمنای کشتن آنها را نمود؛ رسول خدا فرمود: مگر آنها بر زبان کلمه توحید را جاری نمی‌کنند و شهادت بر نبوت من نمی‌دهند؟! گفت: آری! رسول خدا فرمود: خداوند مرا از کشتن این طائفه نهی نموده است.^۱

رسول خدا ﷺ با عبدالله بن اَبِي و سایر منافقین گر چه از خبیث‌ترین آنها بودند، معامله با مسلمان را می‌نمودند. از اغنیای آنان زکوة می‌گرفتند؛ و به فقرای آنها زکوة می‌دادند؛ و تمام احکام اسلام را چه رزمی و چه بزمی، از جنگ و تقسیم غنائم بر آنان اجرا می‌نمودند.

این بود تا غزوه بنی المصطلق که عبدالله بن اَبِي در سنه پنجم از هجرت چون

۱- ص ۲۸۴ از همین کتاب: ج ۱۰ «امام‌شناسی».

با رسول خدا از مدینه بیرون رفته بود؛ و به أصحاب خود در پنهانی بدون اینکه از أصحاب رسول خدا کسی حضور داشته باشد؛ آن کلمات زشت و إهانت آمیز را به رسول خدا گفت که در سوره منافقون ذکر شده است؛ و در میان طائفه خزرج که عبدالله از سرشناسان و اشراف آنها بود، فقط زید بن ارقم که خردسال بود، این خبر را برای رسول خدا آورد؛ و عبدالله هم به تمام معنی الکلمه إنکار کرد، و سوگند خورد که: من چنین سخنی نگفته‌ام؛ و زید دروغ می‌گوید؛ تا آن آیات سوره منافقون نازل شد.

و از جمله آنکه: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۱ یعنی ای پیغمبر اینقدر برای منافقین زحمت نکش، و رنج نبر، و طلب خیر و غفران مکن! ایشان چنین و چنانند؛ زحمات و رنج تو درباره آنان، و عشق سرشار تو به هدایت آنان هدر می‌رود؛ شقاوت قلب آنها را تسخیر کرده، و دیگر روزنه امیدی در آن نیست؛ و به سوء اختیار خود آنها راه هدایت را به روی خود بسته‌اند و مغفرت خدا به آنها نمی‌رسد.

در سوره منافقون باز هم حکم به کفر عبدالله بن ابی نشده است؛ به عباراتی از قبیل: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ، إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ، قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَتَى يُؤْفَكُونَ، وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ، وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ، وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ: «به درستی که منافقین البته دروغ‌گویانند؛ آنها کسانی هستند که اعمالی که انجام می‌دهند زشت است؛ پس ایشان نمی‌فهمند؛ خداوند بکشد آنها را؛ با این دروغ و خیانت از حق به کجا رو می‌کنند؟ و ایشانند مستکبران؛ حَقّاً خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند؛ ولیکن منافقین نمی‌فهمند؛ ولیکن منافقین نمی‌دانند.» خداوند آنها را یاد می‌کنند. و معلوم است به مجرد این عبارات، حکم به کفر کسی نمی‌شود؛ که او را در زمره مشرکین قرار دهد؛ و او را در آتش مخلّد کند از جهت حکم ظاهر اسلام. و اما عبارت سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نَهَى از استغفار نمی‌نماید بلکه می‌رساند که:

۱- ص ۲۸۹ از همین کتاب: ج ۱۰ «امام شناسی».

در باره این گروه، استغفار فائده‌ای ندارد؛ و تو خود را به مشقت و تعب می‌فکن؛ و برای هدایت آنان از راحت و استراحت و خواب و خوراک نیست!
مانند آیه ۶، از سوره ۲: بقره: **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.**
«برای کسانی که کافر شده‌اند، مساوی است که آنها را از خدا بترسانی و یا نترسانی آنها ایمان نمی‌آورند.»

و مانند آیه ۱۰ از سوره ۳۶: یس: **وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ**
که البته مفاد این آیات این نیست که هدایت کفّاری این چنین برای تو ای پیغمبر حرام است، و خدا تو را نهی نموده است. بلکه مفادش آنستکه کار اینها از حد گذشته؛ و إنذار تو در دل‌های آنها سودی ندارد؛ پس چرا آنقدر خود را ناراحت می‌کنی؟ چرا اینقدر به تعب و رنج می‌افکنی؟ چرا تمام سرمایه وجودیت را برای إرشاد آنان مصرف می‌کنی؟

ما تو را برای إبلّاغ فرستاده‌ایم؛ وظیفه‌ای غیر از تبلیغ نداری و گناه و شرک آنها بر گردن تو نیست!

فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.^۱ «پس بر عهده پیامبران، مگر چیزی غیر از رسانیدن آشکارا هست؟!»

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.^۲ «پس اگر روی گردانیده، إعراض کنند؛ بر عهده تو چیزی غیر از رساندن آشکار نیست!»

وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.^۳ «و بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی مگر رساندن آشکارا.» که آنچه به او وحی شده است تبلیغ کند.

طَهَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى.^۴

«ای طه پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نکردیم، تا تو خودت را در مشقت و سختی

۱- آیه ۳۵، از سوره ۱۶: نحل.

۲- آیه ۸۲، از سوره ۱۶: نحل.

۳- آیه ۵۴، از سوره ۲۴ نور، و آیه ۱۸، از سوره ۲۹: عنکبوت.

۴- آیات ۱ تا ۳ از سوره ۲۰: طه.

بیندازی؛ نیست نزول این قرآن مگر برای یادآوری برای آن کسانی که از خداوند خشیت دارند.»

فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعَيْدٍ^۱. «پس یادآوری کن با قرآن کسی را که از

وعید خداوند می ترسد.»

وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ^۲ «و یادآوری کن! زیرا که یادآوری با قرآن

به مؤمنین منفعت می رساند.»

فَذَكِّرْ لِنِّ نَفْعَتِ الذِّكْرِ^۳. «و یادآوری کن و متذکر نما به درستیکه یادآوری

کردن است که نفع می رساند.»

فَذَكِّرْ إِيْمًا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ^۴.

«پس تو ای پیغمبر مردم را به آیات خداوندی متذکر ساز! وظیفه تو غیر از این

یادآوری نمودن چیزی نیست! و تو توانا و مسلط بر تغییر کفر و ایمان، و سعادت و شقاوت آنها نیستی؛ و به اصرار و ابرام نمی توانی آنها را مسلمان کنی!»

باری تمام این آیات می رساند که وظیفه تو ای پیامبر خدا یادآوری است؛

کار خود را انجام بده؛ و دیگر به ایمان و کفر واقعی آنها کاری نداشته باش! آن دست تو نیست؛ دست خداست؛ و در تبلیغ احکام خود را از پای در میاور؛ و جان خود را از دست مده! و بر شرک و کفر ایشان اُسف مخور؛ و انگشت مهر و محبت بر دندان مگر!

و از همه این آیات صریحتر آیه ۶، از سوره ۱۸: کهف است:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ لِنَ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا.

«پس تو ای پیغمبر نزدیک است از شدت غصه و کثرت اندوهی که بر اثر

ایمان نیاوردن این قوم به قرآن می خوری؛ جان خود را هلاک سازی!»

۱- آیه ۴۵، از سوره ۵۰: ق.

۲- آیه ۵۵ از سوره ۵۱: الدّاربات.

۳- آیه ۹، از سوره ۸۷: اعلی.

۴- آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۸: غاشیه.

و نظیر این آیه، آیه ۳؛ از سوره ۲۶: شعراء است:

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ.

«نزدیک است که تو از شدت غصه و کثرت اندوهی که بر ایمان نیاوردن

اینها می‌خوری؛ جان خود را هلاک کنی!»

پیامبر اکرم ﷺ با منافقین با همان حکم اسلامی عمومی درباره مسلمانان رفتار می‌کردند، تا عبدالله بن ابی‌مرد؛ و پس از آنکه بر جنازه او نماز خواندند و استغفار نمودند، آیات وارده در سوره توبه وارد شد که: دیگر برای آنها نماز مخوان؛ و بر قبر آنان وقوف مکن؛ زیرا که آنها به خدا و رسول خدا کافر شده؛ و در حال فسق مرده‌اند: وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَا تَوْأَمْتُمْ بِهِمْ فَاسْتَفْتُونَ. در اینجا حکم به کفر عبدالله بن ابی‌مرد و نظائر او شده است؛ و پیامبر را نهی فرموده است که دیگر پس از این بر آنها نماز مخوان! و همچنین آیه شریفه اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ که نیز حکم به کفر منافقین شده است بعداً نازل شده است و بنابراین دیگر استغفار نه تنها سودی ندارد؛ بلکه ممنوع است.

این دو آیه، هر دو در سوره توبه (اولی آیه ۸۴ و دومی آیه ۸۰ است) و سوره توبه در غزوه تبوک نازل شده است و آنها در سنه نهم از هجرت بود؛ و از رجب تا رمضان این سال طول کشید؛ و عبدالله بن ابی‌مرد در ذی قعدة همین سال مرد، و مسلماً این دو آیه از قرائن و شواهد به دست آمده، بعد از مرگ ابن ابی‌نازل شده است.

معنای این که می‌گویند: سوره توبه در غزوه تبوک نازل شده اینست که: در همان ایام و ماههای قبل و بعد از آن نازل شده است نه اینکه تمام آیات آن یکایک در سفر بوده است؛ زیرا معلوم است آیاتی که مردم را تهییج و بسیج بر سفر می‌کند؛ قبل از سفر بوده است. مانند آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ ائْتِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِثْقَالَكُمْ إِلَى الْأَرْضِ (آیه ۳۸) و مانند آیه إِلَّا تَتَفَرُّوا يُعَذِّبْكُمْ

عَذَاباً أَلِيماً وَيَسْتَبْدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ (آیه ۳۹) و آیه: اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (آیه ۴۱).

و نیز معلوم است که آیات اوائل سوره، بعد از سفر تبوک بوده است. مانند آیه: بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُحْزِي الْكَافِرِينَ - وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ تَا آيَةُ ۳۷: إِنَّمَا التَّسْبُؤُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا.

تمام این آیات که با سیاق واحدی نازل شده است؛ در ذی قعدة این سال نازل شده است و خطاب آن به مشرکین از مکه و نواحی آن است که رسول خدا اولاً ابوبکر را برای قرائت این آیات در موسم حج به مکه، برای مشرکینی که حج می کردند گسیل داشت؛ بعد به امر خدا او را عزّل و امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین را بدین مأموریت اختیار کرد. و آنحضرت نامه را از ابوبکر گرفت و به مکه رفت و در موسم حج در سرزمین منی برای مشرکین قرائت نمود. باری از آنچه ذکر شده به دست آمد که اولاً استغفار و نماز رسول خدا در آنوقت، قبل از این دو آیه ای بوده است که حکم به کفر منافقین نموده است؛ و در آنوقت رسول خدا طبق حکم عام، باید بر هر مسلمان ظاهری نماز بخوانند و استغفار کنند.

و ثانیاً عمل آنحضرت مخالف قرآن و کتاب نبوده است؛ زیرا نهی از نماز و وقوف بر قبر، و لغویت استغفار به جهت کفر آنها، بعد از مردن ابن ابی، و نماز و قیام و استغفار رسول خدا بوده است.

و ثالثاً عمل عمر که آنحضرت را از نماز باز می داشت؛ صد در صد غلط و خبط بوده است؛ زیرا هنوز حکم به عدم صلوة نیامده است. و اینکه در بعضی از روایات عامه دیدیم که عمر می گوید: مگر خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نکرده است؟ کلامی است مجعول؛ و علاوه منافات دارد با همین روایاتی که آنها روایت کرده اند و از جمله آنها همین روایت، که هنوز رسول خدا خیلی دور نشده بود که

آیة وَلَا تَصَلُّ عَلٰی أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا نازل شد.

عمر با کدام إذن شرعی و یا تجویز عقلی جلوی رسول خدا را می‌گیرد؛ و در حضور هزاران نفر جمعیت از بزرگان أنصار از طائفه اوس و خزرج آنهم در وقتی که رسول خدا جلو رفته، و در برابر جنازه ایستاده؛ و اراده نماز دارد، لباس او را می‌کشد؛ و آنحضرت را منع می‌کند؟ و پس از آنکه آنحضرت می‌فرماید: أَخْرُ عَنِّي يَا عُمَرُ (ای عمر از من دور شو!) باز اعتنا نمی‌کند و می‌گوید: ابن اُبی در فلانروز چنان گفت؛ و در فلانروز چنین؛ بر او نماز مخوان!

آنحضرت اگر بخواهد بدین گفتارها ترتیب اثر دهد؛ اولین کس همین جناب عمر است که باید تحت محاکمه قرار گیرد؛ به واسطه همین عملی که از او در حضور جمعیت سرزده، و در برابر سینه رسول خدا پیش رفته، و او را از نماز منع می‌کند.

آخر مگر تو، پیغمبری؟ و یا جبرائیلی؟ مگر تو فرمانده به رسول خدا هستی؟ و او مأمور دستور تست؟

و علاوه بر تمام مطالب، مگر گناه عبدالله بن اُبی را به گردن تو نهاده‌اند، و می‌ترسی اگر او آمرزیده شود این گناهان بر عهده تو قرار گیرد؟ آیا رسول خدا با آن مقامات و درجات اشتباه می‌کند؛ و تو می‌فهمی؟ و او در غلط و خبط است، و آمر و فرمان تو درست و استوار؟ فلماذا می‌بینیم که در بعضی از روایات عامه خودش اعتراف بدین تقصیر می‌کند؛ و این عمل خود را هَفْوَه یعنی سقوط و لغزش یاد می‌کند؛ و در بعضی از روایات از جرأت خود به شگفت می‌ماند که چه نیروئی داشت که در برابر رسول خدا ایستادم؛ و او را منع کردم؛ و لباس او را کشیدم؟!

اینجاست که مکتب شیعه جلداً و صراحتاً بر این اعمال خرده می‌گیرد؛ و چنین شخص متعدی را لایق خلافت نمی‌شناسد؛ و بر تعدیات او، نظیر همین موضوع و بلکه بالاتر از آن را که در وقت رحلت رسول خدا گفت: «این مردک هذیان می‌گوید»، و یا پس از رحلت آنحضرت علی را به مسجد ببرد؛ و با شمشیر از نیام برآمده، او را وادار به بیعت و تسلیم در برابر افکار و آراء خود و یارانش بنماید، او را

متعدّی و متجاوز و غاصب دانسته؛ و خلافت و اِمامت را حقّ اِمام معصوم و جانشین واقعی رسول خدا می‌داند.

باری ما تصوّر می‌کنیم که: تمام مهاجرین و انصار همه بنده گوش به فرمان رسول خدا بوده، و فقط در انتظار صدور امر بوده‌اند که با جان و دل بشتابند و اجرا نمایند. نه اینطور نبوده است. بسیاری از آنها سرکش و طبعاً متمرّد و زندگی متعدّیانه داشتند؛ و در اسلام خود نه تنها ممنون خدا و رسول خدا نبودند؛ که از مکه به مدینه هجرت کرده، و برای ارشاد آنها و دستگیری آنها و هدایت آنها به چه مصائب و مشکلاتی مواجه شده است؛ بلکه بر رسول خدا منت می‌گذاشتند که ما بودیم که اسلام آورده‌ایم؛ ما بودیم که مهاجرین را خانه و مأوی داده‌ایم، ما بودیم که چه و چه و چه. و اگر بنا بود آنحضرت دارای آن خوی و خلق محمّدی نبود و اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^۱ نبود همه از دور او پراکنده می‌شدند؛ و کسی پای بند به اسلام نمی‌شد. اَنّ دریای رحمت بود که حقّاً تعبیر به دریا و تشبیه به دریا درباره او کوتاه است؛ که آن اعراب سخت و مستکبر را ذلیل و فروتن ساخت؛ و آن عفو و اِغماض و اِثثار و رحمت و اِسعّه بود که چون دریائی ژرف از دهان سگی آلوده نمی‌گشت؛ و یا از ورود ناملازمات حوادث و نسبت‌های ناروا متغیّر و مضاف نمی‌شد.

عَبْدُاللّهِ بْنِ اُبَيٍّ مردی بود صاحب نفوذ و قدرت؛ و دارای ثروت و مال فراوان، و خانه باز که به مستمندان از خزرج مساعدت می‌کرد، و خود را رئیس و پیشوای آنها می‌دید؛ و بر طائفه اوس گوی سبقت را در دست داشت؛ و به پیامبر واقعاً به نظر کوچکی و حقارت می‌نگریست؛ و به مؤمنان مستمند و فقیر به نظر اِهانّت و سبکی نظر می‌کرد؛ و نمی‌توانست آن عظمت روح، و آن علوّ درجه، و آن زیبائی خلوص، و آن لطافت خلوت، و آن ظرافت مماشاة و عمل رسول‌الله را با خدای خود و با خلق اِدراک کند. و همیشه در هر زمان و در هر مکان سیاهی جمعیت و عامّه همجّ رِعَاع تابع اینگونه افراد هستند؛ و سردسته‌دار و پاطوق‌دار و سرشناس محلّ و

۱- آیه ۴، از سوره ۶۸ قلم: «و بدرستیکه حقّاً تو ای پیغمبر دارای اخلاق عظیمی هستی!»

شهر و دیار محسوب می‌شوند. اگر بنا بود که وسعت شعاع ادراکی و تحمل و صبری که کوه را می‌شکند، در رسول خدا نبود، این افراد نمی‌گذارند یکنفر به اسلام نزدیک شود.

رسول خدا با چنین شخصیت‌های مستکبری مواجه بود؛ خدایا چه کند؟ آیا می‌توانست حکم اعدام آنها را صادر کند؟ ابداً ابداً. آنها مدینه را بر علیه پیامبر منقلب می‌نمودند، همچنانکه در پس پرده پنهانی کار کرده و با یهود و مشرکین می‌ساختند و آنها را بر علیه رسول خدا و مؤمنین ترغیب و تحریض به جنگ می‌کردند.

رسول خدا ﷺ نتوانستند حدّ قذف بر او جاری کنند؛ او به عائشه نسبت زنا داد، و داستان این قضیه در قرآن کریم وارد شده است؛ و با آنکه حکم حدّ کسی که مؤمنی و یا مؤمنه‌ای را نسبت به زنا دهد، در قرآن کریم نازل شده بود و بدین دستور هم عمل می‌شد؛ ولی معذک از عبدالله بن اُبیّ که چنین نسبتی به زن رسول خدا داده بود؛ و بر همگان معلوم شد که دروغ و افتراء بوده است؛ رسول خدا نتوانستند حدّ بر او جاری کنند؛ یعنی قدرت مرکزی رسول خدا از جنبهٔ أصحاب واقعی آنقدر نبود که بتوانند او را حاضر کنند، و حدّ بزنند؛ زیرا حدّ زدن بر او مانند حدّ زدن بر همهٔ منافقین بلکه بر بیشتر از طرفداران و دست‌اندرکاران او بود؛ و یک حدّ جاری کردن در حکم هزار حدّ جاری کردن بود. زیرا عبدالله از نظر موقعیت و شخصیت اجتماعی و ملی در میان اعراب از هزار تن هم بیشتر بود. آنوقت در صورت فرض اجرای حدّ بر او، تمام این افراد که هواخواه او بودند؛ آرام نمی‌نشستند بلکه هر یک از آنان مثل خود او سنگر می‌گرفتند؛ و به دفاع و مبارزه و مخاصمه و بالأخره سوگندهای مؤکده در نسبت زنا به عائشه بر می‌آمدند؛ و نه تنها حدّ جاری نمی‌شد؛ بلکه این ننگ برای عائشه در تاریخ جاودان می‌ماند؛ با آنکه عائشه در این نسبت بدون تقصیر بود.

مُلاً صَالِحَ مَازُنْدَرَانِ در شرح «أصول کافی»، در اینکه به چه سبب امیرالمؤمنین عليه السلام بعد از رسول خدا برای گرفتن حقّ خود، و منصب خلافت و

إمامت در برابر متعدیان و متجاوزان، با شمشیر قیام نمودند؛ هفت وجه را ذکر می‌کند. و وجه پنجم را عدم تمکّن آنحضرت قرار می‌دهد؛ همچنانکه رسول خدا ﷺ بر عبدالله بن اُبّیّ که عائشه را قذف کرد حدّ قذف را جاری نکردند.

مُلاصّاح در پاسخ به گفتار بعضی از عامّه که گفته‌اند اگر حقّ با علی بود؛ چرا پس از رحلت رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد، با آنکه گرفتن حقّ واجب است؟ و در صورتیکه رسول خدا او را وصیّ خود و خلیفه و امام بعد از خود برای مسلمین منصوب نموده باشد، وظیفه شرعی و عقلی علی این بود که قیام کند، و حقّ خود را بگیرد، و اگر قیام نکند گناه کرده است. پس چون علی گناه نمی‌کند معلوم می‌شود که قیام به شمشیر بر او واجب نبوده؛ یعنی خلافت حقّ الهی او نبوده است؛ چنین می‌گوید که: وَأَمَّا وَجْهٌ پَنْجَمٌ أَنْسَتَكْهُ: عِيَاضُ شَارِحِ صَحِيحِ مُسْلِمٍ، از بعضی از علمای شما (سُنّی‌ها) در حدیث اِفْكَ نَقْلٌ كَرِهَةٌ اسْتَكْهُ: رَسُولُ خَدَا ﷺ حَدٌّ بَرَّ عَبْدِ اللَّهِ بِنِ اُبّیّ رَئِيسِ مُنَافِقِيْنَ جَارِي نَكْرَدُ، در وقتی که بر زوجه او عائشه افتراء بست؛ به علت آنکه از طرف عبدالله از اجرای این حدّ، تمناع و تدافعی بود؛ و رسول خدا می‌ترسید که اگر حدّ جاری کند، فتنه بر پا شود؛ و کلمه و هدف مردم و تصمیم آنها در این امر، افتراق پذیرد. پس چطور برای پیغمبر ترک حدّ جایز است به جهت ترسیدن از فتنه فساد با کثرت اعوان و انصار او، همینطور جایز است برای علی علیه السلام ترک محاربه و مقاتله با نداشتن معاون و یاران کافی، به عین همان علت.^۱

وَأَمَّا آيَةُ مَبَارَكَةٍ: وَإِنْ كَادُوا لَتَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي لَوْ حِينَا إِلَيْكَ لِنَفْتَرِي عَلَىٰ غَيْرِهِ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلاً - وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَأَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً - إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً.^۲

«ای پیغمبر ما، نزدیک بود که کافرین تو را فریب داده، از آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم منصرف کنند، تا آنکه بر ما غیر از آن وحی را افتراء ببندی؛ تا در

۱- «شرح روضه کافی» ملاصالح ج ۱۱، ص ۲۸۱.

۲- آیات ۷۳ تا ۷۵، از سوره ۱۷: اسراء .

نتیجه ایشان تو را دوست مشفق خود قرار دهند! و اگر ما تو را ثابت و استوار نمی‌داشتیم، نزدیک بود که به ایشان اندک تمایل و گرایش پیدا کنی! و در آنصورت عذاب تو را در دنیا و در آخرت دو چندان و مضاعف می‌چشانندیم؛ و پس از آن برای یاری خودت بر علیه ما هیچ یار و یآوری نمی‌یافتی!»

این آیه راجع به نزدیکی و تمایل پیامبر به مشرکان است، در اصول معارف و توحید؛ یعنی در آنچه خدا نازل کرده است، نه در عدم تمکن در اجراء احکام به واسطه عدم قدرت و توانائی در خارج. همچنانکه در باب غدیر خم دیدیم که خداوند به واسطه جبرائیل مدتی آنحضرت را امر به تبلیغ امامت و وصایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نمود؛ ولی پیامبر می‌ترسید که شورش و غوغا و فتنه بر پا شود؛ فلذا منتهز فرصت بود تا چون آیه **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رَسُولَهُ**! «اگر تبلیغ نکنی اصلاً اصل رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای!» نازل شد؛ پیامبر اکرم کاروان را در غدیر خم متوقف ساخت؛ و آن خطبه غراء را قرائت فرمود.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

باری ما سخن را در خصوصیات غزوه تبوک به تفصیل گفتیم تا وضعیت و موقعیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن زمان با مواجهه با منافقین که دارای حزب و دار و دسته، و مجالس پنهانی و شب‌نشینی‌های شیطانی بودند؛ روشن شود؛ و دانسته شود که به چه سبب در این غزوه، رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را به خلافت و جانشینی خود در مدینه به جای گذاردند؛ و با آنکه در تمام غزوات، امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا بوده؛ و یگانه پیشتاز و علمدار، و حامی، و ناصر و معین، و دلسوز، و یار مشفق و فدائی رسول‌الله در جنگ‌ها بوده است؛ و یگانه مرد صف شکن رزم‌آوران و دلیران روزگار به شمار می‌رفته است؛ به چه علت او را در این سفر با خود نبرد؛ و در مدینه باقی گذارد؛ تا اوضاع مدینه با نقشه‌کشی‌های منافقین درهم نریزد؛ و صولت و اُبّهت آنجناب، دست توطئه‌گران را کوتاه کند؛ و نقشه‌های ایشان را

۱- آیه ۶۷، از سوره ۵: مآئه.

بر آب دهد؛ و بیضهٔ اسلام و محور و کانون بلاد اسلام که مدینه است، با یورش کفار و مشرکین و همدستی و معاونت و راه‌یابی منافقین سقوط نکند؛ و زحمات بیست و دو سالهٔ رسول خدا تباه نشود.

در اینجاست که رسول خدا به آنحضرت گفت: **يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِأُوبِكُ! أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا بِيَّ بَعْدِي!**

«ای علی! مدینه در این وقت به صلاح و درستی پایدار نمی‌ماند مگر آنکه یا من باید در آن بوده باشم، و یا باید تو در آن بوده باشی! آیا راضی نیستی که نسبت تو با من همانند نسبت هارون باشد با موسی، به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست.» و گرنه تو دارای منصب نبوت هم بودی! **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!**

و از آنچه را که بیان کردیم؛ معلوم می‌شود که: آنچه را که طبری در تاریخ خود^۱ و ابن اثیر در تاریخ خود^۲ آورده‌اند که رسول خدا در این غزوه، **سِبَاعُ بَنِ عَرْفُطَةَ غِفَارِي** را در مدینه به جای خود گذاشت؛ و آنچه را که ابن کثیر^۳ و واقدی^۴ و ابن هشام^۵ آورده‌اند که **يَا سِبَاعُ بَنِ عَرْفُطَةَ غِفَارِي**، و **يَا مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ أَنْصَارِي** را^۶ به جای گذارد و **عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ** را خلیفه و جانشین برای اهل خود معین نمود، کلامی است باطل و مخالف با شواهد و قرائن قطعیه

۱- «تاریخ الأمم و الملوک» طبع مطبعة استقامت، قاهره، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲- «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت، سنه ۱۳۸۵ هجری، ج ۲، ص ۲۷۸.

۳- «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۷.

۴- «المغازی» ج ۳، ص ۹۹۵.

۵- «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۶.

۶- و محمد حسین هیکل در کتاب «حیة محمد» بر اساس همین مصادر از تاریخ گفته است: **محمد بن مسلمه** را در مدینه گذاشت و **علی بن ابیطالب** را جانشین خود بر اهل خود قرار داد و او را امر کرد که در میان آنها اقامت کند (کتاب حیاة محمد ص ۴۲۸). او در این کتاب ابدأ اشاره‌ای به حدیث منزله ندارد و حتی از **أبوذر غفاری** نیز در غزوة تبوک یاد نمی‌کند با آنکه از امثال **أبوخیثمه** و **کعب بن مالک** و **رفقاع** او که از متخلفین بودند، نام می‌برد. از اینجاست که سوء ظن ما به امثال هیکل شواهد و قرائنی پیدا می‌کند که چگونه این افرادی که خود را رجال علم و تاریخ و جامعه می‌دانند بر اساس تعصبات جاهلی روی حقایق را پرده می‌کشند و مسلمات را نادیده می‌گیرند.

تاریخ.

زیرا اولاً همانطور که در «سیره حلییه» آورده است؛ غیر از این دو نفر بعضی گفته‌اند که: رسول خدا ابْنُ اُمِّ مَكْتُومٍ را، و بعضی گفته‌اند: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ را به جانشینی خود برای اهل مدینه به جای گذاشت^۱ و خود تردید و شک در بین این افراد، دلیل بر آنکه جانشینی آن دو نفر نیز مجرد احتمال است؛ و دلیل استوار ندارد؛ بلکه تردید و شک در بین آن دو نفر قاطعیّت و علم را می‌شکند؛ و از حتمیّت به شک و احتمال تنازل می‌دهد.

و ثانیاً مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْبَرِّ در «استیعاب» گفته است که: جانشینی علی بن ابیطالب بر مدینه و بر عیالات رسول‌الله در غزوه تبوک مِنْ اَثْبَتِ الْاَثَارِ وَ اَصْحَافِهَا: از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین اخباری است که آمده است.

ابن عبدالبرّ در این کتاب در ضمن ترجمه احوال امیرالمؤمنین علیه السلام گوید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم جنگ را در روز واقعه بدر به عَلِيِّ سَپَرْد؛ و او جوانی بیست ساله بود. این مطلب را سَرَّاج در تاریخ خود ذکر کرده است؛ و از روزی که رسول خدا به مدینه وارد شد در هیچیک از مشاهد و جنگ‌هائی را که رسول خدا حضور داشت، علی از رسول خدا جدا نبود؛ مگر در غزوه تبوک؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بر مدینه و بر عیالات خود در این غزوه که خود نبود؛ جانشین نمود. و این خلافت علی بر مدینه از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین اخباری است که آمده است و به او گفت: اَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنْهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و این گفتار رسول خدا را (حدیث منزله) که از استوارترین راستین‌ترین اخبار است سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است. و طرق این روایت سعد، جداً بسیار است؛ اِبْنُ أَبِي خَيْثَمَةَ و غیر او از او روایت کرده‌اند؛ و نیز ابن عبّاس، و ابوسعید خدری، و اُمّ سَلَمَه، و أسماء بنت عمیس، و جابر بن عبدالله، و جماعت دیگری که بردن نام آنها به طول می‌انجامد روایت کرده‌اند.^۲

۱- «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۴۹.

۲- «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷.

و علی بن برهان الدین حلبی شافعی صاحب «سیره»، بعد از ذکر مُحَمَّد بن مَسْلَمَه و سِبَاعُ بْنُ عُرْفَطَه و ابن اُمِّ مَكْتُوم گوید که: ابنُ عَبْدِالْبِرِّگفته است که: عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ را در مدینه، خلیفه خود قرار داد و این گفتار، استوارترین و متقن‌ترین گفتار است.^۱

شیخ مفید گفته است: چون رسول خدا ﷺ اراده خروج از مدینه را نمودند؛ اسْتَخْلَفَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَزَوْاجِهِ وَمَهْجَرِهِ؛ وَقَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ لِأَبِي لُؤْبِك!

«امیرالمؤمنین عليه السلام را به جانشینی خود، در میان اهل خود، و فرزندان خود، و زوجات خود، و مواضع و مکان‌های هجرت خود، منصوب کردند؛ و به او گفتند: ای علی! مدینه به صلاح نمی‌ماند مگر با من و یا با تو.» یعنی در صورت نبودن من و تو با هم به فساد کشیده می‌شود.

و این به جهت آن بود که رسول خدا ﷺ از خُبَث و پلیدی مقاصد اعراب، و بسیاری از اهل مکه و حوالای مکه از آنانکه با ایشان جنگ کرده بود؛ و خونشان را ریخته بود؛ خبر داشت؛ و می‌ترسید که چون از مدینه دور شود؛ و به بلاد روم و مانند بلاد روم برسد؛ ایشان آهنگ مدینه کنند، و اگر قائم مقام و خلیفه‌ای برای او نباشد از فساد و جنایت و اذیت و هر گونه فعل قبیح در خانه هجرت خود، و از تخطی و تجاوز و رساندن بدیها و زشتیها به اهل خود و باقی ماندگان در مدینه، دریغ نکنند. پیامبر از اینجهت مأمون الخاطر و فارغ‌البال نبود؛ و می‌دانست که برای ترسانیدن دشمن و خراسان و حفاظت دارالجهره و پاسداری و مراقبت از کسانی که در مدینه مانده‌اند؛ هیچکس نمی‌تواند جانشین او شود مگر امیرالمؤمنین عليه السلام. فلذا او را به طور واضح و ظاهر، خلیفه خود کرد؛ و بر امامت اُمّت پس از خودش با نصّ جلیّ و گفتار صریح، به عنوان استخلاف و جانشینی منصوب فرمود.

و این مطلب مستفاد از روایات مستفیضه و اخبار و احادیث کثیره‌ای است که

۱- «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۴۹.

چون منافقین دانستند که رسول خدا، علی را خلیفه خود در مدینه مقرر و معین نموده است؛ بر او حسد بردند و اقامت امیرالمؤمنین بعد از خروج رسول‌الله برای ایشان گران آمد و دانستند که علی را سپر برای برگرداندن مفسد قرار داده؛ و در سایه او مصونیت و حفاظت مدینه را تضمین نموده است؛ و در اینصورت دیگر برای دشمنان رسول خدا مَطْمَعی برای تصرف و آشوب در مدینه نیست.

منافقین به جهت إراده و تصمیم فساد و بهم ریختن مدینه در وقت دور بودن رسول خدا، می‌خواستند تا علی با پیامبر بیرون رود؛ و مدینه از رَجُل با اُبْهَت و قدرتی که حافظ آن باشد، خالی بماند؛ و نیز بر رفاهیت و سکون خاطر و آرامش آنحضرت و مشکلاتی که برای مسافران در این سفره و خطرات آن پیش می‌آمد؛ غبطه می‌بردند؛ و به اراجیف و شایعه پراکنی که رسول خدا به جهت مقام و منزلت علی و مودت و صمیمیت با او نبوده است که او را با خود نبرده است؛ بلکه به جهت این بوده است که علی برای رسول خدا سنگین بوده؛ و برای رفع زحمت از سر خود واداشته است؛ پرداختند.

این تهمت و بهتانی بود که به او زدند؛ مانند بهتانی که قریش یکبار درباره رسول خدا به دیوانگی، و بار دیگر به گفتار پوچ و بی‌مایه شاعرانه، و بار دیگر به سیخر و جادو، و بار دیگر به کهانت و ارتباط با نفوس خبیثه ماوراء ماده زده‌اند؛ با آنکه خودشان درباره رسول‌الله ضد و نقیض این اتهام را معتقد بودند همچنانکه منافقین نیز درباره امیرالمؤمنین ضد اراجیف و شایعات پوچ و بی‌اساس را خودشان معتقد بودند؛ و می‌دانستند که: مقام و خصوصیت امیرالمؤمنین را نسبت به رسول‌الله کسی نداشت؛ و آنحضرت محبوب‌ترین مردم در نزد رسول خدا بود؛ و سعیدترین و کامیاب‌ترین مردم بود؛ و پر حظ و بهره‌ترین و با فضیلت‌ترین مردم نزد رسول خدا بود.

چون این شایعات و اراجیف به گوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید؛ خواست تا تکذیب آنها را هویدا سازد؛ و فضحیت و رسوائی‌شان را برملا کند؛ پس خود را به رسول خدا رسانید و عرض کرد: يَا رَسُولَ اللَّهِ! منافقین چنین می‌پندارند که تو از

جهت سنگینی من بر تو؛ و از جهت غضب و خشمی که از من داشتی مرا با خود نبرده‌ای؛ و خلیفه خود گذارده‌ای!

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: اِرْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِيْنَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِي لُؤْبَكَ! فَأَتَتْ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَدَارِ هِجْرَتِي وَ قَوْمِي! أَمَا تَرْضَى لَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

«رسول خدا ﷺ به علی گفتند: ای برادر من! برگرد به مکان خودت! چون مدینه به صلاح نمی‌ماند مگر آنکه یا باید من؛ و یا باید تو در آن بوده باشیم. و بنابراین تو جانشین من هستی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من؛ و در میان اقوام من! آیا راضی نیستی که نسبت تو با من نسبت هارون با موسی باشد، بجز آنکه بعد از من پیغمبری نیست.»

و ثالثاً عباراتی که با حدیث منزله، حضرت رسول الله به امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام گفته‌اند و یا از روایات آمده است؛ دلالت بر خلافت آنحضرت بر جمیع مردم مدینه دارد؛ همچون روایت ابوداود طیالسی در «مسند» خود از شعبه از حکم از مصعب بن سعد از سعد که او گفت: خَلَفَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ؛ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَتُخَلِّفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ؟! فَقَالَ: أَمَا تَرْضَى لَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!^۲

زیرا اولاً کلمه خَلَفَ إطلاق دارد؛ و جانشینی او را بر همه می‌رساند؛ و بالأخص جواب آنحضرت در روایت ابن اسحق آمده است که رسول خدا فرمود: كَذَّبُوا وَلَكِنِّي خَلَفْتُكَ لِمَا تَرَكْتُ وَرَأَيْ^۳ (دروغ می‌گویند منافقین؛ ولیکن من تو را جانشین خود کردم برای همه آن چیزهایی که پشت سر گذارده‌ام) و معلوم است

۱- «ارشاد مفید» طبع سنگی، ص ۸۳ و ص ۸۴، و «أعيان الشيعة» طبع چهارم ج ۲، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸، از شیخ مفید.

۲- «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷.

۳- «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۳۶۸، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷، و «مناقب ابن مغازلی» بنا به نقل «غایة المرام» ص ۱۱۴ حدیث ۵۰ از عامه، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸.

که این جمله نه تنها اطلاق، بلکه عمومیت دارد برای تمام امور مدینه و مایحتاج تمامی مردم آن شهر و غیره.

و ثانیاً جمله **إِنَّ الْمَدِينَةَ لَأَتَّصِلُكَ الْأَبَى أُوْبِكَ**^۱ (شهر مدینه به صلاح باقی نمی‌ماند مگر آنکه یا من و یا تو باید در آن بوده باشیم) این جمله صراحت دارد بر استخلاف بر جمیع مدینه.

و ثالثاً در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است: **وَحَلَفَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمَدِينَةِ**^۲ (رسول خدا، امیرالمؤمنین **عليه السلام** را برای شهر مدینه قائم مقام خود فرمود) و چون آنحضرت برای بیان شکوه از منافقین، به نزد رسول خدا آمد؛ رسول خدا **عليه السلام** فرمود:

يَا عَلِيُّ أَلَمْ أُحَلِّفَكَ عَلَى الْمَدِينَةِ^۳ (ای علی مگر من تو را قائم مقام خود برای شهر مدینه قرار ندادم؟!)

و رابعاً در روایت شیخ مفید دیدیم که وارد است: **فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَدَارِ هِجْرَتِي وَ قَوْمِي**^۴ (پس تو جانشین من هستی در اهل بیت من، و خانه هجرت من، و اقوام من) و این عبارت صراحت در عموم دارد.

و خامساً شیخ طبرسی آورده است که: **وَاسْتَعْمَلَ عَلِيٌّ الْمَدِينَةَ عَلِيّاً وَقَالَ: إِنَّهُ لَأَبْدٌ لِلْمَدِينَةِ مِنِّي أَوْ مِنْكَ**^۵ (و علی بن ابیطالب را بر مدینه گماشت؛ و گفت: برای شهر مدینه چاره‌ای نیست که یا باید من و یا باید تو در آن بوده باشد) و نیز آورده است که: **إِمَّا لَنْ تَخْرُجَ أَنْتَ وَ يَقِيمَ عَلِيٌّ وَإِمَّا لَنْ يَخْرُجَ عَلِيٌّ وَ يَقِيمَ أَنْتَ**^۶

۱- «ارشاد مفید» ص ۸۳ و ۸۴، و «أعيان الشيعة» طبع چهارم، ج ۲، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸ از

مفید.

۲ و ۳- «تفسیر قمی» ص ۲۴۶.

۴- «ارشاد مفید» ص ۸۳ و ص ۸۴، و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۴، ص ۶۲۴ از «ارشاد».

۵- «إعلام الوری» طبرسی، ص ۱۲۹، و «بحار الأنوار» کمپانی، ج ۶، ص ۶۳۱ از «إعلام

الوری».

۶- «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۵ از «تفسیر امام»؛ و «طبقات ابن سعد» ج ۳، ص ۲۴: **لأبد من أن**

أقيم أو تقيم.

(یا باید ای محمد تو خارج شوی و علی در مدینه بماند؛ و یا باید علی خارج شود و تو در مدینه بمانی).

و سادساً ابن حَجَرٍ عَسَقَلَانِي كَوَيْد: وَقَالَ لَهُ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ، لِي لَا يَنْبَغِي أَنْ لَذَّهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي.^۱

«و رسول خدا به علی در غزوة تبوک گفت: منزله تو با من، منزله هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه تو پیغمبر نیستی! یعنی سزاوار نیست که من به غزوه بیرون شوم؛ مگر آنکه تو جانشین من باشی!»

این عبارت همچون سوابق خود، صراحت دارد بر عمومیت جانشینی برای تمام امور مردم مدینه. و این معنای تفسیری را از تشبیه منزله هارون به موسی استفاده کرده‌اند؛ که همانطور که بر حضرت موسی جایز نبود که به کوه طور برای مناجات رود، بدون آنکه برادرش هارون را بر اُمّت خود به عنوان قائم مقام و خلیفه منصوب کند؛ همینطور برای من جایز نیست که به غزوة تبوک بروم مگر آنکه تو ای علی قائم مقام و خلیفه من باشی!

باری آنچه به نظر می‌رسد در ذکر بعضی از اصحاب تواریخ که منصوب از ناحیه رسول‌الله را در غزوة تبوک، غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده‌اند؛ با اعتراف و اقرار همگی به منصوبیت آنحضرت برای اهل بیت رسول خدا و بیان حدیث منزله؛ یا سهو و اشتباهی است که در اینجا با منصوبین آنحضرت در سایر غزوات و در حجة الوداع و در غمرة خدیبه، همچون سباع بن عرفطه و محمد بن مسلمة و ابن ام مکتوم، رخ داده است؛ و یا سهو و اشتباه (عمدی است) که بعضی از این سیره‌نویسان مرتکب می‌شده‌اند؛ و از ملاحظه سیره آنها به خوبی مشهود است که اعمال غرض کرده؛ و در تاریخ صحیح و قطعی دسّ نموده‌اند؛ و آن راوی اول که مرتکب چنین تحریف و خیانتی شده است؛ دیگران نیز با امضاء آن خیانت، و یا از روی تسامح و عدم امعان نظر و نقد و تحلیل در سیره و تاریخ

۱- «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و «مسند أحمد حنبل» بنابر نقل «غایة المرام» ص ۱۱۴ حدیث چهل و

هشتم از عامه.

صحیح، همان گفتار راوی اول را گرفته؛ و در کتاب خود نوشته؛ و همینطور دیگران از او اتخاذ نموده؛ و دست به دست به نسل آینده انتقال داده‌اند؛ تا جائیکه یکی از نویسندگان معاصر ما که سیره رسول‌الله را به زبان پارسی نوشته است: در کتاب خود می‌گوید: او (پیامبر) با اینکه مُحَمَّد بن مَسْلَمَه را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ ولی به علیؑ فرمود: «تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی، و برای اینکار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد».

و این جای بسی تأسف است که چرا شیعه مذهب که خود نیز دارای مقام صلاح و خلوص است؛ و بر اصل خدمت به فرهنگ اسلام و مسلمین چنین کتابی را نوشته است؛ از این نکته غفلت ورزیده؛ و ناخودآگاه تاریخ مُسَلَّم را طبق همان خواسته‌های روایت‌سازان بعد از محکومیت و خانه‌نشین کردن علیؑ، تحریف نموده است؟!!

علت این اشتباه، قصر نظر فقط در بعضی از مصادر تاریخ عامه است که ما آنها را ذکر کردیم؛ و عدم تتبع تام در گفته‌های مصادر عامه و عدم تتبع در مصادر تاریخ و سیره شیعه می‌باشد.

نکته مهم و حائز اهمیت آنستکه نویسندگان ما هیچگاه نباید مصادر اصلی تحقیقات خود را بر اصل کتب عامه قرار دهند؛ و بر گفتار ایشان اتکاء کنند؛ و بدون نظر و توجه به سیره و تاریخ شیعه، از کتب و علمای ایشان یاد کنند. این ضرری بزرگ و زیانی سترگ می‌باشد که حقیقت مکتب تشیع را واژگون می‌کند. آن تشیعی که با هزاران مرارت‌ها و خون‌ها توانسته است چهره حقیقی خود را به عالم بنمایاند؛ و از میان افتراءات و تهمت‌ها و بهتان‌ها و قتل‌ها و شکنجه‌ها، حق را نشان داده؛ و باطل را دور زند؛ آنگاه اینک مُفْت و مجانی به کتب عامه که برای برقراری مکتب خلفای جور و سلاطین جایر نگاشته‌اند؛ و برای درهم شکستن حقیقت تشیع از هیچ حربه‌ای خودداری نکرده؛ و به هر وسیله ممکن متوسل شده‌اند؛ روی آورده؛ و آنها را مصدر و پناهگاه مطالب تحقیقی و علمی

خود قرار دهند؟

فلهذا ما بحمدالله و منه در این کتاب از مصادر متین شیعه استفاده می‌کنیم؛ و از مصادر عامه نیز برای تأیید و اعتراف خصم از باب وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ^۱ گفتگو داریم و نیز از فنِّ جَدَل استفاده نموده و خصم را با حربۀ خودش از پای در می‌آوریم و صولتش را درهم می‌کوبیم. این همان باب جَدَل است که مُسَلِّمَاتِ خصم را از خود او اتّخاذ می‌کنند؛ و پس از آن با همان مقدمات مُسَلِّمَةٌ او، خودش را محکوم می‌کنند که: وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ.^۲ و این طریق بحث ما، اولاً انسان را به اصول و معارف حَقَّة حقیقیه از روی مبانی مُسَلِّمَه و مُحَقِّقَه می‌رساند؛ و عقائد و معارف را از باب بُرْهَان که مُسَلِّمَات و یَقِیْنَات را در صغری و کبری قیاس خود می‌نهد؛ واصل می‌کند و ثانیاً به آراء خصم و مواقع نَقْد و تَزْیِیف او آشنا می‌سازد؛ و او را نیز مجبور به تسلیم می‌کند.

علامۀ بزرگوار مرحوم امینی رحمه الله علیه، کتاب شریف «الغدیر» را فقط برای ابطال آراء مخالفین از عامه نوشته است؛ تا آنها را مجبور به اعتراف و اقرار به حَقَانِیَّت و اِمَامَت و ولایت و وصایت بلافصل مولی المولی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بنماید؛ و مکتب مخالفین را درهم شکند؛ نه برای مردم شیعی مذهب که باید اصول معارف خود را از مصدری و سندی اتّخاذ کنند. فلهذا در این کتاب فقط از جَدَل استفاده شده؛ و فقط از مصادر و کتب عامه استفاده شده است.

۱- مثالی است که برای تعریف و تحسین از کسیکه دوست و دشمن به فضل او معترفند؛ آورده می‌شود؛ و اصل بیت این است:

وَمَلِيحَةٍ شَهِدَتْ بِهَا ضَرَائِبُهَا وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

یعنی «چه کم و اندک هست آن زیبایی با ملاحظت که حتّی هووهای او به ملاحظت و زیبایی او گواهی می‌دهند. آری فضیلت از آن کسی است که دشمنان او به آن فضل و برتری گواهی دهند.»

۲- آیه ۱۲۵، از سوره ۱۶: نَحْل: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ: «بخوان و دعوت کن مردم را به راه پروردگارت با حکمت و پند و اندرز نیکو، و مجادله کن با آنها با طریقه‌ای که آن طریقه بهترین طریق باشد! حقاً پروردگارت تو داناتر است به کسی که از راه او دور افتاده و گم شده است؛ و به کسیکه هدایت یافته است.»

و همچنین علامه سید محمد قلی صاحب کتاب **تَشْهِيدُ الْمُطَاعِينَ**^۱ آنرا در ردِّ **تُحْفَةُ اثْنَا عَشْرِيَّة** نوشته است و حتماً باید از مجرد روایات و مصادر عامه استفاده کند؛ و گرنه این کتاب در ردِّ آن کتاب نقشی را ایفا نمی‌نماید.

و نیز علامه میرحامد حسین هندی نیشابوری کتاب شریف **عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ**^۲ را در ردِّ کتاب **تُحْفَةُ عَزِيزِيَّة** نوشته است که همان تحفه اثنا عشریه است و بدون

۱- در «الدَّرْبِيَّة» ج ۴، ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳، گوید که کتاب «تشهیدالمطاعن لكشف الضغائن» با تمام اجزایش که بعداً ذکر می‌شود؛ جلد هشتم از مجلدات کتاب «الأجناد الاثنا عشرية المحمدية» می‌باشد که در ردِّ «تحفه اثنا عشریه» دهلویه که آن در دوازده باب در ردِّ امامیه نوشته شده؛ تصنیف شده است. و این «تشهید المطاعن» در ردِّ خصوص باب دهم از آنست که در دفع مطاعن به شیعه می‌باشد. و ردِّ باب اول از تحفه که در حدوث فرقه‌های شیعه است، نامش «السَّيْفُ النَّاصِرِي» است. و ردِّ باب دوم از آن که در نسبت مکائد به شیعه است؛ نامش «تغليب المكائد» است. و ردِّ باب هفتم از آن که در امامت است، نامش «برهان السَّعَادَةِ» است. و ردِّ باب یازدهم از آن که در اوهام و تعصبات و لغزش‌هاست، نامش «مَصَارِعُ الْأَفْهَامِ» است. تمام این کتابها از مجلدات کتاب «الأجناد» است و به زبان فارسی است که در هند طبع شده است و همگی از تألیفات علامه سید محمد قلی بن سید محمد حسین بن حامدحسین بن زین العابدین موسوی نیشابوری کتوری متولد در سال ۱۱۸۸ و متوفی در سال ۱۲۶۰ در نهم محرم می‌باشد.

۲- در «الدَّرْبِيَّة» ج ۱۵، ص ۲۱۴ و ص ۲۱۵ درباره «عبقات» مطالبی آورده است که ما مختصر از آنرا در اینجا می‌آوریم: «عبقات الأنوار فی مناقب الائمة الأطهار» در مجلد هائی ضخیم و بزرگ در اثبات امامت ائمه گرد آمده است. مؤلف آن سید میرحامد حسین بن محمد قلی خان صاحب بن محمد بن حامد نیشابوری کتوری متوفی در سال ۱۳۰۶ می‌باشد؛ این کتاب ردِّ بر باب هفتم از «تحفه اثنا عشریه» که در بحث امامت است نوشته شده است و آنرا بر دو منهج تقسیم کرده است: منهج اول در دلالت آیات قرآن بر امامت که هنوز طبع نشده است. و منهج دوم در دلالت احادیث دوازده گانه بر امامت و پاسخ از اعتراضات صاحب تحفه بر آن احادیث، در دوازده جزو؛ و برای هر حدیثی جزوی از کتاب را اختصاص داده است. جزء اول از منهج ثانی در حدیث غدیر است. و جزء دوم در حدیث منزله، و جزء سوم در حدیث **ان عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي**. و جزء چهارم در حدیث طبر، و جزء پنجم در حدیث **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا**. و جزء ششم در حدیث تشبیه **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ وَنُوحَ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ**. و جزء هفتم در حدیث **مَنْ نَاصَبَ عَلِيًّا الْخِلَافَةَ فَهُوَ كَافِرٌ**. و جزء هشتم در حدیث نور کنت **أَنَا وَعَلِيٌّ بِنِ ابِطَالِبٍ نَوْرًا**. و جزء نهم در حدیث رایت در روز خیبر. و جزء دهم در حدیث **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ دَارَ**. و جزء یازدهم در حدیث قتال علی با تأویل و با تنزیل. و جزء دوازدهم در حدیث تغلین است، که تمام این مجلدات مجموعاً منهج دوم را تشکیل می‌دهند.

استناد به مصادر عامه، و تفهیم آنان به مُسَلِّماتِ موجوده در کتبشان راه چاره‌ای نیست.

کتابهای مرحوم علامه سید شرف‌الدین عاملی همچون المراجعات و الفصول المهمة و أبوهریره همین تعهد را عهده‌دار است؛ و با استناد به مصادر متقن عامه، راه حقیقت را نشان می‌دهد؛ و مخالف را إلزام به قبول می‌کند.

أما کسانی که کتابشان جنبه ردّ ندارد؛ و صرفاً برای إلزام مخالفان تصنیف نشده است، بلکه برای إرشاد و هدایت عموم مسلمین اعمّ از شیعه و سنی؛ و حتی اعمّ از مسلمان و غیرمسلمان، تصنیف شده است؛ حتماً باید بر اساس مقدمات برهانیّه و روی مقدمات مسلّمه، از کتب و مصادر، و علمای مورد قبول و دور از تعصبات جاهلی، کتب خود را تصنیف کنند.

باری برگردیم بر اصل مطلب؛ و آنکه جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام، برای شهر مدینه در غزوه تبوک جای شبهه نیست و حتی ابن تیمیّه حرّانی که در إشکال و افتراء و بهتان نسبت به اخبار و روایات صحیحّه از رسول‌الله درباره امیرالمؤمنین علیه السلام سرآمد مخالفین و پیشدار مرکب عناد و لجاجت است؛ نتوانسته بر علامه حلی رضوان‌الله علیه در استشهاد به این حدیث از اینجهت ایرادی بگیرد؛ و ایراد خود را متوجه ناحیه‌ای دیگر نموده است. توضیح آنکه:

أحمد بن حنبل در مسند خود، از یحیی بن حمّاد، از أبو عوّاه، از أبو بلج از عمرو بن میمون روایت کرده است که او گفت: من در نزد ابن عباس نشسته بودم که نه نفر به نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عباس! یا با ما برخیز و به جای دیگر رفته سخن بگوئیم! و یا این مجلس را از این افرادی که هستند برای ما خالی کن! ابن عباس گفت: بلکه من با شما برمی‌خیزم - و ابن میمون می‌گوید: او در آنوقت صحیح المزاج بود؛ و قبل از این بود که کور شود -.

آنها با ابن عباس رفتند و سخن گفتند؛ و ما ندانستیم با هم چه گفته‌اند که ابن عباس آمد.

فَجَاءَ يَنْفُضُ تَوْبَهُ وَيَقُولُ: أَفٍّ وَتَفٍّ قَعَوَا فِي رَجُلٍ لَهُ عَشْرُ؛ وَقَعَوَا فِي رَجُلٍ (۱) قَالَ

لَهُ النَّبِيُّ ﷺ لَأَبْعَثَنَّ رَجُلًا لَا يَخْزِيهِ اللَّهُ أَبَدًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ. قَالَ: فَاسْتَشْرَفَ لَهَا مَنْ اسْتَشْرَفَ. قَالَ: أَيْنَ عَلِيٌّ؟! قَالُوا: هُوَ فِي الرَّحْلِ يَطْحَنُ! قَالَ: وَمَا كَانَ أَحَدُكُمْ لِيَطْحَنَ؟! قَالَ فَجَاءَ وَهُوَ لَرُمْدٍ لَا يَكَادُ يُبْصِرُ. قَالَ: فَتَفَثَ فِي عَيْنَيْهِ؛ ثُمَّ هَزَّ الرَّأْيَةَ ثَلَاثًا؛ فَأَعْطَاهَا إِيَّاهُ، فَجَاءَ بِصَفِيَّةَ بِنْتِ حَبِيبٍ.

(۲) قَالَ: ثُمَّ بَعَثَ فَلَانًا بِسُورَةِ التَّوْبَةِ، فَبَعَثَ عَلِيًّا خَلْفَهُ؛ فَأَخَذَهَا مِنْهُ. قَالَ:

لَا يَذْهَبُ بِهَا إِلَّا رَجُلٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ.

(۳) قَالَ: وَقَالَ لِبَنِي عَمِّهِ: أَيُّكُمْ يُوَالِينِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟! قَالَ: وَعَلِيٌّ

مَعَهُ جَالِسٌ؛ فَأَبَوْا. وَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا أُوَالِيكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ! قَالَ: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. قَالَ: فَتَرَكَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلِيَّ رَجُلٌ مِنْهُمْ فَقَالَ: أَيُّكُمْ يُوَالِينِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا وَالْيَاكُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ! فَقَالَ: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ خَدِيجَةَ.

(۴) قَالَ: وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثَوْبَهُ فَوَضَعَهُ عَلِيَّ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةَ وَ

حَسَنَ وَحُسَيْنَ؛ فَقَالَ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

(۵) قَالَ: وَشَرَى عَلِيٌّ نَفْسَهُ لِبَسِّ ثَوْبِ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ نَامَ مَكَانَهُ.

قَالَ: وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يَرْمُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَعَلِيٌّ نَائِمٌ قَالَ: وَابُوبَكْرٌ يَحْسَبُ أَنَّهُ نَبِيُّ اللَّهِ. قَالَ: فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ! قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ قَدْ انْطَلَقَ تَحَوُّبُتْرٍ مَيْمُونٍ فَأَدْرِكُهُ! قَالَ: فَأَنْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ فَدَخَلَ مَعَهُ الْعَارِ. قَالَ: وَجُعِلَ عَلِيٌّ يَرْمَى بِالْحِجَارَةِ كَمَا يَرْمَى نَبِيُّ اللَّهِ وَهُوَ يَتَصَوَّرُ قَدْ لَفَّ رَأْسَهُ فِي الثَّوْبِ لَا يَخْرُجُهُ حَتَّى أَصْبَحَ، ثُمَّ كَشَفَ عَنْ رَأْسِهِ فَقَالُوا: إِنَّكَ لِلنَّبِيِّ كَانَ صَاحِبِكَ تُرَامِيهِ فَلَا يَتَصَوَّرُ وَأَنْتَ تَتَصَوَّرُ وَقَدْ اسْتَنْكَرْنَا ذَلِكَ.

(۶) قَالَ: وَخَرَجَ النَّاسُ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ. قَالَ: لَهُ عَلِيٌّ: أَخْرُجْ مَعَكَ؟! قَالَ: فَقَالَ لَهُ نَبِيُّ اللَّهِ: لَا، فَبَكَى عَلِيٌّ، فَقَالَ لَهُ: أَمَا تَرْضَى لَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ! إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لَنْ لُذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي!

(۷) قَالَ: وَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: أَتَيْتَ وَبَيْتِي فِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي!

(۸) وَقَالَ: سُدُّوا أَبْوَابَ الْمَسْجِدِ غَيْرَ بَابِ عَلِيٍّ فَقَالَ: فَيَدْخُلُ الْمَسْجِدَ جُنْبًا وَ

هُوَ طَرِيقُهُ لَيْسَ لَهُ طَرِيقٌ غَيْرُهُ.

(۹) قَالَ: وَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَإِنَّ مَوْلَاهُ عَلِيٌّ.

(۱۰) قَالَ: وَأَخْبَرَنَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الْقُرْآنِ إِنَّهُ قَدْ رَضِيَ عَنْهُمْ عَنْ أَصْحَابِ

الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ هَلْ حَدَّثْنَا أَنَّهُ سَخِطَ عَلَيْهِمْ بَعْدُ؟ قَالَ وَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ

ﷺ: لِعُمَرَ حِينَ قَالَ: أَتُذَنُّ لِي فَلِأَضْرِبَ عُنُقَهُ! قَالَ: لَوْ كُنْتُ

فَاعِلًا؟! وَمَا يُدْرِيكَ! لَعَلَّ اللَّهَ قَدْ أَطَّلَعَ عَلَيَّ بَدْرًا فَقَالَ: اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟^۱

«ابن عباس آمد در حالیکه لباس خود را تکان می داد، مانند کسیکه می خواهد

گرد و غبار را از لباس خود بریزد و می گفت: اُفّ و تُفّ باد بر این جماعت! سبّ

می کنند، و عیب می گیرند، و غیبت می کنند، از مردی که برای او ده فضیلت

اختصاصی است.

عیب می گیرند و سبّ می کنند و غیبت می نمایند از مردی که:

(۱) رسول خدا ﷺ درباره او گفت: سوگند به خدا که هر آینه من

برمی انگیزم مردی را که هیچگاه خدا او را ذلیل و خوار نمی نماید؛ او خدا و رسول

خدا را دوست دارد. در اینحال گردن‌ها را کشیده و چشم‌ها را دوختند آن

کسانیکه گردن‌ها را کشیده و چشم‌ها را دوختند، تا ببینند پیامبر چه کسی را

برمی انگیزد.

پیغمبر ﷺ گفت: عَلِيٌّ کجاست؟! گفتند: او در منزلگاه و

محلّ توقّف خود مشغول آسیا کردن است.

پیغمبر فرمود: آیا یکنفر از شما نیست که آسیا کند؟! علی آمد در حالیکه

چشم درد داشت؛ و هیچ نمی توانست ببیند به واسطه ورم چشم. پیامبر آب دهان

۱- «مسند أحمد حنبل» ج ۱، ص ۳۳۰ و ص ۳۳۱، و همچنین در «غایة المرام» ص ۱۱۲ حدیث

چهل و یکم از عامه، از مسند احمد بن حنبل تا فقره نهم را که من كنت مولاہ می باشد، روایت کرده است.

خود را در دو چشم او انداخت؛ و رایت جنگ را سه بار به اهتزاز و حرکت درآورد و سپس به او داد؛ علی رفت و خیبر را فتح کرد و صفیه دختر حُئی بن اخطب رئیس یهود را به اسارت آورد.

(۲) ابن عباس گفت که: و پس از آن فلان را (أبوبکر را) با سوره توبه به سوی مشرکین مکه فرستاد؛ و سپس علی را به دنبال او فرستاد، تا آنکه این سوره را از أبوبکر گرفت. پیغمبر گفت: نباید این سوره را کسی ببرد مگر آن مردی که از من باشد و من از او باشم.

(۳) و به بنی اعمام خود گفت: کدامیک از شما موالات و قرب با مرا (بطوریکه هیچ فاصله و حجابی بین من و او نباشد؛ و در ضراء و سراء همانند خود من با من باشد و عهده‌دار و کفیل امور من گردد) در دنیا و آخرت می‌پذیرد؟! همگی امتناع کردند؛ و علی در حالیکه با پیامبر نشسته بود، گفت: من در دنیا و آخرت موالات با تو را می‌پذیرم!

پیامبر گفت: تو وکی من هستی در دنیا و آخرت! و پس از این گفتار او را رها کرده؛ و بر مردی از ایشان رو کرد و گفت: کدامیک از شما موالات و قرب با مرا در دنیا و آخرت می‌پذیرد؟! همگی امتناع کردند. ابن عباس گفت: علی در اینحال گفت: من در دنیا و آخرت موالات با تو را می‌پذیرم!

پیامبر گفت: تو وکی من هستی در دنیا و آخرت! ابن عباس گفت: و بعد از خدیجه، اولین کسیکه اسلام آورد علی بود.

(۴) و پیامبر ﷺ لباس خود را برداشت و بر روی علی و فاطمه و حسن و حسین کشید و گفت: اینست و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که هر گونه رجس و پلیدی را از شما اهل بیت بزداید؛ و به مقام طهارت و قداست مطلقه برساند.

(۵) و علی جان خود را فروخت؛ و لباس پیغمبر ﷺ را پوشید؛ و پس از این در فراش او خوابید؛ و مشرکین به رسول خدا ﷺ تیراندازی می‌نمودند. أبوبکر آمد و علی خوابیده بود؛ و او چنین پنداشت که اینکه خوابیده

است رسول خداست؛ فلماذا به او گفت: ای رسول خدا! علی به او گفت: پیغمبر خدا ﷺ به طرف چاه میمون رهسپار شده است! برو و به او برس! ابوبکر رفت و با رسول خدا داخل در غار شد.

و علی پیوسته در دسترس تیر قرار می گرفت؛ و به او سنگ انداخته می شد، به همان طوریکه به رسول خدا تیر انداخته می شد؛ و علی از شدت ضرب آن سنگها به خود می پیچید؛ و سر خود را در لباسش پیچیده بود؛ و بیرون نمی آورد تا شب به پایان رسیده، و صبح شد. در اینوقت سر خود را باز کرد. مشرکین گفتند: حقا تو مرد لثیمی هستی! زیرا که ما صاحب تو را (پیامبر را) تیر می زدیم؛ و او به خود نمی پیچید؛ و تو به خود می پیچیدی؛ و ما این را امر غیر معهودی دانستیم.

(۶) و رسول خدا ﷺ مردم را برای غزوه تبوک بیرون برد؛ و علی به او گفت: آیا من هم با تو بیرون آیم؟! پیامبر گفت: نه! علی در اینحال گریست. پیامبر به او گفت: آیا تو راضی نیستی که نسبت تو با من همانند نسبت هارون با موسی باشد؛ مگر آنکه تو پیغمبر نیستی؟! حقا سزاوار نیست که من برای این غزوه بیرون روم، مگر آنکه تو خلیفه من باشی!

(۷) و پیامبر به او گفت: تو ولی من هستی درباره هر مؤمنی که بعد از من بوده باشد.

(۸) و پیامبر گفت: درهای همه را به مسجد ببندید؛ غیر از در علی را! و علی در حال جنابت داخل مسجد می شد؛ زیرا که راه او بود؛ و غیر از آن راه راهی نداشت.

(۹) و پیامبر گفت: کسی که من مولای او هستم پس حقا مولای او علی است.

(۱۰) ابن عباس گفت: و خداوند عزوجل در قرآن به ما خبر داده است که از ایشان راضی شده است: از أصحاب شجره راضی شده است؛ پس از آن از نیات و آراء آنها مطلع شده است؛ و آیا خداوند به ما خبری هم داده است که بر أصحاب شجره بعد از آن غضب کرده است؟!

ابن عباس گفت که: رسول خدا ﷺ - در وقتی که عُمَر به آنحضرت گفت: اجازه بده تا من گردن او را بزخم (گردن حَاطِبُ بْنُ أَبِي بُلْتَعَةَ) - به عُمَر گفت: آیا تو زنده گردن او هستی؟! تو چه خبر داری که شاید خداوند بر اهل بدر اطلاع یافته و سپس آیه **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** «هر کاری را که می‌خواهید بکنید» را فرو فرستاده است.»

عَلَامَةُ حِلِّي در کتاب **مِنْهَاجُ الْكِرَامَةِ** این روایت را با حذف روات آن از **عُمَرُ بْنُ مَيْمُونٍ** تا قول رسول خدا: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ** روایت کرده است و گفته است: **و عَنْ عُمَرُ بْنُ مَيْمُونٍ**^۱.

ابن تَيْمِيَّة در کتاب **مِنْهَاجُ السُّنَّةِ** این روایت را با تتمه‌ای که به عنوان روایت مرفوعه^۲ **عَلَامَةُ** به دنبال آن آورده است از **عَلَامَةُ** به تعبیر **قَالَ الرَّافِضِيُّ** آورده است^۳ و سپس در صدد جواب برآمده است که: این روایت، روایت مسند نیست؛ بلکه روایت **مُرْسَل** (بدون سند) است اگر از **عَمْرُو بْنُ مَيْمُونٍ** بوده باشد؛ و علاوه، در این روایت، عباراتی است که بر پیغمبر خدا ﷺ دروغ بسته‌اند مثل گفتار آنحضرت که **لَا يُبَغِي لَنْ لَذَهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي**: «سزاوار نیست که من برای غزوه بیرون روم؛ مگر آنکه تو جانشین من باشی!»

زیرا پیغمبر ﷺ در موارد عدیده‌ای از مدینه بیرون رفتند، و

۱- «منهاج الكرامة في إثبات الإمامة» طبع سنگی ص ۳۴ و ص ۳۵.

۲- تتمه این است: **وعن النبي ﷺ مرفوعاً إنه بعث أبا بكر بالبرائة إلى أهل مكة فسار بها ثلاثاً ثم قال العليُّ ؑ: الحققة فردة تبلغها أنت ففعل. ولما قدم أبو بكر على النبي ﷺ بكى وقال: يا رسول الله! أحدث في شيء؟ قال: لا ولكن أمرني ربي ألا يبلغه إلا أنا أو رجل مني.**

«از رسول خدا ﷺ مرفوعاً روایت شده است که ابوبکر را با سوره براءة به سوی اهل مکه فرستاد و ابوبکر سه روز راه را طی کرده بود که رسول خدا به علی فرمود: خود را به او برسان و او را برگردان و تو سوره براءة را بگیر و برای مشرکین بخوان. علی ؑ همین دستور پیامبر را اجرا کرد. و چون ابوبکر به مدینه بر رسول خدا وارد شد گریه کرد و گفت: ای رسول خدا! آیا درباره من چیزی تازه‌ای وارد شده است؟! پیامبر فرمود: نه ولیکن پروردگار من به من امر کرده است که: این تبلیغ سوره براءة را کسی نکند مگر آنکه یا خود من باشم و یا مردی که از من باشد.»

۳- «منهاج السنة» ج ۳، ص ۸، فصل نهم.

جانشین او در مدینه، غیر از علی بوده است. همانطور که عمره خُدَیْبِیّه را انجام دادند؛ و علیّ با او بود؛ و جانشین او غیر از علی بود. و پس از این غزوه خیبر را نمودند؛ و علیّ با او بود؛ و خلیفه او در مدینه غیر علیّ بود. و غزوه فتح را نمودند و علیّ با او بود؛ و خلیفه او غیر از علیّ بود. غزوه حُنَین و طائف را کردند و علیّ با او بود؛ و جانشین او غیر علیّ بود. و در حِجَّة الودَاع، حجّ کردند؛ و علیّ با او بود، و جانشین او در مدینه غیر از علیّ بود. و غزوه بَدْر را انجام دادند، و علیّ با او بود؛ و خلیفه او در مدینه غیر علیّ بود. و تمام اینها با سندهای صحیحه ثابت است؛ و به اتفاق دانشمندان حدیث مُسَلَّم است. و در غالبِ غَزَوَاتِ اگر چه قتال هم رخ نمی داد علیّ با او بود. تا آنکه گوید:

در غزوه تبوک، جانشینی علیّ، بر زنان و کودکان بود؛ و بر مریضان و فقیرانی که خداوند عذر آنها را پذیرفته است؛ و بر آن سه نفری که از بیرون رفتن با رسول خدا تخلف کردند؛ و یا آن کسانی که متهم به نفاق بودند؛ و در آن زمان مدینه در کمال أمن و اُمْنِیت بود؛ و کسی بر اهل مدینه نگرانی نداشت؛ و خلیفه رسول نیازی به جهاد نداشت.

عَلَامَةُ اُمْنِیِّ در پاسخ او گفته است: سزاوارتر و پسندیده تر آن بود که این مَرْدُک (ابن تیمیه) نظر کردن و مطالعه نمودن در کتاب خودش را بر علماء حرام و ممنوع کند؛ و ایشان را در ضیق و تنگی قرار دهد؛ و خطابات خود را اختصاص دهد به کوتاه فکران نادان و احمق؛ از کسانی که شعور ندارند و نمی فهمند کدامیک از دو جانبشان (قَدِشان و یا عرضِ بدنشان) بلندتر است. زیرا نظر و مطالعه علماء در این کتاب، از صفات قبیحه، و نِیَاتِ فاحشه او پرده برمی دارد؛ و برای دانشمندان ذی بصیرت و اشراف علم و درایت، فقر و گرسنگی او را در علم روشن می سازد؛ و دوری و بُعد او را از صِدْق و امانت مُبِیِّن می نماید؛ و پرده پوشی او را بر روی حقائق، و تزویر و نسبت های باطل او را به کذب و دروغ ظاهر می کند؛ و تلبیس و خلاف واقع نشان دادن او را راجع به واقعیات بر مَلا می سازد. و از پندارهای قوی که درباره او می رود آنستکه در روزی که به شیخ -

الإسلام مخاطب شد در بزرگ پنداشتن نفس خود، از حد بیرون رفت؛ و گمان کرد که اُمَّت آنچه را که او می‌گوید همچون اُصول مُسَلَّمه می‌پذیرد؛ و در حساب با او مناقشه به میان نمی‌آورد. و چون این پندارش مضطرب و دگرگون از آب درآمد؛ و امید و آرزویش به منصّه نشست؛ پس اینک بیا با من در تُرکتازی او اِمعان نظر نمائیم؛ و دربارهٔ این حدیث، آنچه مانند اُبر بی‌باران، و یا پوستی که بر روی زخم بعد از بهبودش می‌ماند، ارائه داده است؛ بررسی کنیم.

أولین گفتاری که در این حدیث، دروغ و خلاف گفته است؛ آنستکه: این حدیث مرسل است؛ و مسند نیست.

گویا دو چشم او در زیر پرده بوده که به مُسند امام مذهب خودش: اَحْمَد بن حَنْبَلٍ مراجعه کند؛ تا بداند که او این حدیث را در ج ۱، ص ۳۳۱ از یحیی بن حَمَّاد، از اَبُو عوانه، از اَبُو بَلَج، از عَمْرُو بن مِیْمون، از ابن عَبَّاس تخریج کرده است.

و رجال این حدیث صحیح هستند غیر از اَبُو بَلَج که او نیز موثّق است در نزد حُفَّاط؛ همچنانکه ترجمهٔ حال او در ج ۱، ص ۷۱ گذشت.

و نیز این حدیث را با سند صحیحی که راویان همگی از مؤثّقین هستند، حافظ نَسائی در «خصائص» ص ۷، و حاکم در «مستدرک» ج ۳ ص ۱۳۲ تخریج کرده‌اند و حاکم و ذَهَبی آنرا صحیح شمرده‌اند. و نیز طَبْرانی بطوری که در «مَجْمَع الزَّوَائِد» حافظ هَيْثَمی آمده است تخریج کرده، و آنرا صحیح شمرده است. و همچنین اَبُو یَعْلَى بطوری که در «الْبَدَائِیَةُ وَ النِّهَائِیَةُ» آمده است و ابن عَسَاکِر در کتاب «الأَرْبَعِیْنُ الطُّوَالُ» تخریج کرده‌اند؛ و ابن حَجَر در کتاب «الإِصَابَةُ» ج ۲ ص ۵۰۹، و جمعی دیگر که ما نام آنها را در جزء اول کتاب ص ۵۱ بردیم؛ این حدیث را ذکر کرده‌اند.

و بنابراین عذر این مرد، در نسبت ارسال به مثل این حدیث چیست؟ و چرا سند متصل و صحیح و ثابت آنرا انکار می‌کند؟ آیا به ودایع نبوت باید اینگونه عمل شود؟! آیا دست امانت اینگونه با سُنَّت و علم و دین بازی می‌کند؟

و شگفت‌آورتر از این، آنستکه این مرد بعد از این بر بعضی از فقرات وارده در حدیث ایرادی گرفته؛ و با این ایراد درصدد برآمده است که آنرا تکذیب و تضعیف کرده؛ و از جمله اکاذیب پندارد.

و آن جمله‌ای است که رسول خدا فرموده است: لَا يَبْغِي لَنْ لُذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي «سزاوار نیست که من برای تبوک بروم؛ مگر آنکه تو خلیفه من باشی!» و چنین اظهار نظر کرده است که: این کذب است. و استدلال نموده که پیغمبر ﷺ، مرات و بارها از مدینه بیرون رفته‌اند؛ و خلیفه او در مدینه غیر از علی بوده است.

و کسی که حقیقت امر را بررسی نموده؛ و در کنجکاوای برآید، می‌داند که: این موقف خاص، یعنی خروج برای غزوه تبوک قضیه شخصی و مورد خاصی است که از داستان تبوک تجاوز نمی‌کند. چون رسول خدا ﷺ می‌دانستند که در آن غزوه جنگ صورت نمی‌گیرد؛ و نیاز مُبْرَم شهر مدینه برای خلافت مثل امیرالمؤمنین در آن، به حد ضرورت بود. برای آنکه امر بر مردم از عظمت پادشاه روم (هَرَقْل) و پشتتازی لشگر گسترده و کشیده شده او مشتبه شده بود؛ و چنین می‌پنداشتند که رسول خدا ﷺ و جماعتی که دور آنحضرت هستند، طاقت و قدرت مقابله را در برابر آنها ندارند؛ و بر همین اصل بود که متخلفین از منافقین تخلف ورزیدند؛ و نزدیکترین پیش‌بینی‌هایی که برای مدینه می‌شد، آن بود که: بعد از غیبت رسول خدا، منافقین در پخش اخبار بد و فتنه‌انگیز برای تهییج مردم، برای شکست وارد آوردن بر قدرت و بازوی توان رسالت، دست زنند؛ و نزدیکی و تقرّب به عامل و نماینده بلاد روم که لشگر کشیده، و کم‌کم در پیشروی است، این أراجیف و شایعات را در مردم پراکنند.

و در اینصورت با وجود چنین مقتضیاتی و کیفیاتی که مدینه داشت؛ واجب و لازم بود که امیرالمؤمنین علیه السلام که در چشم این مردم منافق مهیب و با اُبّهت بود؛ و در برابر نفوس سرکش و متمرد، عظیم و بزرگ بود؛ بر شهر مدینه بعنوان خلافت منصوب شود؛ آن کسی که او را به باس شدید و فتک و گیر و بند قاطع و

شدید می‌شناختند؛ تا آنکه جلوی آن شرّ مترقّب و فتنه و آشوب و بلّوای مورد انتظار گرفته شود. وگرنه معلوم است که امیرالمؤمنین علیه السلام در هیچ مشهدی و غزوه‌ای که رسول خدا حضور داشته است؛ از او جدا نبوده است؛ مگر غزوه تبوک^۱؛ و بر این مطلب علماء سیره نویس همانطور که سیبّ ابْنُ جَوْزِیّ در «تذکره» ص ۱۲ آورده است؛ اتفاق دارند.

و در توان و قدرت شخص بحث کننده است که آنچه را که ما بیان کردیم از گفتار رسول خدا به امیرالمؤمنین: كَذَبُوا وَلَكِنْ خَلَفْتُكَ لِمَا وَرَأَيْتُ^۲ «منافقین دروغ می‌گویند؛ ولیکن من تو را برای آنچه در پشت سرم گذارده‌ام؛ جانشین نموده‌ام!» دریابد و نیز آنچه به روایت صحیح وارد شده است که: چون رسول خدا عازم تبوک بود؛ به امیرالمؤمنین گفت: وَلَا بَدَّ مِنْ أَنْ أُقِيمَ^۳ وَ أُتْقِمَ فَخَلَفَهُ^۳ «چاره‌ای نیست که یا باید من بمانم؛ و یا باید تو بمانی؛ و او را جانشین خود کرد.» استنتاج کند.

و چون تمام این مطالب را دانستی؛ نباید بر تو پنهان بماند که گفتار رسول الله: لَا يَنْبَغِي لَنْ نُذَهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي^۴؛ منظور و مقصودی از آن در نظر گرفته نشده است، مگر در خصوص این واقعه؛ و در عبارت آن لفظی نیست که دلالت بر عموم کند؛ و تمام دفعاتی را که رسول خدا از مدینه غائب شده است؛ شامل شود. پس بنابراین آنچه را که این مرد (ابن تیمیه) نقض کرده است که غیر از

۱- «الاستيعاب» ج ۳، ص ۳۴، در حاشیه «الإصابة شرح التقریب» ج ۱، ص ۸۵، «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۶۳، «الصواعق المحرقة» ص ۷۲؛ «السيرة الحلبيّة» ج ۳، ص ۱۴۸؛ «الإسعاف» ص ۱۴۹، «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۷.

۲- «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۶۲، «الإمتاع مقریزی» ص ۴۴۹، «عیون الأثر» ج ۲، ص ۲۱۷، «السيرة الحلبيّة» ج ۳، ص ۱۴۸، «شرح المواهب» زرقانی ج ۳، ص ۶۹، «سيرة زینبی دجلان» ج ۲، ص ۳۳۸.

۳- در «مجمع الزوائد» هیشمی ج ۹، ص ۱۱۱ آورده است که این جمله را طبرانی با سند صحیح تخریج کرده است.

۴- در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۰ عین این عبارت را آورده است.

علی را هم بر مدینه، در غیر این واقعه، رسول خدا منصوب نمود، کلامی است باطل. زیرا در آن دفعات، این تهییج و إرجاف و فتنه‌انگیزی منافقین نبوده است؛ و احتیاج مبرم صحنۀ کارزار به وجود امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر بوده است چون علی مثل و مانندی نداشته است، تا صولت مردان شجاع و دلیران روزگار را بشکند؛ و در مقابل سَران لشگرها هجوم آورد و به ابطال کتائب حمله‌ور شود.

و پیوسته رسول خدا در آنکه امیرالمؤمنین را با خود به جنگ‌ها ببرد؛ و یا در غیبت خود جانشین خود نماید؛ مراعات اقوی المصلحتین را می‌کرده است.

از اینها گذشته این مرد (ابن تیمیّه) درصدد برآمده است، تا صورت این استخلاف را کوچک جلوه دهد؛ و گفته است که: در جنگ تبوک، استخلاف بر زنان و کودکان و ذوی‌الأعداز و غیره بوده است. ولیکن دورین تَفَحُّص تامّ و بحث بلیغ این استخلاف را از جهات عدیده‌ای بزرگ نشان می‌دهد.

جهت اول آنکه: رسول خدا گفت: **أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؟** و این عبارت می‌رساند که آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله است از رتبه و عمل و مقام و نهضت و حُکْم و اِمَارَت و سیادت برای امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد؛ مگر آنچه را که جمله استثناء بیرون کرده است که همان نبوت باشد؛^۱ همانطوریکه هارون نسبت به موسی همینطور بود. پس این مقام، مقام خلافت از رسول‌الله است؛ و قرار دادن علی راست به منزله نفس رسول خدا؛ نه مجرد به عمل واداشتن علی است در مدینه همچنانکه بعضی از صاحبان پندار پنداشته‌اند.

۱- ما در مباحث صدر کتاب استفاده از مضمون این حدیث را اینطور دانستیم که: حدیث نمی‌خواهد حتّی از نقطه نظر نبوت مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام را کمتر از انبیاء قرار دهد؛ بلکه می‌خواهد برساند که تو فقط این منصب را از جهت اینکه دیگر پیغمبری بعد از من نیست نداری؛ و الا شأن و مقام و درجه و مرتبه و قابلیت تو در اتصال با عوالم ملکوت همانطور که در پیامبران بوده است به نحو اکمل و اتمّ می‌باشد. فلهمذا چون امیرالمؤمنین شکایت خود را در جُرف خارج مدینه به رسول خدا ایراز کرد که: قریش چنین گمان می‌کند که تو به جهت سنگینی من بر تو، مرا از همراهی خود محروم داشتی! رسول خدا در جواب می‌گوید: **طال ما أذت الأمام أنبياءها** «چقدر از زمان‌های دور و دراز، امتهای پیامبرانشان را آذیت می‌کردند.» یعنی این آذیتی است که به من می‌کنند در این نسبت خلاف و آذیتی است که به تو می‌کنند در این اتهام و بهتان. (این گفتار رسول‌الله، از «إعلام‌الوری» ص ۱۲۹ نقل شد).

رسول خدا ﷺ قبل از وقعه تبوک بر شهرها افرادی را گماشت و بر شهر مدینه نیز افرادی را گماشت؛ و در سریه‌هایی که گسیل می‌داشت، مردانی را به امارت منصوب می‌نمود؛ و درباره هیچیک از آنها آنچه را که راجع به علی در این موقف گفته است؛ نگفته است؛ و این منقبتی است که اختصاص به امیرالمؤمنین علیه السلام دارد و بس.

جهت دوم: گفتار رسول خداست در آنچه از روایت سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ گذشت که: **كَذَّبُوا وَلَكِنْ حَلَفْتُكَ لِمَا وَرَأَيْتِي** در آن وقتی که مردانی از منافقین درباره امارت علی طعن می‌زدند. و رسول خدا ﷺ در این گفتار خود مقصودی را در نظر نداشته است، مگر همان را که ما اشاره کردیم از فتنه و آشوب در مدینه در مدت غیبتش؛ و اینکه قرار دادن امیرالمؤمنین برای باقی ماندن محور و بیضه اسلام است از آنکه هتک شود؛ و از ترس آنکه مبادا پارگی کانون دین بواسطه سیاست مخفیانه و زیر آب، و روش آرام و در عین حال سریع منافقین گسترده شود، اگر در مدینه نبوده باشد کسی که فوراً آنها را با گام‌های قدرت و شدت خود، و با عقل و درایت خود لگدمال کند. پس رسول خدا علی را برای امر مهمی به خلافت گذارد که غیر علی با تحمل مشقت تعب نمی‌توانست بر آن قیام کند.

جهت سوم: گفتار رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام در حدیث **بَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ** است که چون رسول‌الله عازم برای غزوه بود، به علی گفت: **إِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ أَقِيمَ لَوْ تَقِيمَ فَحَلَفَهُ**^۱.

و این کلام می‌رساند که: بقاء امیرالمؤمنین علیه السلام در ردیف و حد بقاء رسول خدا ﷺ در حفظ و حراست بیضه و کانون دین، و پاک کردن و زدودن جنایات و صدمات مفسدین می‌باشد.

۱- این حدیث را طبرانی با دو سند تخریج کرده است یکی از آن دو سند، روایانش صحیح هستند، مگر میمون بصری؛ و او نیز مؤثق است. او را ابن حبان همانطور که در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۱۱ آورده است؛ توثیق کرده است.

پس این حفظ و حراست، و این پاک کردن و زدودن، أمر واحدی است که به هر یک از آن دو نفس شریف بطور مساوی قیام دارد. و چقدر این منزله و مقام بزرگ است که تو را به حدّ اعلای از درجات متصوره درباره علی رهبری می‌کند.

جهت چهارم: گفتار سعّد بن ابی وقّاص است که در حدیث صحیح وارد شده است که وَاللّهِ لَأَنْ يَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْ خِصَالِ ثَلَاثِ أَحَبُّ إِلَيَّ مَنْ لَنْ يَكُونَ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. لَأَنْ يَكُونَ قَالَ لِي مَا قَالَ لَهُ حِينَ رَدَّهُ مِنْ تَبُوكَ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ - الحديث.^۱

«سوگند به خدا که اگر برای من یکی از سه خصلت بود؛ محبوب‌تر بود نزد من از آنکه آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، متعلق به من بود. هر آینه آنچه را که رسول خدا به علی گفت در وقت برگرداندن او را از حرکت به تبوک، اگر به من می‌گفت که: «آیا نمی‌پسندی که منزله تو با من مانند منزله هارون با موسی باشد؛ بجز آنکه پس از من پیامبری نیست» محبوب‌تر بود نزد من از آنکه آنچه را که خورشید بر آن طلوع می‌کند متعلق به من بود.

در اینجا علامه‌امینی روایتی را که ما «مروج الذهب» در همین جلد در ص ۱۶۸ و ۱۶۹ آوردیم؛ می‌آورد؛ و پس از آن می‌گوید:

در نزد حافظان حدیث ثبت و ثقّه به طور روایت صحیح وارد است که معاویه، سعّد را امر کرده و گفت: چه جلوگیری تو شده است که از سبّ ابوتراب خودداری می‌کنی؟! سعد در جواب گفت: آگاه باش که هر وقت به یاد می‌آورم سه داستانی را که رسول خدا ﷺ درباره علی گفت، هیچگاه او را سبّ نخواهم کرد؛ به طوریکه اگر یکی از آنها برای من بود محبوب‌تر بود نزد من از شتران سرخ! من در هنگامیکه رسول خدا علی را در غزوه تبوک در مدینه قائم مقام خود کرد و علی گفت: یا رسول‌الله! تو مرا با زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟! شنیدم که به او گفت: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ

۱ - «خصائص نسائی» ص ۳۲، و «مروج الذهب» ج ۲، ص ۶۱.

بَعْدِي؟! الحدیث.^۱

و نیز پس از آنکه روایت را که ما در همین جلد ص ۱۹۱ از «غایة المرام» از ابن ابی‌الحدید و از ابن کثیر آوردیم؛ او از «الْبَدَائِيَّةُ وَالنَّهَائِيَّةُ» ابن کثیر ج ۸، ص ۷۷^۲ می‌آورد می‌گوید: آنچه که سعد آنرا عظیم می‌شمرد؛ و در ردیف حدیث رایت خبیر، و ازدواج با حضرت صدیقۀ طاهره به وحی از خداوند عزیز قرار می‌دهد که آن دو چیز از پرثمرترین و پر ارزش‌ترین فضایل است، آنچه که اگر معاویه آنرا درباره علیّ شنیده بود، با علیّ قتال نمی‌کرد؛ و در تمام مدت حیات خود خادم علیّ می‌شد؛ لابد باید چیزی در رتبه آن چیزی باشد که ما آنرا توصیف نمودیم تا آنکه ارزش داشته باشد برای سعد که آنرا بر تمام نقاطی که خورشید بر آن طلوع کند، و یا بر شتران سرخ موی، برتری دهد؛ و برای معاویه ارزش داشته باشد که به واسطه آن خدمتگزاری علیّ را بر خود واجب بیند؛ نه استخلاف در امر عائله و زن و فرزندان رسول خدا برای آنکه به شئون زندگی آنها رسیدگی شود؛ به طوریکه شأن خدمتکاران باشد؛ و نه آنکه به عنوان جاسوس و مراقب بر عمل منافقین باشد و بس؛ تا از اخبار آنها تجسس نموده؛ و به پیامبر برساند به طوریکه این وظیفه طبقات معمولی از مستخدمین حکومت‌ها باشد.

جهت پنجم: گفتار سعید بن مسیب است که بعد از آنکه حدیث منزله را از

۱- «جامع ترمذی» ج ۲، ص ۲۱۳، و «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۱۰۸ و آنرا حاکم صحیح شمرده و ذهبی صحت آنرا امضاء نموده است؛ و به همین لفظ مذکور مسلم در صحیح خود روایت نموده است؛ و حافظ گنجی در «کفایه» ص ۲۸ و بدخشانی در «نزل الأبرار» ص ۱۵ از مسلم و ترمذی نقل کرده‌اند؛ و به همین عبارت ابن حجر در «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۹ از ترمذی و میرزا مخدوم جرجانی در فصل دوم از کتاب «نواقص الرؤافض» از مسلم و ترمذی نقل کرده‌اند.

۲- ودر «البدایة و النهایة» ج ۸، ص ۷۷ به دنبال این حدیث می‌گوید: ودر روایت دیگری بدین مضمون آمده است که این کلام بین سعد و معاویه در مدینه در حجی که معاویه نمود ردّ و بدل شد. و آن دو نفر برخاستند و نزد ام سلمه رفتند و از او درباره این حدیث پرسیدند. ام سلمه طبق روایتی را که سعد برای معاویه کرده بود با آنها حدیث کرد فقال معاویه: لوسمعت هذا قبل هذا اليوم لکنک خادماً لعلی حتی یموت أو أموت «پس معاویه گفت: اگر من این مطلب را پیش از امروز شنیده بودم؛ هر آینه خادم علی می‌شدم تا وقتی که یا علی بمیرد و یا من بمیرم.»

ابراهیم و یا عامر: دو پسران سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ شنید، می‌گوید که: من بدین شنیدن اکتفا نکرده راضی نشدم، و دوست داشتم که به طور شَفَاهی از خود سَعْدُ بشنوم؛ فلذا نزد او رفتم، و گفتم: آن حدیثی که پسر عامر برای من بیان کرده است چیست؟!

سَعْدُ دو انگشت خود را در دو گوش خود فرو برد و گفت: سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَإِلَّا اسْتَكْتَأْتُ^۱ «من با دو گوش خودم از رسول خدا شنیدم، و اگر اینطور نباشد، گرسونم».

آنچه را که سعید بن مُسَيَّبِ عظیم شمرد، از مفاد این حدیث چه بود، تا درصدد برآمد از واقعیت آن تا آخرین حد امکان استخبار کند؛ و از خود سعد جویا شود؛ پس از آنکه از پسرش شنیده بود؟ و آنگاه سَعْدُ هم با آن تأکید تام تأکید نماید. آیا می‌تواند غیر از آن باشد که از مفاد و مؤدای آن عظمتی را فهمیده بود که ما ذکر کردیم؟

جهت ششم: گفتار امام أَبُو سَظَامِ شُعْبَةُ بْنُ حَجَّاجٍ درباره این حدیث است که هَارُونَ أَفْضَلُ أُمَّتِ مُوسَى بُوَدِ بَسْ لَازِمٌ اسْتِ كِه عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ مِنْ أُمَّتِ مُحَمَّدٍ ﷺ باشد؛ به جهت صیانت و حفظ این نَصِّ صَحِيحٍ صَرِيحٍ؛ همانطور که موسی به برادرش هارون گفت: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ^۲ «تو در میان قوم من، جانشین من باش، و اصلاح امور را بنما»

جهت هفتم: طَيِّبِي گفته است: مَنِّي در این عبارت خبر مُبْتَدَاءِ است؛ و مِنْ أَتْصَالِيهِ است؛ و مُتَعَلَّقٌ خَبْرٌ از أفعال خصوص است و بَاءٌ زَائِدَةٌ است؛ همانطور که در قول خداوند تعالی آمده است: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ^۳ لِي فَإِنْ آمَنُوا إِيْمَانًا مِثْلَ إِيْمَانِكُمْ «یعنی اگر ایمان بیاورند، ایمانی که مثل ایمان شما باشد.» و بنابراین مفاد حدیث اینطور می‌شود که: أَلْتِ مَتَّصِلٌ وَ نَازِلٌ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

۱- نسائی در «خصائص» ص ۱۵ با طرق عدیده‌ای روایت کرده است.

۲- حافظ گنجی در «کفایه» ص ۱۵۰.

۳- آیه ۱۳۷، از سوره ۲: بقره: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقِ

فَسَبِّحْهُمْ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

مُوسَى «تو متصل هستی و جای گرفته‌ای نسبت به من، در جایگاه هارون نسبت به موسی.» و در این عبارت تشبیهی است، و وجه شباهت مبهم است که آن ابهام را إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي مُبَيَّن می‌کند. و از اینجا دانسته می‌شود که: اتصال مذکور بین رسول‌الله و بین امیرالمؤمنین از جهت نبوت نیست؛ بلکه از جهت مادون نبوت است که همان مقام خلافت است.^{۲۱}

غرض از بیان این روایت، علاوه بر فوائدی که در برداشت؛ آن بود که حتی ابن تیمیّه حرّانی ناصبی و دشمن آل رسول، در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بر شهر مدینه در غیبت رسول‌الله ابداً خرده‌ای نگرفته است؛ و روایت مُسْنَدی را که أحمد بن حنبل: امام و رئیس مذهب او در مسند خود با شمار یک‌یک روات مُعْتَمَداً آورده است؛ چون علامه حلی رضوان‌الله علیه در «منهاج الکرامه» با حذف اسناد ذکر کرده است؛ روایت را مرسل پنداشته؛ و ایراد را بر ارسال روایت متوجه ساخته است؛ و دچار این خَبْط و غَلَط عظیم شده است؛ و در معنای لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي مانده است؛ که اینهم ناشی از عدم خبریّت او به تاریخ و وضع منافقین است؛ که ما شرح حالات آنها را مفصلاً در این کتاب ذکر کردیم.

نکته مهمی که وارد در ذیل روایت است؛ و ما در شمارش منقبت دهم به شمار آوردیم - ولی ظاهراً علامه حلی در «منهاج» آنرا نیاورده؛ و روایت را تا آنجا که رسیده است، تقطیع نموده؛ و همچنین علامه امینی در «الغدیر» به پیروی از علامه روایت مُسْنَد احمد حنبل را تا همانجا آورده است^۳ - آنستکه: ابن عباس به پیرو

۱- «شرح مواهب» علامه زرقانی ج ۳، ص ۷۰.

۲- «الغدیر» ج ۳، ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۲.

۳- و ظاهراً علامه حلی سبق اسلام علی علیه السلام را بعد از خدیجه که ما در ضمن شماره سوم ذکر کردیم، او شماره مستقلی دانسته است؛ و در اینصورت ذیل روایت دیگر مربوط به آن مناقب نمی‌شود و مطلب مستقلی می‌گردد که در مثالب عمر و امثاله ذکر شده است؛ و به همین جهتی که ما ذکر کردیم که ذیل روایت منقبت دهم است بعضی از روات حدیث سبق اسلام علی را منقبت جداگانه‌ای شمرده‌اند و در روایت خود مناقب را بضعة عشر یعنی از ده منقبت بالاتر روایت نموده‌اند. والله العالم.

شمارش مناقب ده گانه امیرالمؤمنین علیه السلام، می رسد به اینجا که می گوید: اصحاب بدر و اصحاب شجره نباید از خود راضی باشند؛ و به مجرد آنکه با رسول خدا در غزوه بدر شرکت کردند؛ و یا در زیر شجره بیعت کردند؛ و آیه لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ^۱ درباره ایشان نازل شد، به خود مغرور شوند و ببالند و خود را بهشتی بدانند. این رضایت موقتی بر حسب حال آنها در آن موقع بوده است؛ و بعداً که خداوند بر بعضی از آنها سخط و غضب نمود، دیگر آن رضایت خدا دوام ندارد. و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که در بدر و حُيَين شرکت کرد، و از همه پیشقدم بود؛ و سَخَطَ و غَضِبَ هم خداوند به واسطه تغییر روش بر او نکرد؛ چون تغییر روش نداد؛ و بر منهج رسول خدا بود. و اَمَّا عَمْرٌ تَغْيِيرَ رُوشِ دَادَ؛ و از سُنَّتِ خَارِجِ شَدِ فَلِهَذَا آيَةُ سَخَطِ و غَضَبِ خَدَاوَنَدِ و جَهَنَّمِي بُوَدِنِ اُو نَاذَلِ شَدَ؛ و رسول خدا بیان کرد.

ذیل روایت اینست که: ابن عباس می گوید: وَقَدْ أَخْبَرَنَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الْقُرْآنِ أَنَّهُ رَضِيَ عَنْهُمْ^۲ عَنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ؛ فَهَلْ أَخْبَرَنَا أَنَّهُ سَخَطَ عَلَيْهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ؟

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعُمَرَ حِينَ قَالَ: ائْذَنْ لِي فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ! قَالَ: وَكُنْتُ فَاعِلاً وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ قَدْ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرِ فَقَالَ: اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ.

«و خداوند عزوجل در قرآن به ما خبر داده است که: از ایشان یعنی از اصحاب شجره راضی شده است؛ و به آنچه در آراء و نیات و خواطر آنها بوده علم پیدا کرده است. آیا بعد از این داستان، خبری هم به ما داده است که بر آنها غضب و سخط کرده است؟! (آری چنین خبری داده است.)»

۱ آیه ۱۸، از سوره ۴۸: فتح: لقد رضى الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فأنزل السكينة عليهم وأثابهم فتحاً قريباً. «هر آینه تحقیقاً خداوند از مؤمنین راضی شد در آن وقتی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، پس خداوند دانست آنچه را که در نیات و افکار آنها بود؛ در اینحال آرامش و سکینه را بر آنها فرو فرستاد و فتح نزدیکی را به آنها پاداش داد.»

۲ - در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳۴ لفظ عنهم را ندارد.

ابن عباس می‌گوید: در آن وقتی که عُمَرُ به رسول خدا گفت: به من اجازه بده تا گردن او را بزَنَم (گردن حَاطِبُ بْنُ أَبِي بُلْتَعَةَ که در صحیح بخاری و مُسَلَّم آمده است که اخبار مسلمین را به مشرکین مکه در پنهانی می‌فرستاد) رسول خدا ﷺ به عمر گفتند: آیا تو کشنده او هستی؟! و چه خبرداری که شاید خداوند بر أصحاب بدر مطلع شده است و آیه: **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** (بکنید هر چه را که می‌خواهید) را فرستاده است؟!

این آیه، آیه ۴۰، از سوره ۴۱: **فَصَلَّتْ** است: **إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ لَمْ يَأْتِ آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**.

«آن کسانی که حرمت آیات ما را می‌شکنند، و پرده حریم ما را می‌درند؛ بر ما پنهان نیستند. آیا آن کس که در آتش انداخته شود بهتر است، یا آن کس که با امان و آرامش در روز قیامت بیاید؟ هر چه می‌خواهید بکنید که حقاً من به آنچه شما عمل می‌کنید بینا هستم.» و این گفتار حضرت برای انحراف و إلحاد عُمَرُ و دستیارانش بسیار قوی است.

توضیح آنکه: با این عبارات اولاً رسول خدا خواسته‌اند به عُمَرُ بفهمانند که او بر حَاطِبُ بْنُ أَبِي بُلْتَعَةَ: خائن و جاسوس کفار و مشرکین عرب، مزیتی ندارد؛ که سزاوار باشد که کشنده او باشد؛ و عُمَرُ بما أنه عُمَرُ حَقُّ كَشْتِنِ او را ندارد. و ثانیاً عُمَرُ و أمثال او که در غزوه بدر حاضر بودند؛ و یا در تحت شجره بیعت کرده‌اند؛ و آیه دالّه بر رضای خداوند برای جمیع آنها نازل شده است؛ به خود مغرور نشوند، و نبالند. زیرا آیه دالّه بر سَخَط و غَضَبِ خداوند بر ایشان به واسطه إلحادی که می‌نمایند؛ و آیات الهیّه را هتک می‌کنند؛ و حرام خدا را حلال می‌شمارند؛ و پرده عصمت ناموس خداوندی و رسول او را می‌درند؛ بعداً نازل شده است.

آیه: **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** در قرآن کریم فقط همین آیه است؛ و قرائت حضرت رسول، و استشهاد او به این آیه، با مضامین قبل از این جمله که کسانی که إلحاد در آیات

۱- این مفاد را در تعلیقه همین مدرک آورده است.

ما می‌کنند؛ بر ما مخفی نیستند؛ و کسی که در آتش دوزخ سرنگون شود بهتر است؛ یا کسی که با أمن و امنیت و با سلام و سلامت در قیامت وارد شود؟ با اعمالی که از عَمَر و حزبش، چه در زمان رسول خدا، و چه بعد از ارتحال آنحضرت سر زد؛ و تطبیق دقیق مضمون این آیه با آن جنایات، و هتک‌ها، و پرده‌ری‌ها، به خوبی نشان می‌دهد که: آیات خشنودی از اهل بَدْر و رضوان، موقتی بوده است؛ و برحسب حال فعلی آنها فرود آمده است؛ و دلالت نمی‌کند بر آنکه ایشان بعداً هم اگر هزار جنایت و خیانت را مرتکب شدند؛ باز هم خداوند از آنها راضی است. و بالاخص در فقره: **اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** تهدید عجیبی است؛ و می‌رساند که ریسمان رِبْط شما پاره شده؛ و کارتان از کار گذشته؛ هرچه می‌خواهید بکنید، من به کردار شما دانا هستم.

این روایت را علاوه بر **أحمد حنبل** در «مُسْنَد» که ما از آنجا ذکر کردیم؛ **حاکم** در «مُسْتَدْرک» ج ۳ ص ۱۳۴، و **ابن حَجَر عَسْقلانی** در «الإصابة» ج ۲ ص ۵۰۲، از **أحمد حنبل** و **نسائی** از طریق **عمرو بن میمون** تخریح کرده‌اند.

و در «الإصابة» در پایان آن بدین عبارت آورده است که: **وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَمْرُ مَا يُدْرِيكَ إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَيَّ بَدْرٍ فَقَالَ: اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟! و ابن**

۱- و همچنین این حدیث شریف را **محب‌الدین طبری** شافعی در کتاب «ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی» طبع قاهره سنه ۱۳۵۶، ص ۸۶، در تحت عنوان «ذکراختصاصه بعشر» از **عمرو بن میمون** از **ابن عباس** آورده است. و سپس **طبری** گفته است: این حدیث را بتمامه **أحمد** و **أبوالقاسم دمشقی** در «الموافقات» و در «الأربعین الطوال» آورده‌اند. و نسائی بعضی از فقرات آنرا ذکر کرده و بعضی از الفاظ حدیث را شرح داده است. و همچنین بعضی از عبارات این حدیث را **ملاعلی متقی** در «کنز العمال» ج ۶، ص ۱۵۳ از «مستدرک» **حاکم** و از «مسند» **احمد بن حنبل** از **ابن عباس** در حدیث شماره ۲۵۵۹ آورده است که: **قال رسول الله ﷺ لعلي: أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنك لست بنبي إله لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفة.**

و نیز **ذهبی** در «تلخیص المستدرک» **حاکم** جزء سوم ص ۱۳۲ که با خود «مستدرک» در **حیدرآباد** دکن طبع شده است روایت کرده است و در آخرش گفته است: این حدیث صحیح است همچنانکه **حاکم** نیز گفته است: این حدیث صحیح الإسناد است، و بخاری و مسلم بدین سیاق آنرا تخریح نکرده‌اند. و نیز **قندوزی** در «ینایع المودة» طبع اسلامبول سنه ۱۳۰۱، ص ۲۳۴ آورده و گفته است که: **ابن مغزالی**

حجر هیثمی در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۰ آورده است و گفته است: آنرا احمد و طبرانی نیز در «کبیر» و «اوسط» با اختصار آورده است.

باری ما بحمدالله و توفیقه درباره این مقام و موطن یعنی موطن حدیث منزله در هنگام سفر رسول الله به تبوک، در اینجا بحث کافی نمودیم؛ و سزاوار است که با ابیاتی که منسوب به دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام است آنرا خاتمه دهیم:

وَأَهْلَ الْأَرَاغِفِ وَالْبَاطِلِ ۱	أَلَا بَاعَدَ اللَّهُ أَهْلَ النَّفَاقِ
فَخَلَاكَ فِي الْخَالِفِ الْحَاذِلِ ۲	يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ
جَفَاكَ وَ مَا كَانَ بِالْفَاعِلِ ۳	وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِإِنَّ النَّبِيَّ
إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاضِلِ ۴	فَسِرَتْ وَ سَنَفِي عَلَى عَاتِقِي
وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ ۵	فَلَمَّا رَأَى هَفَا قَلْبُهُ
بِأَرْجَافِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاعِلِ ۶	أَمِّمَ ابْنَ عَمِّي؟ فَانْبَأْتُهُ
كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى وَلَمْ يَأْتِلِ ۷	فَقَالَ: أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ

۱ - آگاه باش! خداوند اهل نفاق و اهل باطل و آراجیف و شایعه سازان را از رحمت خود دور کند.

۲ - به من می‌گویند: رسول خدا تو را مبعوض داشته است، و با متخلفین خذلان پیشه که او را تنها و بی‌یاور می‌گذارند متروک نموده است.

۳ - و علت نبرد تو چیزی نبوده است مگر آنکه پیغمبر با تو جفا کرده است؛ در حالیکه پیامبر با من اینطور عمل نکرده بود.

۴ - بنابر گفتارشان من شمشیر خود را بر دوشم نهاده، به سوی او روان شدم، به سوی پیامبر رحمت و به سوی حاکم برتر از همه عالمیان.

شافعی آنرا تخریج کرده است؛ و نسائی در «خصائص» ص ۷ آورده، و نیز محبّ الدین طبری در کتاب دیگرش به نام «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۲۰۳ طبع مصر سنة ۱۳۲۷. و نیز علامه عبیدالله بن مظهر جمال در کتاب خود: «أرجح المطالب فی عدّ مناقب علی بن ابیطالب» ص ۶۹۲ طبع لاهور آورده است و سپس جمعی از علماء را که این حدیث را در کتب خود آورده‌اند یکایک شمرده و از جمله آنها نیز ابویعلی و خوارزمی و ابن عساکر و سیوطی در «جمع الجوامع» را نام برده است.

۱- «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۶۳، ط کمپانی.

۵ و ۶- چون مرا دید، دلش به اضطراب آمد؛ و همانند گفتار برادر جستجو کننده از من پرسید: ای پسر عموجان من به چه جهت آمدی؟ و من او را از گفتار و آراجیف حسودان حقود که شک در دل‌ها می‌آفریند خبر دادم.

۷- در اینحال رسول خدا گفت: ای برادر من! تو - و نه ایشان - با من همانند هارون با موسی هستی! و پیامبر در این گفتار قصور و کوتاهی نکرد.

و به این رباعی متوسل باشیم:

رَأَيْتُ وَلَائِي آلَ طَهٍ وَسَيْلَةً عَلَى رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يُورِثُنِي الْقُرْبَى
فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثَ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى بَتَّبِيلِغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ لِلْقُرْبَى^۱

«من علی رغم مردمان دور از ولایت و مودت، دیدم که ولایت من نسبت به آل طه مورث قرب و نزدیکی می‌شود. پیامبر برگزیده از جانب خدا پاداشی برای هدایت مردم در برابر تبلیغ خود نخواست مگر مودت ذوی القربی را.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سِرِّ لَأَسْرَارٍ؛ وَمَشْرِقِ الْأَنْوَارِ، الْمُهَنْدِسِ فِي الْعُيُوبِ اللَّاهُوتِيَّةِ، السَّيَّاحِ فِي الْفِيَا فِي الْجَبْرُوتِيَّةِ، الْمُصَوِّرِ لِلْهُيُولَى الْمَلَكُوتِيَّةِ، الْوَالِيِ لِلْوَلَايَةِ النَّاسُوتِيَّةِ، أُنْمُوذَجِ الْوَأَقِعِ، وَشَخْصِ الْإِطْلَاقِ، الْمُتَطَبِّعِ فِي مَرَايَا الْأَنْفُسِ وَالْأَفَاقِ، سِرِّ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَالصَّادِقِينَ، صُورَةَ الْأَمَامَةِ الْإِلَهِيَّةِ، مَادَّةِ الْعُلُومِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَّةِ، الظَّاهِرِ بِالْبُرْهَانِ، الْبَاطِنِ بِالْقُدْرَةِ وَالشَّانِ، بِسْمَلَةِ كِتَابِ الْمَوْجُودِ، فَاتِحَةِ مُصْحَفِ الْوُجُودِ، حَقِيقَةِ النُّقْطَةِ الْبَائِيَّةِ، الْمُتَحَقِّقِ بِالْمَرَاتِبِ الْإِنْسَانِيَّةِ حَيْدَرِ آجَامِ الْإِبْدَاعِ، الْكَرَّارِ فِي مَعَارِكِ الْإِخْتِرَاعِ، السَّرَّ الْجَلِيِّ، وَالنَّجْمِ النَّاقِبِ، عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ.^۲

۱- «مجالس المؤمنین» شرح ترجمه محیی الدین عربی.

۲- از صلوات محیی الدین طائی عربی است که آنرا حکیم سید صالح خلخالی به نام شرح مناقب محیی الدین شرح کرده است (الذریعة ج ۱۳، ص ۲۶۱). و خلخالی شاگرد میرزا ابوالحسن جلوه بوده است و نیز در «الذریعة» ج ۸، ص ۲۶۹ گوید: دوازده امام منسوب است به محیی الدین عربی مدفون در صالحیه دمشق، ولیکن در ج ۲۲، ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ گوید: مناقب دوازده امام منسوب به محیی الدین است و شاید از انشاء عیانی خفری باشد. و در ج ۹، ص ۷۷۷ گوید: عیانی خفری، محمد بن محمود دهدار شیرازی است.

درس صدو چهل ونهم و صدو پنجاهم

سایر مقامات حدیث منزله، واستضعاف امیر المؤمنین علیه السلام

همانند استضعاف هارون

درس ۱۴۹ و ۱۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلَّى الله على محمدٍ وآله الطَّاهرين؛ و
لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن الى قيام
يوم الدين؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ
أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَوْحَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضَعُّونَنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ.^۱

«و چون موسی به سوی قوم خود مراجعت نمود، در حالیکه خشمناک و متأسف بود؛ به قوم خود گفت: شما در غیاب و پشت سر من، بد عملی برای من بجای گذاشتید! آیا شما بر امر پروردگار من عجله کردید؟ و او ألواح تورات را به روی زمین انداخت؛ و موی سر برادرش را گرفت؛ و به سوی خود می کشید. برادرش گفت: ای پسر مادر من، این قوم مرا ضعیف شمردند و بر من غلبه کردند و نزدیک بود که مرا بکشند؛ پس تو این دشمنان را در این بلیّه به من دلشاد مکن؛ و زبان شماتت ایشانرا مگشا! و مرا با این گروه ستمکار در ردیف واحد قرار مده!»

قَالَ رَبُّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ لِأَخِيْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ لِرُحْمِ الرَّاحِمِينَ - آیه ۱۵۱.

«گفت: ای پروردگار من، غفران خود را شامل حال من و برادر من بگردان! و ما را در رحمت خود داخل کن! و تو مورد انتخاب و اختیار از میان جمیع رحمت

۱- آیه یکصد و پنجاهم از سوره اعراف، هفتمین سوره از قرآن کریم.

آورانی!»

این آیات راجع به تخلف قوم موسی از آئین توحید در غیبت او برای مناجات و تکلم با خدا در کوه طور در مدت چهل شب است؛ که به دعوت سامیری گوساله پرست شدند؛ و آنقدر طرفداران سامیری بسیار بودند که حضرت هارون نتوانست از قیام ایشان به شرک جلوگیری بعمل آورد؛ تا به حدیکه نزدیک بود او را بکشند. و چون حضرت موسی از طور، بازگشت؛ و قوم خود را گوساله پرست دید؛ و بر برادر خود خشمگین شد که چرا تو از روش من پیروی نکردی؟! و از این فعل زشت بازشان نداشتی؟ و امور آنها را به اصلاح نیاوردی؟ و هارون عذر خود را بیان کرد؛ و حضرت موسی آن عذر را موجه دید؛ بر برادر خود رحمت آورد، و درباره او و خودش طلب رحمت و غفران نمود.

آیات راجع به موسی و بنی اسرائیل در بسیاری از آیات قرآن بالأخص در سوره بقره و اعراف و طه و قصص آمده است؛ و به قدری نام آنحضرت در قرآن برده شده؛ و از قضایا و داستانهای او و قوم او سخن به میان آمده است که درباره هیچیک از انبیاء حتی حضرت ابراهیم علیه السلام که از رسول اکرم خاتم الانبیاء والمرسلین گذشته، از تمامی پیامبران افضل و اشرف و در توحید ذات حق دارای مقامی شامخ تر بوده است؛ به این مقدار گفتگو نشده و سخن به میان نیامده است.

و علت این امر آنستکه قرآن، کتاب داستان سرائی و قصه گوئی نیست که فقط برای مجرد اطلاع از احوال پیغمبران و اقوام آنها به طور سرگذشت برای ما حکایاتی را بازگو کند؛ بلکه کتاب حکمت و موعظه و اندرز و بیان فضایل و کمالات انسان است تا افراد بشر از آن پیروی نموده؛ و به سعادت مطلقه فائز گردند؛ و نیز از قبایح اعمال و اخلاق و عقائد و سنن و آداب سخن به میان می آورد، تا از آنها اجتناب کنند.

و چون نفوس بشری در سرشت، و طریق پیمودن راه تکامل، و یا سقوط در دره هوای نفس یکسان است؛ و طایفه بنی اسرائیل بیشتر از سایر طوائف و امم با پیامبر خود چون و چرا داشتند؛ و ایرادهای بیجا از روی تکاهل و تساهل و تکاسل و

تسامح در امور عظیم و حیاتی؛ و گرایش به مال و آندوخته‌های فانی، و زر و زیور دنیا و توجّه به اعتباریّات و مصلحت اندیشی‌های بی‌اساس می‌نمودند؛ و با وجود إرائه طریق و هدایت تامّه و کامله حضرت موسی و برادرش هارون، باز از راه و روش نفسانی خود دست برنمی‌داشتند؛ فلذا از ایشان بیشتر سخن گفته شده است؛ تا نفوس تمامی کسانی که بعد از نزول قرآن تا روز قیامت به عرصه وجود می‌آیند؛ و از جهات نفسانیّات و مهلکات و منجیات و تطوّر احوال و تشتّت خاطرات و پیدایش آراء و مقاصد نوین، و عقائد و أخلاق تازه پدید؛ بعینها مانند قوم بنی‌اسرائیل می‌باشند؛ با قرائت این آیات و تطبیق آنها را با خودشان، و نفوس خودشان، و با أعمال و أخلاق و رفتار خودشان را با پیامبرشان، و با ائمّه دین و والیان شرع مبین، راه را درست بشناسند؛ و در مزالّ اقدامی که سابقین قرار گرفتند، قرار نگیرند؛ و با ایرادها، و تقاعدها، و تکاسل‌ها، از قیام و اقدام در امور حیاتی و عدم پیروی و إطاعت محض از اولیای دین و پیشوایان راستین منصوب از ناحیه سیدالمرسلین، همانند آن گروه بدبخت و واژگون بنی‌اسرائیل نگردند؛ و بدانند که نفوس یکسان است؛ و نام مسلمان، و نام یهود، دو اسم بیش نیست؛ و در میزان حقایق و روز بازپسین، امتحان و آزمایش بر ترازوی واقعیت و صلاح و تقوی و ایمان و ولایت قرار می‌گیرد نه بر اسم؛ و اگر چنانچه اینان همانند آنان از جهت تباهی نفس، و کجروی راه و روش، و عدم انقیاد صرف، و چون و چرا کردن در امور باشند؛ با همان طائفه بنی‌اسرائیل تفاوتی ندارند؛ و عاقبتشان همان عاقبت خواهد بود.

اینست که در این کتاب آسمانی: قرآن مجید، مردم از ناحیه خداوند مأمورند که آنرا فی أطراف نهارهم و آناء لیلهم تلاوت کنند، تا به خصوصیات نفسانی، و عزم راستین، و صبر و استقامت حضرت موسی و هارون که نمونه‌هایی از آن در نفس هر ذی نفسی خداوند به ودیعت نهاده است؛ پی ببرند؛ و نیز بخصوصیات آن قوم و راههای منفی و بی‌اثر آنان، واقف گردند؛ و هیچگاه خیال و پندار و خاطره بنی‌اسرائیل را بر نور توحید و ایمان راسخ و صبر و استقامت موسی

و هارونی خود ترجیح ندهند؛ و پیوسته نور توحید در کانون نفوسشان تئق زند؛ و گرداب‌های ظلمت را نابود سازد.

و بناءً علیهذا کسیکه قرآن را تلاوت کند و از احوال و آثار آن قوم مطلع شود، و علت سقوط و نکبت آنها را دریابد؛ درست مثل کسی است که در احوال و آثار نفس خود بررسی کند؛ و نتیجه مخالفت با دین و دستورات دین و اولیاء دین را در صورت تمرّد، و نتیجه موافقت با آنها را در صورت انقیاد، در خود و نفس خود و شئون خود بدست آورد.

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام دارای مقام نبوت و رسالت و از پیامبران اولوا العزم^۱ است که دارای کتاب آسمانی و شریعت و قانون است. خداوند وی را به عوالم غیب راه داده، و در تکلم و گفتگو با او گشود و کلیم الله

۱- در تفسیر «المیزان» ج ۲، ص ۱۴۹ در ذیل آیه کریمه: كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، از «معانی الأخبار» و «خصال» از عتبه لثنی از ابوذر رحمه الله روایت کرده است که می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا پیغمبران چه مقدارند؟ گفت: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر! گفتم: مرسلین از آنها چه مقدارند؟ گفت: سیزده نفر جماعت بسیاری! گفتم: اولین پیغمبر که بود؟ گفت: آدم! گفتم: آیا آدم از انبیاء مرسل بوده است؟ گفت: آری؛ خداوند او را به دست خود آفرید؛ و از روح خود در او دمید. و سپس پیغمبر گفت: ای ابوذر! چهار تن از پیغمبران، سریانی هستند: آدم و شیث و اخنوخ که همان ادریس است و اولین کسی است که با قلم نوشت؛ و نوح و چهار تن از آنها عرب هستند؛ هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اولین پیغمبر از بنی اسرائیل موسی است و آخرین آنها عیسی است و ششصد پیغمبر! گفتم: خداوند چند کتاب آسمانی فرو فرستاده است؟! گفت صد کتاب و چهار کتاب؛ خداوند بر شیث، پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه نازل کرده است و تورات و انجیل و زبور و قرآن را نازل کرده است.

و در ص ۱۴۶ گوید: بدانکه سادات و بزرگان انبیاء پیامبران اولوالعزم از ایشانند. و آنها عبارتند از: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم. قال تعالی: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرْنَا وَأُولَا الْعِزْمِ مِنَ الرَّسُولِ (أحقاف آیه ۳۵). و خواهد آمد که معنای اولوالعزم آنست که در آنها ثبات بر عهد دیرینی است که خدا از آنها گرفته است و عدم فراموشی آنرا قال تعالی: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقِهِمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَابْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (سوره احزاب آیه ۷) وَقَالَ تَعَالَى: وَلَقَدْ عَاهَدْنَا لِآدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسْبَى وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (سوره طه آیه ۱۱۵).

شد. در مصر در تحت تسلط و سیطره فرعون و فرعونیان و اهل ملت او که قبطیان بودند؛ از خانواده سبطیان متولد شد. و اسباط و یا سبطیان که از نسل حضرت یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بودند؛ و محل موطنشان در شام و بیت المقدس و کنعان بود؛ و به واسطه غلبه خصم از دار و دیار خود رانده و در سرزمین مصر همچون بردگان می زیستند؛ و فرعونیان پسران آنها را ذبح می کردند؛ و دخترانشان را همچون کنیزان در خانه های خود نگاه می داشتند؛ به واسطه برکت و رحمت این پیامبر گرامی مجتمع شده؛ و در تحت لوای توحید در آمدند. و پس از آنکه معجزه آنحضرت بر سحر ساحران فرعونی غلبه کرد؛ و عصای اژدها شده او ریسمان های متحرک در اثر سحر سحره را بلعید؛ و ساحران همگی به رسالت او، و پروردگار موسی و هارون ایمان آوردند؛ خداوند آنحضرت را امر کرد تا سبطیان را از مصر کوچ دهد؛ و به شام موطن و زادگاه اجدادی خود منتقل کند؛ تا از دست قبطیان و آزار آنها برهند؛ و سیادت و حریت اولیّه خود را بازیابند.

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ. فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ اللَّيْلِ مَا غَشِيَهُمْ. وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ.

«و هر آینه تحقیقاً ما به سوی موسی وحی کردیم که بندگان مرا (که بنی اسرائیل هستند) شبانه کوچ ده! و از میان دریا راه خشکی برای ایشان بساز؛ و هیچ از رسیدن فرعون مهراس! و از غرقه شدن مترس! فرعون با لشگریانش او را دنبال کردند؛ و فرا گرفت از دریا ایشان را آنچه را که فرا گرفت؛ و فرعون قوم خود را گمراه کرد، و هدایت ننمود.»

و این جمله اشاره است به آیه ۲۹ از سوره ۴۰: مؤمن که فرعون به قوم خود می گفت: «وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ» من شما را رهبری نمی کنم مگر بر راه رشد و صلاح. «و معلوم شد که دروغ می گفت و ایشانرا جز بر ضلالت و گمراهی رهبری نمی نمود. فرعون و فرعونیان غرق شدند؛ و قوم موسی به سلامت از دریا

۱- آیه ۷۷ تا ۷۹ از سوره ۲۰: طه.

گذشتند. با عصای آنحضرت در میان دریا دوازده راه خشکی پیدا شد؛ و هر کدام از اسباط یعنی فرزندان هر سبط از اسباط دوازده گانه، که دوازده پسر حضرت یعقوب بودند؛ از یک راه بخصوص عبور کردند. و بعد از عبور نیز می ترسند که مبادا فرعونیان بر آنها هجوم کنند؛ و بعضی در قوه خیالیّه خود نمی توانستند غرقه شدن فرعون را با آن جلال و عظمت و اُبّهت تصوّر کنند که خداوند به دریا امر کرد تا جسد او را به ساحل اندازد، و موجب دیدار و عبرت همگان گردد.

همینکه بنی اسرائیل از دریا گذشتند؛ و از شرّ دشمن آسوده خاطر گشتند؛ به یاد و هوس دوران پیشین، از حضرت موسی طلب بت کردند که برای آنها معین کند، و آنرا عبادت کنند.

وَ جَاوَزْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ^۱.

«و ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم و گذرانندیم. ایشان رسیدند به جماعتی که بت هائی داشتند و بر پرستش آنها پایدار بودند. به موسی گفتند: ای موسی! تو هم برای ما خدائی مانند خدایانی که اینها دارند قرار بده! موسی گفت: حقّاً شما گروه نادان و جاهلید!»

در تفسیر «برهان» در تفسیر این آیه، از محمد بن شهر آشوب روایت کرده است که: رَأْسُ الْجَالُوتِ بِهِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام گفت: شما بیش از سی سال بعد از پیغمبرتان درنگ نکردید، تا اینکه بعضی از شما بر رخ بعضی دیگر شمشیر زدید! آنحضرت گفت: و شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود که گفتید: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ برای ما هم همانند این که بت هائی دارند بتی مقرر نما.^۲

و در تفسیر «الدّر المنثور» گوید که: ابن ابی شیبّه، و احمد، و نسائی، و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و ابوالشیخ، و ابن مردویه، از ابواقف کثی تخریج

۱- آیه ۱۳۸ از سوره ۷: اعراف .

۲- تفسیر «المیزان» ج ۸، ص ۲۶۶ .

کرده‌اند که او گفت: ما قبل از غزوه حنین با رسول خدا ﷺ در سفری بیرون رفتیم و به درختی عبورمان افتاد. من گفتم: یا رسول الله! همانطور که کفار درختی دارند که به آن نخها و ریسمان‌هایی می‌بندند؛ و سلاح خود را بدانها می‌آویزند؛ و دور آندرخت به عنوان قدس و عبادت‌یقامت می‌کنند؛ تو هم برای ما این درخت را برای این امر معین فرما، تا نخها و ریسمانها به آن ببندیم؛ و در دورش گرد آئیم!^۱

پیغمبر ﷺ گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ** این به مانند همان چیزی است که بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: **اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ**^۲ حَقًّا شَمَا أُمَّتِ إِسْلَامٍ، سنت‌های ملل و اقوام گذشته را که پیش از شما بوده‌اند؛ پیروی خواهید نمود! چون حضرت موسی، سبطیان را از دریا عبور داد؛ و در آن سرزمین فراخ و گسترده با فراغت بال آرامش یافتند خداوند به موسی وعده داد که با جمعی از اخیار و ابرار آنها برای مناجات و نازل شدن کتاب تورات که بر الواحی نگاشته بود، برفراز طرف راست کوه سینا^۳ که جانب یمن و برکت بود برود؛ زیرا بنی‌اسرائیل کتاب قانون و احکام نداشتند؛ و خدا وعده فرمود که کتابی که شامل هرگونه موعظه و اندرز و حکمت و تفصیل هر چیز در آن باشد بر حضرت موسی نازل کند.^۴

۱- و از اینجا به دست می‌آید که آنچه بعضی از عوام بر بعضی از درختهای کهن همچون چنار کهنه‌ای را با میخ می‌کوبند و بر آن کهنه قفل می‌زنند از همین آداب جاهلی و نمونه‌هایی از بقایای آثار بت پرستی است .

۲- «تفسیر المیزان» ج ۸، ص ۲۶۶ .

۳- باید دانست که در آیه شریفه: **وَوَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ،** ایمن صفت برای جانب است نه برای طور؛ یعنی جانب راست کوه طور که جانب مبارک و پر یمن و برکت است نه جانب کوه طوری که آن کوه مبارک است .

۴- آیه ۱۵۴، از سوره ۶: **أَنعَام: ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّعَلَّاهُمْ بَلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ.** «پس ما به موسی کتاب تورات را دادیم که در آن آنچه را که یک مرد صالح‌العمل و نیکوکار برای تمامیت و تکامل خود بخواد موجود است و در آن تفصیل و بیان حکم هر چیز است و آن کتاب هدایت و رحمت است به امید آنکه ایشان به زیارت و لقاء پروردگارشان ایمان

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَذُوبِكُمْ وَأَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَنْ يَحِلِّ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ. وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ!

«ای بنی اسرائیل! ما تحقیقاً شما را از شرّ دشمنان نجات بخشیدیم؛ و به شما وعده دادیم تا در وادی اَیْمَن و مبارک که در جانب راست کوه طور است گرد آمده (و در وقت مناجات موسی کلام حق را بشنوید!) و ما برای غذای شما در آن وادی مَنّ و سَلْوَى (ترنجبین و پرنده بریان) فرو فرستادیم! شما از غذاهای طیب و پاکیزه‌ای که ما به شما روزی کردیم بخورید! و در آن غذا طغیان و سرکشی مکنید؛ و گرنه خشم و غضب من بر شما وارد می‌شود؛ و هر کس که خشم و غضب من بر او وارد شود حقّاً سقوط می‌کند؛ و تحقیقاً من بسیار آمرزنده و بخشاینده هستم نسبت به کسی که به من رجوع کرده؛ و توبه نماید؛ و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد و سپس در راه هدایت بیاید.»

حضرت موسی چون می‌خواست برای مناجات و أخذ ألواح تورات از خداوند در آن شب مقررّ که بعداً به چهل شب تمديد شد، به طور رود؛ برای آن جمعیت آنبوه، برادرش هارون را به عنوان خلافت تعیین کرد، و سفارش کرد که راه مفسدان را نیمایید؛ و در میان اُمَّتِ صَلْح و إصلاح برقرار کند؛ و خودش تنها به طور رفت از شدت عشق و علاقه‌ای که به خدای خود و لذت مناجات و خلوت با او داشت؛ و دستور داد که آن کسانی که بنا بود با او همراه باشند، در پی او بیایند؛ و به او متصل شوند.

←

بیاورند. «و آیه ۱۴۵، از سوره ۷: اعراف : وَكُنْتُمْ لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَا حُذْوًا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ.» «و ما در ألواح آسمانی برای موسی از هر موضوعی موعظه و اندرز نوشتیم و تفصیل هر چیزی را نوشتیم و دستور دادیم به موسی که : این احکام و مواعظ و غیرها را با کمال قوت بگیر؛ و به قوم خود نیز دستور بده که نیکوترین مطالب آن را فراگیرند. و ما خانه عاقبت امر فاسقان را به شما به زودی نشان می‌دهیم.»

۱ - آیه ۸۰ تا ۸۲ از سوره ۲۰: طه.

وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى. قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَى أَثَرِي وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى.^۱

«خداوند به موسی خطاب نمود) چرا در آمدن عجله کردی؟ و زودتر از همراهانت که قوم تو هستند آمدی؟! موسی گفت: آنجماعت از قوم من که بنا بود بیایند، اینک در دنبال من هستند؛ و می آیند؛ و ای پروردگار من، من برای ملاقات تو عجله کردم برای آنکه ترا خشنود سازم.»

قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ. فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدَّا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي.^۲

«خداوند به موسی گفت: ما قوم تو را در وقتی که آمدی؛ و از ایشان جدا شدی، امتحان کردیم و سامیری آنها را گمراه کرد! پس موسی به سوی قوم خود با حال غضب و أسف برگشت و گفت: ای قوم من! آیا پروردگار شما به شما وعده نیکو نداد؟ (که تورات به شما عنایت کند؛ و با فراگیری آن سعادت دنیا و آخرت را بیاید! و یا به شما وعده نداد که از دشمنان نجات دهد؛ و شما را متمکن در زمین کند؛ و به نعمت‌های بزرگ خود اختصاص دهد؟) آیا زمان مفارقت من از شما به قدری طول کشید (که از برگشت من مایوس شدید و بدینجهت نظم امورتان دچار اختلاف شد؟) و یا چنین خواستید که غضبی از ناحیه پروردگارتان بر شما وارد شود؛ (و بعد از ایمان کافر شدید؛ و پرستش گوساله را نمودید!) و بنابراین با من (در حُسن سیرت و خلافت در نبودن من) خلاف عهد کردید!؟»

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حُمُلْنَا وُزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ. فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ. أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا.^۳

«گفتند: ما از روی إرادة و اختیار خود، خلاف وعده تو را نکردیم (و یا در

۱- آیه ۸۳ و ۸۴، از سوره ۲۰: طه.

۲- آیه ۸۵ و ۸۶، از همان سوره.

۳- آیه ۸۷ تا ۸۹، از همان سوره.

ریختن و ذوب نمودن گوساله طلائی چیزی از اموال خود صرف ننمودیم، تا آنکه در این امر از روی قصد و تعمّد عمل کرده باشیم) بلکه مقدار سنگینی از زینت آلات فرعونیان را که با خود داشتیم (همچون دستبند و گوشواره و سینه بند و غیرها) (برای ریختن گوساله) انداختیم و سامری هم آنها را در آتش انداخت (و یا او هم مثل ما از زینت‌های خود انداخت) و بنابراین برای ایشان گوساله‌ای که جز هیکل و جسدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد، بیرون آورد؛ و گفتند: ای قوم! اینست خدای شما و خدای موسی! و موسی فراموش کرده بود که این خدا را به شما نشان بدهد (و یا سامری یاد خدا را بعد از ایمان به او فراموش کرد). (چگونه عقول ایشان اجازه داد که گوساله را پرستند؟) آیا آنها نمی‌دیدند که آن گوساله که گفتار و سؤال ایشان را پاسخ نمی‌دهد؟ و قدرت بر رسانیدن منفعتی و یا دور کردن ضرری را از آنان ندارد؟!»

وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي. قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ.^۱

«و در حالیکه تحقیقاً هارون قبلاً به آنها گفته بود که: ای قوم من! این گوساله وسیله امتحان شماست؛ و شما بدان مفتون شده و دل باخته‌اید! و حقاً پروردگار شما خداوند رحمن است؛ شما البته باید از من اطاعت کنید! و پیروی از امر من بنمایید! در جواب گفتند: ما از عبادت آن دست برنمی‌داریم؛ و بر این پرستش پایدار و ثابت می‌باشیم تا موسی از (کوه طور) به سوی ما مراجعت کند!»

قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا، أَلَا تَتَّبِعُنَّ أَفْعَصَيْتَ أَمْرِي. قَالَ يَبْنَؤُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي.^۲

«(چون خطاب و عتاب موسی با قوم خود تمام شد؛ رو به هارون نموده) گفت: ای هارون چه باعث شد که از متابعت من دست برداشتی؟ و تو را مانع شد که از

۱- آیه ۹۰ و ۹۱، از سوره ۲۰: طه.

۲- آیه ۹۲ تا ۹۴، از سوره ۲۰: طه.

من پیروی نکنی در آن وقتی که ایشان را مشاهده کردی که گمراه شده‌اند؟! آیا تو از امر من (که گفتم در بین قوم من خلیفه باش و از راه مفسدان پیروی مکن) سرپیچی نمودی؟!^۱

هارون گفت: ای پسر مادر من! ریش مرا مگیر! و سر مرا مگیر! من ترسیدم (که در صورت مقابله و مقاومت شدید، فقط بعضی از قوم اطاعت کنند؛ و اکثریت آنها مخالفت نمایند؛ و موجب تفرق و تشتت آنها به دو دستگی گردد؛ و در این صورت) تو به من بگوئی: در بین بنی‌اسرائیل تفرقه جدائی افکندی! و گفتار مرا (که در بین ایشان به صلاح رفتار کن) پاس نداشتی!

و از اینکه هارون می‌گوید: ریش مرا و سر مرا مگیر؛ معلوم می‌شود که: از فرط غَضَب، موسی می‌خواسته است، هارون را بزند؛ همچنانکه در سوره‌اعراف آمد که: **وَ اَحْذَرِ اَسْرَاسِ اَخِيهِ يَجْرُهُ اِلَيْهِ** «موسی سر برادرش را گرفته و به سوی خود می‌کشید.» و چون هارون عذر خود را بیان کرد که: **عَلَّتْ عَدَمُ مَقَاوِمِ تَامِّ مَن**، عدم تفرق و پاشیدگی در بین بنی‌اسرائیل بود؛ و بنابراین نه تنها من مخالفت تو را ننمودم؛ بلکه عین امر تو را که گفتم: به صلاح در بین آنها عمل کن؛ پاسداری کردم! موسی عذر او را پذیرفت؛ و درباره‌ او و خودش دعا کرد که: «بار پروردگارا غفران و آمرزش خود را شامل حال من و برادرم بنما؛ و در رحمت خود داخل کن؛ که تو رحم آورترین رحمت‌آورانی.»^۱

و در اینحال که مکالمه موسی با هارون: برادرش به پایان رسید؛ نوبت مؤاخذه و خطاب با سامری است. زیرا در مرحله اول موسی با قوم خود که از راه برگشته بودند و گوساله را پرستیده بودند؛ سخن گفت. و مرحله دوم با برادرش هارون؛ و اینک نوبت مرحله سوم یعنی خطاب و عتاب با سامری است.

قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ. قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَ كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي.^۲

۱- ترجمه آیه ۱۵۱، از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۹۵ و ۹۶، از سوره ۲۰: طه.

«گفت: ای سَامِرِی! سبب این امر عظیمی را که مرتکب شده‌ای چه بود؟! سامری گفت: من (در علم ریخته‌گری و مجسمه سازی) بصیرتی داشتم که این قوم آنرا نداشتند؛ و بنابراین نفس من مرا اغوا کرد، و چنین برایم زینت داد که: مقداری از این زینت آلاتی که در تحت ید رسول است و متعلق به اوست؛ برگیرم؛ و آن را در آتش افکنم (تا به صورت گوساله‌ای که از راه دهانش چون باد خارج شود به صدا درآید) مجسمه‌ای بسازم.»^۱

در اینجا حضرت موسی حکم به مجازات او می‌کند که از بین بنی‌اسرائیل بیرون برود؛ و هیچکس با او تماس نگیرد تا مرگ او برسد؛ و بالأخره در موعد جزا و پاداش اخروی آن پاداش و عذاب مشرکین و مُضِلِّین به او خواهد رسید.

قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ
وَأَنْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنْتَحَرِّقَهُ ثُمَّ لَتَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا. إِنَّمَا
إِلَهُكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا.^۲

«موسی به او گفت: برو! جزای تو در دنیا اینست که بگویی: لا مِسَاسَ: هیچگونه تماسی با من نیست؛ و دیگر آنکه حَقًّا در وقت معینی که خداوند مقرر کرده است؛ هلاک می‌شوی! و اینک بنگر به این خدایت که پیوسته در عبادت او مقیم و پا برجا بودی! که سوگند به خدا البتّه و البتّه آنرا آتش می‌زنیم؛ و پس از آن ذرّات و گردهای باقیمانده از آنرا در دریا پراکنده می‌کنیم! اینست و غیر از این نیست که معبود شما الله است! آن کسی که هیچ معبودی جز او نیست و علمش به هر چیز احاطه دارد.»

عَلَامَةُ طَبَاطِبَائِي رَضْوَانَ اللَّهِ عَلَيْهِ كَفْتَهَانِدَ كِه: این مجازات که فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ بزرگترین جریمه و شدیدترین پاداشی است که

۱- تفسیر و ترجمه‌ای را که برای این فقره آوردیم یکی از احتمالاتی است که علامه استاد طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر «المیزان» ج ۱۴، ص ۲۱۲ و ص ۲۱۳ می‌دهند. و چون از سایر وجوه احتمال که مراد از أثر الرسول اثر پای مرکب جبرئیل باشد در وقت خروج از دریا؛ و یا مراد از آثار رسالت موسی باشد؛ از اشکالات وارده کمتر در برداشت لهذا آنرا آوردیم.

۲ - آیه ۹۷ و ۹۸، از سوره ۲۰: طه

کسی را از مجتمع برانند؛ به طوریکه با احدی تماس نداشته باشد؛ و هیچکس با او تماس نگیرد، به اینکه چیزی به او بدهد و یا از او بگیرد؛ یا او را محل و مکان و پناه دهد؛ یا با او همنشینی و گفتگو داشته باشد.^۱

باری شاهد و مقصود از این داستان حضرت موسی و گوساله پرستی بنی اسرائیل که اکثریت ایشان دچار بدین کجروی شدند و قضیه سَامِرِی گمراه کننده و خطا دهنده اُمّت موسی را به آیین شرکت و بت پرستی، و مؤاخذه حضرت موسی از برادرش هارون که چرا مقاومت نمودی؛ و اعتذار هارون که إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَكْفُلُونِي «این قوم بر من غلبه کردند و چیره شدند و نزدیک بود مرا بکشند» همه برای بیان استضعاف امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله است که چون رسول خدا به او وصیت نموده بود که در بین اُمّت من بعد از من خلیفه من هستی؛ دست به شمشیر دراز مکن که موجب فساد و فتنه و تفریق و تشتت و خروج از آئین اسلام می شود؛ و در بین آنها اصلاح کن؛ و در صورت انحراف طریق، صبر را پیشه کن! زیرا تو مانند هارون هستی نسبت به موسی که او نیز برای حفظ کیان رسالت برادرش موسی دست به شمشیر نزد امیرالمؤمنین نیز از حق خود و ولایت خود به جهت حفظ منافع عامه چشم پوشید؛ و خود و زوجه خود و اولاد و ذریه خود را آماج هزاران تیروبل نمود؛ و برای اینکه اسلام پاشیده و مضمحل نشود؛ و از بن و کیان برنیفتد؛ و ظاهر اسلام باقی بماند برای ظهور حضرت بقیة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف، که یکسره بنیاد سَامِرِی و عَجَل او را از عالم براندازد؛ و شرک را از اصل بزدايد؛ و لوای توحید در کلمه، و کلمه توحید را بر فراز قبه میناگون عالم به اهتزاز در آورد، دست به شمشیر نزد. و در ضمن در مدت غیبت آنحضرت هم هر کس بخواهد از دستورات متین و استوار اسلام و ارتباط با ولایت بهره گیرد، راهش باز و سدّی در مقابل او نخواهد بود.

امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین، پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- «المیزان» ج ۱۴، ص ۲۱۳.

به هزاران مرتبه سخت‌تر و مشکل‌تر از مصائب هارون، به انحراف و کجرویهای لواداران اعوجاج و کثری مبتلا شد؛ و در برابر قرآن و سنت و منهج رسول الله، و وصیت به خلافت بلافصل او برای تمامی امت؛ سامری و عجل او قیام کردند؛ و اکثریت امت همج رعاع را به دنبال خود کشیدند؛ و آنحضرت را مانند جمل مخشوش^۱ به مسجد بردند؛ و با شمشیر از غلاف برون آمده، در برابر او ایستادند، که باید تسلیم شوی! و بیعت کنی! و این حکومت را امضاء بنمائی! و خود و یاران و خاندانان همگی در تحت امارت و حکومت این خلیفه انتخابی بلکه نه انتخابی که انتصابی به مکر و خدعه درآئی! و علم و شرف، و فضیلت، و سبقت در اسلام، و سابقه جهاد، و هجرت، و وصایت برخلافت و اعلییت به کتاب خدا و سنت و اخوت با رسول خدا، و حدیث منزله، و حدیث ولایت، و حدیث تقلین، و سایر احادیثی که در این مقام از رسول خدا در موطن و مقامات عدیده وارد شده است، هیچ و هیچ مطرح نیست؛ و ارزش ندارد؛ و در این گیرودار و بازار گرم خریدار ندارد. فقط یک مسئله وجود دارد و بس؛ و آن اینکه اگر بیعت نکنی؛ و در فکر و اندیشه و اراده و اختیار و سرمایه‌های وجودی تسلیم این خلیفه نشوی؛ ترا می‌کشیم! و با این شمشیر سر از بدنت برمی‌داریم.

ابن ابی الحدید گوید: **ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَقَالَ لِعَلِيٍّ: قُمْ فَبَايِعْ فَتَلَكَّأَ وَاحْتَبَسَ، فَأَخَذَ بِيَدِهِ فَقَالَ: قُمْ! فَأَبَى أَنْ يَقُومَ فَحَمَلَهُ وَدَفَعَهُ كَمَا دَفَعَ الزُّبَيْرَ حَتَّى أَمْسَكَهُمَا خَالِدٌ وَسَاقَهُمَا عُمَرُ وَمَنْ مَعَهُ سَوْقًا عَنِيفًا، وَاجْتَمَعَ النَّاسُ يُنْظَرُونَ، وَامْتَلَأَتْ شَوَارِعُ الْمَدِينَةِ بِالرِّجَالِ وَرَأَتْ فَاطِمَةُ مَا صَنَعَ عُمَرُ فَصَرَخَتْ وَوَلَّتْ وَاجْتَمَعَ مَعَهَا كَثِيرٌ مِنَ الْهَاشِمِيِّاتِ وَغَيْرِهِنَّ فَخَرَجَتْ إِلَى بَابِ حُجْرَتِهَا وَنَادَتْ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَسْرَعَ مَا أَغْرَثَ عَلَيَّ**

۱- مانند شتری که چوب را عرضاً در استخوان بینی او نموده و او را بدینگونه مهار کرده‌اند. و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۳، ص ۴۵۵ تا ص ۴۵۷ در ضمن بیان مطلبی از ابو جعفر نقیب یحیی بن زید، این معنی را در ضمن نامه‌ای که معاویه به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نویسد تصدیق می‌کند؛ و علامه امینی در ج ۷، ص ۷۸ از «الغدیر» در پاورقی می‌گوید که: این جمله (کالجمل المخشوش) را در «العقد الفريد» ص ۲۸۵، و در «صبح الأعشى» ج ۱، ص ۲۲۸، و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۴۰۷ آورده‌اند.

أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ! وَاللَّهِ لَا أَكَلِّمُ عُمَرَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ.^۱

پس از آنکه علیؑ و همراهانش در خانه فاطمه زهراء به عنوان مخالفت با حکومت آنها متحصن شدند و آنها در خانه زهراء ریختند؛ و متحصنین را به مسجد بردند؛ و از جمله آنان شمشیر زبیر را شکستند؛ و به سنگ زدند؛ و او را گرفته و به دست خالد بن ولید و جماعتی که با آنها آمده بودند، تحویل دادند؛ اینک به سراغ علی آمدند.

«و عمر داخل شد و به علی بن ابیطالب گفت: برخیز و بیعت کن! علی خودداری نموده و استنکاف کرد. عمر دست علی را گرفت و گفت: برخیز و بیعت کن! علی از برخاستن امتناع نمود.

عمر و دستیارانش همانطور که زبیر را گرفته بودند؛ علی را گرفته و به شدت پرت کردند؛ و خالد بن ولید با عمر و جمیع همراهانشان با وضع بسیار فجیع و فظیح با شدت و خشونت هر چه بیشتر آنها را به مسجد بردند. مردم نیز در تمام راهها و کوچه‌ها جمع شده؛ و این منظره را می‌نگریستند.

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۱، ص ۱۳۴ و نیز ج ۲، ص ۱۹. و سید مرتضی در «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۶ راجع به اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام با طوع و رغبت بیعت نکردند، بلکه با إكراه و اضطراب بیعت کردند گویند: بلاذری از مدائنی از مسأله بن محارب از سلیمان تمیمی از ابوعون روایت کرده‌است که: ابوبکر به دنبال علی فرستاد و از او بیعت خواست، و علی بیعت نکرد - و با عمر شعله‌ای از آتش بود - فاطمه علیهماالسلام عمر رادرخانه خود دید گفت: یا بن الخطاب، أتراك محرقة علی بابی؟ قال نعم؛ و ذلك أقوى فیما جاء به أبوك. وجاء علی علیه‌السلام فبايع. «ای پسر خطاب! آیا می‌خواهی درخانه مرا به روی من آتش بزنی؟ عمر گفت: آری! و این امر آتش زدن در آنچه پدر تو آورده است، استوارتر است». و این خبر را راویان شیعه با طرق بسیاری روایت کرده‌اند؛ ولیکن با این طریقی که ما آنرا آوردیم؛ شیوخ محدثین از عامه آنرا روایت کرده‌اند. عامه عادتشان آنست که در آنچه روایت می‌کنند، مقدار مقارن با سلامت را ذکر می‌کنند؛ و از بقیه آن خودداری می‌کنند؛ و چه بسا متوجه می‌شوند به بعضی از آنچه را که بر علیه خلفا روایت می‌کنند؛ و در روایات خود از روایت آن قسمت دست می‌کشند. و کدام اختیار است برای آن کس که در خانه‌اش را به رویش آتش بزنند، تا بیعت کنند؟ و ابراهیم بن سعید ثقفی روایت کرده است از احمد بن عمرو بَجَلی از احمد بن حنبل عامری از حمران بن أعین از ابوعبدالله جعفر بن محمد که گفت: واللّٰه ما بايع علی حَتَّى رَأَى الدُّخَانَ قَدْ دَخَلَ بَيْتَهُ. «سوگند به خدا که علی بیعت نکرد مگر آن زمان که دید دود آتش داخل خانه او شده است.»

چون فاطمه این عملیات زنده و کوبنده را از عمر دید؛ ناله کرد، و فریاد زد، و لوله انداخت و در پی علی از منزل بیرون آمده، و به مسجد رفت، و جمع کثیری از زنان هاشمی و غیر هاشمی با فاطمه به سوی مسجد رفتند. فاطمه آمد تا در حجره خود در مسجد ایستاد؛ و فریاد برآورد: ای ابوبکر چقدر زود (از روی عصیّت جاهلی و نخوت نفسانی) بر اهل بیت رسول خدا تاختید و یورش بردید؟! سوگند به خدا که دیگر من با عمر هیچ نمی‌گویم تا آنکه خدا را دیدار کنم!»

ابن قتیبه دینوری می‌گوید: علی را از منزل بیرون کشیدند؛ و به نزد ابوبکر آوردند، و به او گفتند: بیعت کن! علی گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟!

قَالُوا: إِذَا وَ إِلَهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ! «گفتند: در اینصورت قسم به خداوندی که هیچ خدائی غیر از او نیست؛ گردنت را می‌زنیم!»

علی گفت: إِذَا تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَأَخَا رَسُولِهِ! «در اینصورت شما بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید.» عمر گفت: بنده خدا بودنت را قبول داریم؛ و برادر رسول خدا بودنت را نه! و ابوبکر ساکت بود و هیچ نمی‌گفت. عمر به او گفت: آیا فرمان خود را درباره علی صادر نمی‌کنی؟!

ابوبکر گفت: تا وقتی که فاطمه در کنار اوست؛ و یاور اوست؛ من او را بر بیعت اکراه نمی‌کنم.

فَلَجِئَ عَلِيٌّ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِصِيْحٍ وَ بِيْكِي وَ يَتَادِي: يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي!

۱- «الإمامة و السياسة» ج ۱، ص ۱۳، و ابن أبي الحديد در «شرح نهج البلاغه» ج ۱۱، ص ۱۱۱ (۲۰ جلدی) گوید: روی کثیر من المحدثين ائمة عقيب يوم السقيفة تألم و تظلم و استنجد و استصرخ حيث ساموه الحضور و البيعة و ائمة قال و هو يشير الى القبر: يابن أم ل القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني. «بسیاری از محدثین و اهل روایت، روایت کرده‌اند که علی بعد از واقعه سقیفه بنی ساعده، چون حضور و بیعت را به او عرضه داشتند؛ ناله زد، و تظلم نمود، و یار و یاور می‌خواست، و فریاد برمی‌آورد. و در حالیکه اشاره به قبر رسول خدا می‌نمود چنین گفت: ای فرزند مادرم (ای برادرم) این قوم برضعف من غلبه کردند و مرا ناتوان انگاشتند؛ و نزدیک بود که مرا بکشند!»

و سید مرتضی علم الهدی در «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۹ و ص ۸۰ از طبع نجف در ضمن

«در این حال علی خود را به روی قبر پیغمبر انداخت؛ و صیحه می‌زد؛ و با صدای بلند گریه می‌کرد، و فریاد می‌زد: ای فرزند مادرم این جماعت مرا ضعیف و بی‌یار و معین پنداشتند؛ و بر من غلبه کردند و مرا تنها گذاشتند؛ و نزدیک بود که مرا بکشند!»

این جمله خطابیّه و عرض او به رسول خدا، همان جمله اعتذاریه هارون است به برادرش موسی.

مجلسی بعد از حکایت استدلال و بحث مفصل صدوق و سید مرتضی در پیرامون این حدیث مبارک (حدیث منزله) می‌گوید: و اینک من می‌گویم: بر هر شخص با انصافی بعد از اطلاع بر اخباری را که ما ذکر کردیم؛ و بعد از اطلاع بر قرائنی که در این اخبار بود، و دلالت داشت بر اینکه مراد از این استخلاف همانست که بیان نمودیم؛ و در گفتار این دو فاضل بزرگوار گذشت؛ پوشیده نیست که مدلول این حدیث صریح است در نصّ بر امامت و خلافت عامّه امیرالمؤمنین علیه السلام، به خصوص وقتی که قرائن دیگری به آن ضمیمه شود؛ مثل روایت مشهوری که دلالت دارد بر آنکه هر چه از وقایع و حوادثی که در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت **حَذُوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ** «بدون هیچ تفاوت، مانند دو لنگه کفش که مشابه یکدیگرند» واقع می‌شود؛ و در این امت حادثه‌ای که شبیه قصه هارون و پرستش گوساله باشد، واقع نشده است مگر پس از رحلت پیغمبر

←

بحث از اینکه بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر اختیاری نبوده است گفته است: روایت کرده است ابراهیم از عثمان بن ابی شیبّه از خالد بن مخلد بجلی که داود بن یزید اودی از پدرش از عدی بن حاتم روایت کرده است که او گفت: من در نزد ابوبکر نشسته بودم که علی را آوردند؛ و ابوبکر به او گفت بیعت کن! علی گفت: اگر بیعت نکنم؟ ابوبکر گفت: **أضرب الذی فیہ عیناک!** «می‌زنم آنچه را که دو چشم تو در آن واقع است (یعنی سرت را برمی‌دارم)» علی سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: **اللَّهُمَّ اشْهَدْ**. و سپس دستش را دراز کرد و بیعت کرد. و این مضمون به طرق مختلفی روایت شده است. و با الفاظی که متقارب المعنی هستند که علی علیه السلام چون او را بر بیعت مجبور کردند و از تقاعد برحذر داشتند، می‌گفت: **يَأْبُنَا أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**. و این جملات را مکرراً می‌گفت و پیوسته می‌گفت.

اکرم صلی الله علیه و آله، از غصب کردن مقام خلافت، و عدم نصرت و یاری وصی پیغمبر. و در روایات فریقین: شیعه و عامّه وارد شده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام پس از این جریانات، در برابر قبر رسول الله آمد و گفت همان عبارتی را که هارون گفته بود:

يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَتَثَلَوْنِي!

و از جمله قرائن آنست که بعضی از مخالفین ما که سنی مذهب هستند، ذکر کرده‌اند که: خلافت و وصایت موسی به اولاد هارون انتقال یافت. پس یکی از منزله‌های هارون نسبت به موسی آنستکه اولاد او خلیفه‌های حضرت موسی باشند. و بنابراین لازم است که به مقتضای حدیث منزله، امام حسن و امام حسین علیهما السلام که به اتفاق و إجماع خاصّه و عامّه به نام دو پسر هارون اسم گذاری شده‌اند؛ دو خلیفه پیغمبر باشند. و بنا به عدم قول به فصل؛ چون همه مسلمین بدون استثناء قائل به إمامت و خلافت پدرشان امیرالمؤمنین در صورت فرض إمامت این دو امام هستند؛ خلافت آنحضرت جای تردید نخواهد بود.

و از جمله کسانی که از عامّه این مطلب را ذکر کرده‌اند؛ مُحَمَّد شَهْرِسْتَانِي

۱- در «غایة المرام» ص ۱۳۲ تا ص ۱۳۴ حدیث سی و یکم از خاصّه از شیخ طوسی در «أمالی» خود خطبه مفصل و پرمحتوی و عالی المضامین حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را که همه از فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت است مستدلاً و مبرهنه در حضور معاویه بیان می‌کند تا می‌رسد به این فقرات که تقریباً در اواخر خطبه است و در ص ۱۳۴ است: و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ما ولت أمة أمرها رجالاً قطّ وفيهم من هو أعلم منه إلا لم يزل أمرهم يذهب سفلاً حتى يرجعوا إلى ما تركوا وقد تركت بنو إسرائيل أصحاب موسى هارون أخاه و خليفته و وزيره و عكفوا على العجل و أطاعوا فيه سامريهم و هم يعلمون انه خليفة موسى، و قد سمعت هذه الأمة رسول الله صلی الله علیه و آله يقول لأبي عليه السلام : أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لاني بعدى تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: و قد كفت أباي يده و ناشدهم و استغاث أصحابه فلم يُقت و لم يُنصرو لولو وجد عليهم أعواناً ما أجابهم و قد جعل في سعة كما جعل النبي في سعة و قد خذلتني الأمة و بايعتك يا ابن حرب ولو وجدت عليك أعواناً يخلصوك ما بايعتك! و قد جعل الله عز وجل هارون في سعة حين استضعفه قومه و عادوه و كذلك أنا و أباي في سعة من الله حين تركتنا الأمة و بايعت غيرنا و لم تجد عليهم أعواناً و إنما هي السُّنن و الأمثال يتبع بعضها بعضاً. الخطبة .

و نیز با سند دیگری در «غایة المرام» ص ۱۳۲ حدیث سی ام نظیر همین عبارات را از حضرت مجتبی علیه السلام، در خطبه خود روایت کرده است .

است که در ضمن بیان حالات یهود گفته است: امر ولایت مشترک بود بین موسی و هارون؛ چون موسی از خدا خواست که: وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي «هارون را در امر ولایت من شریک کن» و بنابراین هارون وصی حضرت موسی بود. ولیکن چون هارون در زمان حیات موسی بدرود حیات گفت مقام وصایت موسی به یُوشَعُ بْنُ نُونٍ به عنوان امانت سپرده شد؛ تا به شُبَّير و شُبَّير: دو پسران هارون به طور مُستَقَرَّ برساند.

و این به جهت آنستکه وصیت و امامت (مانند بعضی از امور دیگر) یک قسمت آن مُستَقَرَّ و یک قسمت آن مُستَوْدَع است (قابل تغییر و غیر قابل تغییر). تا اینجا کلام شهرستانی تمام شد.

و از جمله قرائن اخباری است که گذشت؛ و همچنین خواهد آمد؛ و این اخبار متواتر است و دلالت دارد بر آنکه رسول خدا ﷺ در مقامات و مواطن بسیاری در صدد تعیین علی را برای خلافت بوده و فضائل او را به جهت این منصب اظهار می کرده است؛ الی غیر ذلک از آنچه در ابواب آینده می آید.

و من بعد از بیان این مطالب می گویم: ما اگر بر فرض در برابر جمیع مناقشات خصم تسلیم شویم؛ با آنکه برای دفع یکایک از آنها إقامه دلیل نموده ایم، هیچگاه خصم نمی تواند در این مناقشه کند که: حدیث منزله دلالت دارد بر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام مخصوص ترین، و محبوب ترین افراد، در نزد رسول الله بوده است. و همچنانکه در ابواب سابق گذشت، نمی تواند محبوبترین افراد باشد، مگر آنکه با فضیلت ترین آنها باشد. فَبِنَاءٍ عَلَيْهِمْ مَقْدَمٌ داشتن غیر علی را بر علی از چیزهائی است که عقل نمی پذیرد؛ و آنرا قبیح می شمرد.

و کدام عقلی إجازه می دهد که: صاحب مقام و منزلت هارونیه، با سایر مناقب عظیمه و فضایل جلیله که با آن ضمیمه شود؛ رعیت و تابع کسی باشد که جز قبائح شنیعه و مثالب فظیعه، با خود همراه ندارد. و حَمْد اختصاص به خداوندی دارد که حق را برای طالبان حق آشکارا نمود؛ و برای احدی در این مسئله شبهه ای باقی نگذارد.^۱

۱ - «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۴۶.

و چه خوب شاعر أَهْلِ بَيْتِ: اُزری در این باب در ضمن قصیده طویلهٔ خود

گفته است:

مَلِكٌ شَدَّ أَرْزَهُ بِأَخِيهِ فَاسْتَقَامَتْ مِنَ الْأُمُورِ قَنَاهَا^۱

«پیغمبر سلطانی است که خداوند پشت او را به برادرش محکم بست؛ تا آنکه امور

به نحو اعلی و اتم بر پای خود بایستند.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و تَفَكَّرَ بِأَنْتَ مَنِّي تَجِدْهَا حِكْمَةً تُورِثُ الرُّقُودَ انْتِبَاهَا^۱

أَوْ مَا كَانَ بَعْدَ مُوسَى أَخُوهُ خَيْرَ أَصْحَابِهِ وَأَكْرَمَ جَاهَا^۲

لَيْسَ تَخْلُو إِلَّا النَّبُوءَةَ مِنْهُ وَلِهَذَا خَيْرُ الْوَرَى اسْتَنْتَاهَا^۳

۱- و تو بیندیش در گفتار او که گفت: اَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ

لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و این گفتار را حکمتی می‌یابی که موجب انتباه و بیداری در خواب

خفتگان می‌گردد.

۲- مگر بعد از موسی، برادرش هارون بهترین اصحاب او و مکرم‌ترین از

جهت مقام و شأن در نزد او نبود؟

۳- از آن مقام و منزلت غیر از نبوت، چیزی خارج نیست؛ فلذا بهترین افراد

بشر: رسول خدا، آنرا استنثا کرد.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

كُلُّ نَفْسٍ كَانَتْ تَرَانِي مَوْلَى فَلْتَرَ الْيَوْمَ حَيْدَرًا مَوْلَاهَا^۱

رَبِّ هَذِي أَمَانَةٌ لَكَ عِنْدِي وَإِلَيْكَ الْأَمِينُ قَدْ أَدَاهَا^۲

وَالْمَنْ لَا يَرَى الْوَلَايَةَ إِلَّا لِعَلِيٍّ وَعَادِ مَنْ عَادَاهَا^۳

فَأَجَابُوا: بَخَّ بَخٌّ وَقُلُوبُ الْقَوْمِ تَعْلَى عَلَيَّ مَعَالِي قَلَاهَا^۴

لَمْ تَسْعَهُمْ إِلَّا الْإِجَابَةُ بِالْقَوْلِ وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ مَا عَدَاهَا^۵

۱ - دیوان اُزری، طبع مطبعهٔ نعمان نجف، سنهٔ ۱۳۸۶ هجری ص ۱۳۷.

۲ - همین دیوان، ص ۱۴۸.

۳ - همین دیوان، ص ۱۵۰.

۱- پیامبرگفت: هر کس که مرا مولای خود می‌بیند، باید در امروز خَیْدِر را مولای خود ببیند!

۲- بار پروردگارا! این امانتی است که از توست و به سوی توست؛ و امین جبرائیل آنرا به نزد من آورده است!

۳- بار پروردگارا! ولایت آنکس را برعهده بگیر که آنکس غیر از علی را ولی خود نداند؛ و دشمن بدار آنکس را که او را دشمن دارد.

۴- پس جواب پیغمبر را به بَهْ بَهْ (آفرین آفرین بر تو ای علی) دادند؛ در حالیکه کانون دل‌ها و اندیشه‌های ایشان در کوره‌های گداخته عداوت و دشمنی غلیان می‌کرد.

۵- ایشان در آن موقعیت غیر از پذیرائی با گفتار چاره‌ای نداشتند؛ و اگر چه قصدشان و نیتشان خلاف آن بود.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

إِنْ تَنَاسَيْتُمَا السَّقِيْفَةَ وَالْقَوْمَ فَأَيْئِي وَاللَّهِ لَا أَنْسَاهَا

«اگر شما دو نفر، درباره سقیفه و آن قوم خود را به فراموشی زده‌اید؛ سوگند به

خدا که من ابداً فراموش نمی‌کنم.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

يَا تَرَى هَلْ دَرْتُ لِمَنْ أُخْرَتُهُ

أُخْرَتُ أَشْبَهَ الْوَرَى بِأَخِيهِ هَلْ رَأَتْ فِي أَخِ النَّبِيِّ اشْتِبَاهًا ۲

۱- آیا تو چنین می‌بینی که سقیفه که علی را عقب زد؛ و از مقام عالی دور داشت؛ اینطور فهمیده بود؟ چه چیز سقیفه را به این امر آگاه کرد؟ و چه باعث فهمیدن او شد؟

۲- سقیفه شبیه‌ترین افراد عالم را از آدمیان به پیغمبرش برکنار زد؛ آیا سقیفه در برادر پیغمبر اشتباهی دیده بود؟

۱- دیوان آذری، ص ۱۵۳.

۲- همین دیوان، ص ۱۵۳.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

أَنْبِيٌّ بِيلاً وَصِيٌّ تَعَالَى اللَّهُ
زَعَمُوا أَنَّ هَذِهِ الْأَرْضَ مَرْعَى

عَمَّا يَقُولُهُ سَفَهَاها ۱
تُرِكَ النَّاسُ فِيهِ تَرْكٌ سَدَاهَا ۲

۱- مگر می‌شود پیغمبری بدون وصیّ باشد؟ تعالی الله از آنچه سفیهان

می‌گویند.

۲- پنداشته‌اند که این زمین چراگاهی است، که مردم را در ورود به آن یله

و رها گذاشته‌اند.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

نَقَضُوا عَهْدَ أَحْمَدٍ فِي أَخِيهِ
وَهِيَ الْعُرْوَةُ الَّتِي لَيْسَ يَنْجُو

وَ أَذَاقُوا الْبَثُولَ مَا أَشْجَاهَا ۱
غَيْرُ مُسْتَعَصِمٍ بِحَبْلِ وَلَاهَا ۲

۱- شکستند پیمان و سفارش احمد را دربارهٔ برادرش، و به بتول عذراء از

غصه‌های دردناک چشانیدند.

۲- در حالیکه فاطمه زهراء دستاویزی است که غیر از آن که به ریسمان

ولای او چنگ زند راه نجات ندارد.

و سپس از قول آن بی بی دو عالم مطالبی را بس مستدل و مُبَرهن در خطاب

به آن قوم در مؤاخذه و معاتبهٔ ایشان، یکایک بیان می‌کند؛ تا می‌رسد به اینجا که

می‌گوید:

وَ حَذَوْتُمْ حَذْوَ الْيَهُودِ غَدَاةً
اتَّخَذُوا الْعِجْلَ بَعْدَ مُوسَىٰ إِلَهًا ۳

«و شما عیناً از یهود پیروی نمودید؛ و به مثابه و مشابه آنها عمل کردید، در

آن وقتی که چون موسی به مناجات رفت؛ گوساله را پرستیده و خدای خود اتّخاذ

نمودید!»

و تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱- دیوان اُزری، ص ۱۵۴.

۲- همین دیوان، ص ۱۵۸.

۳- همین دیوان، ص ۱۵۹.

أَيُّ شَيْءٍ عَبَدْتُمْ إِذْ عَبَدْتُمْ أَنْ يُوَلِّيَ تَيْمٌ عَلَى آلِ طَهَ ۱
هَذِهِ الْبُرْدَةُ الَّتِي غَضِبَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ مَنْ سِوَانَا رُتَدَاهَا ۲
عَلِمَ اللَّهُ أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ لَيْسَ تَأْوِي دَنِيَّةً مَأْوَاهَا ۳
وَلَايَ الْأُمُورِ تُدْفَنُ سِرًّا بَضْعَةَ الْمُصْطَفَى وَيُعْفَى ثَرَاهَا ۴
فَمَضَتْ وَهِيَ أَعْظَمُ النَّاسِ وَجْدًا فِي فَمِ الدَّهْرِ غُصَّةٌ مِنْ جَوَاهَا ۵
وَتَوَتْ لَا يَرَى لَهَا النَّاسُ مَثْوَى أَيُّ قُدْسٍ يَضُمُّهُ مَثْوَاهَا ۶

۱ - چه چیزی را شما پرستیدید، در وقتی که خاضع شدید و پذیرفتید که: تیم (أبوبکر) بر آل طه ولایت کند؟

۲ - این بُرده، لباسی است که خداوند مغضوب دارد کسی را که غیر از ماست، آنرا به دوش افکند.

۳ - خداوند می‌داند که حَقاً ما اهل بیتی هستیم که هیچ ننگ و عار و زشتی و پستی نمی‌تواند در این بیت منزل بگیرد.

۴ - و به چه علت پارهٔ گوشت بدن مصطفی (فاطمه زهراء) در پنهانی باید دفن شود؛ و تربتش نیز پوشیده و مخفی گردد؟

۵ - آری فاطمه از دنیا رفت؛ و از شدت آندوه و غصهٔ پربارترین مردم بود؛ و در دهان روزگار هنوز از آتش درون او گلوگیر شده؛ و روزگار نتوانسته است این غصه را فرو ببرد، یا بیرون افکند.

۶ - آری فاطمه در زیر زمین مسکن گزید به طوری که هیچیک از مردم قبر او را نشناسد و مطلع نشود. هر کانون قُدس و مرکز طهارت و دل‌پاکی که فاطمه را در خود جا دهد؛ خوابگاه و منزلگاه فاطمه است.

باری در اینجا چقدر مناسب است آیاتی از شاعر و ماحد اهل بیت، قریب العصر زمان خود مرحوم شیخ صالح حلّی اعلی الله مقامه الشریف را بیاوریم:

الْوَاثِبِينَ لِظُلْمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدٌ مُلْقَى بِلَا تَكْفِينِ ۱
وَالْقَائِلِينَ لِفَاطِمٍ لَدَيْتِنَا فِي طَوْلِ نُوحٍ دَائِمٍ وَحَنِينِ ۲

وَالْقَاطِعِينَ لَرَكَّةً كَيْمًا تَقِي
وَمُجَمِّعِي حَطَبٍ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي
وَالْهَاجِمِينَ عَلَى الْبُتُولِ بِبَيْتِهَا
وَالْقَائِدِينَ إِمَامَهُمْ بِنِجَادِهِ
خَلَوْا ابْنَ عَمِّي أَوْ لِأَكْشِيفِ فِي الدُّعَا
مَا كَانَ نَاقَةَ صَالِحٍ وَفَصِيلُهَا
وَدَدْتُ إِلَى الْقَبْرِ الشَّرِيفِ بِمُقَلَّةٍ
قَالَتْ وَأَظْفَارُ الْمُصَابِ بِقَلْبِهَا
أَبْتَاهُ هَذَا السَّامِرِيُّ وَعَجَلُهُ
أَيُّ الرَّزَايَا أَتَّقِي بِتَجَلْدِي
فَقَدِرِي أَبِي، أَمْ غَضَبَ بَعْلِي حَقَّهُ
أَمْ أَخَذَهُمْ لِرُثِي وَفَاضِلَ نَحْلِي
قَهَرُوا يَتِيمَيْكَ الْحُسَيْنِ وَصَنُوهُ

بِظِلِّ أُرَاقِ لَهَا وَعَصُونِ ۳
لَمْ يَجْتَمِعْ لَوْلَاهُ شَمْلُ الدِّينِ ۴
وَالْمُسْقِطِينَ لَهَا أَعَزَّ جَنِينِ ۵
وَالطُّهْرُ تَدْعُو حَلْفَهُ بَرِينِ ۶
رَأْسٍ وَأَشْكُو لَلِإِلَهِ شُجُونِي ۷
بِالْفَضْلِ عِنْدَ اللَّهِ إِيَادُونِي ۸
عَبْرِي وَقَلْبِ مُكْمَدِ مَحْزُونِ ۹
غَوَّثَاهُ قَلَّ عَلَى الْعُدَاةِ مُعِينِي ۱۰
ثُبَيْعًا وَمَالَ النَّاسِ عَنْ هَارُونَ ۱۱
هُوَ فِي التَّوَائِبِ مُذْحَبِي قَرِينِي ۱۲
أَمْ كَسَرَ ضِلْعِي أَمْ سَقُوطَ جَنِينِ ۱۳
أَمْ جَهْلَهُمْ حَقِّي وَقَدْ عَرَفُونِي ۱۴
وَسَأَلْتُهُمْ حَقِّي وَقَدْ نَهَرُونِي ۱۵

۱- به یاد می آورم نهضت داران و جستن کنندگان برای ستم رسانیدن به

آل محمد را؛ در حالیکه محمد هنوز کفن نشده بود؛ و به روی زمین افتاده بود.

۱- سیدمرتضی علم الهدی در «تلخیص الشافی»، ج ۳، ص ۱۵۶ گوید: وَمِمَّا أَنْكَرَ عَلَيْهِ: ضَرْبُهُمْ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ رَوَى أَنَّهُمْ ضَرَبُوهَا بِالسَّيَاطِ. وَالْمَشْهُورُ الَّذِي لِاخْتِلَافٍ فِيهِ بَيْنَ الشِّيْعَةِ: أَنَّ عَمْرَضْرَبَ عَلَى بَطْنِهَا حَتَّى أَسْقَطَتْ فَسَمِيَ السَّقَطُ مُحْسِنًا؛ وَالرَّوَايَةُ بِذَلِكَ مَشْهُورَةٌ عِنْدَهُمْ، وَمَا أَرَادُوا مِنْ إِحْرَاقِ الْبَيْتِ عَلَيْهَا - حِينَ التَّجَاؤِ إِلَيْهَا قَوْمٌ، وَامْتَنَعُوا مِنْ بَيْعَتِهِ. «و از جمله چیزهایی که بر ابوبکر زشت و ناروا دانسته اند؛ زدن ایشان است فاطمه علیها السلام را؛ و تحقیقاً روایت شده است که: ایشان فاطمه را با شلاق زدند. و در تاریخ مشهوری که در آن بین شیعه خلاف نیست، آنستکه عمر بر شکم فاطمه زد تا آنکه جنین خود را سقط کرد؛ و آن جنین را مُحْسِن نامیدند. و روایات وارده در این موضوع در بین شیعه مشهور است. و از آن جمله چیزهایی که زشت و ناروا شمرده اند آنستکه: چون گروهی در خانه فاطمه متحصن شدند و بدانجا ملتجی شده، و از بیعت امتناع کردند، خواستند خانه را به روی فاطمه آتش بزنند.» آنگاه گوید: و هیچکس را چنین قدرتی نیست که بتواند روایات وارده در این موضوع را انکار کند؛ زیرا ما روایت وارده از طریق عامه را از بلاذری و غیر او آوردیم؛ و روایت شیعه در تحقق این موضوع مستفیض است و کسی در آن خلاف نگفته است.

- ۲- و آن کسانی را که به فاطمه گفتند: تو ما را با طولانی نمودن نوحه‌ها و ناله‌ها و سوزهای دائمی خود، آزار داده‌ای!
- ۳- و آن کسانی را که درخت آراک را بریدند؛ برای آنکه فاطمه در زیر برگ‌ها و شاخه‌های آن نتواند از تابش آفتاب سوزان مدینه، خود را در پوشش بدارد.
- ۴- و آن کسانی را که هیزم جمع کردند برای آتش زدن خانه‌ای که اگر آن خانه نبود، امور و احکام و اساس متفرق و متشتت دین خدا، هیچوقت بهم پیوسته نمی‌شد، و مجتمع نمی‌آمد.
- ۵- و آن کسانی را که بر بتول عذراء فاطمه زهراء در خانه‌اش هجوم آورده، و عزیزترین طفل در شکم او را سقط کردند.
- ۶- و آن کسانی را که جلوداری نموده، و امامشان را از جلو با حمائل شمشیرش کشیده و گرفته برای بردن به مسجد به جهت بیعت و فاطمه اطهر که مُجَسَّمَةٌ طهارت بود، در پشت سر او با ناله و فریاد می‌رفت؛ و از او دفاع می‌کرد و می‌گفت:
- ۷- دست از پسر عموی من بردارید! و گرنه برای دعا به درگاه خداوند، سر خود را برهنه می‌کنم؛ و شکوه از هم و غم خود را به بارگاه او عرضه می‌دارم.
- ۸- ناقه صالح و بچه تازه متولد شده‌اش در فضیلت و شرف در پیشگاه خداوندی بیشتر از من نبوده‌اند.
- ۹- و به قبر شریف پدرش رسول خدا روی آورد، با چشمهائی آشکبار، و دلی گداخته و آتشین و پر غصه و آندوه.
- ۱۰- و در حالی که پنجه‌های مصیبت و قلب او فرو رفته بود گفت: وَأَعْوْثَاهُ
برای دفع متجاوزان، یاوران من اندک‌اند.
- ۱۱- ای پدرجان! این سامری و گوساله‌اش، امام مردم شدند و مردم از هارون روی گردانیدند.
- ۱۲- با تحمل و فشاری که برای صبر و شکیبائی برخود وارد کنم، تازه از

کدامیک از مصائب و حوادث مؤلم می‌توانم اجتناب کنم و از شدت آنها بکاهم؛ آن مصائبی که در زمره نوائب روزگار تا زنده هستم، یار و آنیس من خواهد بود؟!

۱۳ - آیا از فقدان پدرم؟ و یا از غصب حق شوهرم؟ و یا شکستن استخوان

پهلویم؟ و یا از سقط بچه در شکمم؟

۱۴ - و یا از ربودن میراث من؟ و بخشش و نحل‌های که پدرم نمود؟ و یا از

نادیده گرفتن این قوم حق مرا در حالیکه مرا می‌شناختند؟

۱۵ - ای پدرجان دو فرزند یتیمت: حسن و حسین را مقهور کردند و من از

ایشان حق خودم را خواستم؛ و مرا راندند و مطرود نمودند.

* * *

باری اینک بحث را در مقام و موطن اول از مواقب و مواطن چهارده‌گانه‌ای که

رسول خدا ﷺ در آنها حدیث منزله را بیان کردند به‌پایان می‌بریم؛ و

بحث را در مواطن دیگر می‌بریم. و چون بحث درباره این حدیث در موطن اول بطور

مستوفی انجام شد، و از هر جهت اطراف و جوانب مسئله بررسی شد؛ دیگر بحث

را در سایر مواقف و مواطن به طور اختصار و اقتصار فقط از خود حدیث و ورود آن،

در آن موطن آورده و از بحث در جوانب و منضمات آن مسئله خودداری می‌نمائیم.^۱

۱- صاحب بن عبّاد قصیده غرائی در مناقب و فضائل أمير المؤمنين عليه السلام سروده است که تمام

آیات آن به سؤال و جواب ترتیب داده شده است و اولش این بیت است:

قالت: فمن صاحب الدين الحنيف أجب؟ فقلت: أحمد خير السادة الرُّسل

قالت: فمن بعده تُصفي الولا له قلت: الوصي الذي أربي على زحل

«گفت: بنابراین صاحب دین حنیف اسلام کیست؟ جواب مرا بده. گفتم: أحمد است که بهترین

بزرگواران پیامبران است. گفت بنابراین بعد از او کیست که مقام ولایت برای او برگزیده و خالص باشد؟

گفتم: وصی او که مقام و منزلتش از ستاره زحل بالاتر آمده است.» تا می‌رسد به این بیت که:

قالت: فيوم حنين من فرا وبِرا فقلت: حاصد أهل الشرك في عجل

«گفت: پس در روز جنگ حنین که بود که کافران را گردن زد و پوست کند؟ گفتم: همان که

ریشه کن کننده مشرکان به سرعت بود.»

قالت: فمن شبه هارون لنعرفه؟ فقلت: من لم يخل يوما و لم يزل

«گفت: پس شبیه هارون در این امت کیست تا ما او را بشناسیم؟ گفتم: آنکه حتی یک روز هم از

مَقَام و مَوْطِنِ دَوْمٍ در وقت فتح خیبر است که: چون رسول خدا لوای جنگ را به ابوبکر سپرد و فرار کرد؛ و پس از آن به عمر سپرد و فرار کرد؛ و سپس فرمود اینک لوای جنگ را به کسی می‌سپارم که خدا و رسول او را دوست دارند، و او نیز خدا و رسول او را دوست دارد؛ او حمله می‌کند، و فرار نمی‌کند؛ و خداوند فتح را به دست او عملی می‌نماید؛ و بسیاری از آنان منتهز و مترقب بودند که آنها را بفرستند، در اینحال رسول خدا گفت: علی کجاست؟!

گفتند: چشمانش ورم کرده و درد می‌کند و نمی‌تواند ببیند؛ و در محلّ توقّف و منزلگاه مشغول آسیا کردن است.

حضرت رسول الله او را طلبیدند؛ و از آب دهان خود در چشمان او ریختند؛ و لوا را به دست او دادند، عَلِيٌّ مَرْحَبٌ: یگانه مرد دلاور و بَطَلٌ شَجَاعٌ يَهُودٌ را کشت، و قلعه را گشود؛ و در تاریخی قلعه را یک‌تنه به مکانی دور افکند و از جمله اسیران دختر حَیُّیُّ بْنُ أَخْطَبٍ را به نزد رسول خدا آورد؛ در اینحال رسول خدا آن جملات عجیب و تاریخی را درباره او می‌گوید که از جمله آن اینست: لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ ابْنَ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ إِلَّا أَحْذُوا الشَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ وَمِنْ فَضْلِ طَهُورِكَ فَاسْتَشْفُوا بِهِ! وَلَكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ! تَرْتَنِي وَأَرْتُكَ! وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَإِنَّكَ تُبْرِئُ ذِمَّتِي! وَتَقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي! - الحديث^۱.

←

حالی به حال دیگری برنگشت و تغییر و تبدیل در او پیدا نشد.» تا می‌رسد به این بیت که:

قالت: أكلُ الذی قد قلت فی رجل؟ فقلتُ: كلُّ الذی قد قلتُ فی رجل
قالت: فمن هو هذا الفرد؟ سمه لنا فقلت: ذاك أمير المؤمنين عليٌّ

«گفت: آیا تمام این صفات و محامد و خیراتی که بیان کردی، در یک مرد جمع شده است؟
گفتم: تمام این صفات و محامد و خیرات در یک مرد جمع شده است. گفت: پس کیست این یک فرد که جمیع مکارم و فضائل در او گرد آمده است؟ نشانه‌اش را بگو! گفتم: آن یک فرد، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.» (الغدیر، ج ۴، ص ۴۰ و ص ۴۱).

۱- این حدیث را با بقیة فقرات آن، ما در ص ۷۸ و ص ۷۹ از همین جلد «امام شناسی» از

←

«اگر جماعتی از اُمَّت من، راجع به تو نمی‌گفتند آنچه را که مسیحیان دربارهٔ مسیح بن مریم می‌گویند؛ من امروز راجع به تو سخنی را می‌آوردم؛ که بعد از آن بر هیچ گروهی عبور نمی‌کردی، مگر آنکه خاک زیر گامهایت را، و زیادی آب وضویت را برمی‌داشتند؛ و با آن طلب شفا می‌نمودند؛ ولیکن همین قدر برای تو بس است که: تو از من هستی؛ و من از تو هستم! تو از من ارث می‌بری، و من از تو ارث می‌برم! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی، به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست! و تو هستی که ذمّه مرا ادا می‌کنی و بر سُنّت من جنگ می‌نمائی!»

* *

مقام و موطن سوّم در وقتی است که رسول خدا ﷺ دستور دادند: تمام درهای خانه‌های اصحاب را که به مسجد رسول خدا باز می‌شد، ببندند؛ و مسدود کنند مگر در خانهٔ علی بن ابیطالب رضی الله عنه؛ زیرا تا آن زمان خانه‌هایی که در اطراف مسجد بود یک درش به درون مسجد باز می‌شد. رسول خدا فرمود: تمام این درها حتّی در خانهٔ عمویش عبّاس و حمزه سیدالشهداء باید بسته شود؛ و هیچکس حقّ ندارد با حال جنابت در مسجد بیاید، و یا نکاح و آمیزش کند، و این امر بر همهٔ اُمَّت حرام است غیر از **علی بن ابیطالب**.

این امر بر بعضی گران آمد؛ زیرا درخانه ابوبکر و حتّی عبّاس را هم بستند؛ پیامبر فرمود: نه من آنها را از مسجد بیرون کرده‌ام؛ و نه من علی را باقی گذارده‌ام؛ خداست که آنها را إخراج کرده و علی را داخل کرده است.

در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند متصل خود از معروف بن خربوذ، از ابوطفیل، از حذیفه بن أسید غفاری روایت کرده است که: **إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَامَ حَطِيْبًا فَقَالَ: إِنَّ رَجُلًا لَا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ أَنْ أُسْكِنَ عَلِيًّا فِي الْمَسْجِدِ**

←

«غایة المرام» ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶ شماره ۶۰، از خواریزمی در فضائل خود؛ و نیز از کتاب «المناب الفاخرة» و از طریق خاصه از شیخ صدوق؛ و همچنین از «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۱ و ص ۲۴۲ روایت کرده‌ایم.

وَ أخرجهم. وَاللهِ مَا أخرجتهم وَ أسكنته بل الله أخرجهم وَ أسكنته. إن الله عز وجل أوحى إلى موسى وأخيه أن تَبَوَّأْ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بِيوتاً وَأَجْعَلُوا بِيوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ، ثُمَّ أَمَرَ مُوسَى أَنْ لَا يَسْكُنَ مَسْجِدَهُ وَلَا يَنْكِحَ فِيهِ وَلَا يَدْخُلَهُ جُنْبُ إِلَّا هَارُونَ وَ ذُرِّيَّتُهُ، وَ إِنَّ عَلِيًّا مَتَى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ هُوَ أَخِي هُوْنَ أَهْلِي؛ وَ لَا لِأَحَدٍ أَنْ يَنْكِحَ فِيهِ النِّسَاءَ إِلَّا عَلِيٌّ وَ ذُرِّيَّتُهُ. فَمَنْ سَاءَ فَهَيْهَاتَا؛ وَ أَشَارَ بِيَدِهِ نَحْوَ الشَّامِ.^۲

«رسول خدا ﷺ برای خطبه پیا خاست و گفت: مردمانی نمی‌توانند در خود ببینند که من علی را در مسجد جا دادم؛ و آنها را بیرون کرده‌ام. سوگند به خداوند که: من ایشان را خارج نکرده‌ام و علی را جا داده باشم؛ بلکه خداوند آنها را خارج کرد و علی را جا داد.

خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی کرد که در شهر مصر برای قوم خود خانه‌هایی تهیه کنید؛ و آنها را در آن خانه‌ها جا دهید؛ تا سکنی بگیرند؛ و شما دو نفر و سایرین خانه‌های خود را قبله خانه‌های یکدیگر قرار دهید؛ و اقامه نماز کنید! و سپس خداوند به موسی امر کرد تا کسی در مسجدش مسکن نکند؛ و نیز نکاح ننماید؛ و جنب داخل نشود مگر هارون و ذریه او را؛ و حقاً منزله علی با من

۱- آیه ۸۷، از سوره ۱۰: یونس: وَأَوْحِينَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأْ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بِيوتاً وَأَجْعَلُوا بِيوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر این کریمه مبارکه در «المیزان» ج ۱۰، ص ۱۱۷ گفته‌اند: تبوی مسکن و منزل گزیدن است و مصر شهر فرعون است، و قبله در اصل برای بیان نوع است مثل جلسه یعنی حالتیکه به واسطه آن تقابل بین چیزی با غیر آن پیدا می‌شود و بنابراین مصدر است که به معنای فاعل آمده است یعنی خانه‌های خود را متقابل هم قرار دهید تا بعضی از آنها روبروی بعضی دگر باشد و در یکجهت قرار گیرد. و غرض از این دستور آن بود که موسی و هارون بتوانند آنها را تبلیغ کنند و آنها هم بتوانند نماز خود را به جماعت انجام دهند همانطور که دلالت و یا اشعار دارد فقره بعد که: وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ زیرا که بعد بلافاصله آمده است. تا آنکه می‌فرماید: معنی این است که ما به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود منزل‌هایی برای سکونت آنها درست کنید که خانه باشد. و گویا بنی‌اسرائیل تا آنزمان مانند هیئت بیابانی‌ها در چادر بوده و یا زندگی مشابه آن را داشتند. و شما دو نفر و قوم شماخانه‌هایتان را متقابل هم در جهت واحدی قرار دهید تا بعضی از شما بدینوسله بتواند با بعضی دیگر ارتباط برقرار کند و امر تبلیغ و مشورت و اجتماع در نمازها ممکن باشد و اقامه نماز کنید و ای موسی تو مؤمنین را بشارت بده به اینکه خدا ایشان را به زودی از فرعون و قومش نجات می‌دهد.

۲- «غایة المرام» ص ۱۴۳، حدیث پنجاه و دوم از خاصه.

همان منزله هارونست با موسی؛ و اوست برادر من. و این حکم برای همه اهل من نیست؛ و حلال نیست برای احدی که در مسجد با زنان نکاح کند مگر علی و ذریّه او. و کسی که این حکم بر او ناگوار است، پس اینجا! و با دست خود اشاره به سوی شام نمود.»

و از مُظَفَّر بن جعفر بن مُظَفَّر عَلَوی، با سند متصل خود از اَبورافع روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به خطبه ایستاد و گفت: خداوند عزوجل موسی و برادر او را فرمان داد، تا برای قومشان در مصر خانه سکنی تهیه کنند؛ و آن دو را امر کرد تا در مسجدشان جُنُب نباشد؛ و کسی با زنان نزدیک نشود؛ مگر هارون و ذریّه او و «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ نَسَبْتِ عَلِيٍّ بَا مِنْ نَسَبْتِ هَارُونَ بَا مُوسَى» است. پس حلال نیست در مسجد من به زنان نزدیکی کند؛ و نه آنکه جنب در آن بیتوته کند، مگر علی و ذریّه او. و کسی که از این حکم ناخوشایند است پس اینجا! و دستش را به طرف شام برد.^۱

۱- «غایة المرام»، ص ۱۴۲ و ص ۱۴۳، حدیث پنجاه و یکم از خاصه. اصل داستان بستن درهای مسجد را احمد بن حنبل در مسند خود با اسناد متصل خود از حذیفه چنین آورده است که: چون اصحاب رسول خدا از مکه به مدینه هجرت کردند، خانه‌ای نداشتند که شب در آنجا بخوابند، و در مسجد می‌خوابیدند؛ و چه بسا محتلم می‌شدند. پس از این، برای خود در اطراف مسجد خانه‌هایی بنا کردند و درهای آنها را به مسجد باز کردند؛ رسول خدا ﷺ معاذین جبل را به نزد آنها فرستاد، و ابوبکر را صدا زد و گفت: خداوند تو را امر می‌کند که از مسجد خارج شوی! گفت: سَمْعاً و طاعةً می‌شنوم و اطاعت می‌کنم! و ابوبکر در خود را بست و از مسجد خارج شد؛ و پس از آن معاذ را به نزد عمر فرستاد و گفت: رسول خدا تو را امر می‌کند که درخانه‌ات را ببندی و از مسجد خارج شوی! عمر گفت: سَمْعاً و طاعةً و و خانه خود را بست و از مسجد خارج شد؛ و سپس به نزد حمزه فرستاد و در او رابست و او نیز گفت: سَمْعاً و طاعةً لله و لرسوله و در این بین علی مرتدّد بود و نمی‌دانست که آیا او هم باید خارج شود، یا باقی می‌ماند؟ و رسول خدا برای علی در مسجد خانه‌ای در میان خانه‌های خود بنا کرده بود. رسول خدا به علی گفت: اسکن طاهرأ مطهراً تو در مسجد ساکن باش که طاهر و مطهّر هستی! پاک و پاکیزه شده می‌باشی! آنچه را که رسول خدا به علی گفت، به گوش حمزه رسید! و به رسول خدا گفت: یا محمد تو ما را بیرون می‌کنی و طفلان علی را ننگه می‌داری؟! رسول خدا گفت: اگر آمر به دست من بود، من غیر از شما هیچکس را نمی‌گذاردم! سوگند به خدا که این مقام را به علی جز خدا کسی نداد؛ ولیکن تو برخیز

و همچنین از ابن بابویه با سند متصل خود از ریّان بن صلّت از حضرت امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام در ضمن حدیثی که آن حضرت فرق‌های بین عترت رسول، و اُمّت را می‌شمردند؛ پس آیات اصطفاء را که در قرآن در دوازده مورد است بیان کردند؛ تا رسیدند به فرق چهارم؛ و آن عبارت بود: از إخراج رسول خدا همه اُمّت را غیر از عترت از مسجد. تا آنکه در این موضوع با رسول خدا سخن گفتند؛ و عبّاس سخن گفت؛ و گفت: ای رسول خدا تو علیّ را گذارده‌ای و ما را خارج کرده‌ای؟ رسول خدا گفت: من او را نگذارده‌ام و نه من شما را إخراج کرده؛ بلکه خدا او را گذارده است و شما را إخراج کرده است. و در این امر، تبیان و استکشافی است برای قول رسول خدا که به علیّ گفت: **أنت منّی بمنزلة هارون منّ موسی**.

علماء مجلس که همه در حضور مأمون بودند، گفتند: از کجای قرآن این امر معلوم می‌شود؟! حضرت گفتند: من به شما نشان می‌دهم در قرآنی که خداوند بر شما خوانده است! گفتند: بیاور!

←

هستی هم از طرف خدا وهم از طرف رسول خدا! بشارت باد ترا! پیامبر او را بشارت داد و در روز واقعه اُخذ شهید شد. جا دادن علی را در مسجد برخی از مردان را به حسد باعلی برانگیخت و در درون ناراحت شدند زیرا فضیلت علی بر آنها و بر غیر آنها جمیعاً روشن شد. این ناراحتی اصحاب به گوش پیامبر رسید و به خطبه برخاست و گفت: بعضی از مردان در نفس خود غضبناک شده‌اند که من علی را در مسجد مسکن داده‌ام. سوگند به خدا که من او را سکنی نداده‌ام؛ و نه من دیگران را بیرون کرده‌ام؛ خداوند به موسی و برادرش وحی فرستاد که: **ان تبوءا لقومكما بمصر بیوتاً واجعلوا بیوتکم قبلةً واقیموا الصلوة**، و به موسی امر کرد که هیچکس در مسجد او سکنی نکنند و نکاح نکنند مگر هارون و فویّه او، و **ان علیاً بمنزلة هارون من موسی**، و اوست برادر من، نه سایرین از اهل من، و در مسجد من جایز نیست که با زنان آمیزش کند مگر علیّ و فویّه او. و کسی که از این حکم بدش بیاید پس اینجا شام است و با دست خود اشاره به سوی شام کرد. (غایة المرام، ص ۱۱۳، حدیث ۴۵، از عامه).

و ما در همین مجلد از «امام‌شناسی» درص ۷۲ از «ینابیع المودة» از موفق بن أحمد خوارزمی و از «بحار الأنوار» از «کشف الغمّة» از خوارزمی آورده‌ایم که رسول خدا به امیرالمؤمنین گفتند: **یا علی! اِنَّه یحلّ لك فی المسجد ما یحلّ لی و اِنَّک منّی بمنزلة هارون من موسی الاّ اِنَّه لانیبیّ بعدی**. الحدیث.

حضرت گفتند: گفتار خداوند تعالی که: **وَ لَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمْ مَا بَمَضَرَ يُبُوتًا وَ أَجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً** و در این آیه منزله هارون نسبت به موسی وارد است؛ و نیز منزله علی نسبت به رسول خدا ﷺ وارد است. و از اینجا گفتار رسول خدا روشن می شود که گفت: **إِنَّ هَذَا الْمَسْجِدَ لَا يَحِلُّ إِلَّا لِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ** «این مسجد حلال نیست مگر برای محمد و آل محمد».

علماء گفتند: ای ابوالحسن این شرح و این بیان جائی یافت نمی شود مگر در نزد شما جماعت اهل بیت رسول الله ﷺ. و کیست که بتواند برای ما آن را انکار کند، در حالیکه رسول خدا گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا** «من شهر علم هستم؛ و علی در آن است» **فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِنَهَا مِنْ بَابِهَا** «و کسی که در جستجوی حکمت باشد، باید از در آن وارد شود».

آنگاه حضرت رضا علیه السلام گفتند: در آنچه ما توضیح دادیم، و شرح نمودیم از فضل و شرف و تقدّم و اصطفاء (برگزیدگی) و طهارت، کسی را یارای انکار آن نیست؛ مگر شخص معاند و دشمن خداوند تعالی **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ ذَلِكَ** و این همان جهت چهارم بود در فرق بین عترت و اُمت. و اما جهت پنجم تا آخر حدیث.^۱

* * *

۱- «غایة المرام»، ص ۱۳۵، حدیث سی و چهارم از خاصه.

۲- و خوارزمی، در «مناقب» طبع نجف، ص ۶۰ با سند متصل خود از جابر بن عبدالله روایت کرده است که قال: جاءنا رسول الله ﷺ و نحن مضطجعون فی المسجد و فی یده عسیب رطب. قال: ترقدون فی المسجد؟ قلنا: قد أجنفنا وأجفل علیّ معنا، فقال رسول الله ﷺ تعال یا علیّ إیّهم یحلّ لك فی المسجد ما یحلّ لی! أمّا ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلاّ أنه لانیوثة بعدی؟! والذی نفسی بیده إیّك لذائد عن حوضی یوم القیمة تذود عنه رجالاً كما یذاد البعیر الضالّ عن الماء بعضی لك من عوَسَج كانی أنظر إلی مقامك من حوضی. «جابر گفت: ما در مسجد رسول خدا به پهلو خوابیده بودیم که رسول خدا به نزد ما آمد و در دست او شاخه تازه‌ای از درخت خرما بود. گفت: شما در مسجد می خوابید؟ ما همگی با سرعت برخاستیم و به طور فرار دور شدیم. و علی هم به همین گونه با سرعت دور شد. رسول خدا به علی گفت: بیا ای علی! برای تو در مسجد حلال است آنچه را که برای من حلال است. آیا راضی نیستی که گذشته از جهت نبوت که پس از من نیست، تو به منزله هارون با موسی نسبت به من بوده باشی؟ سوگند به آن که جان من در دست اوست تو دور کننده از حوض من هستی در روز قیامت. دور

مقام و موطن چهارم در وقت نزول آیه انذار و حدیث عشیره است که چون آیه شریفه **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^۱ «بیم بده و بترسان نزدیکترین افراد طائفه خود را» نازل شد؛ رسول خدا مجلسی ترتیب داد؛ و به حضرت امیرالمؤمنین گفت تا اعمام خود و بزرگان طائفه بنی هاشم را دعوت کند؛ و ران گوسپندی را هم طبخ کند و قَدَحِی از شیر نیز تهیه بنماید. امیرمؤمنان که در آن وقت که در بدو بعثت بود، و تقریباً از ابتدای نبوت آنحضرت سه سال گذشته بود؛ سیزده ساله بود؛ اعمام رسول خدا و بزرگان و نزدیکان او را دعوت نمود؛ و پس از صرف طعام فرمود: خداوند مرا امر کرده است که: نزدیکترین افراد از اقوام و عشیره خود را بیم بده؛ و طائفه با إخلاص خود را بترسان!

شما طائفه مخلص و نزدیکترین افراد از عشیره من هستید؛ و خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث ننموده است، مگر آنکه از اهل او برای او وارثی، و وزیری، و وصیی معین نموده است. **فَأَيُّكُمْ يُقُومُ يُبَايِعُنِي عَلَى أَنَّهُ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي دُونَ أَهْلِي، وَوَصِيِّي، وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَيَكُونُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!**

«کدام یک از شماست که برخیزد، و با من بیعت کند که برادر من، و وزیر من، و وارث من غیر از سایر اهل من، و وصی من، و جانشین من در میان اهل من، و نسبت او با من مانند نسبت هارون با موسی باشد، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟»

تمامی آن حضار سخن را بریدند، و إعراض کردند؛ مگر علی که اجابت

←

می‌کنی و از اطراف حوض کوثر من می‌رانی مردانی را؛ با عصائی که از چوب خاص درخت خاردار متعلق به تست، همانطور که شتر (مریض مبتلا به جرب و زخم مُسْری بدن که به واسطه این مرض دور شده است و آنرا از میان شتران إخراج کرده‌اند و) در میان بیابان گم شده از ورود در آب‌شخوار و خوردن آب دور می‌شود. ای علی گویا من دارم مقام و منزلت تو را نسبت به حوض من و محل درنگ تو را در آن حوض اینک می‌بینم!»

۱ - آیه ۲۱۴ از سوره ۲۶: شعراء.

کرد؛ و با رسول خدا بیعت نمود.

این روایت را با این الفاظ در «تاریخ دمشق» و «غایة المرام» و «مجمع البیان» روایت کرده است؛ و ما مختصر و محلّ حاجت از نقل آن را در اینجا آوردیم.^۱

و نیز در کتاب سُلَیْم بن قَیْس وارد است که: در اینحال رسول خدا ﷺ به اَبِیطالِب گفت: يَا اَبَا طَالِبٍ! اِسْمَعِ الْاَنْ لَایْنِکِ وَ اَطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنْ نَبِیِّهِ بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.^۲

«ای ابوطالب اینک به سخن پسرت گوش فرا دار؛ و از او اطاعت کن؛ زیرا که خداوند او را نسبت به پیغمبرش به منزله هارون نسبت به موسی قرار داده است!» و ما چون در پیرامون آیه انذار و حدیث عشیره در جلد اول امام شناسی درس ۵ مختصراً؛ و در همین جلد دهم در ضمن درس ۱۲۶ تا ۱۴۱ مفصلاً بحث کرده ایم؛ فلهاذا در اینجا فقط به همین مقدار اکتفا شد.

* * *

مَقَام و مَوْطِنِ پَنجَم در وقت عقد اُخُوْت است که رسول خدا بین مهاجرین و انصار در مدینه بست، و در آنجا علی را برادر خود نمود؛ و این حدیث منزله را هم با اُخُوْت او بیان کرد.

در «غایة المرام» از مسند أحمد بن حنبل با چهار سند؛ و از اخطب الخطباء موفّق بن أحمد خوارزمی با یک سند، روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در وقت عقد اُخُوْت بین مهاجر و انصار، چون عقد اُخُوْت علی را با خود به تأخیر انداختند؛ و سپس بعد از همه آنها این عقد را بستند، گفتند: اَمَّا تَرْضَى اَنْ تَكُوْنَ مِنِّیْ بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مُوسَى اِلَّا اَنْهَ لَا نَبِیَّ بَعْدِی.^۳ و ما چون در جلد دوم

۱- «تاریخ دمشق» ابن عساکر جزء اول، ص ۸۹، شماره ۱۴۱ از تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، و «غایة المرام» سید هاشم بحرانی ص ۱۳۵ و ص ۱۳۶، و «مجمع البیان» طبرسی، طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۰۶.

۲- «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰.

۳- «غایة المرام»، ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۴، حدیث شماره ۴۳ از عامه از ابن مغزالی، و نیز شماره ۴۴، و ۴۶، و ۴۷ از عامه از أحمد بن حنبل، و حدیث شماره ۵۴ از عامه از خوارزمی.

«امام‌شناسی» درس ۲۲ تا ۲۴، دربارهٔ اُخوتِ امیرالمؤمنین علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله مفصلاً بحث کرده‌ایم، فقط در اینجا به حدیث منزله در این مورد اشاره شد.^۱

* * *

مقام و موطن ششم ورود حدیث منزله از رسول خدا صلی الله علیه و آله در ضمن خطبهٔ غدیر است که در جُحْفَه در وقت رجوع از حِجَّةُ الْوَدَاعِ بیان فرمود.

در «غایة المرام» از «احتجاج» شیخ أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، با سند متصل خود، و نیز از «رَوَاضَةُ الْوَاعِظِينَ» ابن فارسی، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیث و داستان غدیر را مفصلاً بیان می‌کند، تا می‌رسد به این فقره که:

يَأْمُرُنِي عَنِ السَّلَامِ رَبِّي وَهُوَ السَّلَامُ أَنْ أَقُومَ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ فَأَعْلِمَ كُلَّ أَيْبَضَ وَأَسْوَدَ: أَنْ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَالْإِمَامُ مِنْ بَعْدِي وَالَّذِي مَحَلُّهُ مِنِّي مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ - تا آخر خطبه.^۲

«جبرائیل از خداوند سلام که پروردگار من است؛ و اوست سلام؛ مرا امر می‌کند که در این محضر بپاخیزم و بر هر سفید و سیاهی از مردم اعلام کنم که: علی بن ابیطالب برادر من، و وصی من، و خلیفه من، و امام بعد از من است. و او آن کسی است که محلّ و مرتبهٔ او نسبت به من، مثل محلّ و مرتبهٔ هارون است نسبت به موسی؛ به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست؛ و اوست ولی و صاحب اختیار شما بعد از خدا و رسول خدا.» تا آخر خطبه.

* * *

۱- در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۹۲ با اسناد به زید بن ابی اوفی، روایت اخوت را مقرونأً به روایت منزله، روایت کرده است. و نیز در «الغدیر» ج ۶، ص ۳۳۴ و ص ۳۳۵، از «مجمع الزوائد»، ج ۹، ص ۱۱، و «مناقب» خوارزمی ص ۲۲، و «الفصول المهمة» ابن صباغ ص ۲۲ آورده است.

۲- «غایة المرام» ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲، حدیث شمارهٔ ۶۹، از خاصه.

مَقَام و مَوْطِن هفتم بیان کردن رسول خدا ﷺ حدیث منزله راست برای اُمّ سلمه و در این باره چندین حدیث وارد شده است؛ و از مضامین آنها معلوم می‌شود که روایت اُمّ سلمه این حدیث را در یکی از سایر مواطن و مواقف دیگر نبوده است که اُمّ سلمه فقط راوی روایت باشد؛ بلکه رسول خدا برای این زوجه بزرگوار بالخصوص این منزله را بیان کرده‌اند؛ و او را نیز بر این مفاد شاهد گرفته‌اند.

از جمله خوارزمی در «مناقب» با سند متصل خود از احمد بن عبدالله بن داهر بن یحیی از ابن عباس روایت کرده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ لَحْمُهُ لَحْمِي؛ وَ دَمُهُ دَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. وَقَالَ: يَا أُمَّ سَلَمَةَ! اسْمِعِي وَأَشْهَدِي هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ سَيِّدَ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ عَيْبَةَ عَلْمِي؛ وَ بَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ؛ وَ أَحْيَى فِي الدُّنْيَا؛ وَ أَحْيَى فِي الْآخِرَةِ؛ وَ مَعِيَ فِي السَّمَاءِ الْأَعْلَى!

«رسول خدا ﷺ گفت: اینست عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ که گوشت او گوشت من است؛ و خون او خون من است؛ و منزله او با من منزله هارون است با موسی؛ بجز آنکه پس از من پیغمبری نیست. و رسول خدا گفت: ای اُمّ سلمه، بشنو و گواه باش! این علی بن ابیطالب امیر مؤمنان است؛ و سید و سرور مسلمانان است؛ و گنجینه اسرار علوم من است؛ و در ورود به من است، که از آنجا باید وارد شد؛ و برادر من است در دنیا؛ و برادر من است در آخرت؛ و با من است در بلندترین مقامات قرب!»

و از جمله صاحب کتاب «الْمَنَاقِبُ الْفَاخِرَةُ فِي الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ» با سند خود روایت کرده است، از اعمش، از عبایه اَسَدِي، از ابن عباس از اُمّ سلمه! که گفت: رسول خدا در وقتی که علی بن ابیطالب عليه السلام آمده بود به من گفت: ای اُمّ سلمه آیا این مرد را می‌شناسی؟! اُمّ سلمه با سُستی گفت: این علی بن ابیطالب است!

رسول خدا گفت: نَعَمْ! لَحْمُهُ لَحْمِي؛ وَ دَمُهُ دَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۶، حدیث ۶۴ از عامه.

مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و بعد از بیان فقراتی که در روایت اخیر گذشت، این جملات را اضافه دارد که: وَقَرِينِي فِي الْأَخِرَةِ. إِشْهَدِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّهُ يُقَاتِلُ النَّكَاثِينَ وَالْفَاسِقِينَ وَالْمَارِقِينَ.^۱

«و او قرین و هم ترازوی من است در آخرت! گواه باش ای امّ سلمه که او با سه طائفه شکنندگان بیعت (أصحاب جمل) و ستمگران (أصحاب صفین) و خارج شدگان از دین (أصحاب نهروان) جنگ می‌کند.»

و روز وائد مسند عبدالله بن حنبل، با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا به امّ سلمه گفت:

يَا أُمَّ سَلَمَةَ عَلِيٌّ مِثِّي؛ وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ؛ لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِي؛ وَدَمُهُ مِنْ دَمِي؛ وَهُوَ مِثِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! يَا أُمَّ سَلَمَةَ! اسْمِعِي وَأَشْهَدِي! هَذَا عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ.^{۲ و ۳}

«ای امّ سلمه! علی از من است؛ و من از علی هستم! گوشت او از گوشت من است؛ و خون او از خون من است؛ و نسبت او با من نسبت هارون است با موسی! ای امّ سلمه، بشنو؛ و گوش فرادار؛ و شاهد باش که: این علی سید و سالار مسلمانان است!»

* * *

مقام و موطن هشتم در وقت اسم گذاری حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام است که رسول خدا ﷺ نام‌های آنها و برادر دیگرشان محسن سِقَط را به ترتیب به اسامی سه پسر هارون: شَبْر و شَبِير و مُشَبَّر گذاردند.^۴

۱ - «غایة المرام» ص ۱۸، حدیث ۷۰ از عامه.

۲ - «ینابیع المودّة» طبع اول اسلامبول، ج ۱، ص ۵۵، باب ۷.

۳ - و در «محاسن و مساوی» بیهقی، ج ۱، از ص ۶۵ تا ص ۶۸ روایت عالی المضمونی را از ابن عباس، با سند أبو عثمان قاضی الریّ از اعمش از ابوسعید خدری روایت کرده است که در آن گفتار رسول خدا ﷺ به امّ سلمه: نعم، هذا علی، سیط لحمه بلحمی، ودمه بدمی، وهو مئی بمنزلة هارون من موسی، إلا أنه لا نبی بعدی آمده است.

۴ - در تعلیقه ص ۶۵ از همین جلد «امام‌شناسی» از «قاموس» (ج ۲ ص ۵۵) آوردیم که: شَبْر

در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند متصل خود از أبو حمزة ثمالی از زید بن علی بن الحسین، از پدرش: علی بن الحسین روایت شده است که چون فاطمه علیها السلام حَسَن را زائید؛ به علی گفت: او را اسم بگذار!

علی گفت: من در نام گذاری او بر رسول خدا سبقت نمی گیرم؛ و در نزد رسول خدا آمد؛ و مطلب را معروض داشت. رسول خدا فرمود: من در نام گذاری او برخداوند عزوجل پروردگار من سبقت نمی گیرم.

خداوند عزوجل به جبرائیل وحی کرد که برای مُحَمَّد مولودی متولد شده است! اینک هبوط کن؛ و به او سلام برسان! و تهنیت و مبارک باد بگو؛ و بگو: إِنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ!

«نسبت علی با تو نسبت هارون است با موسی! پس او را به نام پسر هارون اسم بگذار!»

رسول خدا به جبرائیل گفت: نام او چه بوده است؟! گفت: شَبَّير.

رسول خدا گفت: زبان من عربی است! گفت: او را حَسَن نام بگذار! و او را حَسَن نام گذارد.

و چون حضرت امام حسین به دنیا آمد، خداوند عزوجل به جبرائیل وحی فرستاد که: برای مُحَمَّد پسری متولد شده است؛ پس هبوط کن؛ و تهنیت و مبارک باد بگو؛ و سلام برسان و بگو: إِنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ! جبرائیل هبوط نموده؛ و از جانب خدا عزوجل تهنیت گفت؛ و گفت که: خدا ترا امر می کند که او را به نام پسر هارون اسم گذاری بنمائی! گفت: نام او چه بود؟ جبرائیل گفت: شَبَّير! رسول خدا گفت: لسان من عربی است. گفت: نام او حُسَيْن است! رسول خدا اسم او را حُسَيْن گذارد.^۱

و نیز در «غایة المرام» از شیخ طوسی در «أمالی»، از حضرت سجاد عليه السلام



بروزن بَقَم و شَبَّير بروزن قُمَيْر و مُشَبَّر بروزن مُحَدَّث، فرزندان هارون علیه السلام هستند؛ که گفته شده است: به این نامها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، امام حسن و امام حسین و محسن را نام گذاری نموده اند.
۱- «غایة المرام» ص ۱۲۷، حدیث پنجم از خاصه.

روایت می‌کند که گفت: **أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسِ خُتَمِيَّةٍ** برای من گفت که: من قابلهٔ جدّهٔ تو: فاطمه بنت رسول الله ﷺ بودم در وقت میلاد حسن و حسین علیهما السلام. چون فاطمه حسن را زائید؛ رسول خدا آمد و گفت: ای اَسْمَاءُ! پسر من را بیاور!

اَسْمَاءُ می‌گوید: من حسن را در پارچهٔ زردی که پیچیده بودم؛ به او دادم. پیغمبر پارچه را بیفکند؛ و گفت: آیا من با شما پیمان ننهادم که نوزاد را در پارچهٔ زرد نیچید؟ رسول خدا پارچهٔ سفیدی طلب کرد؛ و حسن را در آن پیچید؛ و اذان در گوش راست او، و اقامه در گوش چپ او گفت. و سپس به علیؑ گفت: نام این پسر را چه گذارده‌ای؟! **أمیرالمؤمنین علیؑ** عرض کرد: یا رسول الله! من در نام او بر تو پیشی نمی‌گیرم!

رسول خدا هم فرمود: من هم بر پروردگارم عزوجل پیشی نمی‌گیرم! رسول خدا گفت: در اینحال جبرائیلؑ نازل شد؛ و گفت: خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: **يَا مُحَمَّدُ عَلِيُّ مِنْكَ بِمَثَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ!** و بنابراین نام او را به نام پسر هارون بگذار! رسول خدا گفت: نام پسر هارون چه بوده است؟ جبرائیل گفت: **شُبَّر**، رسول خدا گفت: **شُبَّر** یعنی چه؟ گفت: **حَسَن**.

اَسْمَاءُ می‌گوید: رسول خدا **حَسَن** را **حَسَن** نامید. و چون حسین متولد شد؛ من نیز مباشرت در امر آن مادر و طفل نمودم. رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای اَسْمَاءُ پسر من را بیاور! من او را در پارچهٔ سفیدی پیچیدم؛ و به او دادم. رسول خدا نیز همچون **حَسَن** در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت. اَسْمَاءُ می‌گوید: در اینحال رسول خدا گریه کرد؛ و سپس گفت: این پسر واقعه‌ای در پیش دارد؛ خداوند لعنت کن کشندهٔ او را. و این مطلب را به فاطمه مگو!

اَسْمَاءُ می‌گوید: چون روز هفتم فرا رسید، رسول خدا ﷺ نزد من آمد و گفت: پسر من را بیاور! من حسین را نزد او بردم؛ و همانطور که برای **حَسَن**

عقیقه نموده بود، برای حسین نیز یک قوچ سرمه‌ای رنگ عقیقه کرد؛ و یک ران از پای آن گوسفند را به قابله‌اش داد؛ و سر او را تراشید؛ و معادل وزن موهای تراشیده شده، نقره سکه‌دار تصدق داد و سر او را با خُلوُق^۱ مالید و گفت: سر طفل را با خون گوسفند آغشته کردن از سنّت‌های جاهلیت است.

أسماء می‌گوید: سپس حسنین را در دامن خود نهاد؛ و پس از آن گفت: ای ابا عبدالله! بر من گران است! و سپس گریه کرد. من گفتم: پدرم و مادرم فدایت شود؛ در امروز و در روز اوّل این کاری که کرده‌ای چه بود؟

رسول خدا ﷺ گفت: بر این پسر می‌گیرم. گروهی ستمگر و متجاوز و کافر از بنی اُمیّه او را می‌کشند که خداوند در روز بازپسین آنها را مورد شفاعت من قرار ندهد! او را مردی می‌کشد که در دین تُلْمَه و شکاف وارد کرده؛ و به خدای عظیم کافر شده است. بار پروردگارا من درباره این دو فرزندم همان را می‌خواهم که ابراهیم درباره ذُرّیّه خود خواست. خداوند دوست بدار هر که را که آن دو را دوست دارد؛ و مبعوض بدار و لعنت بفرست هر که را که آن دو را مبعوض دارد؛ به قدر آسمان و زمین.^۲

و نیز در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند متصل دیگر خود از ابن زبیر، از جابر بن عبدالله انصاری، حدیثی را به همین مضمون روایت می‌کند؛ و در آن نیز تصریح می‌کند که چه وقت نام گذاری حَسَن و چه در وقت نام گذاری حُسَین، در هر دو حال جبرائیل از طرف خداوند پیام آورد که: **إِنَّ عَلِيًّا مِثْلُكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى**.^۳

و نیز از ابن شهر آشوب در «مناقب» از ابوبکر شیرازی در کتاب خود «فیمَا نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» حدیث مهمی در این باره، در همین مجلد از «امام شناسی» در ص ۶۵ آوردم.

۱ - خِلَاقٌ وَخُلُوقٌ نوعی است از عطر که بیشتر از اجزای آن زعفران است.

۲ - «غایة المرام» ص ۱۳۱، حدیث ۲۴، از خاصه.

۳ - «غایة المرام» ص ۱۴۲، حدیث ۵۰، از خاصه، و نیز در حدیث شماره ۴۹ از خاصه روایت

دیگری با سند دیگر قریب به همین مضمون از جابر روایت کرده است.

* * *

مقام و موطن نهم در وقتی است که امیرالمؤمنین در سفری که همراه پیامبر بودند تب شدیدی کرده؛ و پیامبر درباره او دعاهائی کرد؛ و از جمله آن دعاها همین مقام منزله بود که چون آنرا برای امیرالمؤمنین بازگو می‌کند؛ به این عبارت بیان می‌کند که: **وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَجْعَلَكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! وَ لَنْ يَشُدَّ بِكَ أَرْزِي! وَ يُشْرَكَ فِي أَمْرِي! فَفَعَلَ! إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيَّ بَعْدِي! فَرَضِيْتُ.^۱**

«و من از خداوند طلب نمودم که: نسبت تو را به من همان نسبت هارون با موسی قرار دهد؛ و اینکه به واسطه تو پشت مرا محکم گرداند؛ و تو را در امر من شریک کند! و خداوند همه این طلب‌های مرا برآورد؛ بجز آنکه بعد از من پیغمبری نیست؛ پس من راضی شدم.»

این روایت بسیار مهم و دارای محتویات راقی است؛ و از سُلَیْم بن قَیْس هلالی روایت شده است؛ و نیز ملاعلی متقی در «کنز العمال» مختصر آنرا روایت کرده است؛ و ما تمام آنرا در ص ۲۰ و ص ۲۱ از همین جلد «امام‌شناسی» آورده‌ایم.

مقام و موطن دهم در وقتی است که ابوسفیان می‌آید؛ و در کنار رسول خدا می‌نشیند؛ و از صاحب مقام امامت و امر ولایت بعد از آنحضرت سوال می‌کند که: آن مرد کیست؟ و رسول خدا امیرالمؤمنین را بیان می‌کنند.

در «غایة المرام» دو حدیث از طریق عامه: یکی از حافظ بن محمد بن مؤمن شیرازی در کتاب خود در تفسیر گفتار خداوند متعال: **عَمَّ يَسْأَلُونَ عَنِ النَّبِإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ^۲** با إسناد خود به سُدّی مرفوعاً درباره ابوسفیان؛ و دیگری از ابن شهر آشوب، از طریق عامه، از عبد خیر، از علی بن ابیطالب علیه‌السلام نیز درباره ابوسفیان روایت می‌کند. و این دو حدیث دارای مضمون واحدی هستند؛ و ما در اینجا عین حدیث ابن شهر آشوب را ذکر می‌کنیم:

۱- «کتاب سُلَیْم بن قَیْس» ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲ و «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۵۰، شماره ۴۲۸.

۲- آیه ۱ تا ۳، از سوره ۷۸: نَبَأ.

أمیر المؤمنین علیه السلام می گوید: که **صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ** (ابوسفیان) به سمت پیغمبر روی آورده؛ و در کنار آنحضرت نشست و گفت: **يَا مُحَمَّدُ هَذَا الْأَمْرُ بَعْدَكَ لَنَا أَوْ لِمَنْ؟** «ای محمد! پس از تو این امر خلافت و حکومت، برای ماست یا برای کیست؟!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب گفت: **يَا صَخْرُ! الْأَمْرُ بَعْدِي لِمَنْ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.**

«رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ای **صَخْرُ!** امر ولایت، پس از من برای کسی است که نسبت او با من نسبت هارون است با موسی! در اینحال خداوند این آیه را فرستاد که ترجمه اش اینست: «از چه چیز با یکدیگر گفتگو دارند! از خبر عظیمی است که در آن اختلاف نظر دارند». بعضی به ولایت و خلافت او اقرار و اعتراف دارند؛ و برخی ولایت و خلافت او را تکذیب می کنند؛ سپس خدا می گوید: **كَلَّا (نه، چنین نیست) و این جمله رد است بر کلام آنها سَيَعْلَمُونَ خِلَافَتَهُ بَعْدَكَ إِنَّهَا حَقٌّ «ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ» يَقُولُ يَعْرِفُونَ خِلَافَتَهُ وَوَلَايَتَهُ إِذْ يُسْأَلُونَ عَنْهَا فِي قُبُورِهِمْ فَلَا يَبْقَى مَيِّتٌ فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ وَلَا فِي بَرٍّ وَلَا فِي بَحْرٍ إِلَّا مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ يَسْأَلَانِهِ عَنِ وَوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ الْمَوْتِ يَقُولَانِ لِلْمَيِّتِ: مَنْ رَبُّكَ؟ وَمَا دِينُكَ؟ وَمَنْ نَبِيُّكَ؟ وَمَنْ إِمَامُكَ؟^۱**

«ایشان به زودی خواهند دانست که خلافت او بعد از تو حق است؛ و پس از آن **أَبْدًا** این چنین نیست که ولایت نباشد؛ بلکه به زودی خواهند دانست. خدا می گوید: خلافت او را و ولایت او را می دانند در وقتی که در میان قبرهایشان از آنها سؤال شود. و هیچ مرده ای نه در مشرق، و نه در مغرب، و نه در خشکی، و نه در دریا، باقی نمی ماند مگر آنکه نکیر و منکر از ولایت امیرالمؤمنین بعد از مردنش سؤال می نمایند؛ و به میّت می گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیغمبرت کدام است؟ امامت کدام است؟»

* * *

۱- «غایة المرام» ص ۱۱۹، حدیث ۷۹ از عامه؛ و حدیث وارده از ابن محمد بن مؤمن شیرازی را در

تحت شماره ۷۳ در همین صفحه آورده است.

مقام و موطن یازدهم در وقتی است که بعضی از دشمنان گفتند كَمَثَلِ نَخْلَةٍ فِي كُنَاسَةٍ (مثل محمد در میان اهل بیتش، مثل درخت خرمائی است که در مزبله روئیده شده باشد).

محمد بن ابراهیم معروف به ابن اَبی زَيْبِ نُعْمَانِيٍّ در کتاب «غیبت» با اسناد خود از عبدالرزاق، از معمر بن راشد، از اَبان بن اَبی عِيَّاشِ از سُلَيْمِ بن قَيْسِ هِلَالِيٍّ روایت می کند که: امیرالمؤمنین علی بن اَبیطالب عليه السلام گفت که: روزی من از نزد مردی عبور می کردم - و نام او را برای من برد - و او گفت: مَا مَثَلُ مُحَمَّدٍ إِلَّا كَمَثَلِ نَخْلَةٍ نَبَّتَتْ فِي كِبَاةٍ كَلْشَةٍ «مثال محمد نیست مگر مثال درخت خرمائی که در مزبله کله شده باشد» من به نزد رسول خدا آمدم؛ و این جریان را معروض داشتم.

رسول خدا صلى الله عليه وآله به غضب آمد؛ و با حال خشم بیرون شد؛ و بر منبر رفت؛ و انصار چون خشم آن حضرت را نگریستند، دست به اسلحه خود بردند. رسول خدا در منبر گفت: مَا بِالْأَقْوَامِ يُعَيِّرُونِي بِقَرَابَتِي وَقَدْ سَمِعُوا مَا أَقُولُ مِنْ تَفْضِيلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِيَّاهُمْ، وَمَا اخْتَصَّاهُمْ مِنْ إِذْهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ وَتَطْهِيرِ اللَّهِ إِيَّاهُمْ، وَقَدْ سَمِعُوا مَا قُلْتُ فِي فَضْلِ أَهْلِ بَيْتِي، وَوَصِيِّي، وَمَا أَكْرَمَهُ اللَّهُ بِهِ، وَخَصَّهُ، وَفَضَّلَهُ مِنْ سَبْقِهِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَبَلَائِهِ وَقَرَابَتِهِ مِنِّي وَأَنَّهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا.^۱

«داعی و موجب گفتار اقوامی چیست که مرا درباره قرائب و نزدیکان من تعبیر می کنند؛ در حالیکه آنچه را که من راجع به آنها گفته ام، از برتری بخشیدن خداوند عزوجل آنان را، و اختصاص دادن آنها را به زدودن رجس و پلیدی از آنها، و پاک و پاکیزه کردن خداوند ایشان را، از من شنیده اند؟!»

و این گروه و اقوام از من شنیده اند؛ آنچه را که من در فضیلت اهل بیت خودم، و وصی خودم گفته ام آن چیزهایی را که خداوند او را بدانه گرامی داشته است؛ و اختصاص داده است؛ و فضیلت بخشیده است، از پیشی گرفتن در

۱ - «غایة المرام» ص ۱۳۵، حدیث ۳۷، از خاصه.

إسلام، و امتحانات و ابتلائات او را، و قرابت او را با من؛ و اینکه منزله او با من همان منزله هارون است با موسی صلوات الله علیهما. »

و همچنین در «غایة المرام» همین مضمون را با تفصیلی و شرحی بیشتر، از سُئیم بن قیس، و بیان یکایک از ائمه علیهم السّلام و جعفر بن ابیطالب، و حمزة بن عبدالمطلب، و حضرت فاطمه زهرا علیهم السّلام روایت کرده است.^۱

* * *

مقام و موطن دوازدهم در وقتی است که رسول خدا خالد بن وکبید را به سوی **بنی المصطلق** فرستاد؛ و او بی محابا آنان را کشت؛ و پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد، و حدیث منزله را درباره او گفت.

و این داستان، بنا به روایت ابن بابویه، با سند متصل خود، از محمد بن مسلم، از حضرت باقر علیه السلام بدینگونه است که: رسول الله صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی طائفه ای فرستاد که به آنها **بنی مصطلق** از بنی جذیمه می گفتند؛ و در جاهلیت در میان او و میان بنی مخزوم، خواهر او به ازدواج و نکاح رفته بود. چون خالد به آنجا رسید، منادی او ندای به نماز داد؛ و آنان حاضر شدند؛ و خالد نماز خواند، و آنها نیز نماز خواندند؛ و چون نماز صبح فرا رسید، منادی او باز ندا در داد؛ خالد نماز خواند و آنجماعت نیز با خالد نماز خواندند. و پس از آن خالد، لشگر خود را امر کرد تا ناگهان از جمیع جوانب آنها را محاصره کنند؛ و از هر جانب به غارت پردازند، و خالد مشغول کشتن شد؛ و زخمهای کاری وارد کرد.

مسلمین از آنجماعت خواستند که نامه پیمان رسول خدا را با آنها ببینند که آیا اسلام آنها را مُمضی است؟ و آنها در حمایت اسلام مصون و محفوظند؟ ایشان نامه را به آنها نشان دادند. آن نامه را به نزد رسول خدا آوردند؛ و از آنچه خالد بن ولید بر سر آنجماعت مسلمان بدون گناه، از قتل و جرح و غارت آورده بود؛ گزارش دادند.

۱- «غایة المرام» ص ۱۳۹، حدیث ۴۴، از خاصه.

رسول خدا ﷺ رو به قبله نمود و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اُبْرءُ اِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ «خداوند! من به سوى تو بیزاری می جویم از آنچه را که خالد بن ولید به جای آورده است.» و سپس خالد به نزد رسول الله آمد.

در این حال رسول خدا به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: به سوى بنی جُدَیْمَه برو؛ و آنها را از آنچه خالد بر سرشان آورده است، راضی کن! و پس از آن رسول خدا دو پای خود را بلند کرد و گفت: یا عَلِیُّ حُكْمٌ وَقِضَاوَاتٌ جَاهِلِیَّتٍ رَا دَرِ زَیْرِ دَوِّ قَدَمِ خُودِ بَغْدَارِ!

امیرالمؤمنین علیه السلام به سوى بنو جُدَیْمَه آمد؛ چون بدانجا رسید؛ در میان آنها با حکم و قضاوت خداوندی حکم نمود. و چون به نزد رسول الله بازگشت؛ رسول خدا گفت: ای علی از آنچه در آنجا انجام دادی ما را با خبر کن!

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَمَدَتُ فَأَعْطَيْتُ لِكُلِّ دَمٍ دِيَّةً، وَ لِكُلِّ جَنِينٍ غُرَّةً، وَ لِكُلِّ مَالٍ مَالًا، وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً، فَأَعْطَيْتُهُمْ لِبُلْعَةِ كِلَابِهِمْ وَ جَعَلْتِ رُعَاتِهِمْ، وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِرُوعَةِ نِسَائِهِمْ وَ فَنَعَ صَبِيَانِهِمْ، وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِيَرْضَوْا عَنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ ﷺ: أَعْطَيْتُهُمْ لِيَرْضَوْا عَنِّي؟ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ! أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۱

«امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! من چنین ایراده کردم، و بر اساس آن ایراده و نظریه، در مقابل هر خونی که ریخته شده بود، یک دیه (پول خون یک مسلمان) دادم؛ و در مقابل هر جنینی که سقط بود، یک بنده (غلام یا کنیز) دادم؛ و به ازای هر مالی که ربوده شده بود، و یا تلف شده بود، معادل همان مال را دادم؛ و مقداری با من باقی ماند، آنرا هم برای سدّ جوع سگهای آنها، و باز کاشتن نهالهای کوچک خرماى از بن برآمده چوپانان آنها دادم؛ و در عین حال مقداری نیز با من باقی ماند؛ آنرا هم به جهت ترس و دهشت زنان آنها، و جَزَع و فَنَعَ کودکان آنها دادم؛ و نیز مقداری هم که باز با من باقی مانده

۱ - «غایة المرام» ص ۱۲۷، حدیث ۶، از خاصه.

بود؛ به آنها دادم تا از تو ای رسول خدا خشنود و راضی باشند!
رسول خدا ﷺ گفت: به آنها دادی تا از من راضی باشند؟! خدا
از تو راضی باشد ای علی! نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی، به غیر از
آنکه پس از من پیغمبری نیست!»

* * *

مقام و موطن سیزدهم در معراج رسول الله است که چنین منزله‌ای را خداوند
برای علی بن ابیطالب نسبت به پیغمبرش قرار دادند؛ و رسول خدا برای اُمت بیان
کرد.

شیخ صدوق: محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قُمّی با سند متصل خود از
وهب بن منبه مرفوعاً از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ
گفت: چون مرا پروردگار من به معراج برد؛ ندا رسید: يَا مُحَمَّدُ! گفتم: لَيْتَكَ
رَبَّ الْعِظَمَةِ لَيْتَكَ! آنگاه خدا به من وحی کرد که: ای محمد! به چه سبب تنها
برای عالم بالا معین شدی؟ گفتم: ای پروردگار من، نمی‌دانم! خطاب آمد: آیا
از آدمیان برای خود، وزیر، و برادر و وصی پس از خودت برگزیده‌ای؟! گفتم:
آنها که باید من برگزینم، تو برای من انتخاب بفرما! وحی رسید: ای محمد! من
برای تو از آدمیان، علی بن ابیطالب را انتخاب کرده‌ام!

من گفتم: ای خدای من! پسر عموی من! خداوند به من وحی کرد: إِنَّ عَلِيًّا
وَأَرْثُكَ وَوَارَثَ الْعِلْمَ مِنْ بَعْدِكَ وَصَاحِبُ لُؤَائِكَ لَوْ آءَ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَصَاحِبُ
حَوْضِكَ يَسْقِي مَنْ وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ مُؤْمِنِي أُمَّتِكَ!

«ای محمد! علی وارث تست؛ و پس از تو وارث علم تست؛ و دارنده لُوائی
تست در روز قیامت؛ آن لُوائی که لُوائی حَمْد است؛ و دارنده حوض تست؛
کسانی را که از اُمت تو مؤمن باشند؛ و بر آن حوض (حوض کوثر) وارد شوند
سیراب می‌کند!»

و سپس خداوند به من وحی کرد: ای محمد! من بر خودم سوگند به حق یاد
کرده‌ام که: از آن حوض، دشمنان تو، و اهل بیت تو، و ذُرِّيَّة طَبِيبين و طاهرين تو

نیاشامند؛ و این حقی است که هیچ جای شبهه نیست.

ای محمد! من جمیع اُمّت تو را داخل در بهشت می‌کنم؛ مگر آن کسی که اِبا و امتناع کند از بندگان من! من گفتم: مگر می‌شود ای خدای من، کسی از دخول در بهشت امتناع ورزد؟!

خدا به من وحی کرد که: آری! گفتم: چگونه امتناع می‌ورزد؟

فَأَوْحَى اللَّهُ لِي: يَا مُحَمَّدُ احْتَرْتُكَ مِنْ خَلْقِي، وَأَحْتَرْتُ لَكَ وَصِيًّا مِنْ بَعْدِكَ؛ وَ جَعَلْتُهُ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ؛ وَ أَلْقَيْتُ مَحَبَّتَهُ فِي قَلْبِكَ؛ وَ جَعَلْتُهُ أَبًا لَوْلَدِكَ؛ فَحَقُّهُ بَعْدَكَ عَلَى أُمَّتِكَ كَحَقِّكَ عَلَيْهِمْ فِي حَيَاتِكَ؛ فَمَنْ جَحَدَهُ حَقَّهُ جَحَدَ حَقِّكَ؛ وَمَنْ أَبِي لَنْ يُؤَالِيَهُ فَقَدْ أَبِي لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ. فَحَزَرْتُ لِلَّهِ سَاجِدًا شُكْرًا لِمَا أَنْعَمَ عَلَيَّ.

«پس خدا به من وحی کرد که: ای محمد! من از میان جمیع بندگانم، تو را اختیار کردم؛ و از برای تو نیز وصیّی اختیار کردم، تا بعد از تو بوده باشد؛ و منزله او را با تو، همان منزله هارون را با موسی قرار دادم، به غیر از آنکه پس از تو پیامبری نیست! و محبت وی را در دل تو انداختم؛ و او را پدر فرزندان تو ساختم. بنابراین بعد از مردن تو حقّ او بر اُمّت تو، مثل حقّ تو بر اُمّت تو در زمان حیات تو می‌باشد!

کسی که حقّ او را انکار کند، حقّ تو را انکار کرده است؛ و کسی که از موالات او اِبا کند از دخول در بهشت امتناع کرده است. پس من به سجده افتادم به شکرانه نعمتهائی را که خدا به من عنایت کرده است.»

در این حال یک منادی ندا کرد: ای محمد! سرت را بردار؛ هر چه می‌خواهی بخواه که من می‌دهم! من گفتم: ای خدای من! کسانی که بعد از من هستند، آنها را بر ولایت علی بن ابیطالب مجتمع کن؛ تا همگی در روز قیامت بر حوض من وارد شوند.

در این حال وحی رسید که: ای محمد! من در میان بندگان خودم قبل از آفرینش، حکم کرده‌ام - و حکم من در میان ایشان جاری است - که هر که را

بخواهم به واسطه علیّ هلاک کنم؛ و هر که را بخواهم به واسطه علیّ هدایت کنم. و پس از تو، علم تو را به او دادم؛ و او را خلیفه بر اهل تو و اُمت تو پس از تو قرار دادم؛ و حکم جدی و اِرادۀ حتمی من است که: کسی را که او را مبعوض و دشمن دارد، و پس از تو ولایت او را اِنکار می‌کند؛ داخل بهشت ننمایم. و کسی که او را مبعوض بدارد، تو را مبعوض داشته است؛ و کسی که او را دشمن بدارد، مرا مبعوض داشته است؛ و کسی که او را دشمن بدارد، مرا دشمن بدارد؛ و کسی که او را دوست بدارد، تو را دوست داشته است؛ و کسی که تو را دوست داشته است؛ و من این فضیلت را برای علیّ قرار دادم. و من به تو عنایتی نموده‌ام که از صُلب او یازده مَهْدی را خارج کنم که همه آنها از ذُرّیۀ تو هستند، از بانوی بکر بتول! و از ایشان بیرون آورم مردی را که عیسی بن مریم در پشت سر او نماز بخواند. او زمین را از عدل پر می‌کند. همچنانکه از مردم پر از جور و ستم شده باشد. به واسطه آن مرد، نجات می‌دهم از هلاکت؛ و هدایت می‌کنم از ضلالت؛ و از کوری شفا می‌دهم؛ و از مرض بهبود می‌بخشم.

من عرض کردم: ای خدای من! آنوقت چه زمانی است؟!

خداوند عزوجلّ به من وحی کرد که: آن در وقتی است که علم را کنار بگذارند؛ و به زینت و جمال ظاهری مشغول شوند؛ و قرائت کنندگان قرآن زیاد شوند؛ ولی عمل به آن کم شود؛ و کشتار زیاد شود؛ و فقهاء دین کم شوند؛ و فقهای ضلالت و خیانت بسیار شوند؛ و شعراء یاوه‌سرا زیاد شوند؛ و قبورشان را مسجد گیرند؛ و قرآن‌ها را زینت کنند، و مساجد را با طلا بیارایند؛ و ظلم و فساد بسیار گردد؛ و کارهای زشت و ناپسندیده ظاهر شود؛ و اُمت تو بدانها امر شوند؛ و از معروف و پسندیده نهی گردند؛ و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کنند؛ و اُمّرای از اُمت تو کافر شوند؛ و اولیای ایشان فاجر شوند؛ و معاونان و دستیاران آنها اهل عدوان و ستم گردند؛ و صاحبان رأی و تدبیر امور آنها فاسق شوند؛ و در این هنگام سه بار خسوف واقع می‌شود: یکبار در مشرق زمین، زمین فرو می‌رود و غرق

می‌شود؛ و یکبار در مغرب زمین؛ و یکبار در جزیره العرب. و بصره به دست یک مرد از ذریه تو که زنجی‌ها^۱ از او پیروی می‌کنند خراب می‌شود؛ و مردی از اولاد حسین بن علی بن ابیطالب خروج می‌کند! و دجال از مشرق زمین از سجستان^۲ خروج می‌کند؛ و سفیانی ظاهر می‌شود!

من عرض کردم: ای خدای من! این فتنه‌ها بعد از من چه موقع خواهد شد؟! پروردگار من به من وحی فرستاد که: بلاء و حوادث بنی امیه، و فتنه پسران عمویم عباس پیش می‌آید؛ و خدا به من از جمیع وقایع موجوده، و آنچه را که بعداً تا روز قیامت پیش می‌آید خبر داد.

و من چون به روی زمین هبوط کردم، تمام این مطالب و وقایع را به پسرعمویم رساندم؛ و رسالت خود را تأدیه کردم. وَلِلَّهِ الْحَمْدُ عَالَمِي ذَلِكَ كَمَا حَمَدَهُ النَّبِيُّونَ وَ كَمَا حَمَدَهُ كُلُّ شَيْءٍ قَبْلِي وَ مَا هُوَ خَالِقُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۳

* * *

مقام و موطن چهاردهم تصریحی است در حدیث منزله که رسول خدا ﷺ در وقت رحلتشان در محضر أنصار مدینه، نموده‌اند.

در «غایة المرام» از سید بن طاوس در طرفه دهم - که در تصریح حضرت رسول اکرم ﷺ در هنگام رحلت خود بر خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در

۱- زَنْجٍ وَ زَنْجٍ گروهی از سیاه‌پوستان هستند؛ و به یکنفر از آنها زنجی گویند؛ و در فارسی آنرا زنگی خوانند.

۲- در «معجم البلدان» گوید: سَجِسْتَان با کسر سین و جیم و سین مهمله دیگر و تاء فوقانی با نون در آخرش، ناحیه کبیر و ولایت وسیعی است. و بعضی گفته‌اند که: سجستان نام ناحیه است و اسم شهر آن زَنْجِج که بین آن و شهر هرات ده روز راه و هشتاد فرسخ است و در ناحیه جنوبی هرات واقع است.

۳- «غایة المرام» ص ۱۲۶، حدیث اول از خاصه؛ و در «إعلام الوری» ص ۴۲۹ از سیف بن عمیره از بکر بن محمد از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می‌کند که: خروج الثلاثة: السفیانی و الخراسانی و الیمانی فی سنة واحدة، فی شهر واحد، فی یوم واحد، ولیس فیها رایة بأهدی من رایة الیمانی، لانه یدعو الی الحق. و از حسن بن یزید از منذر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می‌کند که: قال: یزجر الناس قبل قیام القائم عن معاصیهم بناریظهر فی السماء، و حمرة تجلّل السماء و خسف بیغداد و خسف ببلد البصرة، و دمء تسفک بها، و خراب دورها، و فناء تقع فی أهلها، و شمول أهل العراق خوف لایکون معه قرار.

حضور أنصار مدینه است - از کتاب «طرائف» از حضرت إمام موسی کاظم علیه السلام، روایتی بسیار راقی با محتویات اکید در سفارش رسول خدا به أنصار آمده است، که ما تمام روایت را در ص ۱۴۱ تا ص ۱۴۳ از همین مجلد «امام شناسی» آورده ایم؛ و در اینجا فقط به یک فقره از آن که راجع به حدیث منزله است اکتفا می شود:

اللّٰهُ! اللّٰهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي! مَصَابِيحِ الظُّلَامِ؛ وَمَعَادِنِ الْعِلْمِ وَنَيَابِيعِ الْحِكْمِ وَمُسْتَقَرِّ الْمَلَائِكَةِ؛ مِنْهُمْ وَصِيِّي وَأَمِينِي وَوَارِثِي، مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟^۱

«خدا را در نظر آورید! خدا را در نظر آورید در اهل بیت من! چراغهای تابنده در ظلمات؛ و معدنهای دانش؛ و چشمه‌های حکمت؛ و محل تمکّن و استقرار فرشتگان. و از آنهاست وصی من، و امین من، و وارث من، و نسبت او با من مثل نسبت هارون است با موسی! آیا من تبلیغ کردم و واقع امر را رساندم؟»

باید دانست که این چهارده مقام و موطن مختلف از گفتار رسول الله در خصوص حدیث منزله، و بیان نسبت امیرالمؤمنین علیه السلام با آنحضرت، به مثابه نسبت هارون با موسی بوده است؛ و گرنه موطن و مقاماتی که رسول خدا او را به عنوان وزیر نامیده؛ و یا در دعا‌های خود مقام وزارت را برای وی طلب نموده است بسیار است؛ و همچنین این چهارده موطن و مقام، مقاماتی است که ما بحمدالله و منّه در اثر فحوص به دست آورده ایم؛ و شاید در واقع امر بیش از اینها باشد؛ و بر متتبع خبیر و متضلع بصیر، مقامات و موطن دیگری مکشوف آید؛ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَلَهُ الْمِنَّةُ.

همچنانکه گفتار رسول خدا را در حین مرگ به امیرالمؤمنین علیه السلام که فَإِنَّكَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! وَ لَكَ بِهَارُونَ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذَا اسْتَضَعَفَهُ قَوْمُهُ وَ كَادُوا يَقْتُلُوهُ، فَاصْبِرْ لظلم قُرَيْشِ إِيَّاكَ وَ تَظَاهَرِهِمْ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَ مَنْ تَبِعَهُ،^۲

۱- «غایة المرام» ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵ حدیث ۵۸ از خاصه.

۲- «پس ای علی منزله تو با من مثل منزله هارون است با موسی؛ و از برای تو به هارون، محل تاسی و الگوی اقتدای خوبی است، در وقتی که قوم وی او را ضعیف شمردند و نزدیک بود او را بکشند! پس

تا آخر روایت را که در حدیث «کمال الدین و تمام النعمه» وارد شده است، پس از ورود فاطمه و سرازیر شدن اشکهای او در حضور رسول خدا؛ و بیان رسول خدا فضائل و مناقب علی را برای او؛ اگر جُدا بگیریم از وصیت به انصار در حین مرگ، مقامات و مواظن این حدیث به پانزده عدد می‌رسد.^۱

و ایضاً معلوم می‌شود که آن روایتی که در مودت هفتم از «ینایع المودّة» از حضرت صادق از پدرانشان علیهم السلام آمده است که در ده موضع رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام بیان منزله را نموده‌اند؛ مواضع مهمّه بوده است؛ نه جمیع مواضع.^۲

باید دانست که آنچه را که ما تا به حال از حدیث منزله بیان کردیم، در سند آن و موارد متعددی بود که رسول خدا آنرا بیان کرده‌اند؛ و در موارد احتجاج و استشهاد به آن، و کتب علمائی که در آن ذکر شده است؛ و علمائی که آنرا ذکر کرده‌اند، بوده است؛ و أمّا بحث کلامی یعنی بحث در مفاد و محتوای مضمون آن و کیفیّت دلالت آن بر خلافت و وصایت و وزارت و إمامت امیرالمؤمنین علیه صلوات الله و صلوات المصلین بطور مستقلّ نبوده است؛ مگر به عنوان اشاره و مگر گفتار مختصری از علامّه امینی که ما آنرا در ص ۳۶۶ تا ص ۳۷۳ از همین مجلد «امام‌شناسی» آوردیم؛ و دنباله بحث را تا ص ۳۷۵ کشاندیم. سیدمرتضی علم الهدی در کتاب شافی^۳ و در تلخیص الشافی^۴ بحث بسیار مفصل و کافی فرموده است؛ که آن شرح کلام و بحث و تتمّه کلام صدوق در معانی الأخبار^۵ است و مجلسی در بحار الأنوار^۶ کلام این دو استوانه علم را آورده است؛ و نیز

←

ای علی! توهم برستمی که قریش بر تومی کنند شکبیا باش! و بر پشتیبانی ای که برای هم بر علیه تو می‌نمایند پایداری کن! زیرا که تو به منزله هارون و پیروان او می‌باشی!»

۱- این حدیث را ما در ص ۱۵۷ و ص ۱۵۸ از همین مجلد از «امام‌شناسی» آورده‌ایم.

۲- این حدیث را ما در ص ۷۰ از همین مجلد آورده‌ایم.

۳- «شافی» سید مرتضی، طبع سنگی، سنه ۱۳۰۱ هجریه قمریه ج ۱، ص ۱۴۸ تا ص ۱۶۷.

۴- «تلخیص الشافی» طبع نجف، سنه ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۲۰۶ تا ۲۳۴.

۵- «معانی الأخبار» طبع مطبعه حیدری سنه ۱۳۷۹ ص ۷۴ تا ص ۷۹.

۶- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۲ تا ص ۲۴۶.

شیخ مفید در *إرشاد*^۱ و شیخ طبرسی در *إعلام الوری*^۲ و ابن شهر آشوب در *مناقب*^۳ و شیخ محمد حسن مظفر در *دلائل الصدق*^۴ و غیرهم من الأعلام و الأساطین در کتب خود آورده‌اند.

و ما قبل از ورود در این بحث، سزاوار است دو روایتی را که خود مبین و شارح این حدیث مبارک است ذکر کنیم: اول شیخ صدوق از حسن بن محمد بن سعید هاشمی در کوفه با سند متصل خود از ابوهارون عبدی، روایت کرده است که او گفت: من از معنای قول رسول الله ﷺ به علیؑ: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، از جابر بن عبدالله انصاری، سؤال کردم! قَالَ: اسْتَخْلَفَهُ بِذَلِكَ وَاللَّهِ عَلَى أُمَّتِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، وَفَرَضَ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُ، فَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ لَهُ بَعْدَ هَذَا الْقَوْلِ بِالْخِلَافَةِ فَهُوَ مِنَ الظَّالِمِينَ.^۵

«او در پاسخ گفت: با این گفتار، سوگند به خدا که: او را چه در حال حیاتش، و چه بعد از مردنش، خلیفه خود نموده است؛ و پیروی و اطاعت از او را بر اُمَّت واجب کرده است؛ و بنابراین بعد از این گفتار اگر کسی شهادت به خلافت او ندهد؛ حَقّاً از ظالمین خواهد بود.»

دوم شیخ صدوق از احمد بن حسن قَطَّان با سند متصل خود از ابوخلد کابلی روایت کرده است که او گفت: به حضرت سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِؑ گفته شد: مردم می‌گویند: بهترین مردم بعد از رسول خدا ﷺ ابوبکر است؛ پس از آن عمر؛ پس از او عثمان؛ و پس از او علی است!

حضرت گفتند: پس این مردم با خبری را که سعید بن مسیب، از سعد بن ابی وقاص، از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که به عَلِيِّؑ

۱- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۸۳ تا ص ۸۵.

۲- «إعلام الوری بأعلام الهدی» طبع مطبوعه حیدری، ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۲.

۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

۴- «دلائل الصدق» طبع نجف، ج ۲، ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۵.

۵- «معانی الأخبار» ص ۷۴.

گفت: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ چه می‌کنند؟! در زمان موسی مثل هارون چه کسی بوده است؟!^۱

و شیخ مفید بعد از آنکه آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام را در جُزُوف به حضور رسول خدا و شِكْوَهُ او را از منافقین بیان کرده است، و نیز بعد از آنکه جواب رسول الله را به او که: اِرْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِبِي أَوْ بِكَ! فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَ دَارِ هَجْرَتِي وَ قَوْمِي! أَمَا تَرْضَى أَنْ تُكُونَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۲، بیان کرده است؛ چنین گفته است: این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله متضمّن تنصیص آنحضرت بر امامت امیرالمؤمنین است؛ و اینکه او را از میان جمیع مخلوقات برای خلافت جدا کرده است؛ و دلیل بر فضیلتی است که هیچیک از اُمّت را با او در این جهت شریکی نیست؛ و جمیع منازل و مقامات و خصائص هارون را نسبت به موسی برای او اثبات نموده است، مگر آن خصائص و آثار که مانند اُخُوّت، عُزْف آنرا تخصیص می‌زند؛ و یا مانند نبوتی که خود رسول خدا آنرا استثنا کرده است. مگر نمی‌بینی که تمامی درجات و مراتب هارون را نسبت به موسی مگر آنچه را که لفظاً و یا عقلاً استثنا شده است، برای علیّ قرار داده است؟!^۱

هر کس در معانی آیات قرآن تأمل کند؛ و به دقّت نگردد؛ و در روایات و اخبار وارده تفحص و تجسس نماید؛ به دست می‌آورد که: هارون، برادر پدری و مادری موسی بوده است؛ و در امر ولایت و امامت او شریک بوده است؛ و در امر نبوت او، و تبلیغ رسالات پروردگار او شریک او بوده است؛ و اینکه خداوند سبحانه به واسطه هارون، پشت موسی را محکم نموده است، و هارون خلیفه و جانشین موسی بر قوم او بوده است؛ و همان درجه و مرتبه از امامت و وجوب اطاعت را بر قوم

۱- «معانی الأخبار» ص ۷۴.

۲- «ای برادر من! به مدینه بازگرد، چون شهر مدینه در صلاح استوار نمی‌ماند؛ و از گزند آفات و فساد مصون نمی‌ماند؛ مگر آنکه یا من و یا تو باید در آن بوده باشی! و علیهذا تو خلیفه و جانشین من هستی در اهل بیت من؛ و در خانه هجرت من، و در میان قوم من؛ آیا راضی نیستی که رتبه و منزله تو با من همان رتبه و منزله هارون باشد با موسی به غیر از درجه نبوت؟»

داشته است که موسی داشته است؛ و هارون محبوب‌ترین مردم و با فضیلت‌ترین آنها در نزد موسی بوده است. خداوند عزوجل از زبان موسی حکایت می‌کند که:

قَالَ رَبُّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَأَخْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي
وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أُزْرًا وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كَيْ
تُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَتَذْكُرَكَ كَثِيرًا.^۱

«بار پروردگار من! سینه مرا برای من بگشا! و امر مرا برای من آسان کن! و گره را از زبان من باز کن، تا سخن مرا بفهمند! و از برای من از اهل من هارون را که برادر من است، وزیر من قرار بده! پشت مرا بدو استوار کن! و او را در امر من شریک گردان؛ تا تسبیح تو را بسیار کنیم؛ و ذکر تو را بسیار گوئیم!»

خداوند این سؤال و حاجت موسی را پاسخ مثبت داد؛ و در این تمنا و خواهش مسئله او را برآورد؛ آنجا که گوید: قَدْ أُوتِيَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى.

«ای موسی؛ حاجتت برآورده شد؛ و مسئلهت داده شد!»

و نیز خداوند از زبان موسی، خطاب به هارون در قرآن کریم حکایت می‌کند:

وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.^۲

«و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قوم من به عنوان خلافت و جانشینی بمان! و اصلاح امور اُمت را بنما؛ و از راه مفسدان پیروی مکن!»

و بنابراین آیات، چون رسول خدا ﷺ، امیرالمؤمنین عليه السلام را نسبت به خودش، همان نسبت هارون با موسی را قرار داده است؛ برای امیرالمؤمنین واجب و ثابت می‌شود جمیع مقامات و درجاتی را که هارون داشته است مگر آنچه را که عرف تخصیص می‌زند همچون اُخوت؛ و مگر آنچه را لفظ روایت استثناء می‌کند همچون نبوت؛ و این فضیلتی است که هیچیک از مخلوقات با امیرالمؤمنین عليه السلام در آن شریک نیستند؛ و در مفاد و معنای این حقیقت با او برابر نیستند؛ و در هیچ حالی از احوال، در نزدیکی و قُرب این فضیلت نیز

۱ - آیات ۲۵ تا ۳۴ از سوره ۲۰: طه.

۲ - آیه ۳۶ از همان سوره.

۳ - آیه ۱۴۲ از سوره ۷: اعراف.

نمی‌توانند قرار گیرند.^۱

و شیخ مظفر بعد از بیان این آیات، و حدیث منزله، و حدیث و دعای رسول‌الله پس از نزول این آیات که: خداوندا تو هم علی را وزیر قرار بده؛ و استجابت دعای او که: «يَا أحمَدُ قَدْ أُوتِيَتْ مَا سَأَلْتَ»^۲ «آنچه مسئلت نمودی به تو داده شد!» گوید: این آیه مبارکه اگر چه در اصل نزولش، ربطی به امیرالمؤمنین عليه السلام نداشته است؛ ولیکن چون ممکن است به ضمیمه احادیث حاکی از دعای رسول خدا، آنرا دلیل بر امامت آنحضرت گرفت؛ صحیح است که این آیه را نیز از جمله أدله آیات قرآن بر امامت علی به شمار آریم.^۳

حال که این دو روایت و کلام مفید و مظفر را آوردیم؛ و دانستیم که: این آیات مبارکات با ضمیمه احادیث نبویه در منزله، و دعای آنحضرت در قرار دادن علی را به منزله هارونیه، و استجابت دعای حضرت را مثل استجابت دعای موسی؛ دیگر برای قاری ویا مستمع، شبهه‌ای در جمیع منازل و مراتب حضرت

۱ - «إرشاد» ص ۸۴ و ص ۸۵. واز آنچه ما بیان کرده‌ایم و بیان می‌کنیم، معلوم می‌شود که آنچه را که در «سیره حلیه» ج ۳، ص ۱۵۱ در مقام تضعیف دلالت این حدیث بر امامت آنحضرت آورده است، تا چه اندازه ضعیف و بی‌پایه است. در این سیره بعد از آنکه حدیث منزله را نقل کرده است چنین گفته است: آنچه را که رافضه و شیعه لُعا کرده‌اند که این حدیث نصّ تفصیلی است بر خلافت علی کرم الله وجهه از جهت عموم منزله و استثناء نبوت، مردود است به آنکه این حدیث همانطور که آمدی گفته است صحیح نیست؛ و بر فرض صحّت آن - بلکه صحّت آن مسلم است چون در صحیحین وارد شده است - می‌گوئیم: خبر واحد است؛ و هر یک از رافضیان و شیعیان خبر واحد را در مسئله امامت حجّت نمی‌دانند و بر فرض حجّیت آن، از آن استفاده عموم نمی‌شود؛ زیرا که مراد از این حدیث همچنانکه ظاهر آن دلالت دارد، آنست که: علی کرم الله وجهه در مدت غیبت رسول خدا در تبوک خلیفه و جانشین او در خصوص أهل او بوده است، همانطور که هارون خلیفه و جانشین موسی در میان قوم او در مدت غیبت او از ایشان بوده است برای مناجات پروردگارش؛ و بر فرض قبول عمومیت حدیث، تخصیص خورده است؛ و عامّ تخصیص خورده، در افراد باقیمانده حجّت نیست؛ و اگر هم حجّت باشد حجّیتش ضعیف است؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفرهای متعددی، غیر از او را خلیفه خود نموده است فعلیهذا لازم می‌آید همگی آنها نیز خلیفه باشند.

۲ - «دلایل الصّدق» ج ۲، ص ۲۲۳ و ص ۲۲۴.

۳ - «دلایل الصّدق» ج ۲، ص ۲۲۴.

أمیرالمؤمنین علیه السلام از امامت و ولایت و خلافت و وزارت، باقی نمی‌گذارد؛ برای شرح و تفصیل سخن و نکات وارده در حدیث منزله می‌گوئیم:

در این حدیث به نحو عمومیت و استیعاب، همگی منازل و مقامات هارون برای أمیرالمؤمنین علیه السلام غیر از اُخُوْت که معلوم است خارج است؛ و غیر از نُبُوْت که خود رسول الله آنرا إخراج کرده است؛ ثابت و مقرر شده است. و از جمله مقامات هارون، امامت و ریاست بر اُمّت در زمان غیبت موسی، در رفتن به کوه طور؛ و از جمله خلافت و عنوان جانشینی و وزارت که همان مقام دوّمی است در میان جمیع اُمّت، چه در حیات و چه در ممات، در صورت فرض بقاء هارون بعد از موسی، می‌باشد؛ و جمیع این مقامات با نصّ صریح عمومیت حدیث منزله از وزارت و معاونت مختصّه در امر نبوّت، و از امامت و ولایت، و از خلافت و عنوان قائم مقامی، چه در حیات و چه بعد از ارتحال رسول خدا برای أمیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب ثابت است.

و این استیعاب و استغراق مفاد حدیث نسبت به تمامی منازل از دو جهت به دست می‌آید:

أول: از جهت اجراء مقدمات حکمت در لفظ مَنزَلَه همچنانکه در فنّ اصول فقه از آن بحث می‌شود. بدین طریق که اگر از لفظ منزله، منزله خاصّی مراد باشد، مانند خصوص وزارت، و یا خصوص امامت و غیرهما، باید بیان شود؛ وگرنه لازم می‌آید بیان مطلق و عدم بیان قید آن با فرض لزوم قید و اراده مَقْیَد بما هو مَقْیَد. و این گونه تلفّظ از شخص حکیم غلط است. و اگر مراد از منزله، منزله مخصوصی نباشد؛ بلکه به نحو مهمله یعنی یکی از منازل غیر معین، هر چه باشد، بوده باشد؛ اینگونه تلفّظ نیز هَذَر و عَبَث است؛ و شخص حکیم هَذَبان نمی‌گوید؛ و هَذَرّاً و عَبَثاً لب نمی‌گشاید. پس بنابراین بناچار باید از لفظ منزله جمیع منازل را اراده کرده باشد، و هوالمطلوب.

دوم: آنکه استثناء، عبارت است از إخراج معنی و یا چیزی که اگر إخراج نمی‌شد، در جمله مستثنی منه به طور عموم وارد شده بود. یعنی خروج از معنای عام

و شاملی که در جمله مستثنی منه إرادة شده است. و چون در این حدیث، عبارت **إِلَّا أَنَّهُ لَا تَبَيُّ بَعْدِي** وارد شده است؛ به دست می‌آید نبوت که یکی از منازل است؛ و استثناء گردیده است؛ از معنای عامّ و شاملی بوده است که در عبارت مستثنی منه آمده؛ و آن لفظ منزله است. پس لفظ منزله به معنای همگی منازل و مقامات است.

در اینجا نیز ناگفته نماند که مراد از لفظ **بَعْدِي** در عبارت **إِلَّا أَنَّهُ لَا تَبَيُّ بَعْدِي** به معنای بعد از مردن من نیست؛ بلکه به معنای بعد از نبوت من است. و رسول خدا می‌فرماید: دیگر پس از این پیغمبری من، پیغمبری نیست؛ چه آن پیامبر در زمان حیات من باشد؛ و چه بعد از مرگ من.

و از اینجا روشن می‌شود که عبارت **أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى**، شامل تمامی منازل برای آنحضرت می‌شود؛ از وزارت، و امامت، و خلافت، چه رسول خدا در زندگی باشند؛ و چه پس از رحلت، همچنانکه همه این منازل، برای هارون به همین گونه ثابت بود؛ و نیز استخلاف رسول خدا امیرالمؤمنین را در شهر مدینه در واقعه تبوک که بدون شک یکی از مواظن و مواقف این حدیث است؛ بر این معنی دلالت دارد.

و به طور کلی هر کس بدین حدیث بنگرد، می‌بیند که: رسول خدا برای مقام والای امیرمؤمنان، مقام شخص دومی را بیان کرده‌اند؛ و در تمام امور از رتق و فتق و قضاء و حکومت و سپهسالاری و سیادت و ولایت در مرتبه دوم قرار داشته؛ و شخص رسول خدا شخص اول بوده‌اند و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام نه تنها بعد از رحلت رسول خدا بوده است؛ بلکه در زمان حیات آنحضرت امام و والی مقام ولایت بوده‌اند. غایة الأمر در درجه و مرتبه دوم؛ و در طول امامت و ولایت رسول الله، نه در عرض آن. و اینست مقام و مرتبه شخص هومی که از حدیث بدست می‌آید؛ و به عنوان استخلاف و جانشینی مورد مذاکره است. یعنی در درجه دوم و در صورت غیبت و یا ارتحال رسول خدا بوده؛ و یا در حضور، ولیکن در رتبه دوم همچنانکه معنای وزیر این حقیقت را می‌رساند.^۱

۱- علامه طوسی در «تجرید الاعتقاد» بدین روایت استدلال بر امامت آنحضرت کرده است و گفته

و اگر کسی بگوید: این حدیث منزله، إثبات مقامات هارون را برای علی بن ابیطالب می‌کند؛ و چون می‌دانیم که هارون فقط در زمان حیات موسی، خلیفه او در غیبت او بوده است؛ نه بعد از رحلت موسی؛ زیرا که او زودتر از برادرش موسی، بدرود حیات گفته است؛ بنابراین بدین حدیث إثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌توانیم بکنیم!

در پاسخ گوئیم: از این حدیث منزله، إثبات جمیع منازل هارون را نسبت به موسی برای امیرالمؤمنین نسبت به رسول الله می‌کنیم؛ و در اینجا دو وصف: یکی تعلیقی، و دیگری تحقیقی برای هارون ثابت است:

وصف تعلیقی آنستکه بگوئیم: یکی از مقامات هارون اینست که اگر زنده بوده، بعد از حضرت موسی خلیفه او بود؛ و این وصف تعلیقی برای علی بن ابیطالب نیز هست. یعنی در صورت حیات او پس از رسول خدا خلیفه او می‌باشد. غایة الأمر در هارون موضوع و شرط این قضیه شرطیه، متحقق نشد یعنی زنده نبود؛ و در علی بن

←

است: و لحدیث المنزلة المتواترة. و شارح قوشچی در شرح آن گفته است: بیان این دلیل آنستکه بگوئیم: منزله اسم جنس مضاف است و دلالت بر عموم دارد مانند معرف به ألف و لام، به دلیل صحت استثناء؛ و چون نبوت استثناء شود بقیه مناصب برای هارون علیه السلام باقی می‌ماند و از جمله آنستکه خلیفه او باشد و متولی در امور و متصرف در مصالح عامه و رئیس مفترض الطاعة در صورت حیات او پس از موسی علیه السلام بوده باشد؛ زیرا که سزاوار مقام نبوت نیست که این درجه رفیعه ثابته در حال حیات موسی با وفات او از بین برود؛ و چون تصریح شده است که نبوت نمی‌باشد؛ بنابراین جز با طریق امامت نخواهد بود. آنگاه درصدد جواب برآمده است و به وجوه غیر صحیح پنداری خواسته است این حقیقت را بپوشاند از جمله آنکه گفته است: این روایت خبر واحد است و در مقابل إجماع برخلافت شیوخ ثلاثه قیام ندارد؛ و در آخر گفته است؛ و بعد اللّیّا و اللّیّا این حدیث دلالتی بر نفی امامت سه خلیفه قبل از علی علیه السلام نمی‌کند. و پس از بحث کافی که ما نمودیم معلوم شد که نه تنها حدیث قطعی الصدور و متواتر است؛ بلکه مافوق حدّ تواتر است چنانکه اگر به حدیث متواتری بخواهیم مثال بزنیم باید به این حدیث مثال بزنیم؛ و از همه خنده‌آورتر همین کلام اخیر اوست که این حدیث ولایت و امامت علی را إثبات می‌کند؛ و این منافات با خلافت خلفای ثلاثه پیشین ندارد؛ زیرا که ما هم می‌گوئیم: علی خلیفه و امام است، غایة الأمر در رتبه چهارم. و نظیر همین گفتار مضحک را نیز در حدیث متواتر غدیر دیدیم. فسبحانک ما أضیق الطرق علی من لم تکن دلیله.

أبیطالب متحقّق شد و زنده بود. و تمامی منطقیین گفته‌اند که: صدق قضیّه شرطیّه منوط به صدوق مقدّم و شرط آن نیست. هر جا مقدّم و شرط آمد، جزاء و تالی به دنبال آن می‌آید؛ و هر جا نیامد، نمی‌آید. و این آمدن و یا نیامدن جمله شرطیّه أبداً ربطی به صدق أصل قضیّه ندارد. قضیّه صادق است در هر حال، اگر شرط وجود پیدا کرد، جزا هم متحقّق می‌شود؛ و اگر وجود پیدا نکرد، متحقّق نمی‌شود.

وصف تعلیقی یعنی خلافت هارون بر فرض صورت حیات او برای امیرالمؤمنین هست. شرط این قضیّه درباره هارون وجود پیدا نکرد و خلیفه نشد؛ و درباره علی بن أبیطالب؛ وجود پیدا کرد و خلیفه شد.

برای دریافتن حقیقت این مطلب، شیخ صدوق، مثال شیرین و لطیف و صحیحی می‌زند؛ او می‌گوید: اگر خلیفه مثلاً به وزیر خود بگوید که: بر عهده تست که هر روزی که زید تو را ببیند به او یک دینار بدهی! و بر عهده تست که به عمرو هم در صورت همان شرطی را که برای زید نمودم، یک دینار بدهی! در اینصورت برای عمرو مقرر می‌شود همان را که برای زید مقرر شده است.

پس اگر زید سه روز نزد وزیر آمد، و او را دید، و سه دینار از او گرفت؛ و دیگر نیامد و دینارش قطع شد، ولیکن عمرو سه روز آمد و سه دینار را گرفت؛ برای او چنین حقّی هست که روز چهارم و پنجم و همینطور پی در پی أبداً بیاید؛ و تا وقتی که حیات دارد یومیّه و مقرر خود را از وزیر بگیرد، و بر عهده وزیر است که تا وقتی که عمرو زنده است، هر روزی که به نزد او بیاید، یک دینار به او بدهد؛ و اگر چه زید غیر از همان سه روزی را که آمده، چیزی از وزیر نگرفته باشد.

و وزیر چنین توانی ندارد که به عمرو بگوید: من به تو چیزی نمی‌دهم مگر به همان مقداری که زید گرفته بود. زیرا که در شرط زید این بود که: هر وقتی که آمد به او باید دیناری بدهی! و اگر باز هم علاوه بر آن سه روز می‌آمد، دینارهای دیگری می‌گرفت؛ ولیکن عمرو این شرط را عملی کرد؛ و به سوی وزیر آمد؛ پس بر وزیر واجب است که دینارهای بیشتری به او بدهد.

و همچنین است که اگر در شرط هارون وصی این باشد که: خلیفه قوم موسی

شود. و این شرط برای علی ثابت شود؛ و علی در قوم باقی بماند، و زنده باشد؛ لازم است که خلیفه پیغمبر در اُمتش گردد، نظیر همین مثالی را که ما برای زید و عمرو زدیم؛ و این گفتار اگر بر قیاس صحیح و برهان قطعی عرضه شود؛ قابل انکار نیست.^۱

وصف تحقیقی یعنی خلافت هارون محققاً در زمان حیات او، و این برای امیرالمؤمنین علیه السلام محقق هست.

یعنی هارون در زمان حیات موسی تحقیقاً و فعلاً خلیفه بوده است؛ و این خلافت با مرگ او قبل از موت موسی منقطع شد، و پایان پذیرفت؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز تحقیقاً و فعلاً خلیفه بوده است؛ و این خلافت با ادامه حیات او تا بعد از رحلت رسول الله ادامه یافت. فلذا او خلیفه آنحضرت و امام و والی بر اُمت بعد از ارتحال رسول خدا بوده است.

و لایحقی آنکه این دو وصف تعلیقی و تحقیقی، دو وصف ثابت از اوصاف هارون و امیرالمؤمنین هستند؛ و هر کدام مستقلاً می‌توانند در قیاس و برهان ولایت امیر مؤمنان قرار گیرند؛ و فرق آن دو فقط در تعلیق و تحقیق است؛ گرچه در منشأ با هم یکی باشند. تعلیق یعنی مُعلّق بودن خلافت هارون بر حیات او بعد از موسی؛ و تحقیق یعنی محقق بودن این وصف خلافت او، در زمان حیات موسی.

و این دو وصف هر یک جداگانه از حدیث منزله برای امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده می‌شوند.

و اگر کسی بگوید: از کجا معلوم است که هارون بر فرض حیات او تا بعد از رحلت موسی، خلیفه او می‌شد؟

در پاسخ گوئیم: این استفاده از مقامات و درجات هارون است که اولاً پیامبر بوده؛ و پس از مقام حضرت موسی، افضل اهل زمان بوده، و موثوق‌ترین مردم در نزد موسی بوده؛ و نایب او در جمیع علوم او بوده است.

این منازل و مقامات برای هارون مشهور است؛ و اگر کسی بخواهد یکی از

۱- «معانی الأخبار» ص ۷۶؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۲؛ از شیخ صدوق.

آنها را انکار کند؛ جمیع آنها را انکار کرده است. و علیهذا خلع هارون را از مقام خلافت بعد از ثبوت آن، باید به واسطه منقصتی و یا جهالتی و یا ضلالتی باشد که در او پدیدار شده باشد؛ و عروض این عوارض بر پیغمبر جائز نیست. و بنابراین بدون شک در صورت ادامه حیات تا بعد از ارتحال موسی، جانشین او می شده است.^۱

این بحثی را که بدین طریق در اینجا نمودیم، واقع مطلب است؛ و جوابگوی شبهات غیر وارده مخالفین.

۱- از جمله عبارات محیی الدین عربی که بعضی دلیل بر تشیع او دانسته اند عنوان فصّ هارونیه است در کتاب خود «فصوص الحکم». چون او این فصّ را با این جمله آغاز نموده است: فصّ حکمة امامیه فی کلمه هارونیه. قاضی نورالله شوشتری یکی از شواهد بر تشیع او را همین جمله دانسته است. ملاً سید صالح خلخالی که از مبرزین شاگردان سیدابوالحسن جلوه بوده است در مقدمه «شرح مناقب اثنا عشر» منسوب به محیی الدین عربی گوید: تفهیم اشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. آنگاه پس از بیان حدیث مستفیض بل متواتر منزله را از احمد حنبل و از «ارشاد» شیخ مفید گوید: بالجمله رؤسای علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آنحضرت برهان قاطعی استخراج نموده گویند: تمامی منزلتهای هارونی به قرینه عموم منزله و وجود استثناء نبوت به مقتضای این حدیث متواتر برای حضرت امیر ثابت است. و منجمه آن منزلت‌ها خلافت وی بوده برای حضرت موسی، پس حضرت امیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافصل محمدی می باشد کما فی هارون لموسی، فضلالی سنّت و جماعت که در اطفاء نورانیت این برهان با هر زحمت عصبیت بر خود راه داده اند، در جواب این احتجاج واضح چنین گویند که اثبات خلافت حضرت امیر به میزان عمومی این حدیث در صورتی صحیح است که وجود خلافت در خود هارون مسلم باشد تا آنکه به میزان عموم منزله، نظیر همان خلافت برای حضرت امیر ثابت شود، و حال آنکه حضرت هارون خود أصالة شریک نبوت موسی بوده نه خلیفه و جانشین وی؛ چنانچه شارح قوشچی گوید: ولو سلم فلیس من منازل هارون الخلافة والتصرف بطریق النبیة علی ما هو مقتضی الامامة، لأنه شریک له فی النبوة. و قوله اخلفنی لیس استخلافاً بل مبالغة و تاکیداً فی القیام بأمر القوم. چون این مقدمات معلوم شد گوئیم: از آنجائیکه شیخ عارف را هوای تشیع برسر بوده از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزله داده: یکی آنکه ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده بطوریکه ممکنست از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که حکمت طائفة امامیه در کلمه هارونیه است که حدیث منزله و لفظ اخلفنی باشد. و دیگر آنکه بجهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیده آن جماعت است، استکشاف نموده مقام هارونی را صریحاً با لفظ امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالغت نکرد. (شرح مناقب، ص ۴۱ تا ص ۴۶).

و اما آنچه را که شیخ صدوق در جواب این شبهه که این منزله را پیامبر برای علی در زمان حیات خودش معین کرده است، فرموده است؛ تمام نیست و مستلزم اشکالاتی است:

او فرموده است: ما إثبات می‌کنیم که: مراد از منزله‌ای را که رسول خدا در حدیث منزله برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معین کرده است، آن منزله را برای او بعد از وفات خودش قرار داده است؛ نه برای علی در زمان حیات خود. و بعد از شرح و تفصیل بسیاری محصلاً به دو دلیل درصدد اثبات این مدعی برآمده است.

اول آنکه: چون نفی نبوت در جمله **إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** به جهت علت فضیلت و منزلتی است که موجب نبوت می‌شده است؛ بنابراین نفی نبوت از علی، باید در وقتی باشد که آن فضیلت برای او همانند هارون در همان وقت مقرر شده باشد؛ و چون نفی نبوتی را که رسول خدا بعد از خودش نموده است، بعد از وفات اوست؛ نمی‌تواند این منزله برای علی در زمان حیات او باشد. زیرا این موجب لغویت گفتار می‌گردد که: **أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى** را در زمان حیات رسول الله بگیریم؛ آنگاه جمله **إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** را بعد از وفات او، و باید حتماً **مُسْتَشْنِي** و مستثنی منه در یک زمان بوده باشند.

دوم آنکه: چون استثناء نبوت بعد از حیات شده است؛ اگر منزله‌ای که موجب نبوت شود، در حیات باشد؛ لازم می‌آید که علی در زمان حیات رسول خدا پیغمبر باشد؛ و این امر فاسد است.

و اگر کسی بگوید: مراد از گفتار رسول خدا در لفظ **بَعْدِي** بعد از نبوت باشد؛ نه بعد از مردن. این گفتار اشتباه است؛ زیرا که لازم می‌آید از خبری که مسلمین روایت کرده‌اند که **إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** (بعد از محمد پیامبری نیست) اینطور استفاده شود که: در زمان حیات رسول خدا پیغمبری نیست؛ ولیکن اشکالی ندارد که بعد از ارتحال او پیامبرانی بیایند.^۱

۱- خلاصه گفتار صدوق در کتاب «معانی الأخبار» ص ۷۶ تا ص ۷۸.

و شیخ طبرسی نیز دچار اشتباه دیگری در استدلال شده است: او در وجه دوم از استدلال خود، بدین حدیث گوید: چون لفظ بَعْدِی دلالت بر بعد از رحلت رسول خدا دارد؛ این خبر دلالت بر ثبوت جمیع منازل هارون برای امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات رسول خدا می‌کند.

زیرا استثناء در خبر دلالت بر بقاء منازلی برای امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا دارد که استثناء نشده است. زیرا همانطور که اگر استثناء مطلق باشد، می‌فهماند که: آنچه را که استثناء نشده است؛ نیز مطلق است؛ همینطور اگر مُقَيَّد به حال و یا وقتی شد، می‌فهماند که: آنچه را که استثناء نشده است؛ نیز در همان حال و یا وقت بوده است. مثل گفتار گوینده که بگوید: من یاران خودم را زدم مگر زید را در خانه؛ که دلالت دارد بر اینکه زید یاران او در خانه واقع شده است.^۱

و نظیر این اشتباه را نیز ابن شهر آشوب نموده است؛ آنجا که گوید: و به جهت آنکه آن حالی که مستثنی در آن نفی می‌شود؛ لازم است که برای مستثنی منه ثابت باشد؛ به جهت لزوم مطابقه بین آن دو.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله استثناء نبوت را پس از وفات خود نموده‌اند؛ لازم است که غیر از نبوت از سایر منزله‌ها نیز بعد از وفات بوده باشد.^۲

اشتباه این بزرگواران در این بوده است که کلمه بَعْدِی را پس از رحلت رسول خدا معنی کرده‌اند؛ فلهاذا ناچار شده‌اند صدر حدیث را نیز در آن وقت بگیرند. و إشکالات این بسیار است. از جمله آنکه کلمه بَعْدِی، إطلاق دارد؛ چه در زمان حیات و چه در ممات. زیرا اگر به معنی بعد از نبوت گرفتیم؛ لازم نمی‌آید که بفهماند: بعد از ممات جائز است پیغمبری بیاید؛ بلکه إطلاق آن نفی هرگونه آمدن رسولی را می‌کند. و جمله مستثنی اگر مطلق باشد؛ ضروری ندارد که جمله مستثنی منه آن مقید باشد. مثل آنکه بگوئیم: من همه یاران خود را اِکرام کردم ،

۱- «إعلام الوری» ص ۱۷۱ و ص ۱۷۲.

۲- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۲۳.

مگر زید را در خانه. و این نمی‌فهماند که اِکرام یاران همگی در خانه بوده است. و علاوه بر تمام اینها صدور این حدیث در وقت عزیمت به تبوک جای شبهه نیست؛ و در نزد همگی از عامّه و شیعه مورد اِتِّفاق است؛ آنگاه چگونه می‌توان انتصاب امیرالمؤمنین را در مدینه به این حدیث اثبات نمود؛ آنوقت مفاد و معنای آنرا که منزله است؛ بعد از رسول خدا دانست؟! و اصولاً این حدیث می‌فهماند که: امیرالمؤمنین علیه السلام مطلقاً مثل هارون دارای مناصب و مقاماتی در زمان رسول الله بوده است؛ و شخص دوّم عالمِ نبوّت و رسالت پیغمبر اکرم بوده است. و این معنای مستفاد از این حدیث، منافات با منازل او در خصوص زمان بعد از فوت رسول خدا می‌کند.

باری بعد از این همه نصوص و تصریحات رسول الله در نصب و تعیین امیرالمؤمنین بر مقام جانشینی و إعطاء منزله هارونی، اگر کسی بگوید: چطور ممکن است مخالفت این نصوص را نمود؟ چطور می‌شود علی را خانه‌نشین کرد؟ چطور می‌شود حقّ مُسَلَّم او را غصب کرد؟ چگونه متصور است اکثریت افراد پس از رسول خدا از بیعت با او سرپیچی کنند؟

جواب همانست که استادنا الأکرم علامه طباطبائی رضوان الله علیه به طور اجمال در تعریف شیعه بیان کرده‌اند:

«شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر، و سیره مستمرّه عقلاء انسان، و تعمّق در نظر اساسی آئین اسلام که احیاء فطرت می‌باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم، و مطالعه حوادث اَسف‌آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته، و گرفتاری‌هایی که دامنگیر اسلام و مسلمین گشته، و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل‌انگاری حکومت‌های اسلامی قرون اولیه هجرت، برمی‌گردد، به این نتیجه می‌رسد که: از ناحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نصّ کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است، آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر و حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث حقّ و حدیث منزلت و حدیث دَعْوَتِ عَشِيرَةِ اَقْرَبِينَ و غیر آنها به این معنی دلالت داشته و

دارند؛ ولی نظر به پاره‌ای دواعی تأویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است»^۱.

و جواب همانست که ابن مکی نیلی در اشعار خود آورده است که اگر اجماع صحیح باشد، همیشه و همگی اجماع بر علیه حق و برای ابطال آن نموده‌اند. او در ردّ دو بیت یوسف و اسیطی که در طعن بر امیرالمؤمنین علیه السلام و تخلف او از بیعت سقیفه بعد از رسول خدا آورده است؛ چنین گوید:

و رَبِّي عَلَى قَوْلِهِ شَاهِدٌ: ۱	أَلَا قُلْ لِمَنْ قَالَ فِي كُفْرِهِ
وَ خَالَفَهُمْ فِي الرِّضَا وَ أَحَدٌ ۲	(إِذَا اجْتَمَعَ النَّاسُ فِي وَ أَحَدٍ
عَلَى أَنَّهُ عَقَلَهُ فَاسِدٌ) ۳	فَقَدْ دَلَّ إِجْمَاعُهُمْ كُلَّهُمْ
وَ زَعَمَكَ يَنْقُذُهُ النَّاقِدُ ۴	كَذَّبَتْ وَ قَوْلِكَ غَيْرُ الصَّحِيحِ
عَلَى الْعَجَلِ يَا رَجْسُ يَا مَارِدٌ ۵	فَقَدْ اجْمَعَتْ قَوْمُ مُوسَى جَمِيعاً
وَ هَارُونَ مَنفَرْدٌ فَارِدٌ ۶	وَ دَامُوا عَكُوفاً عَلَى عَجَلِهِمْ
وَ كَانَ الْمُصِيبُ هُوَ الْوَاحِدُ ۷	فَكَانَ الْكَثِيرُهُمُ الْمُخْطِئُونَ

۱ - آگاه باش! بگو به آن کس که در گفتار کفرآمیز خود گفته است؛ و

پروردگار من بر گفتار او گواه است:

۲ - (در وقتی که تمامی مردم بر پیروی از شخصی مجتمع شوند؛ و در میان

آنها یک نفر در رضایت بر پیروی مخالفت کند؛

۳ - اجتماع همه آنها بر پیروی از آن شخص دلیل است بر آنکه عقل آن مرد

مخالف فاسد است.)

۴ - (به آن گوینده بگو:) دروغ گفتمی! و این گفتارت نادرست است! و

پندار تو را شخص ناقد خبیر جدا کننده کلام خراب و نادرست از سخن درست و استوار، جدا می‌کند؛ و تمیز می‌دهد و غش و غل در آن را هویدا می‌سازد.

۵ - زیرا تمام قوم موسی بر عبادت گوساله اجتماع کردند، ای شخص پلید و

۱ - «شیعه در اسلام» استاد علامه طباطبائی، طبع اول ۱۳۸۹ هجری قمری، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴.

۲ - «الغدیر» ج ۴، ص ۳۹۶. و ابن مکی نیلی از شعرای معروف اهل بیت رسول خدا و فسانی در

محبت و مودت عترت طاهره بوده است؛ و از شعرای قرن سادس و در سنه ۵۶۵ وفات نموده است.

ای متجاوز عصیانگر!

۶ - و بر عبادت آن گوساله پایدار ماندند؛ در حالیکه هارون منفرد و تنها و

بی یاور بود.

۷ - بنابراین خطاکاران بسیار بودند؛ و اهل صواب و درستی تنها یکنفر بود

که همان هارون بود.

باری در اینجا که می‌خواهیم به حول و قوه خدای متعال این مجلد از

«امام‌شناسی» را پایان دهیم؛ چقدر مناسب است با این آیات قاضی جلیس به

ترنم پردازیم:

حَبِّ لَأَلِّ رَسُولَ اللَّهِ يَعْصِمُنِي	مِنْ كُلِّ إِثْمٍ؛ وَهُمْ ذُخْرِي وَهُمْ جَاهِي ۱
يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ قَوْلِي بِالْوَفَاءِ لَهُمْ	وَ فَخْرِي بِهِمْ مَنْ شِئْتُ لَوْ بَاهِي ۲
إِذَا عَلِقْتُ بِحَبْلِ مِنْ أَبِي حَسَنٍ	فَقَدْ عَلِقْتُ بِحَبْلِ فِي يَدِ اللَّهِ ۳
حَمَى الْإِلَهَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَهُوَ بِهِ	يُزْهِئُ عَلَيَّ كُلَّ دِينٍ قَبْلَهُ زَاهِ ۴
بَعْلُ الْبُثُولِ وَمَا كُنَّا لِتَهْدِينَا	أُمَّةً مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ لَوْ لَا هِي ۵
نُصَّ النَّبِيُّ عَلَيْهِ فِي الْعُدَيْرِ فَمَا	زَوَاهُ إِلَّا ظَنِينٌ دِينُهُ وَأَهِي ۶

۱ - محبت من درباره آل محمد مرا از هر گناهی حفظ می‌کند؛ و ایشانند سرمایه

ذخیره من برای روز حاجت؛ و ایشانند مایه شرف و علو منزلت من.

۲ - ای پیروان حق بدانید که: سخن و گفتار من در وفاء به ایشانست؛ و

افتخار و مباهات من با هر کس که بخواهم به واسطه ایشانست!

۳ - اگر من خود را به ریسمانی از ابوالحسن آویزان کنم، تحقیقاً خود را به

ریسمانی که در دست خداست آویزان کرده‌ام.

۴ - خداوند به واسطه علی اسلام را از گزند حوادث حفظ کرد؛ و در

مصونیت آورد؛ و اسلام به واسطه علی تفوق و برتری یافت بر تمام ادیانی که پیش

۱- «الغدیر» ج ۴، ص ۳۸۶. این اشعار را قاضی جلیس در ضمن قصیده بیست و بیستی خود سروده

است. قاضی جلیس ابوالمعالی عبدالعزیز بن حسین بن حباب اغلبی بوده، و در سنه ۵۶۱ وفات کرده

است و چنین گمان می‌رود که چون از ندیمان ملک طلایع بن زریک بوده است، با لقب قاضی جلیس شهرت یافته است.

از اسلام دارای قیمت و علو بودند.

۵ - أبوالحسن علی بن أبیطالب شوهر بتول عذراء صدیقه کبری است؛ و اگر فاطمه زهراء نبود؛ امامانی نبودند، تا ما را به دین رسول خدا رهبری کنند.

۶ - پیغمبر اکرم در روز غدیر برخلافت و امامت او تصریح نمودند؛ و بنابراین کسی علی را از منصب او برکنار نکرد، مگر آن کس که در دینش متهم باشد، و دینش بی ارزش و سست باشد.

والحمد لله وله المنة که این مجلد از کتاب «امام شناسی» که جلد دهم آن است؛ و تمام آن در پیرامون روایت منزله تحریر یافته است؛ در لیلۀ بیست و پنجم از شهر جمادی الأولى سنۀ یکهزار و چهارصد و هفت هجریۀ قمریۀ - علی هاجرها و وصی هاجرها آلاف التحية والسلام - پایان یافت.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بَيْنَنَا وَآلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ؛ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ وَأَفْضَلْ مِنْ ذَلِكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ؛ صَلَوَةً تَبْلُغُنَا بَرَكَتَهَا، وَيَنَالُنَا نَفْعَهَا، وَيَسْتَجَابُ لَهَا دَعَاؤُنَا، إِنَّكَ أَكْرَمُ مَنْ رَغِبَ إِلَيْهِ؛ وَأَكْفَى مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَأَعْطَى مَنْ سُئِلَ مِنْ فَضْلِهِ، وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ!

۱- این صلوات در ضمن دعای چهل و پنجم، از ادعیه صحیفه سجادیه آمده است.

